

# اسلام

## نابسا مانیخوئی

### روشنفکران

تألیف محمد قطب  
ترجمہ محمد علی عابدی

۳

موسسہ نشر انقلاب

آدرس۔ خیابان فردوسی کوچہ اتابک۔ پاساژ ناصری

تلفن ۳۹۲۲۸۴

مرکز پخش کتابفروشی اباذر خیابان پنجم نیروی هوایی



## فهرست

۵	مقدمه مترجم
۱۱	مقدمه مؤلف
۲۰	اولاً "انسان چیست
۵۱	طبیعت دوگونه
۸۴	خطوط متقابل در نفس بشریت
۸۹	بیم و امید
۹۸	دوستی و دشمنی
۱۱۳	خطوط حسی و معنوی
۱۲۱	ایمان به محسوسات و ایمان به غیب
۱۲۹	واقع و خیال
۱۳۹	مسئولیت التزام بوظیفه و آزادی
۱۴۵	مثبت و منفی
۱۵۱	فردیت و اجتماعیت
۱۸۱	نیروهای پیش برنده و بازدارنده
۱۸۹	نیروی حکم کننده
۱۹۸	نیروهای بازدارنده
۲۴۱	دین و فطرت
۲۸۱	اصول عالی انسانیت
۳۰۹	انحراف و جنون
۳۷۳	خیر و شر در نفس بشریت
۳۹۲	پایدار و ناپایدار؛ ثابت و متطور در هستی انسان
۴۰۹	تفسیر انسانی برای انسان
۴۳۲	میان واقع و خیال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَسْرَنٌ يَرِغُ

فَيَتَّبِعُونَ فَأَتَتْهُمُ مِنْهُ بَغْيٌ

الْفِتْنَةُ وَابْتِغَاءُ تَأْوِيلِهِ

صَدَقَ اللَّهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ



## مقدمه مترجم

سالها از عمر گرانمایه گذشت و من در لابلای آن مانند برگ خزان با توفار حوادث روزگار از این پهلوی آن پهلوی غلطیدم ، و مرتب در این فکر بودم که چرا باید انسان در این راه هموار زندگی این همه در پیچ و خم؟! و چرا باید این همه در تارهای تنیده خود گرفتار؟! و شاید همین فکر باعث شد که از این گوشه بآن گوشه مانند قاصدک پرتاب شوم ، و سرانجام بناچار برای پیدایش نجات از تاریکی محی مدتی از این عمر عزیز را در گوشه مدرسه‌های دینی گذراندم ، و با همه مشکلاتی که داشتم شیرین‌ترین و زیباترین ایام بود که گذراندم ، و بعد از مدتی در آن پیدایش پیش آمدهای ناگواری که در میان این جمع ملاحظه میکردم و گرفتاریها فکری و مادی که داشتم با اینکه خیلی دوست داشتم دست از لباس روحانیت برداشته و شاید هنوز هم شیفته آن وضع و آن حال ملکوتی هستم اما چه میتوان کرد در برابر حادثه‌های تلخی که پیوسته برای فرزندان آدم و حوا رخ میدهد ، دائم در گوشه دل آرزو داشتم که ایکاش میتوانستم فرصتی بدست آرم و اندکی از این توشه اندوخته بهره‌برداری کنم ، تا در سالهای ۱۳۴۱ و ۴۲ این فرصت بدست آمد ، کتابی را بنا شبها حول الاسلام تالیف استاد گرانقدر علوم اجتماعی اسلامی و جامعه‌شناس نقاد محمد قطب مطالعه کردم ، این کتاب طوری مرا شیفته مطالب خود قرار داد که تصمیم بترجمه آن گرفتم و گمان کردم که بهترین آرزویم نایل شدم ، و همین باعث شد که اغلب نوشته‌های این مرد را مطالعه نمایم ، با اینکه دوستان و نزدیکان وقتی میدیدند که شبها می‌نشینم و با قلم و کاغذ بازی میکنم بادیده نزدیک مسخره‌نگاهم میکردند ، بکارم ادامه دادم و تلاش داشتم که کسی متوجه کارم نشود که چه میکنم تا اینکه روزی یکی از دوستان روحانی هم عصرم مهمانم بود و من

سعی داشتم که او نبیند ، و اتفاقاً اول دزدی بمهتاب افتاد و او با حس کنجکاو۱  
 خونودی دریافت ، و با سیمای بسیار بی اعتنائی گفت کار عبثی انجام دادی ، این  
 کتاب را ترجمه کرده و بنام تالیف انتشار داده‌اند ، سخت متأسف شدم که شاید  
 بیش از یکسال شبها روی آن کار کرده بودم ، و درعین حال مایوسانه کارم را ادامه  
 دادم و درست‌در روز پانزده خرداد ۴۲ که ایران پر از آشوب مبارزه‌بود و از فضای  
 بهران بر سر مبارزان تیر می‌بارید و طاغوت زمان مانند همه طاغوتان بگمان خودش  
 پیروزی جاوید رسیده بود تهران و بلکه ایران را در یک ساعت بخون و آتش کشید  
 ترجمه کتاب بپایان رسید و سر ظهر بخیا بان آمدم که دیدم مسلسلها مانند کبک  
 و هساران سرگذر میخوانند و عده‌ای هم در خون خود غلطیده‌اند ، بهر حال روزی  
 دنبال کتاب رفتم که ببینم کی ترجمه‌اش کرده و بنام تالیف بچاپ رسانده‌است ،  
 پیدا کردم و دیدم که با کمال نامردی این دزدی ناجوانمردانه را انجام داده و  
 اندکی تغییر در متن امضاء مؤلف را حذف و نام خودش را بجای آن ثبت کرده  
 است مایوسانه کارم را رها کردم و چند صباحی از فکرش بیرون آمدم و لکن در دل  
 یگفتم بخشی ای شانس که زحمتم را بهدر دادی !

تا روزی بفکرم رسید که با یکی از ناشران مذهبی در میان بگذارم نوشته‌ام  
 نشانش دادم با یک سیمای تیز بینانه تماشایش کرد و چند روزی تحت مطالعه  
 قیق قرار داد و گفت بسیار خوب است ، من زحمتش را میکشم اما تو هزینه‌چاپش را .  
 مانند اینکه این مرد مؤمن پتک محکمی بذوقم کوبید که این همه زحمت کشید ،  
 يتم متشکرم که این همه خود را در راه خدمت بمردم بزحمت می‌اندازی گفت من  
 خاطر شما این کار را انجام میدهم که ترا از این رهگذر در ردیف نویسندگان خوب  
 آر بدهم من از هر نویسنده‌ای میدانی که کتاب چاپ نمیکم ، تازه متوجه شدم  
 این مرد نیم وجبی عمامه بسر چه میگوید ، کتاب را با ناراحتی از او گرفتم و  
 نشر دیگری که خیلی در میان مردم بعنوان خادم دین و ناشر کتابهای مذهبی  
 روف است ارائه دادم ، او با کمال خوشروئی از من گرفت و گویا این اولین و آخرین  
 خوشروئی ایشان هم بود که دیدم ، گفت چند روزی مطالعه میکنم و سری بمن بزن ،  
 و از چند صباحی را هم را از آن طرف انداختم ، و با بی اعتنائی مصنوعی از

جلو (دکانش) آهسته آهسته عبور کردم گرچه چشم بطرف او نبود ولیکن گوشم هم بجای چشم و هم بجای گوش در کار بود، دید و صدایم زد و من بعد از دوسه مرتبه ناشنیدن برگشتم و هنوز نامم برای او مجهول بود گفت مرد مؤمن کجائی من در جستجوی تو هستم و منتظرم که بیائی من تصمیم گرفتم این کتاب را چاپ کنم، در این ساعات آنچنان خوشحالی بمن دست داد که گوئی تولد تازه یافته‌ام و دیگر هیچ گونه غصه و آرزوئی ندارم، از فردای همان شب مشغول چاپ و تصحیح شدیم، و درضمن تصحیح و غلط گیری چاپی گاهی ریش می‌جنباند که فلان عبارت سنگین و یا سبک است و من برای اینکه او را نرنجانم گاهی بعضی کلمات را عوض میکردم.

و او گمان میکرد که او قهرمان نویسندگان روزگار است، آنقدر شیفته مطالب کتاب شده بود که روزی بمن گفت تا آخر سال تیراژ آن را از صد هزار بالاتر خواهم برد، دیگر خوشحالی‌م افزون تر گردید که در این محیط چنین آدم خوبی هم یافت بشود!! بهر حال کتاب منتشر شد و مورد استقبال قرار گرفت اما این آقای ناشر مذهبی بزودی سلیقه‌اش عوض شد، و یا عوضی از آب درآمد دو سال طول کشید که خودش دانه دانه کتاب را بقیمت روی جلد بمصرف رساند و بجای صد هزار دو هزار جلد بفروش رفت، و او همه جا تعریف از این کتاب میکرد و من در دل سوختم اگر این اندازه خوب است پس آن تیراژ موعود چه شد؟! و برای اینکه تشویقش کنم دومین کتابم را از همین نویسنده ترجمه کردم و دو دستی تقدیم نمودم و خوش انصاف سه سال و اندی نگهداشت و هر وقت برخورد کردیم گفت بهمین زودی شروع خواهم کرد و سرانجام ناراحت شدم و با یک توفان عصبانیت از او گرفتم و خودم چاپ کردم و برای اینکه او ناراحت نشود بجای شماره دوم اسلام و ناسامانیها بنام اسلام و تحولات زندگی منتشر کردم و چند بار با این نام چاپ شده دوبار آن تقریباً در بستان بافغانستان رفت و مورد استقبال برادران افغانی قرار گرفت، در این میان روزگار مرا پیچاند و از کتاب دور افتادم، ولیکن باز هم کتاب دیگری از همین نویسنده بنام دراسات فی النفس الانسانیة ترجمه کردم و این کتاب آنقدر زیبا است که آنرا بهترین ثمره عمرم می‌شمردم، با اینکه خیلی گرفتاری داشتم و

روزهائی که ترجمه‌اش بپایان میرسید سخت بیمار شدم و میترسیدم که عمرم وفا نکند ترجمه باآخر برسد تلاش کردم و بپایان رسید ، از همین بستر بیماری شبانه که همه در خواب بودند وصیت‌نامه‌ای بیسرم نوشتم باین عنوان : پسر محمد ، اگر من مردم این نوشته را به آقای محمدی برسان ، از قضا از آنجا که میگویند بادمجان بم آفت ندارد نمردم و روزی خودم آنرا تقدیمش کردم و اتفاقاً وصیت‌نامه هم روی همان بسته مانده بود ، او وصیت‌نامه را خوانده بود و گاهی با شوخی میگفت من وصی تو هستم و بزودی باین وصیت عمل خواهم کرد . فردا بیا و اصل کتاب را هم بیار بعضی از جمله‌های آن که سنگین است مانند آن یکی عوض کنیم ، از شما چه پنهان من هم اصل نسخه را پیدا نکردم و شاید مدتی هم سراغش را گرفتم اما موفق نشدم و سرانجام پیشنهادش کردم که هر سه را بنام اسلام و نابسامانیها شماره ۱ و ۲ و ۳ چاپ کن که یک سری کتاب مفید تشکیل میدهی بدش نیامد و لکن با مشکل اخلاقش روبرو شدم در نتیجه بهر ترتیبی بود وسیله فراهم شد و این کار انجام گرفت و وقتی که نسخه را از دستش خارج ساختم تازه متوجه شدم که اصل نسخه هم روی همان بسته ترجمه نزد ایشان بوده است بعداً متوجه شدم که رفیق عزیزم اصلاً بسته را باز نکرده است . و گویا شوخی میکرده که اصل کتاب را بیار سبک و سنگینش کنیم و نسخه سوم هم تقریباً پنج سال نزد این بزرگوار زندانی بود اینجا یادم آمد که من چقدر اشتباه کرده‌ام چون این مرد همان بود که کتاب ابوذر آقای دکتر شریعتی را که خودش با چه خون دلی چاپ کرده بود و بهوای اینکه او یک مسلمان مذهب دوست است پیش او آورد و این خوش انصاف گفت من این کتاب را بقیمت کاغذ کیلوئی از تو میخرم و هر وقت فروختم پولش را میدهم و با این عمل آتش بر نهاد او زد که شاید بخاطر همین پیش آمد دکتر مقاله‌ای هم نوشته باشد بلی در نظر بعضی‌ها سید ضیاء الدین طباطبائی کودتاجی رضا کچل مرحوم سید است و آیه الله کاشانی هم مرحوم سید است .

و آقای طالقانی هم مرحوم سید است ، بگذریم این مردان نیک‌نام در جهان فراوانند و شاید مردم خبر ندارند . سرانجام توفیق حاصل شد که این وظیفه را خودم انجام بدهم و خدا را شکر که موفق شدم هم اکنون در اندک مدتی انجام گرفت و مورد —



استقبال دوستان کتاب بخصوص جوانان و نونهالان عزیز قرار گرفت. در خاتمه سخت مشتاق بودم که شرح زندگی نویسنده را بدست آورم که متأسفانه تا بحال موفق نگشتم و اجمالاً میدانم که سه نفر از یک خانواده بودند، دو برادر و یک خواهر: سید قطب و محمد قطب و آمنه قطب که سید و خواهرش با دست دشمنان اعدام شدند. و این مرد گویا مدتها است که در شهر مدینه الرسول بصورت تبعید بسر میبرد گرچه نام تبعیدی روی آن نگذاشته‌اند، در سالی که بزیارت خانه خدامشرف بودم که بامرحوم شهید آگاه دکتر شریعتی برخورد کردم، و او هم مشتاق بود که ملاقاتش کند متأسفانه هم از طرف دولت طاغوتی ایران و هم از طرف طاغوت سعودی تحت مراقبت شدید بود که کسی با او ملاقات نکند و ما هم طبق معمول موفق نشدیم، و گویا او را در محله نخاله که مخصوص شیعیان مدینه است جای داده بودند، این محله تا آن سال که من بودم نه آب لوله‌کشی داشت و نه برق و نه مدرسه و نه سایر مایحتاج ضروری.

بهر صورت اینک مختصری از مطالب سومین کتابش که در آن روانشناسی شرق و غرب را با روانشناسی اسلام و قرآن مقایسه کرده و مانند یک قهرمان پیروز و شکست‌ناپذیر وارد میدان شده و پیروزمندانه از آن بیرون آمده این کتاب نخستین کتابی است که برای جامعه یک نظریه همگانی از نفس و روان انسانیت را تقدیم میدارد که از تصور اسلامی سرچشمه گرفته، و از هر جهت متناسب با نفس و روان انسانیت و دوران انسان در زندگیست، این همان تصویری است که آثارش را آیات فراوانی از قرآن کریم در بر گرفته و همگی از نفس و روان و از خود انسان بازگو میکنند. و الحق که مؤلف دانشمند آن ب بررسی علمی شایسته‌ای در این آیات قیام کرده است، و از مجموع آنها یک نظریه تکامل یافته از نفس و روان بیرون آورده، و آن همگانی‌ترین و سالمترین نظریه‌ایست تاکنون شناخته شده، و در واقع استاد کم‌نظیر و نقاد بصیر و توانا محمد قطب مانند یک پیماندار متعهد و مسئول، یک پیکارگر پرتلاش نیرومند بود در این مسئله، و اوست که این نظریه گسترده اسلامی را باین ترتیب از نفس و روان انسانیت بازگو میکند: چگونه یک مشت خاک تیره با یک دمی از روح خدا در هم آمیخت تا باتفاق هم‌انسانی گردید با این سیمای

شگفت‌انگیز؟! چگونه این انسان دارای طبیعت دوگونه و هستی واحد گردید؟! این خطوط متقابل در نفس و روان انسان چگونه و با چه کیفیتی انجام وظیفه میکنند؟! و آنها عبارتند از بیم و امید، دوستی و دشمنی، واقع و خیال، ایمان بمحسوسات و ایمان بغیب، مثبت و منفی، والی آخر... و نیز در درون انسان چگونه نیروهای حکم کننده و بازدارنده با هم در یکزمان و یک لحظه کار میکنند؟! تا از کار آنها تولید مادی، روحی، تمدنی، اجتماعی و فکری که فقط در آنها انسان دارای امتیاز است پدید میآیند؟! و در خاتمه فصل خاصی باز میکند که راه و روش فطرت را بسوی خدا بازگو میکند، و سپس مصیبت‌هایی را که از راه انحراف و جنون و آن دردهائی که از این دو تولید میشود از خیر و شر و سایر الام بشریت کاملاً شرح میدهد، و بنیروهای پایدار و ناپایدار نیز اشاره میکند، و سرانجام میرسد بتفسیر انسانی انسان که همه روح و روان و جسم و جان انسان را در عالم فطرت در بر میگیرد خدایا ما را بسوی حقیقت انسانیت رهنمائی کن و توفیق حق یابی عنایت فرما.

محمد علی عابدی

## مقدمه مؤلف

در کتاب خدا دعوت بس روشن و آشکار است بتامل و تفکر در نفس انسانیت، و بتامل در اسرار و آیات و رموز آن. قرآنست که میگوید: **وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُؤْمِنِينَ ۝ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ سَكَرُيَهُمَا آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ ۝** و این کتاب آسمانی پر است از آیاتی که نفس انسانیت را در حالات مختلفش توصیف میکند. حالات اعتدال، حالات انحراف، حالات صعود و سقوط را بازگو مینماید. از حالات خیر و شرش از اقبال و اعراض کردنش، ایمان آوردن، و کفر ورزیدنش، بخاک چسبیدن و یا در عالم نورانیت پرواز کردنش بازگو میکند، بسیار شیرین و با نمک.

**وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا ۝ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ۝ قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا ۝ وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا ۝ إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمْتُ ۝**  
وَأُخْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ ۝ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ  
ذِينَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ

**وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَا لِحِيزِهِ أَوْ قَاعِيهِ أَوْ قَائِمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَانٌ لَّمْ يَذْعُرْنَا إِلَىٰ ضُرِّمَتِهِ**

**وَإِذَا الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا**      **وَإِذَا نَعَّمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ**

أَعْرَضَ وَنَأِجِنَبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرْكَانَ يُولِي سَا وَلَئِنْ أَذَقْنَا  
 الْإِنْسَانَ مِتَارَ حِمَّةٍ ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَيُؤْسِرُ كُفُورًا  
 ٥ وَلَئِنْ أَذَقْنَاهُ نَعْمَاءَ بَعْدَ ضَرَاءٍ مَسَتْهُ لَيَقُولَنَّ  
 ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ

وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا

خَاطَبُهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا

وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَى  
 أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ

وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ

وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ

وَأَنَّهُ لَحُبٌّ خَيْرٌ لِّشَدِيدٍ

و آن کسیکه در قرآن کریم از نفس انسانیت سخن میگوید خالق توانای  
 اوست که همه ی اسرار و نهای او را میداند . وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا  
 تُسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ جَلِ الْوَرِيدِ الْإِنْسَانُ مِنَ الْخَلْقِ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ

روزی بدلم گذشت . آن روزی بود که تازه بررسی را در قرآن و اسلام  
 آغاز کرده بودم ، که اسلام دارای نظریه مخصوصی در نفس و روان انسانیت است ،  
 که همه توجیهات و تشریعات خود را در راه معالجه این نفس و روش تربیت و

پیشبرد آن' را بر اساس آن پی‌ریزی میکند، و بنظرم رسید که این نظریه یا نباید در قرآن باشد، و یا قرآن و حدیث از رسول اکرم (ص) نیز چون خود پیامبر تفسیر واقعی قرآن است.

و وقتی که بتالیف کتاب (الانسان بین المادیه والاسلام) پرداختم این در نظر بود، و کم‌کم در میان نظریه مکتبهای غربی در روانشناسی و نظریه اسلام بمقایسه نزدیک میشدم، و در میان آنچه که بر نظریه غربی مترتب است. از قبیل قوانین و نظامها و فلسفه‌ها و افکار و رفتار و آنچه که بر نظریه اسلام در این میدانها مترتب است، ببررسی و مقایسه پرداختم. و مخصوصاً من میدان روابط فرد و اجتماع، و میدان جرم و کیفر، و مسئله‌ی غریزه جنسی و اصول عالی انسانیت را انتخاب نمودم. و احساس میکردم که خطوط گسترده نظریه اسلامی درباره نفس انسانیت پیش رویم کشیده شد، و من این کتاب را مینویسم، و گمان میکردم که خیلی نزدیک و نزدیک‌ترم که این نظریه را تا آخر بررسی کنم.

سالها گذشت، و من آغاز کردم بنوشتن مجموعه‌ای از خاطراتم درباره (نفس و اجتماع) و در آن بمعالجه پاره‌ای از این خطوط از نظر اسلام پرداختم، اما معالجه بسیار سبک بود بیاد داشت خاطره نزدیک‌تر بود تا بحث دقیق علمی. باز هم سالها گذشت و کتاب دیگرم را درباره روش تربیتی اسلام نوشتم و در بیان و شرح نظریه این کتاب احتیاج پیدا کردم که خطوط سیمائی از نفس انسانیت را ترسیم کنم، برای اینکه دیگر برای من روشن شده بود که روشی که خدا در کتابش بیان کرده کاملاً مطابق است با نفسی که آفریده است، و بارزترین چیزی که در این روش میان این تربیت و آن نفس بچشم می‌خورد همان مطابقت کامل است، بطوری که هیچگونه موضوع. چه بزرگ و چه کوچک نبوده مگر آنکه آنرا دربر گرفته و بحساب آورده است. پس خیلی طبیعی بود که قیافه نفس انسانیت را بطور روشن بیان کنم، همان طور که خود میدیدم، تا بتوانم این مطابقت را در میان آن روش آسمانی و این نفس انسانیت که آن را دریافت میکند بیان کنم.

و در کتاب (انسان بین مادیگری و اسلام) نظر خودم را درباره مکتب تجربی بیان نمودم. آن مکتبی که معلومات خود را از طریق آزمایشگاه کسب میکند، و بسادگی میگوید: که بیش از یک رشته چشم‌های متفرقه از این نفس چیزی بدست نیاورده است که برای رسیدن بحقیقت آن بس باشد. و روان‌شناسی تحلیلی نیز ظرف آب خود را باین چاه تاریک فرو میفرستد بدون تردید، اما آنهم نمیتواند بحقیقت آن پی ببرد، بخاطر اینکه این روانشناسی با طبیعت روشن خود که تجزیه و تحلیل میکند، باز میکند و می‌بندد، زیرورو میکند، و بو میکشد، باز هم بسیاری از اسرار این نفس بزرگ از نظرش پنهان می‌ماند، و از بسیاری از حرکات کامل نفس که تمام اجزاء و ارتباطات آن را فرا میگیرد غافل می‌ماند.

و شاید روانشناسی تکاملی در این باب بهدف نزدیکتر است، و ما در بررسی از نظریه اسلامی درباره نفس انسانی هرگز از استفاده کردن هر آنچه را که شایسته دیدیم خودداری ننمودیم و هرچه را مفید یافتیم بهره‌برداری کردیم. اما باز هم نخستین مرجع ما قرآنست، و علاوه بر این درمیدانهای گسترده مشاهدات هرچه دیدیم برداشتیم و هرگز خود را ببررسی‌های روانی (رسمی) مقید نساختم، زیرا تنها روانشناسی نیست که از نفس انسانی بحث میکند، و گفته آن هم صحیح‌ترین گفتار نیست، بلکه هنر، ادب، اجتماع، تاریخ و زندگی واقعی با همه‌ی تفصیلاتش رساترین حکایتی است از نفس انسانیت بدلیل اینکه همه‌ی اینها از آن سخن میگویند آنهم در اجتماع طبیعی خود، در اجتماع زندگی، و دیگر یک محیط مصنوعی برای نفس درست نمی‌کنند. مانند حیواناتی که در آزمایشگاه تحت آزمایش قرار بگیرند.

و هدف ما از بررسی کامل نفس انسانیت عبارتست از شناختن زیربنای آن باندازه‌ایکه برای ما امکان دارد، تا بعد از آن با حال صحت و مرض آن آشنا باشیم و حال اعتدال و انحراف آنرا بشناسیم. و از راه این آشنائی در معالجه این نفس بر اساس صحیح اقدام کنیم. و در حقیقت این یگانه هدفی است که باید روانشناسی آنرا در نظر بگیرد، زیرا معرفت چیزی است

که از داخل خود هدایت مییابد، و (حقیقت هم گم شده مؤمن است) چنانچه پیامبر اسلام فرموده ولکن دائم آدمی را بمقصدی که در پشت سرش قرار دارد میرساند، پس فطرت انسان طوری ساخته شده که دائم بدنبال معرفت میگردد، که در اثر آن نمو و قدرت و پیشرفت خود را بسوی کمال افزون تر سازد.

و هنگامیکه حقیقت نفس را تا حد امکان شناختیم، بزودی و آسانی این معرفت ما را بایجاد نظامها و افکار و رفتار و مشاعر و وجدان یاری خواهد کرد که با این حقیقت هماهنگ و سازگار باشد که هرگز نه با آن برخورد کنند و نه بمعارضه برخیزند.

و نیز در تربیت نسلها بمقتضای فطرت صحیح همان طوری که خدا آفریده یاری خواهد کرد.

پس بنابراین نظریه اسلامی درباره نفس انسانی یک نظریه بی پایه ای نیست که از فضای بحث علمی آویخته باشد و در یک برجی از عاج سکونت اختیار کند و در واقع زمین فایده نبخشد بلکه خود جزئی است از این واقعیت کلی که وظیفه خود را در دوران این زندگی بزرگ انجام میدهد.

و هنگامیکه ما مسلمانان بتوانیم بگوشه ای از این نفس انسانیت برسیم، که راههای انحرافی غربی را در نظریه نفس انسانی اصلاح بکنیم و هرفساد اجتماعی، اقتصادی، اخلاقی، فکری و روحی که بر آن مترتب است از میان برداریم، زیرا ما برای این خدمت سزاواریم، ما شایسته ایم این خدمت را برای بشریت انجام بدهیم، بشریتی که از هر طرف امروز هدف بلا و بی-نظمی و شکست قرار میگیرد.

و بحث علمی در این مطالبی که مینویسم و قبل از این هم نوشته ام راهنمای من است. ولکن من در کتاب (انسان بین مادی گری و اسلام) بیان کردم که بحث علمی بمعنای صحیح، هرگز با مفاهیم اسلامی بمعارضه بر نمی خیزد و نمیتواند هم برخیزد. خواه در عالم واقع، و خواه در عالم نظریات.

پس بنابراین مراجعه نمودن من (بدین) انحراف از بحث علمی نیست

بدلیل اینکه قرآن کتاب تربیت است . کتاب راهنمایی و توجیه است ، کتابی است که نفوس را بر اساس راه راست می‌پروراند ، و رسالت خود را بطور کامل و مکمل انجام میدهد . بدون اینکه بنظریات گوناگون علمی بپردازد ، بلکه آن عده معلوماتی که در لابلای این کتاب آمده یک رشته اشارتی است جهانی و همگانی برای انسان . تا بصیرتش را باز کند و آیات خدا را در این جهان پهناور ببیند ، که سرانجام از این راه بخدا پیوندد ، از او بترسد ، و او را بخواهد و دوست بدارد .

و آنچه که در این قسمت شایان توجه و التفات است باب علم است ، باب معرفت است معلومات وارد در قرآن نیست آنهم بر سبیل اشاره بآیات خدای بزرگ . بلکه آن روش تربیت عقلی است ، همانست که عقل را وادار میسازد که در راه استنباط اسرار این جهان بکوشد ، و در تمامی مراحل زندگی از آن بهره‌برداری کند . و آن همان روشی است که ملت مسلمان صدر اسلام آن را درک نمود و بکار بست ، که در نتیجه راه بشریت را بسوی باز کرد و از تامل در نظریات بی‌اساس و بی‌پایه برگرداند . و آنرا بر راه و روش تجربی راهنمایی کرد . همان روش تجربی که علوم جدید در سراسر عالم از آن سرزد ، و همانست که بااروپا امکان داد بعد از آنکه از برخورد با اسلام و مسلمانان تجربه اندوخت و بعد از آنکه از علوم مسلمانان استمداد جست تا بتواند درهای ناگشوده علوم را بروی خود باز کند ، و از اسرار و رموز نیروهای جهان آگاه گردد .

ولکن این امر درباره نفس انسانیت گاهی باختلافاتی دچار میگردد . در قرآن که (نظریات روانی) مشخص و پیاده شده نیست که دارای فصول و تفصیلات باشد ، زیرا شأن قرآن نیست در حالیکه نفوس را انشاء میکند و می‌پروراند که این قبیل نظریات را بوجود آورد ، اما با این وصف باز هم در آن بیش از این علم دیگر معلوماتی هست فراوان و روشن که اشاره بنفس انسانیت دارد . و این یک امر طبیعی است درباره کتابی که نخستین رسالتش تربیت و راهنمایی است . درباره کتابی که پیوسته نفس انسانی را مخاطب قرار



میدهد و هشیار میسازد . و این معلومات گنجانیده شده ( در لابلای قرآن ) ممکن است در ایجاد نظریه‌ای که نفس انسانیت را فرا گیرد الهام بخش باشد .

نظریه‌ایکه در شرح و بیان کیفیت نفس مشاهده و تجربه را بکاربندد ، همان طوری که در توضیح سایر اشارات جهانی در قرآن عمل میکند .

زیرا مثلا قرآن میگویدای مردم هشیارباشید در خلقت آسمانها و زمین و در گردش شب و روز و در حرکت کشتیها در دریا بنفع مردم ، و از بارانی که خدا از آسمان فرو میفرستد و زمین مرده را زنده میگرداند و در روی زمین هر جنبه‌ای را پخش میکند ، و در فرستادن باد ، و در تراکم ابرهای آرام میان زمین و آسمان آیاتی و عبرتی است برای ملتی که بعقل کار نکنند . اما هرگز نگفته که گردش لیل و نهار چگونه است ، و جریان کشتی در دریا بچه کیفیتی است ، و چگونه باران از آسمان نازل میشود و زمین را چگونه زنده میگرداند ، و وزش باد بچه ترتیبی باین طرف و آن طرف گردانده میشود و ابرها بچه کیفیتی در میان زمین و آسمان معلق میماند .

می‌بینیم که همه را بمشاهده و تجربه واگذار کرده ، که در کشف اسرار و رموز آیات خدا بتحقیق بپردازند ، و تا آنجا که خدا امکان داده با حقیقت این نوامیس آفرینش آشنا گردند . حقیقتی که آنرا دست قدرت آفریدگار در این جهان هستی بکار برده .

آری ، بهمین ترتیب قرآن انسان را برای کشف اسرار نفس و روان خود آشنا میسازد . و صفات و حالات گوناگون آنرا بیان میکند ، اما بعهده مشاهده و تجربه واگذار کرده که پشت سر این توجیه قرآنی نظریات و تفصیلاتی را بدست آورند و در آنها بتحقیق بپردازند .

و بخاطر همین امر ارشادی ، مشاهده و تجربه در این بحث تکیه‌گاه من است که از این راه اشارات قرآن را دریابیم ، و از آن گروه نیستیم که نفس انسانی را در آزمایشگاه قرار بدهیم ، تا حقیقتش را بدست آوریم ( چون هنوز آزمایشگاهی که از عهده این آزمایش برآید وجود ندارد ) .

و بار دیگر در حال نوشتن این کتاب احساس کردم که این خطوط طولانی نفس انسانیت در اثناء نوشتن این سطرهای کتاب پیش رویم ترسیم میشود، بخصوص در (فصل خطوط متقابل در نفس بشریت) و این فکر جدیدی بود که قبل از این کتاب بخاطرم نرسیده بود، و بار سوم دلم مشتاق شد که نظریه‌ای را که همه‌ی نفس انسانیت را فرا گیرد از اول تا آخر تا آنجا که توان دارم بررسی کنم، و اینک این کتاب همان کوشش منظور است در این راه، و آن تنها تلاشی است که مسئولیت آنرا بپتنتهایی من بعهده دارم، زیرا اسلام که بگفته‌ی من مقید نیست، و گمان هم ندارم که حتما فقط این (نظریه اسلامی) باشد و بس، بلکه میگویم این هم یک نظریه اسلامی است باندازه‌ای که خدا درهای نیروی معرفت را برویم گشود در آن کوشیدم، و فقط خدا است که همه را براه راست هدایت میفرماید. و قرآن خدا هم کتابی نیست که میدان نظریات باشد، چه روانی، و چه علمی و فکری، و لکن دارای توجیهات کاملی است برای انشاء این گونه نظریات.

زیرا قرآن کتاب تربیت و توجیه است، و در راه این توجیه برای انسان پاره‌ای از اسرار و رموز نفس خود، و اسرار این جهان دورپایان را کشف میکند و در اختیارش میگذارد. و او را برای بررسی این و آن دعوت میکند که دارای معرفت باشد و دارای علم و دانش و بصیرت، و از این لحاظ است که پیوسته براه صحیح راهنمایی میکند.

و من سخت متنفرم از کسانی که میگویند در قرآن نظریات طبیعی، شیمی، طبی، کیهان شناسی، اتم شناسی، و موشک سازی هست و مرتب بدنبال هرکشی، یا هر اختراعی شتابان میروند و میکوشند تا ثابت کنند که قرآن هم بآن اشاره کرده و متوجه شده است، قرآن که بی نیاز از این حرفها است، آن مقام خود را در تربیت بشریت و راهنمایی صحیح آن بعهده گرفته است، بدون اینکه این تلاشهای مذبحانه را بپذیرد. و حتی ذره‌ای از ارزش آن کاسته نمیشود که در آن علم طبی، شیمیائی، طبیعی، کیهان شناسی، اتم شناسی، و موشک سازی نباشد.

وهم چنین مراجعه نمودن من به بحث علمی انحراف از دین نیست زیرا هر دو در نظرم بیک حقیقت راه میبرند و آنهم با اذن پروردگار جهان . اگر خدایم مرا بجیزی از حق در این کتاب توفیق داد من سپاسگذار نعمتهای او هستم ، زیرا جود و بخشش سزاوار اوست ، و اگر توفیقم نداد همین اندازه بس که راه را برای بحث آیندگان باز گشودم و خدا توفیق بخش است بسوی هر آنچه که میخواهد .

محمد قطب

# اولا انسان چیست؟

إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَكِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً

صدق الله العلي العظيم

انسان چیست؟ وظیفه انسان چیست؟ و دوران‌ش در مدار زندگی چیست؟ نیروهای انسان چیست؟ و حدود این نیروها تا بکجا است؟ اینها یک رشته پرسشهایی است که باید قبل از آغاز بحث (در نفس انسانیت) پاسخ آنها را آماده‌سازیم، تاپیش از آنکه بتجزیه و تحلیل موضوع بپردازیم، دارای دلیل و بصیرت باشیم، زیرا ما که هرگز نمیتوانیم از این حدودیکه وجود و طبیعت انسان تعیین می‌کند دور بمانیم.

تا کنون بررسی‌های روانی غربی از پاسخ‌گوئی این پرسشها و مانند آنها سرباز زده، و بلکه آنها را کنار گذاشته، با دعای اینکه از مسائل فلسفه‌ایست که نباید علم روانشناسی خود را در آن مشغول سازد، بدلیل اینکه مقصود از روانشناسی بحث از واقعیت محسوس پیش پا افتاده است، یعنی: آنچه را که در دسترس است میتواند بررسی کند و هیچگاه قادر نیست که بیرون از میدان محسوس بکار بپردازد. اما همین معنا در این بررسی با دو عیب بزرگی روبرو می‌گردد که روانشناسی غربی از آنها غافل است.

۱) این بررسیها بطور ناخود آگاه (بانسان واقعی) کمال یافته و شکل گرفته‌ناظر است بانسانی متوجه‌است که با شکل‌وقیافه‌ای مخصوص در این جهان

بزندگی پرداخته است، در نتیجه اکثر این بررسیها از مسیر اصلی منحرف شده‌اند و بررسیهای اجزاء متفرقه‌ای از انسان پرداخته‌اند، بعنوان اینکه انسان همان اجزاء متفرقه است، و سرانجام این سیماهای جزئی باعث شده که یک‌نوع سیمای خطا دیده و آشوب زده از انسان نمایش داده شود چنانکه باعث شده بسیاری از مفاهیم غلط و خطا در اقتصاد، اجتماع، آداب و رسوم، هنر و فنون، و در روشهای فردی و اجتماعی انتشار یابد.

۲- این بررسیها طوری تنظیم گردیده که اکثر اوقات تمیز دادن حالات اعتدالی و انحرافی سخت مشکل است، زیرا آن مقیاسی را که باید در شناخت اعتدال و انحراف بکار برود از دست داده است، و با هر چیزی آنچنان کور کورانه رفتار می‌کند که گوئی همان حقیقت و واقعیت روانی است که نظریات و تطبیقات روانشناسی از آنها پدید می‌آید.

و از اینجا است آن واقعیت و حقیقت منحرفی که مردم جهان غرب در قرنهای نوزدهم و بیستم در آن زندگی کردند مقیاس صحیح شناخته شده و روح و روان انسانیت را با آن سنجیده‌اند، و نظریاتی هم که از این بررسیها بیرون می‌آید رنگ همان انحرافات را بخود می‌گیرد و هم‌اکنون آن همان سیمای طبیعی (معتدل و دست نخورده) است که (دانشمندان) روی آن بحث و تحقیق می‌کنند، و این دو خطای رسمی و بزرگی هستند که در محیط غرب معظم بحثهای روانشناسی را زیر بال خود پرورش میدهند، و بسیاری از حقایق جزئی را که دانشمندان دست‌آویز نموده‌اند طوری نمایش میدهند که از دلالت خود کوتاهند، همان دلالتی که اگر این کاوشها روی قانون صحیح انجام میگرفت ممکن بود منحرف نگردد، و آن قانون عبارت است از انسان کلی و واقعی و جامع. الکسیس کاریل که یک دانشمند روشنفکری است که فرصتهائی برای او دست داده تا توانسته در فنون معرفت اندکی بکاوش پردازد و در موضوعات پزشکی، طبیعی، شیمی، علم وظایف اعضا، زیست شناسی، و سایر آداب و فنون زندگی مطالعاتی انجام بدهد، در کتابش انسان موجود ناشناخته چنین میگوید:

در اینجا تفاوت بس عجیبی است میان علوم جماد و علوم زندگی زیرا علوم فلک‌شناسی و مکانیکی و طبیعی بر پایه یک رشته آرائی استوار است که میتوان باکمال صراحت آنها را حسابگری نامید، بدلیل اینکه این علوم یک‌عالم پراز نظم و ترتیب را نشان میدهند، مانند نظم و ترتیب یونان باستانی، زیرا آنها در اطراف این جهان بزرگ یک رشته قوانین حسابگری و نظریات روشنی را بوجود آورده‌اند که از پشت پردهء فکر تا معنویات کشف نشده بحث می‌کند، و این همان است که از معادلات جبری و اسرار و رموز اعداد بوجود می‌آید، در صورتیکه علوم زیست‌شناسی با اینها اختلاف زیادی دارد، آنقدر اختلاف هست که گوئی زیست‌شناسان راه خود را گم کرده‌اند و در جنگلهای انبوهی پراز درختان خودرو فرو رفته‌اند، و یا در دل غارهای سحرآمیزی بطلم و افسون گرفتار شده‌اند چنان بنظر می‌رسد که دیگر بازگشت براه راست ممکن نیست، زیرا آنان دائم زیر بارهای سنگین حقایقی دست و پا می‌زنند که می‌توانند بآسانی آنها را توصیف نمایند، اما از تعریف و بیان همان حقایق در معادلات جبری عاجزند و ناتوان، چون چیزهائی را که چشم در عالم مادیات می‌بیند خواه آن چیزها ذره‌های بی‌انتها باشد یا ستاره‌ی درخشان، صخره‌های سیاه باشد، یا بیابانهای هموار، خاکهای تیره باشد، یا اقیانوسهای آرام، ممکن است در همه‌ی آنها خاصیت‌های معینی بدست آورد، مانند وزن و ابعاد و گنجایش، و این خاصیتها (با اینکه حقایق علمی نیستند) خود زیر بنای افکار علمی هستند، و فقط ملاحظه این چیزها بطور آسان دست ما را بدامن یک علم ساده، می‌رساند، یعنی: می‌توانیم بآسانی سیماهای ظاهری موجودات مادی را بشناسیم، زیرا این چنین علمی فقط می‌تواند سیماهای ظاهری را مرتب کند و معرفی نماید، در صورتیکه روابط میان کمیت‌های تغییرناپذیر (یعنی قوانین طبیعت) فقط وقتیکه علم سرشار از معنویت گردید و از مرز ابتدائی گذشت نمایان می‌گردند، و این پیشرفت سریع و گسترده را که در علوم شیمی و طبیعی می‌بینیم در سایه این است که آنها در شناخت کمیت، یک رشته علوم

معنوی هستند، و با بدست آوردن رمز ترکیب و خواص ماده توانسته‌ایم تقریباً برهمه‌ی موجودات بجز نفس خودمان پیروز شویم.

اما علم زیست‌شناسی عموماً و علم انسان‌شناسی خصوصاً مانند این پیشرفت نکرده است، بدلیل اینکه هنوز در مرحله ابتدائی معرفت قرار دارد و از شناخت ظواهر بیرون نرفته است، بعبارت روشنتر هنوز پوست‌این هسته‌ی مرموز ناشکافته مانده است و نمیدانیم در اندرون آن چیست، زیرا انسان یک موجود کلی است که تجزیه بردار نیست، و در نهایت رموز پیچیدگی است، و حتی خیلی دشوار است که قشر ساده‌ی آنرا بشناسیم، و راهی هم برای شناخت و درک مجموع و یا یکایک اجزاء او در یک روزی وجود ندارد، همان‌طوریکه برای شناخت روابط او با عالم خارج از وجودش راهی نیست.

و برای اینکه در بررسی و خودشناسی بتجزیه و تحلیل بپردازیم، ناچاریم که از فنون مختلف استمداد جوئیم و علوم بسیاری را در این راه استخدام کنیم، و بدیهی است که همه‌ی این علوم سرانجام در راه این هدف بآراء اختلافی منجر خواهد شد، زیرا هر یک باندازه‌ی توانائی و امکانات و گنجایش وسائل خود از انسان چیزی را درک خواهد کرد که دیگری درک نکرده باشد، و بعد از آنکه همه‌ی نتیجه‌های بدست آمده رویهم ریخته شود باز هم خواهیم دید که هنوز از شناخت این حقیقت مرموز بی‌نیاز نگشته‌ایم، و باز هم خواهیم دید که هنوز بسیاری اسرار بزرگ و پیرارزشی از این موجود ناشکفته مانده است که دل‌کندن از آنها یاممکن نیست و یا خیلی سخت و دشوار است.

و حقا که این موجود دوپادرسناخت خود تاکنون خیلی بزحمت افتاده و فراوان زجر کشیده، اما علی‌رغم اینکه ما کنز بزرگی در اختیار داریم که دانشمندان، فلاسفه، شعرا، ادبا، و بزرگان روحانی از دیرزمانی برای ما اندوخته‌اند فقط ما توانسته‌ایم تا کنون قسمتهای بسیار کوچکی را از نفس خودمان بشناسیم، زیرا ما هنوز آن قدرت را نداریم که انسان کلی را درک

کنیم، چرا؟ فقط سی‌توانیم بگوئیم که او یک موجود مرموزی است که از اجزاء مرموزتر گوناگونی تشکیل یافته حتی هر یک از این اجزا که با وسائل موجود امروز بدست آمده هنوز برای ما نامفهوم است. باین ترتیب که هر یک از آنها نیز مانند خود انسان کلی یک موجود تشکیل یافته از اجزاء مختلف است و باز هم آن اجزاء هر یک بنوبه خود بهمین درد مبتلا است! پس هر یک از ما بشر از یک موکب مرموزی از اشباح اسرار آمیزی تشکیل یافته‌ایم که در میان جمع آنها یک حقیقت ناپیدا و اسرار آمیزتری بشناگری مشغول است!

و جان سخن این است که چهل ما در خودشناسی هنوز دست‌نخورده است، زیرا اغلب پرسشهایی که این زیست‌شناسان از خود می‌پرسند هنوز هم بی‌جواب مانده است، بدلیل اینکه هنوز در دنیای باطنی خودمان مناطقی بی‌پایان بسیاری هستند که کشف نگردیده‌اند!

پس بنابراین بر همگان روشن است که همهی کوششهایی که دانشمندان تاکنون در بررسی انسان انجام داده‌اند نارسا است، و خودشناسی ما هنوز در اکثر جاها ابتدائی است و عبارت محلی هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم! سپس این مرد دانش دوست بر می‌گردد آثار این چهل سربمهر را نسبت بزندگی بشریت شرح می‌دهد که در اجتماع، اقتصاد، تمدن، و تفکر... چه اثری داشته و دارد و بعد از آن چنین ادامه می‌دهد که این تمدن موجود عصر حاضر هم‌اکنون موقعیت خود را در لب یک پرتگاه خطرناک احساس می‌کند، زیرا این تمدن با وضع ما کوچکترین سازشی را ندارد بخاطر اینکه دور از شناخت طبیعت ما آفریده شده، چون زائیده‌ی خیالات بی‌پایه اکتشافات علمی ما است، و فرزند دیو شهوت مردم شهوت پرست است. او از پستان مام اوهام و خرافات بشریت خودناشناس شیرخورده است، و در آغوش دایمیه نظریات خصوصی جنس دو پا پرورش یافته است، و هنوز هم در آغوش خواهش‌های خصوصی عشاق نرد عشق می‌زند. و علی‌رغم اینکه در اثر زحمات توان سوز ما بوجود آمده و تا ابد با شکل و قیافه و اندام



ما نامتناسب است، بعبارت خوشتر هنوز این قبا بقامت ما نارسا است!  
و این صاحب نظران (خیراندیش) تمدنهایی می سازند ناموزون بجای  
اینکه در خیر و صلاح مردم بکار آید در راه نابودی و هلاکت آنها بکار  
می رود، چرا فقط میتوان گفت که با زور با سیمای ناقص و بلکه آشوب دیده  
انسان سازش دارد و بس،

باز هم کاریل میگوید: باید انسان مقیاس همه چیز باشد اما متأسفانه  
این قضیه بعکس است، زیرا او در عالمیکه خود آفریده غریب و تنها است،  
او که هنوز نتوانسته دنیای خود را بنفع خودش تنظیم کند، چون هنوز عملاً  
در شناخت خود نوتوان است.

و از اینجاست که می گوئیم این پیشرفت خیره کننده ای که علوم جماد  
نسبت به علوم زیست شناسی بدست آورده آن خود یکی از مصیبت های بزرگی  
است که گریبان انسانیت را سخت گرفته است، واقعا که ماملت بدبختی  
هستیم! ملت روسیاه و سرافکنده های هستیم! زیرا کانون اخلاق ما ویران شده!  
و ما عقل خود را باختیم! انسانیت خود را با تش کشیده ایم...

ما در اینجا بهمین اندازه از گفتار شیرین کاریل اکتفا می کنیم، گرچه  
همه گفته های او پر از این حقایق است که ما بدنبالش می گردیم، بخاطر اینکه  
هدف این است که اندازه خطا و خطری را که در عنوان کردن اجزاء متفرقه  
انسان بجای انسان کامل انسانیت را تهدید می کند بیان کنیم، و نیز بیان  
کنیم که بناچار باید انسان را مانند یک کلی بررسی کنیم، و او را با همان  
سیمای کمال یافته مقیاس همه چیز قرار بدهیم که مربوط بخود انسان است،  
و هنگامیکه در پیروزیهای روانشناسی غربی دقت میکنیم فوراً در می یابیم که  
این نظریه جزئی گرائی چگونه باعث پیدایش و گسترش بسیاری از بی نظمیها  
و نابسامانیها گردیده است، و چگونه فرصتهای استفاده از این حقایق را  
ضایع کرده که دانشمندان پس از تلاشهای پی گیری آنها را بدست آورده اند  
زیرا هنگامیکه فروید نظریه ی خود را درباره (عقل باطن) و عالم (ناخودآگاه)  
عرضه داشت این یک کشف جدیدی بشمار آمد که دارای ارزش فراوان بود،

و بدون شک در کاوشهای نفس انسانی و برای راه یافتن بزایه‌های تاریک آن که تا آنروز پنهان مانده بود بسیار سودمند بود، اما متأسفانه این نظریه‌ی جزئی‌گرایی که از روز اول اصرار دارد که این جزء نو پدیدگی که من یافته‌ام همان انسان کلی است و قدرت و نفوذی است که بر هستی حقیقی انسان فرو می‌آید، و این همان بذره‌ای خطا است که باعث پیدایش و گسترش نابسامانیهای فراوان در فهمیدن نفس انسانیت و زندگی بشریت گردیده است. زیرا فروید بسیاری از حقایق روانی (علمی) را نادیده گرفت که شایسته بود که قبل از هر چیزی آنها را بفهمد و حساب کند، بشرط اینکه این اصرار جاهلانه و خطرناک و این نظریه‌ی جزئی‌گرایی چشم او را کور نمی‌کرد.

فروید اولاً از این نکته غافل است که عقل خودآگاه مانند عقل باطن (عقل ناخود آگاه) نیز جزئی از زیربنای انسانیت است. بدون فرق، و دائم در داخل هستی انسان موجود است، چیزی نیست که از خارج بر آن تحمیل شده باشد، زیرا نه دین، نه اخلاق، نه آداب و رسوم، نه اجتماع هراندازه هم دارای قدرت و نفوذ باشد، و نه چیز دیگر از عوامل مادی و معنوی هرگز نمی‌توانند در سازمان نفس و روان انسانیت چیزی را بیافرینند که قبل از این در آن نبوده است، چرا فقط تنها کاری که می‌توانند انجام بدهند این است که بچیزهای موجود در آن تشکیلاتی بدهند، و بدیهی است که آنرا ایجاد نمی‌گویند، نمی‌گویند که تاکنون چیزی در فطرت انسان نبوده و اکنون بوجود آمده.

و ثانیاً فروید از این نکته غفلت کرده که اجتماع و اجتماع سازی و احترام با اجتماع یک رشته حقایق درخشانی است که از داخل نفس و از مرکز فطرت انسان سرچشمه می‌گیرند، نه اینکه از خارج بر آن تحمیل می‌گردند، زیرا عشق با اجتماع سازی و عشق اجتماعی زیستن است که اجتماع را بوجود می‌آورد، و این همان شور فطریست که انسان را وادار می‌کند تا پاره‌ی اوقات از خواسته‌های خصوصی خود چشم‌پوشد، و لذت‌های فردی خود را

در راه اجتماع فدا سازد ، و این یک شور و هیجان فطریست که در متن فطرت آرمیده است ، هیچ قدرتی در روی زمین آن توانائی را ندارد که بمجرد یک فشار دست بآفرینش بزند و موجودی را از عدم بوجود بیاورد ، و روی این حساب ( و حال آنکه هنوز مسلم نیست ) بر فرض اینکه عقل خود آگاه از فشار خارجی بوجود می آید ، سرانجام باز هم از یک جزء فطری سرچشمه می گیرد که در داخل نفس و روان انسانی نهفته است و آنهم عشق اجتماعی زیستن است .

و بار سوم از این نکته غافل است که این موانع و یا حتی باصطلاح او این مصیبتها که اصول انسانیت را بوجود می آورند چیزهائی نیستند که خارج از هستی انسان باشند و در اثر فشار و اجبار بر آن تحمیل گردند ، زیرا اگر نبود این استعداد فطری در داخل نفس انسان که از یک طرف این موانع را بپذیرد و از طرف دیگر هم اصول انسانیت را براساس خود بوجود آورد هرگز فشار خارجی نمی توانست قدرتی بدست آورد و دست بآفرینش بزند هر اندازه هم این قدرت شدید و پرطغیان باشد ، زیرا نه در طبیعت فشار خارجی و نه در اختیار آن ، آن اندازه قدرت هست که بتواند چیزی را از عدم بوجود آورد . از اینجا است که می بینیم فروید به نفس انسانیت یک سیمای آلوده و آشوب دیده عطا کرده است ، و خلاصه ی آن این است که هستی واقعی انسان فقط عبارت است از نیروی غریزه ی جنسی ، و هرگونه تعدیلی ، تهذیبی ، و تشکیلی که این نیرو دریافت کند خارج از هستی واقعی انسانیت است ، از یک نیروی عدوانی بر آن تحمیل گشته که فقط همتش ویران کردن سازمان واقعی هستی انسان است و بس .

وبار دیگر وقتیکه فروید آثار عمیق وجود غریزه ی جنسی را در داخل وجود انسان کشف کرد و بشعبات و جریان آن پی برد ، بدون تردید آن یک کشف زنده و ارزنده بود و شایسته بود که علم را در شناخت ریشه های گسترده ی نفس و روان بشریت افزایش و گسترش بدهد ، بشرط آنکه اصرار نمی کرد که نظریه ی جزئی گرائی خود را بدیگران تحمیل نماید و بگوید : که

انسان واقعی عبارت از این جزء است که پاره‌ای از انوار وجود بر آن تابیده، زیرا فروید تنها باین کار قناعت نکرد بلکه در مرحله گذشته دیدیم که انسان را بر اساس حیوانیت خالص تفسیر نمود و همه عناصر انسانی را در هستی او زیر پانهاد با دعای اینکه از خارج تحمیل گردیده و اصیل نیست و بلکه بر آن هم این نکته را افزود که بر آن هستی حیوانی همه‌جا و همه وقت رنگ‌گریزه جنسی خالص داد و سرانجام این موجود مظلوم را بحال خود رها ساخت که حتی مانند یک حیوان واقعی زندگی کند، بخورد بخاطر اینکه گرسنه است، بیاشامد بخاطر اینکه تشنه است. و در روی زمین حرکت کند بخاطر اینکه از حرکت لذت می‌برد. و بدفاع از حریم خود می‌پردازد بخاطر اینکه خود دفاع از حریم لذت‌بخش است. سپس این نشاط جنسی را ادا کند بخاطر اینکه خود نشاط جنسی شیرین است. بلکه او انسان را طوری موجود بی‌اراده قرار داد که می‌خورد. می‌اشامد. حرکت میکند. و بدفاع از خود می‌پردازد فقط بخاطر اینکه خود خوردن. آشامیدن و دفاع کردن غریزه جنسی است. باضافه آن غریزه جنسی متعارف که دارد. پس بنابراین در نظر فروید کودکی که شیر می‌خورد بعنوان لذت بردن از غریزه جنسی است. و فضولات غذا را دفع میکند بعنوان لذت بردن از غریزه جنسی است. اظهار شخصیت میکند باز هم بهمین عنوان است. و بسوی مادر حرکت میکند با احساس غریزه جنسی است. تا آخر این آرایش‌های شرم‌آوری که کوچکترین دلیلی بر اثبات آنها نیست. و بهمین جهت است که هر دو کشف او در لابلای این نظریه منحرف ضایع گردید و از دستش رفت. همان دو کشفی که از این نظریه خطا کارانه جزئی گرائی سرچشمه میگیرند. و حال آنکه هر دو شایسته بودند که در سایه نظریه تکاملی انسان میوه‌های بس شیرینی ببشیریت عطا کنند و بمقام بهتر و شایسته‌تری برسند که خیلی با ارزش‌تر از نظریه خطا کارانه فروید بود. نظریه ای که هدفش فقط آلوده ساختن هستی حقیقی انسان بود و بس. و این

داستان آنقدر رسواگرانه بود که دونفر شاگردان او (یونگ و آدلر) با وضع و نمایش قانون دیگری برای زندگی انسانیت غیر از قانون جنسی فروید سخت تلاش کردند که انحراف استادشانرا اصلاح کنند .

و اندکی از رسوائی جنسی او بکاهند آدلر گفت : که محرک زندگی بخش هر فردی شعور اوست که از زاویه معینی بر اجتماع برتری می گیرند . و یونگ گفت : آن محرک زندگی بخش عبارتست از شعور بنقص و تلاش برای عوض کردن آن .

ولکن متاسفانه هر دو حقیقت بشمر نرسیده ضایع شدند و هیچ گونه نتیجه ای ندادند ، بخاطر اینکه هر دو شاگرد مانند استاد خود اصرار ورزیدند که نفس کلی انسانیت را با این جنبه ی جزئی و کوچک تفسیر کنند ، و بدیهی است که هرگز جزء نمی تواند از حقیقت کلی چیزی را درک نماید ، و این کار آنها خود یک نوع عذر بدتر از گناه است ، بعبارت دیگر تفسیر بالا است که بناچار بصاحبش برمی گردد .

و همچنین وقتیکه مکتب تجربی نفس انسانیت را در آزمایشگاه تجربه قرار داد ، بدون تردید نزدیک بود بیمارهای از حقایق جزئی ارزنده دست یابد ، اما متاسفانه این حقایق نیز قبل از وقت تباه گردید و ارزش خود را از دست داد ، برای اینکه این مکتب نیز اصرار ورزید که نفس کلی انسان را با این جزئیات تفسیر کند ، آنهم در وقتیکه نه تنها فقط از تفسیر کلی و پیچیده ی نفس انسانیت ناتوان بود ، برای اینکه از همین جزئیات تشکیل می یابد ، بلکه باین ترتیب همه ی آنها دورترین و نارساترین و ناتوان ترین چیزها بود از تفسیر نفس انسانی ، بدلیل اینکه خود روش تجربی هرگز نمی تواند بداخل نفس انسانی راه یابد مگر از راه جسم ، همان راهیکه دائم میتواند انسان را فقط با مقیاسهای مادی بسنجد و با حواس ظاهری دریابد ، و با کمال عجز و ناتوانی از رسیدن بکوچکترین حقیقت نفس که از کنترل ابزار مادی و حواس ظاهری بیرون است در می ماند ، چون این حقیقت هرگز

در دایره‌بازار مادی و حواس ظاهری قرار نمی‌گیرد تا تفسیر شود و از اینجا است که این مکتب دائم در مقابل هر نوع هستی عالی در نفس انسانیت ناتوان و شرمنده است !

(چراگاهی می‌تواند که (رنج و یا نشاط جسمانی و تاثیر غده‌های جسم را در مشاعر و حالات روحی انسان اندازه‌گیری نماید) ، اما چگونه می‌تواند از احساسات انسان نسبت بجمال و کمال و حق و عدل با خبر گردد؟ و چگونه و با چه ابزاری می‌تواند از اسرار فکری و نشاط روحی آزاد او کسب اطلاع کند؟ هیئات ، هیئات ، راهی است بس دشوار و با این وسیله مادی نمی‌توان پیمود !!

و هم چنین وقتیکه مکتب سیر و سلوک (اخلاق) پای در میان نهاد که انسان را تفسیر کند : باین ترتیب که او مجموعه‌ایست از عادات و آداب و رسوم و از بازده‌های افعال اجتماعی conditioned reflexes که گاهی آنها را اجتماع پرورش می‌دهد ( و یا نمی‌دهد ) و اینها افعالی است که اختلافی با یکدیگر ندارند ، مگر با اختلاف علت‌ها و مؤثرها ، باز هم این مکتب در حقیقت انسان را آن‌طور که باید و شاید حتی باندازه‌ی حیوان هم بحساب نیاورد زیرا همه‌ی سلوک و رفتار انسان را یک رشته فیزیولوژی خالص حساب نمود ، و تربیت و آموزش و پرورش را نسبت بانسان همان افعال منعکس از یکدیگر بحساب آورد ، که همه محسوسات خالص هستند ، و دایره میدان بشریت را بدین ترتیب تنگ‌تر و تاریک‌تر ساخت و سرانجام هم او را بدرجه بس نازل و نازل‌تری تنزل داد .

پس روی این حساب انسان نه دارای فکر است و نه دارای اراده و نه دارای اصول عالی انسانیت و نه دارای مشاعر و وجدان پاک ، بلکه فقط یک حیوان محسوس است آنهم در یک میدان محدود و تنگ و تاریک .

و نیز روزیکه مکتب مکانیکی وارد میدان گردید همه‌ی زندگی حتی زندگی انسان را هم بابزار ماشینی تشبیه نمود ، همان ابزاری که محکوم بفرمان ماشین است ، همان ابزاری که نشاط زندگی را فقط با قوانین طبیعی

وشیمی می تواند بیان کند .

این مکتب هم باین اندازه قناعت نکرد که فقط انسانیت انسان را از دستش بگیرد ، و حتی باین هم قناعت نکرد که او را بصورت حیوانیت محسوس برگرداند ، بلکه تا روانه‌ی درک اسفلش نساخت آرام نگرفت ، یگانه آرزویش این شد که این اشرف مخلوقات را یک نوع ابزار حساب کند که تحت فرمان ضرورت‌های ماشین انجام وظیفه نماید ، دراین صورت خود بخود هر نوع اراده‌ی انسانیت و حتی اراده‌ی حیوانیت از او سلب گردید ، و همچنین بایک وضع رقت باری همه‌ی پروازهای آزادی و همه‌ی شعور اصیل ملکوتی او از دستش رفت ، همانطوریکه همه تنظیمات فکری ، روحی ، مادی ، اقتصادی ، و اجتماعی بغارت رفت ، آنقدر پست و فرومایه حساب شد حتی باندازه‌ی مورچه و زنبور در تنظیمات غریزه‌ی زندگی برای وی ارزش نماند زیرا با این حساب او یک جزء کوچکی از ابزار یک ماشین غول پیکر گردید ، که هم‌کر است و هم لال و هم بی شعور و بی خرد و محکوم بفرمان ضرورتها ، بلی معظم مکتبهای روانشناسی غربی این طور بغلط رفتند ، و با این وضع ننگین انسان را بررسی نمودند ، این نابسامانیها در اثر همان نظریه‌ی جزئی‌گری و اصرار آنها است که انسان باید این طور تفسیر شود پدید می‌آید ، بخاطر اینکه سخت کوشیدند که این حقیقت غلط را بکرسی بنشانند .

بنابراین خطای این مکتبها در این نقطه بپایان نمی‌رسد که برای انسان یک صورت نازیبا و آلوده عطا کند و بگذرد ، بلکه علاوه بر آن فرصتهای بهره‌گیری از این حقایق جزئی را نیز که اگر بطور صحیح تنظیم می‌گردید ضایع می‌کند و بعلاوه این خطاها صد چندان می‌گردد روزیکه برپایه‌ی این نظریه‌ی غلط نظریاتی هم در اقتصاد ، اخلاق ، اجتماع ، روش و رفتار ، و جرم و کیفر پدید آید ، و عاقبت بآنجا می‌کشد که الکسیس کاریل گفت : که این جهل سر بمر این انسان‌شناسی غلط ، انسان را نابود می‌کند و انسانیت را می‌سوزاند ، و بعبارت محلی اومی گوید که در جبین این کشتی نور رستگاری نیست و علاوه بر همه‌ی اینها در اینجا خطای سومی هم هست زیانبارتر از همه

و همه‌ی مکتبهای غربی بدون استثنا در آن گرفتارند، و آن این است که نفس پاک انسانیت و زندگی درخشان بشریت را همیشه دور از خدا بررسی می‌کنند، و ارتباط خالق و مخلوق را نادیده می‌گیرند، و این خطا در زندگی غربیها داستان درازی دارد حتی ممکن است قرن‌ها از عمرش بگذرد زیرا آن زندگی یونانی مآبی (هلنیستی) که امروز مورد احترام بشر غربی است، و از عصر نهضت اروپا باین طرف همه‌ی مفاهیم زندگی خود را زائیده‌ی آن می‌دانند، یک زندگی بت پرستی بود دارای قوانین مخصوص، زندگی بود که رابطه‌ی بشر و خدایان را رابطه‌ی عداوت و دشمنی و ستیزه‌ی پایان ناپذیر معرفی می‌کند. و حتی پاره‌ی اوقات بیک ستیزه‌ی وحشی‌گری حیوانی تبدیل می‌نماید که سر از پای نشناسد، و داستان مشهور (پرو مینوس) نمایشگر گوشه‌ای از این ستیزه‌ها است، زیرا (پرو مینوس) یک موجود داستانی است که خدای داستانی (زیوس) در عالم آفرینش بشر از خاک و گل او را استخدام می‌کرد، و در اثناء کار نسبت به بشر در خود عاطفه احساس کرد، و دید که او را دوست دارد، در نتیجه از آسمان برای او آتش مقدس را دزدید و در اختیار افراد انسان قرار داد، و بخاطر همین دزدی خدای او (زیوس) او را بازداشت نمود و در جبال قفقاز بزنجیرش کشید و یک لاش‌خوری را مامور عذابش کرد که هر روز جگرش را می‌خورد، و شب هنگام دوباره آن جگر بحال خود باز می‌گردید. تا فردا برای عذاب آماده شود، اما زیوس این خدای خشمگین با این عمل دلش آرام نیافت از بشر هم بخاطر استفاده از آتش غصبی انتقام گرفت، باین ترتیب: که پاندورا (نخستین موجود مؤنث روی زمین) را بمیان آنها فرستاد و او صندوقچه‌ای دارد که پر از انواع گوناگون شرها است او را فرستاد تا تخم جنس بشر را از روی زمین براندازد، سپس وقتی که آمد و با اپتیموس برادر پرو مینوس ازدواج کرد و او هدیه‌ی خدایان را از پاندورا (عروس آسمانی) قبول کرد و سر صندوقچه را باز نمود و در نتیجه محتویات آن در روی زمین پخش گردید و این کره‌ی خاکی را فراگرفت.



آری طبق این داستان نتیجه این است طبیعت رابطه‌ی میان بشر و خدا، یعنی: آتش مقدس، آتش معرفت را بشر از خدا دزدید و بکار زد تا ابزار هستی‌ورندگی را بشناسد و خود، خدا گردد، و خدایان هم انتقام این دزدی را از بشر بشدت و سختی می‌گیرند، بهوای اینکه مبادا مقام خدائی را از دست بدهند و پست قدرت و نفوذ را مفت ببازند.

جان سخن این است که اروپا در قرون وسطی یکبار به بدین مسیحیت درآمد و در اثر آن آئین یونانی هلنیستی (یونانی مآبی) بطور موقت زیر پرده نازکی از مسیحیت نهان گردید، و طولی نپائید که در عصر نهضت از این نهانخانه بیرون تاخت و سرانجام اروپا باز هم ببت پرستی قدیم خود کاملاً باز گشت، و با آن روح سابق که دائم در دل عداوت خدایان را داشت، (با خدای خود) اعلان جنگ داد، و بیش‌تر از آنکه بمودت و معرفت و امید پردازد بستیزه پرداخت.

و کار این ستیزه آنقدر بالا گرفت که قبل از آنکه مردم از آن روی گردان شوند و تنه‌ایش بگذارند، سربطغیان زد و بیک غول زشت تبدیل گردید، امن و آرامش از مردم گرفت، هستی انسانها را بغارت برد، حقیقت آدمیت را با تش کشید، از یک طرف بغارت مال و ثروت مردم تحت عنوان مالیات و رشوه پرداخت، و از طرف دیگر رجال کلیسا را (روحانیون را) برگرده‌ی خلق الله سوار کرد، و سرانجام یک بلای سخت دردناکی بر سر اولاد آدم فرود آورد، و با اصطلاح معلومات (علمی) خود را بنام قوانین آسمانی بر جامعه‌ی بشریت تحمیل نمود، و وقتیکه علوم تجربی و نظری فسادکارهایش را ثابت کرد فشارش افزون‌تر گردید، و برای حفظ مقام و آبروی خود دست بشورش دیگر زد، علما و دانشمندان را شکنجه داد و عذاب کرد و بلکه آتش زد و سوزاند، بهوای اینکه از دین بیرون رفته و بر کلیسا یا غی شده‌اند.

این عوامل روی هم انباشته شد و دست بدست داد و در فکر اروپائی بطور ناخودآگاه غوغائی برپا ساخت. که سرانجام مردم از دین فرار کردند و از خدا گریختند، و یک نوع عشق تباندودی در سرها شوریدند

گرفت و در تمامی شئون مربوط بانسان از خدا دور افتادند و از نام خدا متنفر گردیدند .

و از اینجا است که دیگر نفس و روان انسانیت همآهنگ با خدای خود ، مربوط بخالق و رازق نیرو بخش خود بررسی نمی گردد ، و هرگز در نظر نمی آید که این مخلوق زیبا عاقبت خالقی دارد ، نیروهایش را تنظیم می کند و قدرت و توانش می بخشد !

آری دانشمندان غربی نفس و روان انسانیت را در تمامی جهاتی که در او ممکن است تاثیر داشته باشد بررسی می کنند جز از جهات تاثیر اراده الهی و بعبارت دیگر فقط خدا را فراموش کرده اند و دیگر هیچ !!

زیرا می بینیم که گاهی انسان را تحت تاثیر عوامل جغرافیائی و منطقه ای و محیط مادی بررسی می کنند ، و گاهی هم تحت تاثیر عوامل اقتصادی و اجتماعی ، اما حتی یکبار هم تحت تاثیر قدرت خدائی بررسی نمی کنند ، همان خدائی که بازگشت همه بسوی اوست ، و اوست که سرنوشتها را تعیین می کند ، حتی سرنوشت انسان را .

و روی همین حساب است که از آنها خطای بسیار بزرگ و بلکه خطاهائی سرمی زند ، زیرا همه ی این مذاهب و همه ی این نظریه های افراطی توجه نفس بشریت ، توجه فطری انسانیت را بسوی خالق خود ، بسوی خدای مهربان خود از حساب خارج می سازند ، و هرگز بحساب نمی آورند که او موجودیت زندگی را از خدای خود دریافت می دارد ، قوانین حرکتش ، میدانهای جنب و جوشش ، نیروها و حدود نیروهایش را از خدا دریافت می کند .

و همچنین این قوم بشرشناس تاثیر دیانت های آسمانی را در نشان دادن خطوط اصلی فطرت و تاریخ بشریت بیهوده می دانند ، و بالاتر از همه تاثیر حقیقت عالم وجود را بی اثر می دانند ، و ارتباط مستقیم خالق و مخلوق را تعطیل اعلام می دارند !!

و خلاصه از این نکته روشن هم خود را بغفلت می زنند که تاثیر عوامل اقتصادی و جغرافیائی و مادی و اجتماعی . . . همه و همه میدان قدرت الهی

است، و هیچ چیز اعم از کوچک و بزرگ از اراده‌ی او بی‌نیاز نیست، و این تغافل عمدی که بطور اجمال اسباب تاریخی آنرا بیان کردیم، در صورت و سیمای فعلی (انسان) مصیبت زده، نابسامانیها و گرفتاریهای فراوان پدید می‌آورد. و گاهی چنان می‌نماید که او در این جهان خدای بی‌رقیب است. (و حال آنکه این طور نیست زیرا بخوبی معلوم است که در تمام شئون زندگی از خدای خود استمداد می‌جوید و در راهی قدم برمی‌دارد که خدایش برای او معین کرده است و گاهی هم او را چنان قلم داد می‌کند که گوئی بنده‌ی حلقه بگوش این خدایان خیالی است (خدایان اقتصاد، اجتماع، و ماده) و حال آنکه در اینجا ارزش حقیقی او را تنزل داده و بخاک سیاهش نشانده‌اند.

و گاهی هم چنان پیدا است که گوئی محرک اصلی او افعال ضد و نقیض او و یا غریزه‌ی جنسی ویا قوانین شیمی و طبیعی و مکانیکی موجود است، (در صورتیکه این عمل سوزاندن ریشه‌ی حقیقت وجود اوست) و در همی این حالات این مفاهیم منحرف از یکدیگر انعکاس می‌پذیرند و باین صورت درمی‌آید، و انسانی را که آنها نشان می‌دهند دیگر آن (انسان) واقعی نیست، بلکه یک انسان خودرو است، یک علف هرز است.

و بجان حقیقت قسم این مکتبهای منحرف غربی چنین گمان می‌برند که می‌توانند از زیر بار آن پرسشهایی که در اول برنامه این کتاب مطرح ساختیم شانه خالی کنند:

انسان چیست؟ وظیفه‌ی او چیست؟ دورانش در میدان زندگی چیست؟ چه نیروهایی دارد؟ و حدود این نیروها تا کجا است؟ و یا گمان می‌کنند که باید از جواب دادن باین پرسشها خود را دور نگهدارند، تا مقید نباشند که نتیجه چه شد تا مسئولیت متوجه آنها شود که چرا نتیجه را اعلام نکردند. بنابراین نتیجه‌اش چنانکه کاریل گفت: که این جهل دست‌نخورده‌ی بحقیقت انسان و انسان‌شناسی است و ایجاد نظمها و تمدنها و گستردن نظریات (علمی) است که سازمان انسانیت را ویران کند و کاخ بشریت را درهم بکوبد.

حقا که بررسی همگانی انسان کلی یک ضرورت اجتناب ناپذیر است ، که باید قبل از هرگونه بحث تفصیلی (در نفس انسانیت) انجام گیرد ، و از جهت دیگر این بررسی عمومی هرگز نمی تواند مانع از بررسی های جزئی تفصیلی گردد ، و هرگز نمیتواند آزادی این بررسی را در کاوشهای مختلف از آن بگیرد ، بلکه راه را برای آنها باز می کند ، چنانکه بررسی همگانی و کلی در جسم راه را برای سایر بررسیهای جزئی باز می کند : مثلاً کسی که میخواهد فقط درباره ی قلب و یا کلیه و یا سایر اعضا دقت کند ، بررسیهای عمومی راه را برای او باز می کند پس بنابراین این نتیجه ها در این بررسی بدست می آید<sup>۱</sup> از تجزیه ی انسان جلوگیری می شود که با جزاء متفرقه تبدیل نگردد تا مخالف انسان کامل و حقیقی شود که در روی این زمین زندگی می کند .

<sup>۲</sup> جزئیات انسان دلالت خود را از دست نمی دهد اگر در مقام صحیح خود قرار بگیرد که در نتیجه نظم و ترتیب آنها آن طور که هست آشکار می گردد و مخالفت هایی که بعضی اوقات در آنها دیده می شد برطرف می شود .

۳ - منحرف و غیر منحرف از یکدیگر شناخته می شود .

۴ - تصور صورت حقیقی انسان و ارزش واقعی او در عالم آشکاری گردد و ما در اثناء کاوشهایی که در این کتاب انجام می گیرد بزودی خواهیم دید که شناخت اولی انسان و همچنین شناخت وظیفه و دوران مأموریت او در زندگی و شناخت میزان نیروهای او فقط در گرو بررسیهای روانی نیست بلکه با حفظ سمت یگانه تضمینی است که نگذارد انسان در این عیبهای سلیقه ای قرار بگیرد ، همان عیبهایی که بخشهای غربی در آن قرار گرفت .

پس بنابراین در این صورت از تجزیه ی انسان جلوگیری می شود و نمی گذارد که او با جزاء متفرقه تبدیل گردد ، و مخالف انسان کامل و حقیقی شود که در روی همین زمین زندگی می کند .

و نیز در این صورت تضمین می گردد که جزئیات انسان دلالت واقعی خود را از دست ندهد اگر در مقام صحیح خود قرار بگیرد ، و اینک اندکی

هم بگزارش قرآن گوش بدهیم: روی سخن با پیامبر اسلام است و قتیکه پروردگارت بفرشتگان گفت من در روی زمین از طرف خود خلیفهای قرار می‌دهم همگی یک زبان گفتند: آیا در روی زمین کسی را جای می‌دهی که فساد بکند و خونها بریزد و حال آنکه ما پیوسته بتسبیح و تقدیس تومشغولیم، خدای تو در جواب آنها گفت: من می‌دانم آنچه را که شما میدانید و همه‌ی نامهای موجودات را بآدم یاد داد سپس آنها را بفرشتگان عرضه داد و گفت نام اینها را بمن بازگوئید اگر راست گویانید، همگی یک زبان گفتند: پاک خدایا ما جز آنکه تو یاد ما داده‌ای چیزی یاد نداریم، (علم ما محدود است و علم تو بی‌پایان) زیرا تو دانای حکیمی، بآدم فرمان داد که فرشتگان را از این نامها باخبر ساز، پس هنگامیکه این راز از پرده بیرون آمد و آدم از آنها خبر داد، (خطاب آمد) آیا بشما نگفتم: که من اسرار آسمانها و زمین را خوب می‌دانم، و می‌دانم آنچه را که آشکار کنید و آنچه را که نهان دارید، و هنگامیکه به فرشتگان فرمان دادیم که بآدم سجده کنید (آدم را قبله‌گاه خود قرار بدهید) همه سجده کردند و فرمان بردند جز ابلیس که نپذیرفت و سرکشی کرد و تکبر ورزید و او از گروه کافران بود، و بآدم گفتیم که تو و همسرت در این باغ بیا رامید و از هرچه که دلتان می‌خواهد بخورید جز این درخت که بآن نزدیک نشوید که اگر نزدیک شوید از ستمکاران خواهید بود، و سرانجام شیطان آنها را بلغزش واداشت و از آن حال خوشی که داشتند بیرونشان آورد، و ما بآنان گفتیم که از اینجا بیرون بروید. درحالتیکه بعضی از شما دشمن بعضی دیگر است، و شما را در این زمین قرار گاهی است و فرصت بهره برداری تا روزیکه موعدهش سرآید، پس از این جریان آدم از پروردگارش کلماتی را دریافت و سرانجام توبه نمود که خدا توبه پذیر و مهربان است، بعد از توبه بآنان گفتیم همگی از این مقام بیرون بروید، و پس از این از جانب من هدایتی بشما خواهد آمد، و سرانجام کسانی که هدایت را بپذیرند برآنان ترس و هراسی نیست و هرگز اندوهگین نخواهند شد، و آنانکه

بر آیات ما کافر گردند یاران آتشند و در آن جاودان خواهند بود .

این است داستان (انسان) چنانکه در قرآن آمده

و ما در جای دیگر از الهامات فنی و تربیتی این داستان سخن گفتیم همان داستانی که خالق حکیم آنرا حکایت می کند و بگوش مخلوقش می خواند ، آن خالقی که میگوید : ما نه <sup>۱</sup> در آفرینش آسمانها و زمین آنان را بشهادت و نظارت خواستیم ، و نه در آفرینش خود آنان ، خالقی است بزرگ و توانا که می تواند ما را از اسرار غیب که هیچ آفریده ای از آن خبر ندارد آگاه سازد .

و اما در اینجا در بررسیهای نفس و روان انسان ، از این آیات قناعت می کنیم بدلالیت آنها در چگونگی پرسشهایی که در اول بحث عنوان کردیم : انسان چیست ؟ وظیفه ای انسان چیست ؟ دوران ماموریتش در زندگی چیست ؟ دارای چه نیروهائی است ؟ و حدود این نیروها تا بجای است ؟ و در این آیات مختصر و کوتاه جوابهای روشنی از این پرسشها آمده همان پرسشهایی که قبل از آنکه در تفصیلات شناخت نفس انسانیت وارد شویم و بررسی پیچیده ای آن بپردازیم لازم است جواب آنها را آماده سازیم .

انسان چیست ؟ او خلیفه الله است در روی زمین بحکم (انی جاعل فی الارض خلیفه) و کلمه خلافت همه می دانیم که یک کلمه بزرگ و گسترده و دارای الهامات فراوان است ، نخستین الهامش این است که این موجود بشری یک موجود عزیزی است در صحنه زندگی ، و دارای ارزشهای فراوان است ، بدلیل اینکه خلیفه الله است . خلیفه ای آن خالق توانائی است که بر تمامی نیروهای عالم وجود احاطه دارد ، و بناچار باید خلیفه ای او نیز دارای ابزار و وسایل خلافت باشد که بتواند ماموریت خود را انجام بدهد ، و اگر غیر از این باشد دیگر این خلافت معنا ندارد ، واقعا که این خلافت بدون لیاقت و شایستگی چه ارزشی دارد ؟

و همچنین بناچار باید در آن پاره‌ای از نور آن کسی باشد که انتخابش کرده، و اگر جز این باشد هرگز نمی‌تواند دارای چنین مقام و ماموریتی باشد، بعبارت ساده‌تر فرمان‌بر باید زبان فرمانده خود را درک کند، و نمی‌تواند درک کند مگر اینکه یک‌نوع سنجیتی در آن باشد، و باز هم بناچار باید دوران او در میدان زندگی بزرگتر و گسترده‌تر و با ارزش‌تر از دوران سایر موجودات باشد، و اگر غیر از این باشد این انتخاب غلط است، و علیرغم اینکه ما در اینجا خود را ملزم ساخته‌ایم که فقط بررسی روانی انسان بپردازیم، اما باز هم نمیتوانیم از تاثیر فنی نص قرآنی در این باره چشم‌پوشیم زیرا این الهامات که در کلمه‌ی خلافت نهفته کاملاً دلالت خود را آشکار می‌سازد تا ما را بآن معنائی که در بردارد رهنمائی کند، بخاطر اینکه این خلیفه مخلوقی است که نامش آسمانها و زمین را پرکرده است و خدای پاک و بزرگ رسیدن او را بساکنان ملاء اعلیٰ خبر داده و مقدمش را گرمی داشته است، و فرشتگان آسمانها از این خبر بزرگ بجوش و خروش افتاده‌اند، و پیرو درگاهشان مراجعه می‌کنند که بدانند چه خبر است! و مرتب در مقام کسب معرفت هرچه بیش ترند! و مرتب می‌خواهند از راز خلقت و از حکمت خلافت او آگاه شوند!! و حال آنکه فرشتگان هرگز در هیچ کاری چون و چرائی نداشته‌اند، (زیرا آنان<sup>۱</sup> نافرمانی خدا نمی‌کنند و بهرکاری که مامورند بدون چون و چرا انجام می‌دهند) پس این چه جنب و جوشی است که در عالم بالا افتاده است؟ سپس همهی فرشتگان در مقابل معجزه‌ی خلقت انسان سر تعظیم بسجده بزرگداشت انسان فرو می‌نهند تا اهمیت راز این افرینش را هرچه بیش‌تر آشکار کنند، و اکیدا اعلان کنند که این معجزه در میان سایر معجزات آفرینش بی‌نظیر است، همهی این کارها دلیل بر این است که انسان یک موجود انحصاری است

سپس از همین آیات در اینجا و در سایر جاهای قرآن چنین برمی‌آید که میدان ماموریت انسان در روی همین زمین است که باید آبادش کند و بکار

و کوشش بپردازد ، زیرا خلافت از جانب خدا معنایش این است که باید خلیفه‌دارای قدرت ایجاد و ابتکار و سازندگی و بهسازی و نوسازی باشد و تا زنده است این برنامه را سرمشق کارش قرار بدهد ، و همی این امور از کارهای خدای بزرگ است پاک خدائی که پاره‌ای از نورش را در نهاد انسان ، در نهاد این موجود پیچیده بودیعت نهاده است آن پاک خدائی که این اعجوبه‌ی هستی را بجان‌نشینی خود برگزیده و او را برای انجام کارهای ابتکاری و سازندگی ذخیره کرده و همی امکانات را برایگان در اختیارش گذاشته است .

و بدیهی است که بزرگترین این امکانات همان معرفت است ، همان علم و دانش است ، این خداست که از گسترش علم و معرفت انسان خبر می‌دهد ، و با خلعت و علم آدم الاسما ارزش او را بالا می‌برد و ارزش و مقام علم را بفرشتگان می‌فهماند و آدم را شاگرد اول دانشگاه خود معرفی می‌کند .

و این یکی از امتیازاتی است که انسان در آن شخصیت انحصاری دارد حتی بفرشتگان معصوم ، زیرا او در مقام کسب علم و معرفت بجائی رسیده است که ملک از رسیدن بآن ناتوان است و عاجز ، و خود بخود این یک نوع گواهی‌نامه استحقاقی و شایستگی است که خدای بزرگ بوسیله‌ی آن انسان را گرامی داشته است که در نتیجه فرشتگان بر آن اعتراف دارند ، و در برابرش سربسجده تعظیم فرو می‌نهند .

اما این نیروهائی که در اختیار انسان قرار گرفته ، و از روشنترین آنها است نیروی علم و معرفت و این همان نیروئی است که بوسیله آن خدا آسمانها و زمین را زیرپای انسان رام کرده است ، قرآن میگوید : <sup>۱</sup> خدای بزرگ هرچه در آسمانها و زمین است برای شما رام ساخته و در اختیارتان قرار داده است ، هرگز انسان را از یک نقطه‌ی ضعیفی بس اسیل که در نهاد اوست حفظ نمی‌کند ، و آن نقطه‌ی ضعف عبارت است از عشق بشهوات و خواهشهای نفسانی ، قرآن کریم <sup>۲</sup> از این نقطه‌ی ضعف چنین گزارش می‌دهد : عشق بشهوات

---

۱ - سوره جاثیه آیه ۱۳ . ۲ - سوره آل عمران ۱۴ .



از خواسته‌های نفسانی برای مردم آرایش یافته و خوش آیند است از قبیل زنان و فرزندان و کیسه‌های اندوخته از زر و سیم و اسبان اختصاصی (علامت خورده) و چهارپایان و محصول کشاورزی (باغ و بستان) و این است بهره و لذت این زندگانی نزدیک و بی ارزش .

و حقا آن درخت بهشتی که انسان از نزدیک شدنش منع شده چاه شهواتی است بی سرپوش و او نمیتواند خویشان داری کند ، اگرچه مادر اینجا : در بررسیهای روانی در فشار نیستیم که بتفصیلات همه جانبه‌ی این درخت بپردازیم ، که چه بوده و خدا از آن چه هدفی را منظور داشته ، و در کجا و با چه دستی کاشته شده ، فقط در اینجا آنچه که برای ما لازم است ، این است که بگوئیم فقط یک بوته‌ی آزمایش است برای آزمودن نیروی بازدارنده ، که آیا انسان می‌تواند جلوه شهوات خود را بگیرد یا نه ؟ و در این آزمایش است که نقطه‌ی ضعف این انسان این موجود انحصاری آشکار می‌گردد ، زیرا در این حال است که می‌بینیم او نمی‌تواند در مقابل معشوقه‌ی شهوت خود را نیازد ، و نیروی بازدارنده‌اش در برابر خواهشهای نفسانی سخت کم توان است .

این قرآنست که میگوید : <sup>۱</sup> ما پیش از این با آدم عهد بستیم و سرانجام او فراموش کرد و ما برای او عزم راسخ و پایدار نیافتیم ، اما خوشبختانه این ضعف هم دوام پذیر نیست ، و یک لغزشی نیست که انسان دیگر نتواند بپاخیزد ، زیرا او دارای نیروهائی است که پیوسته می‌تواند خود را از لغزش نجات بخشد : باین ترتیب که هر وقت بلغزش افتاد روی بسوی خدایش بیاید ، و بسوی خالقش توجه نماید .

<sup>۲</sup> قرآن از این نیروی پایداری گزاش شیرینی دارد بس شنیدنی : و سرانجام آدم (پس از لغزش) از پروردگارش کلماتی چند دریافت کرد که

---

۱ - آل عمران ۱۶

۲ - طه ۱۱۵

عاقبت بسوی او بازگشت (توبه نمود) و این در میان اصول زندگی او با ارزش‌ترین اصلها است، زیرا در مقابل شهوات با اینکه آماج تیر ضعف و ناتوانی است دارای قدرت هوشیاری هم هست، و نیروی بازدارنده‌ی بسیار قوی در نهادش ذخیره گردیده و هر آن در مقابل ضعف و لغزش با توجه بسوی خدای خود می‌تواند بآسانی خود را دریابد، و این نیرو هم در صمیم فطرتش قرار دارد. قرآن از این معنا گزاش زیبایی دارد<sup>۱</sup>: قسم بنفس و بآن نیروئی که آنرا با اعتدال واداشت، که سرانجام راه گناه و فجورش و راه تقوی و پاکدامنی را بآن آموخت. (نیروی تشخیص نیک و بد را بآن بخشید) هان راستگار شد کسی که نفس خود را از آلائش پاک کرد، و زیان کار شد کسی که آن را آلوده ساخت و پس از همی اینها قدرت بمبارزه در نهاد بشر ذخیره گردیده است قرآن در این باره زیبا بیانی دارد و خطاب بآدم می‌گوید: از اینجا بیرون بروید درحالتیکه بعضی از شما دشمن بعضی دیگرید و بدیهی است وقتیکه در اجتماع انسانی عدواتی وجود دارد مبارزه هم موجود است.

و عداوت و دشمنی با شیطان، با آن نیروهای شری که در سیماهای گوناگون خود را نمایان می‌سازد برقرار است، اما در اینجا آنچه که موقتاً برای ما دارای اهمیت است (درجائیکه نیروهای انسان را ارزشیابی می‌کنیم) این است که اصل وجود نیروی مبارزه را ثابت کنیم که آن هم یکی از با ارزش‌ترین نیروهای زندگی است، و در صحنه عالم، در میدان پرشور زندگی برای انسان لازم است که بوسیله آن از حق دفاع کند قرآن این نغمه‌ی آسمانی از این معنا خوش بیانی دارد<sup>۲</sup>. اگر نبود اینکه خداوند طغیان دسته‌ای از مردم را با دسته‌ی دیگر دفع می‌کند بطور یقین این کوهی زمین تباه می‌گشت اما خدا دارای فضل و رحمت بی‌پایان است برای همی عالمها و نمی‌گذارد باین آسانی آنها تباه گردند.

سپس برای انسان از آرامش و بهره‌برداری از روی زمین هم‌نصیبی است و باندازه‌ی سهم خود باید از آن بهره بردارد، قرآن کریم باین معنا اشاره می‌کند (هنگامیکه فرمان تبعید از بهشت برای آدم صادر شد) بروید که برای شما در روی زمین تا روز سرنوشت پایگاهی آماده و بهره‌برداری از کالای زندگی مقرر است.

پس بنابراین این پایگاه و این بهره‌برداری چند صباحی را در زندگی اولاد آدم ارزشهای فراوان است که بدین وسیله در نهادش ذخیره گردیده، همان‌گونه که از جانب دیگر نیروی دفاع از حریم حق در نهادش نهفته است.

در خاتمه انسان بانجام ماموریت خود در پیرامون خلافت‌الله قیام می‌کند، درحالیکه دستور هدایت ربانی را از جانب پروردگارش در نهاد خود ذخیره دارد، باز هم قرآن پس از صدور تبعید آدم و اجرای آن چنین گزارش می‌دهد: پس از جانب من نور هدایتی بر شما می‌تابد اگر کسی پیرو آن نور شد هرگز ترس و هراسی او در دل نخواهد داشت، و هیچ‌گاه غمین و محزون نخواهد گشت آری در فطرت انسان است نیروی توجه‌بسوی خدا و استمداد از نور هدایت پروردگار، چنانکه در فطرت اوست دور شدن از خدا و کفر ورزیدن بآیات پروردگار (یعنی قدرت تشخیص خیر و شر و انجام آن) باز هم گزارشی از قرآن کریم: و آنانکه برآیات ما کافر شدند آنان اصحاب آتش سوزانند و در آن مخلد خواهند ماند.

بلی اینها همان خطوط روشن و دورپایان مخصوص بانسان است که بیان گردید، بنابراین پس از طی این مراحل هم‌اکنون ما میتوانیم با یک فکر روشن این مخلوق پیچیده را مورد بررسی کلی و همگانی قرار بدهیم، و بدیهی است که او یک موجود انحصاری مخصوص است، پس هر تفسیری که او را بسایر موجودات قرین می‌سازد باطل است، خواه تفسیر حیوانی باشد، یا تفسیر مکانیکی، و یا بفرشتگان نورانی آسمانها تفسیر شود، و یا غیر از آن هرچه باشد، جز خود انسان غلط است.

او یک موجود عظیم الشان است و در دوران زندگیش دارای آیات

و معجزات بی پایان. مگر نمی بینیم که خود خدای بزرگ از پیدایش او خبر می دهد، و این مأموریت عالی را خود بپایان می برد. و از بزرگترین آیات این اشرف مخلوقات این است، که فرشتگان بارگاه الهی وجودش را کعبه ای آمال قرار می دهند و سربسجده می گزارند. و یکی دیگر هم این است که خدا آسمانها و زمین را فرشرزیر پایش قرار می دهد هر طور که بخواهد تصرف کند آزاد است، و یکی دیگر هم این است که خدای توانا اراده ی خود را از طریق اراده ی او و از راه وجود او بکرسی می نشاند. و اینک این معنا را از زبان قرآن می شنویم: خدا<sup>۱</sup> هرگز در قومی، درملتی تغییر ایجاد نمی کند مگر آنکه خود آن ملت در نهاد خود دست بتغییر بزند، یعنی: تا ملتی دست به اصلاحات و بهسازی داخلی نزند، تا اراده ی اصلاح نکند، خدا اراده ی اصلاح نمی کند، و باز هم قرآن باین معنا اشاره می کند<sup>۲</sup> اگر خدا طغیان دسته ای از مردم را بوسیله ی دسته ی دیگر دفع نمی کرد قطعاً روی زمین را فساد فرا می گرفت، یعنی: هر وقت انسان از حریم خود دفاع کند خدا هم با اوست. باز هم فرمان دیگری از قرآن<sup>۳</sup>: فساد دریاها و صحراها را فرا گرفت بوسیله ی اعمالیکه از مردم روزگار سرزد.

بلی انسان موجودی است بس عجیب که نیروهای فراوانی در نهادش ذخیره است، و بارزترین آنها نیروی معرفت و نیروی اراده و سازندگی است که در لابلای خلافت و مقتضیات آن نهفته است، نیروی دفاع از حق است، نیروی توجه بسوی خداست، نیروی دریافت نور هدایت است. نیروی پیروی از فرمان الهی است، نیروی زیستن در قرارگاه موقت روی زمین است، و نیروی بهره برداری از خرمن زندگانی است تا روز سرنوشت.

و نیز انسان یک موجود شگفت انگیز است دارای نقطه ی ضعف که عبارت است از عشق بشهوات و فراموشکاری و کفر ورزیدن بآیات الهی و حق پوشی، مخلوقی است دارای طبیعت دوجانبه، در آن نیروئی هست که می تواند بآسانی ببالا ترین مقامها ترقی کند، و نیروئی هم هست که بارزانی ممکن

است به پست‌ترین مقام حیوانیت سقوط کند ، و هم‌اکنون ما می‌توانیم از این فکر روشن کلی بررسی انسان را آغاز کنیم .

اما قبل از آنکه این بررسی را آغاز نمائیم بهتر است بپاره‌ای از چیزهائیکه ( علم امروز ) درباره‌ی خصوصیات انسان می‌گوید اشاره کنیم زیرا که این گفته‌ها بخوبی و آسانی آنچه را که ما می‌خواهیم بیان می‌کند چولیان هکسلی در کتابش *Man in the Modern World* (انسان در دنیای جدید ) در فصلی تحت عنوان انحصاری بودن انسان نوشته سخنانی می‌گوید<sup>۱</sup>

حقا که انسان‌شناسی در چیزهائیکه بمرکز هستی او تعلق دارد نسبت به حیوان مانند برق خیال بسرعت پیش رفت او در میان شگفتیهای خود با حیوان فرق و فاصله‌ی فراوان دارد ، گاهی این فاصله خیلی بزرگ و گاهی خیلی کوچک است ،<sup>۲</sup> و با ظهور نظریه‌ی داروین این پیشرفت برق آسا سیر معکوس آغاز نمود و انسان بار دیگر حیوان بحساب آمد ، و لکن در سایه‌ی علم نه در سایه‌ی اسحاس ساده ، در اول کار نتایج این نظریه کاملاً روشن نگردید ، الا اینکه این سیر معکوس آرام ، آرام تا آخرین مرز خود رسید ، و آن بلائی که آمده بود آشکار گردید ، و بعنوان نتایج منطقی نظریه‌ی داروین خود را عرضه داشت ، زیرا انسان ( در نظر داروین ) حیوانی است مانند سایر حیوانات و روی همین حساب آراء داروین در معنای اصول زندگی و در پیرامون اصول عالی انسانی پیش از سایر موجودات زنده ارزش ندارد ، بعقیده‌ی او انسان و حشرات خاکی یکسان است ، فقط اصل بقا یگانه مقیاسی است برای سنجیدن پیروزیهای تطوری ، و روی همین اصل همه موجودات زنده در قاموس او دارای ارزش مساوی هستند ، و فقط فکر پیش رفت ، یک فکر انسانی است ، و این هم مسلم است که در حال حاضر سید مخلوقات فقط انسان است ، اما این سیادت دوام پذیر نیست گاهی هم مورچه و یا موش بجای او می‌نشیند .

<sup>۳</sup> در اینجا در اثر مبالغه‌ی اعطاء صفات حیوانیت با انسان این فاصله این اندازه کوچک نشده ، بلکه در اثر این کوچک شده که از صفات انسانیت انسان کاسته شده ، و با این وصف باز هم در عصر نزدیک پیش رفت جدیدی

پیدا شده که باعث گسترش انسان‌شناسی و وسعت میدان روانشناسی و روان کاوی علمی گردیده .

۴ و این پیشرفت باردوم جلب نظر میکند ، و این فاصله میان حیوان و انسان بار دیگر گسترش مییابد ، و بعد از نظریه‌ی داروین انسان دارای آن نیرو نیست که خود را حیوان نداند ، و لکن بازهم از نو خود را حیوان پس‌غریب و عجیبی میداند ، و در اغلب حالات سخت بی‌نظیر است ، و هنوز هم بررسی انحصاری بودن انسان از ناحیه‌ی روانی ناتمام است .

۵ - و هنوز هم بهترین و روشن‌ترین و بزرگترین خصایص این موجود بی‌نظیر این است که او میتواند فکر کند و بتصور بپردازد ، و اگر خواستی عبارت کوتاهی بکار ببری ، بگو سخن می‌گوید و قدرت کلام دارد ، و حقا که این خاصیت‌اساسی در انسان نتیجه‌های فراوانی دارد و با ارزش‌ترین آنها نمو و پرورش و گسترش آداب و رسوم روز افزون است .

۶ - و از پرازش‌ترین نتیجه‌های گسترش آداب و رسوم ، یا بگو روشن‌ترین مظاهر حقیقی آن این است که انسان پیوسته در بهسازی و نوسازی آلات و ابزار زندگی پیش‌می‌تازد ، و هر روز بهتر از روز گذشته بسازندگی می‌پردازد ،

۷ - و واقعا که این آداب و رسوم و این سازندگی همان خاصیت‌های برجسته‌ایست که انسان را آماده می‌سازد ، تا مرکزیت سیادت موجودات زنده را بدست آورد ، و این سیادت روانی در حال حاضر خاصیت دیگری است از خواص انسان ، و با این وصف باز انسان نه تنها دارای فضایل فراوان است بلکه مرتب از مقامی دیگر ارتقا یافته و نفوذ خود را همه‌جا گسترش داده است و در راه‌های گوناگون زندگیش دارای تنوع فراوان گردیده .

۸ و همین‌طور علم جدید زیست‌شناسی انسان را در مرکزی روشن قرار می‌دهد ، و در اثر نعمتهائی که بدست آورده او را بمنزله‌ی سید مخلوقات نشان میدهد ، چنانکه ادیان می‌گویند ، و با این وصف در اینجا فرق‌های فراوانی دیده میشود و نسبت بنظریه‌ی کلی ماکمک می‌کند ، زیرا از نقطه‌ی نظریه‌ی بیولوژی سایر حیوانات برای خدمت بانسان آفریده نشده ، و لکن خود انسان از این

میان چنان پیشرفت کرده که توانسته خود را از پاره‌ای گرفتاریها نجات بخشد، و در اثر دارا بودن نیروی انس و الفت توانسته از سایر حیوانات امتیاز بدست آورد و در بهترین نقاط کره‌ی زمین احوال طبیعی و روانی خود را بهبود بخشد، اگرچه پیشرفت نظریه‌ی دینی در تمام تفصیلاتش و یا دست کم در اکثر آنها صحیح نبوده، اما باز هم برای این نظریه‌ها از نقطه‌ی نظر چولیانسیم یک اساس محکمی هست.

۹- و حقا که سخن گفتن و آداب و رسوم و آمادگی و سازندگی باعث شد که خاصیت‌های دیگری بفراوان از انسان بدست آید، که در میان سایر مخلوقات از آنها خبری نباشد، و اکثر آنها روشن و معروف است، و بهمین لحاظ لزومی نمی‌بینم که بتفصیل آنها بپردازم، تا از بحث و کاوش از خواص فراوان دیگر بازمانم که هنوز هم ناشناخته مانده است، بدلیل اینکه جنس بشری در صفات روانی مخصوص خود یک نوع بخصوصی و بی‌نظیر است، و تاکنون برای بررسی و شناخت این صفات عنایت لازم مبذول نگردیده است.

۱۰- نظر علم زیست‌شناسی و خواه از نظر علم اجتماع.

۱۰- و در خاتمه باید بگویم انسان از میان حیوانات مترقی هنوز هم در راه ترقی و تطور بی‌نظیر است، و این خاصیت جوهری او را طوری قرار می‌دهد که گوئی تنها موجودی است که بر قدرت فکر کردن تسلط کامل دارد و واجب شد که بگویم فرق میان انسان و حیوان در عقل بزرگتر از آنست که گمان می‌رود.

---

۱- چولیانسیم هکسلی دانشمند خداشناسی است که بوجود خدا اعتراف ندارد، حق را پیش پای خود می‌بیند و نزدیک است که تسلیم شود، اما باز هم غرور و چموشی نمی‌گذارد که براه راست آید، و لکن برای ما همین بس که بوجه نظر دینی اقرار می‌کند و یک روش چولیانسیم روشن نشان می‌دهد زیرا از یک مرد ملحد بیش از این انتظار نمی‌رود که تا این حد بحقایق دینی اعتراف نماید.

۱۱ - و برای این نرمش و خوشروئی روزافزون انسان نتایج روانی دیگری است که مردان فلسفه آنرا فراموش کرده اند ، و انسان نیز در پاره‌ی آنها هنوز بی‌نظیر است . مثلاً این نرمش و خوشروئی باعث شده که این حقیقت در نظر مجسم گردد که انسان تنها موجودی است که میتواند خود را با نیروی مبارزه و دفاع آراسته سازد ، و در حقیقت جلوگیری از نزاع و مبارزه در میان راههای ضد و نقیض بشدت عمومیت دارد و دارای منافع روانی است . و این نیست مگر خاصیت عقل بشری که با انسان امکان میدهد تا از این نزاع و ستیزه خود را نجات دهد .

۱۲ - و هر وقت که ما قدم بسطح انسانی می‌گذاریم با پیچیدگیهای جدیدی روبرو می‌گردیم زیرا این هم از خصایص انسان است چنانکه دیدیم که میتواند بر غریزه‌های خود پیروز گردد .

۱۳ - و این خاصیت‌هایی که با انسان امتیاز می‌بخشد ، همان خاصیت‌ها که بروانی نزدیک‌ترند تا جسمانی ، از این سه خصلت آینده پدید می‌آیند .

۱ - قدرت انسان بر تفکر عمومی و یا خصوصی .

۲ - قدرت هماهنگ ساختن عملیات عقلی بخلاف حیوان که دارای چنین قدرتی نیست .

۳ - وجود واحدهای اجتماعی مانند قبیله ، ملت ، حزب ، و سازمانهای دینی که انسان در هر یک از آنها دارای شیوه‌ی آداب و رسوم ، و قوانین فرهنگ مخصوص است .

۱۴ - و نباید ما در اینجا بشمارش پاره‌ای از جوه نشاط انسان قناعت کنیم زیرا در حقیقت معظم وجود نشاط و خاصیت‌های انسان یک رشته نتیجه‌های درجه دوم هستند که از خاصیت‌های اساسی او سرچشمه میگیرند ، و بهمین جهت آنها نیز مانند خاصیت‌های اساسی از جهت بررسی روانی بی‌نظیرند .

۱۵ - سپس سخن گفتن بایکدیگر ، و بازیهای منظم ، و ایجاد برنامه‌ی تعلیم و تربیت ، و پیاده کردن برنامه‌ی کار و کوشش با اجرت معین ، و ایجاد



باغ و بستان ، و ترتیب دادن پارکهای عمومی و تفریحگاهها ، اندیشیدن و وظیفه‌شناسی ، خطا و گناه ، نیکوکاری و بدکاری و پشیمان شدن . . . همه و همه نتیجه‌های درجه‌ی دوم هستند ، که از خصایص اساسی انسان سرچشمه‌میگیرند ، و خلاصه بزرگترین مشکل این است که برای انسان نشاطی پیدا شود که بی‌نظیر نباشد ، بلکه خود صفات بیولوژی اساسی مانند خوردن و خوابیدن و آمیزش جنسی که انسان آنها را با شیوه‌ی مخصوص خود آرایش میدهد نمیتوانند بی‌نظیر نباشند . و ممکن است برای خصوصیات انحصاری انسان نتیجه‌های درجه دوم فراوانی هم باشد که هنوز شناخته نشده‌اند ، و باین ترتیب ممکن است انسان در حالات مختلف زندگیش بیش از آنکه ما گمان میکنیم دارای خصوصیات انحصاری باشد .

این است شهادت (علم جدید) از زبان مردی دانشمند و خدانشناسی که از خداگریزان است .

و در لابلای آن اقرار عجیبی نسبت بحقایقی که کتاب آسمانی قرآن یادآوری میکند دیده میشود ، زیرا علم هرروز ارمغانی جدیدی بازگو میکند ، که انسان در آنها دارای خصوصیات انحصاری است ، و این همان حقیقت درخشان است که دین برای انسان مقرر داشته ، و ما این جمله‌های متفرقه و طولانی را برای روشن ساختن یک معنای بخصوصی در راه بحث خودنقل کردیم که قصد داریم هرچه بیشتر آن را توضیح بدهیم .

واقعا که (حقیقت) کلمه خداست ، و اعتراف بآن از برای این نیست که بحث صحیح علمی جریان خود را طی کند ، بلکه خود بحث علمی که در راه کشف حقیقتی انجام بگیرد ، خود پذیرفتن فرمان خداست همان فرمانی که مردم را وادار می‌سازد که همه چیز را از آیات الهی جستجو کنند و آثار قدرت خدا را ببینند .

قرآن کریم از این معنا<sup>۱</sup> چنین گوازش میدهد : و در روی زمین آیاتی است ، برای کسانی که اهل یقین هستند و در نهاد جانها نیز آیاتی است آیا باز هم دارای بصیرت نمی‌شوید؟<sup>۲</sup> و بزودی<sup>۳</sup> ما آثار و آیات خود را در

آفاق و انفس با نان نشان خواهیم داد!

و بدیهی است که سرانجام حقیقت‌کلی دین با حقایق درخشان علم بهم میرسند و بدین ترتیب راه زندگی روشن و روشنتر میگردد .

پس اکنون که با فکر عمومی بررسی (انسان) آشنا شدیم ، دیگر با سانی میتوانیم براه خود ادامه بدهیم ، و در بحث و کاوشهای خود با آرامش خاطر پیش برویم ، و اطمینان داریم که دیگر راه را گم نخواهیم کرد ، و گرد و غبار جزئیات راه ما را ناراحت نخواهد ساخت ، و هرگز این فکر عمومی دست هیچ کاوش‌گر را در بحث‌های علمی نخواهد بست ، و او را وادار نخواهد کرد که حتما باید از راه تعیین شده از طرف دیگران برود ، چرا ؟ فقط در هر گامی راه اصلی را نشان خواهد داد ، که مبدا با شتاب برود و گمراه و سرگردان گردد ، مثلا وقتی که بیاد آورد که انسان یک موجود منحصر بفرد است هرگز نباید در تفسیرش بخطا برود و او را با تفسیر حیوانی تفسیر بکنند چنانکه دار و نسیم قدیم کرده و پشت سر آن فروید آنرا برسمیت شناخت ، و هرگز نباید چشمش از دیدن این مظاهر درخشان در ترکیب روانی انسان عاجز بماند تا در تفسیر او از هوای نفس خود پیروی کند و سرگردان بماند و خسته شود . و همچنین هنگامیکه وسعت و عظمت افق انسان را بیاد آورد ، و تعدد نیروها و جوانب او را در نظر بگیرد هرگز خطا نمی‌رود که او را از دریچه‌ی مخصوص یک عامل کوچک تفسیر کنند ، چنانکه فروید و پیروانش کردند ، فروید با غریزه‌ی جنسی ، و آدلر با احساس تفوق بدیگران ، و یونگ با احساس جانب شکست ، و پیروان تجربه با نشاط جسمانی ، و کمونیستها با ضرورت‌های مادی و یا اجتماعی .

زیرا انسان از همه‌ی این عوامل کوچک وسیع تراست ، و همه را بایکدیگر هماهنگ می‌سازد بطوریکه تفکیک آنها از هم غیر ممکن است مگر در عالم خیال و گمان .

# طبیعت دو گونه

إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ اِنِّیْ خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِیْنٍ فَاذْ سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فِیْهِ  
مِنْ رُّوْحِیْ فَقَعُوْا لَهٗ سٰجِدٰیْنَ

بیاد آر آن دمی را که پروردگارت بفرشتگان گفت من بشری از خاک خلق خواهم کرد و سرانجام وقتیکه او را آماده کردم و از روح خود در او دمیدم در برابرش سربسجده بگذارید ، روشن ترین چیزی که در هستی انسان است ، این است که او دارای طبیعت دو گونه است ، از دو چیز متضاد ترکیب یافته مشتی از خاک و شراره ای از نور الهی .

و او با این ترکیب عجیب در میان موجودات این عالم هستی که ما میدانیم یک موجود ممتاز انحصاری است ، همان موجوداتی که با طبیعت یک جانبه بزندگی پرداخته اند ، زیرا همه میدانیم که حیوان از یک طرف و فرشته از طرف دیگر موجوداتی هستند که با انسان روابط نزدیک دارند ، هر دو دارای طبیعت یک جانبه هستند ، یکی از نور و دیگری از خاک تیره است ، حیوان حتی در بالاترین درجات کمالش که در ترکیب جسمانی با انسان شباهت کامل دارد ، مخلوقی است دارای طبیعت یک جانبه و ساده که محدود به حدود جسم و حدود غرایز و افعال غرائز خویش است ، منبع نیروهایش جسم ، و فرمانده اعمالش غریزه های جسمانی است ، و عالم زندگیش فقط اعمال و تصرفات غریزه های اوست میخورد ، می آشامد ، اعمال غریزه ای جنسی انجام میدهد فقط با فرمان جسم ، نه دارای ادراک است و نه هدف عاقلانه ای دارد ، و نه اعمالش بوسیله عقل انجام میگیرد ، وقتیکه گرسنگی ناراحتش کرد میخورد ، و از خوردن باز می ایستد هنگامیکه غریزه اش فرمان ایست بدهد و بنشاط جنسی می پردازد در یک وقت معین و محدود ، که وقتش را خود انتخاب نمی کند ، اصلاً درک نمی کند که چه می کند و چرا می کند ، هیچ روشی را نمی تواند اختیار کند مگر آنکه غریزه اش فرمان بدهد ، سپس یکبارہ از این

نشاط در وقت معین و محدود خودداری می‌کند ، و این خودداری هم در اختیارش نیست ، نمیداند چه می‌کند و چرا میکند فقط فرمان از غریزه میبرد و بس و همینطور است همه‌ی تصرفاتش تصرف ذاتی نیست که از روی اراده و ادراک باشد ، بلکه فقط فرمان بردن از یک نیروئی است که حیوان نمیتواند در برابرش مقاومت کند ، و اصولا دربارهی مقاومت نمیتواند فکر بکند .

بنابراین حیوان با طبیعت تکوینی دائم تحت فرمان خواسته‌های غرائز خود قرارداد دارد ، و این موجود دارای طبیعت یکجانبه است و فقط در مسیر پیشرفت جسم حرکت میکند و بس .

و فرشته هم آنطور که از دور او را می‌شناسیم گرچه از نزدیک نمی‌بینیم ، مخلوقی است دارای طبیعت یکجانبه و دارای پیشرفت یکجانبه ، مخلوقی است که فقط در میدان روحش زندگی میکند و تابع فرمان و راهنمایی روح است ، بدون اینکه دارای اراده‌ی ذاتی و اعمال ذاتی باشد ، زیرا فرشته مخلوقی است که فطرتاً محکوم بعبادت و اطاعت آفریده شده بدون قید و شرط و اختیار ، قرآن از این خلقت این گزارش را میدهد . آنان<sup>۱</sup> هرگز نمیتوانند عصیان بورزند و بهرچه که مامورند انجام میدهند ، فرشتگان اگرچه دارای غرایز جسمانی نیستند اما دارای غریزه روحی که هستند در هر کاری با فرمان روح کار می‌کنند بدون اینکه فکری ، تصرفی ، اختیاری از خود داشته باشند ، بهر طرف که روح رو کند آنهم روی می‌کند .

و انسان بتنهائی تا آنجا که ما میدانیم از موجودات ، یک موجودی است دارای طبیعت مرکب از خاک و روح که میتواند بهرطرف روی آورد ، هم قدرت بر اطاعت دارد هم بر طغیان ، و این ترکیب دو گونه دائم پیرو هستی اوست .

بنابراین هیچ وقت کاری ، درکی ، شعوری ، فکری تصرفی از انسان سر نمی‌زند که در آن جوش و خروش این ترکیب ممتاز نمایان نگردد ، و مابزودی

در خلال بحثهای آینده بسیاری از این امتیازات را بیان خواهیم داشت .  
امادر اینجا از روشنترین آنها شروع میکنیم و آن حقیقت جسم و روح  
است ، همان جسم و روحیکه سرچشمهی طبیعت ترکیبی انسان است و همهی  
اعمال او از آنجا سرچشمه میگردد ...

و آن این است قرآن کریم خطاب بپیامبر اسلام از این معنا گزارش  
میدهد : هنگامیکه<sup>۱</sup> پروردگارت بفرشتگان گفت من میخواهم از خاک بشری  
بسازم ، وقتیکه آماده‌اش کردم و از روحم در آن دمیدم بشکرانهای وجودش  
سر بسجده بگذارید .

پس انسان مشتی از خاک است و شراره‌ای از روح خدا مشتی از خاک  
است که حقیقت جسد در آن نمایان است : عضلاتش ، رگهایش ، و  
استخوان بندی و سایر اعضای جسمش .

و علم امروز هم میگوید : که بدن انسان از عناصری تشکیل یافته که  
خاک زمین از آن تشکیل یافته ، اکسیژن ، هیدروژن ، کربن ، آهن ، مس ،  
کلسیم ، ذرنیخ ، پوتاسیوم ... و همچنین درخواستهای جسم انواع نشاط  
آن نمایان است زیرا علم میگوید : که گرسنگی و تشنگی دو امر بزرگی هستند  
که باترکیب بیولوژی بدن ارتباط ناگسستنی دارند ، و همین طور است نشاط  
جنسی و سایر نشاطها که از نظر محرک اصلی ، انسان و حیوان در آنها شریکند ،  
گرچه در کیفیت عمل و هدف فرق بسیار دارند .

همهی شهوات ، یا بگو تمامی نیروهای محرک فطری ، یا همهی نیروهای  
مربوط بزندگی انسان ، یک رشته نشاط جسمانی هستند ، و نشاطهایی  
هستند که سرانجام روی قوانین جسمی انجام میگیرند ، بطوریکه اگر آن عضو  
مربوط ، یا آن غده‌ایکه سرمنشا و یا باعث بروز نشاط است فاسد گردد و یا  
از بین برود خود بخود آن نشاط هم تعطیل میگردد .  
و شراره‌ای از نور خداست که جنبه‌ی روحی انسان در آن خودنمایی

میکند، در فهم و ادراک و اراده خود را آشکار میسازد، در تمامی اصول عالی و معنویات که انسان با آنها سر و کار دارد نمایان است، زیرا خیر، نیکوکاری، رحمت، تعاون، برادری، نوع یاری، مودت، دوستی، صدق و صفا، عدالت، ایمان بخدا، ایمان با اصول عالی آفرینش، و کوشش برای بدست آوردن معنویات در واقع زندگی، همه و همه یک رشته نشاط روحی هستند، و یا نشاطی هستند که از قانون روح انسان سر میزنند، و خود روح نیز مانند این مفاهیم درخشان یک امر معنوی است، که دست حواس از درک آنها کوتاه است، و لکن آثارش در واقعیت های محسوس قابل درک و فهم است، و این دو نوع نشاط بشری یک حقیقت انکارناپذیر و در همه جا مشهود و مشهور است.

و بدیهی است که حقیقت جسمی احتیاج بتوضیح ندارد، زیرا همه جا و همه وقت در پیش چشم ما است، می بینیم، لمس میکنیم، و در تعیین حدود و سنجش ابعاد و قدرتهای آن خیلی بزحمت نمی افتیم، اگر چه علمویکه در این باره بحث میکنند هنوز از درک حقیقت آن اظهار عجز میکنند و فقط بتوصیف مظاهر و ترسیم ابعاد آن میپردازند، و اگر غیر از این است باید پرسید آن چه سری است که در درجه اول بسلول ناتوان زندگی می بخشد که از یک ماده بی جان بیک سلول زنده تبدیل میگردد؟! و آن چه رازی است که زندگی این سلول را دارای نظم و ترتیب و نشاط معین قرار میدهد؟! و آن چه سری است که یک دسته از سلولها را وادار میکند که دهان، یا بینی، یا چشم، یا قلب، یا مغز، یا صورت، و یا پای انسان را تشکیل میدهند؟! در صورتیکه همگی آنها در اصل مانند یک دیگرند، و هیچ فرقی محسوس نیست! و آن چه رازی است که سلولهای دهان، چشم، و گوش را طوری تنظیم میکند که هریک بشکل معینی درمی آیند و هریک شباهتی کم و یا زیاد با آباء و اجداد خود داشته باشند؟! و آن چه سری است که سلولهای چشم را طوری تنظیم میکند که می بیند؟! گوش را طوری آماده میسازد که می شنود؟! و بینی را طوری ترتیب میدهد که بوی بکشد؟! و پوست را طوری ترتیب داده که احساس کند

و عقل را طوری آرایش داده که بفکر بیردازد؟! و صدها و هزارها از این رازها هست که هنوز در بسته مانده و در پشت پرده‌ی غیب آرمیده‌اند، هنوز علم با آن همه ید بیضایش جز یک رشته مظاهر و آثار چیزی از آنها را نمی‌بیند!!

و اما حقیقت روحی پس آن هم باین درد مبتلاست آن هم هنوز در پشت پرده‌ی اسرار است، بلی پشت پرده است.

اما باید بگویم آخر آن چیست که در وجود انسان جزء اسرار نباشد؟! واقعا که انسان هنوز موجود ناشناخته است! و لکن آیا جهل ما بحقیقت روحی انسان بیش از آنست که نسبت با سرار زندگی یک سلول زنده داریم؟! آیا راز نمودار تخصص و سر تشکیل یافتن و سر قیام اعضاء بوظایف پیچیده خود با یکدیگر فرقی دارند؟! آری همه در پشت پرده‌ی اسرارند و همه دست نخورده‌اند هنوز؟ بلی همه‌ی آنها در خفا هستند و ما هرگز نمیتوانیم حدود آنها را تعیین کنیم و یا ابعاد آنها را اندازه بگیریم. چرا؟ آثار آنها را می‌بینیم و درک میکنیم، باین ترتیب که گاهی این آثار را در وقایع محسوسی می‌بینیم، و گاهی دگر در خواسته‌های دل و شورهای عشق مشاهده میکنیم.

و از اینجاست که هیچوقت نمیتوانیم وجود هستی معنوی انسان را از حساب خود حذف کنیم، همان وجودی که گاهی آن را روح مینامیم و گاهی دگر بنام دیگر می‌شناسیم، اما بهر صورت و با هر نامی که بنامیم سرانجام در یک مفهوم معین که مرزهای روشن و آثاری درخشان دارد با آن برخورد میکنیم، و خلاصه هر معنایی که تفسیر از اصول انسانیت است، تفسیر از حق، خیر، جمال و کمال، زیبایی، آزادی، برادری، محبت، و نوع یاری است... همه و همه حکایت از این هستی معنوی بی‌پایان دارد.

و این هم لازم نیست که همه‌ی افراد انسان این معنا را در همه جات مرین کنند بلکه همین اندازه بس که بعضی از مردان روشن دل در یک لحظه از لحظات زندگی باین مقام عالی برسند، تا نمونه‌ی واقعی حقیقت یک بشر

تمام عیار، و یک موجودی از عالم حق و حقیقت در اجتماع دیده شود و سرمشق دیگران باشد، بلکه همان اندازه بس که در لغت بشریت این حقیقت ثبت گردد، (پوشیده نماند که خود لغت از آن معنویات است که فقط به انسان اختصاص دارد) تا وجود واقعی خود را در عالم ثابت کند.

بنابراین وقتیکه در قاموس بشریت کلمه (حب) یا (عدل) و یا جمال پیدا میشود فرقی ندارد که این اصول عالی انسانیت یک رشته وقایع محسوس باشد و یا یک رشته آمال و آرزوی برآورده‌ای باشد که بشریت برای بدست آوردن آنها با شیفتگی تمام پروبال می‌گشاید، و این دو معنا در اثبات نشاط معنوی انسان بهترین دلیل است، زیرا خود عشق بدست آوردن این اصول یک نوع نشاط معنوی پرشوری است، خواه در عالم حواس پدید آید، و خواه در پرده‌ی اسرار بماند، مثلاً چنانکه عشق بطعام بهترین دلیل است بر وجود نشاط داخلی بدن، خواه بخوردن طعام بیانجامد و خواه نیاانجامد، الا اینکه ما چنین فرض میکنیم که این معانی در قاموس بشریت پیدا نشده‌اند مگر بخاطر اینکه هم‌اکنون در واقعیت عالم بشر وجود دارند، زیرا اگر کسی نباشد که با دیگری در راه یک هدف مشترک تعاون و هم‌یاری انجام بدهد بطور یقین هرگز کلمه تعاون و مشتقات آن در قاموس بشریت ثبت نمی‌شد، و اگر اشخاصی، صادق، عادل، خیرخواه، و رحیمی نبودند، هرگز در این قاموس انسانی لفظی یافت نمی‌شد که این اوصاف را نشان بدهد، بلی در هر صورت افراد خود بخود در اندازه‌ی دارا بودن این صفات با یکدیگر فرق دارند و لکن در حال طبیعی حتی یک نفر هم پیدا نمیشود که آن قدر تهی دست باشد که در فهمیدن معنای لغوی آنها ناتوان بماند، بلکه هرکسی با اندازه‌ی استعداد و فهم و کمالش از آن بهره‌مند میگردد، و همچنین وقتیکه برای سنجیدن نیروهای جسمی انسان مقیاسی باشد که شدت و ضعف آنها را نشان بدهد، پس بناچار روح، یا بگوئیم نیروهای معنوی نیز به همین ترتیب است مقیاسی دارد که شدت و ضعف آن را نشان بدهد بدون تردید، اما این مقیاسها هم مانند همان نیروها مقیاسهای معنوی هستند، زیرا میدانیم که هم‌اکنون در صفات



ضمیر مادر آئینه‌ی دل‌های ماضی‌های بسیار زیبایی از عدل و رحمت و مودت و تعاون و نیکوکاری نقش بسته و بصورت بسیار ارزنده‌ای تشکیل یافته‌اند، و بمقتضای همین صورتهای اعمال مردم را می‌سنجیم، و درجه‌ی شدت وضعف آنها را معین می‌سازیم، البته هدف از بیان این مقدمه این است که وجود این دو نوع نشاط را در هستی انسان ثابت کنیم، و نظری بکیفیت و کمیت آن نداریم، فقط منظور ما این است که آنها را نیز مانند یکی از مظاهر ترکیبی این طبیعت بشری معرفی کنیم و بگوئیم که ترکیب دوگونه‌ی خاکی و روحی از جمله امتیازهایی است که در انحصار انسان است، اما مجرد وجود این ترکیب دوگونه‌ی خاکی و روحی صورت صحیحی بآن نمیدهد که از هستی انحصاری بشریت در میان سایر موجودات حکایت کند، زیرا در اینجا تجلیگاه دیگری برای این هستی وجود دارد که در واقع زیربنای همه حیات انسان است. جان سخن این است که این هستی دوگونه با آن ترکیب خاکی و روحیش از دو عنصر منفصل و جدا از هم تشکیل نیافته که هر یک در مسیر مخصوص خود بحرکت درآید، عبارت محلی هر یک آتش را بسوی خود بکشد، بدلیل اینکه این هستی هم‌اکنون جسمی جدا از روح و روحی جدا از جسم نیست، بلکه با هم آمیخته و در هم فرو ریخته است و سرانجام یک هستی بسیط شده است، قرآن کریم از این آمیزش بی‌نظیر و شگفت‌انگیز حکایتی بس شیرین دارد: خطاب بفرشتگان میگوید و قتیکه من او را آماده ساختم و از روح خود در آن دمیدم شما در مقابلش سر تعظیم بسجده فرود آرید.

واقعا که این دم رحمانی که بانسان روح عطا کرد و آن شراره‌ای است از روح خدا دیگر پس از این دم یک عنصری جدا از هستی ساخته شده از خاک نیست و در یک محل و مکان معینی از وجود انسان قرار ندارد، بلکه در تمام رک و ریشه و خون و گوشت و استخوان او بجریان افتاد و از سرتاپایش را در برگرفت و همه‌ی وجودش را در دریائی بی‌پایان از لطف و نور و روح الهی فرو برد، که سرانجام یک هستی تفکیک ناپذیر جسمانی و روحانی همگام و هم‌زمان پدید آمد، که هرگز عنصری از عنصری جدا و هستی از هستی دیگر

بیگانه نیست و نمیتواند هم باشد .

بنابراین انسان دیگر نه روح خالص است و نه خاک محض ، زیرا این دو عنصر آنچنان مخلوط و ممزوج و مربوطند که یک هستی بی نظیر با صفات در هم آمیخته تشکیل شده . و این یک حقیقت بی پایان است در هستی بشریت که زیربنای همه اعمال انسان و سرچشمه تمامی مشاعر و افکار و تصرفات اوست . آنهم در میدانی بس وسیع و دور پایان .

در درجه اول روی این اساس بنا گردیده که انسان در حال اعتدال و سلامتی نشاط جسمانی خود را بر شیوهی انسان انجام می دهد ، نه بر شیوهی حیوان ، و همچنین نشاط روحانی خود را نیز به همین ترتیب بشیوهی انسان انجام میدهد نه بشیوهی ملک یعنی انسان نشاط خود را با هستی مرکب از خاک و روح انجام میدهد نه اینکه با هر یک از دو عنصر بطور جداگانه و مستقل .

انسان غذا میخورد و این یک عمل مشترک جسمانی است میان حیوان و انسان ، عملی است که دستگاه جسمانی آنرا انجام میدهد و محکوم بفرمان قانون شیمی و عناصر خاک است ، اما هرگز همین انسان بشیوهی حیوانیت غذا نمیخورد ، و تنها امتیاز انسان از حیوان این نیست که او میتواند غذای خود را متعدد و متنوع بسازد و حیوان نمیتواند ، باین ترتیب که غذای حیوان را غریزه اش معین میکند و برای هر نوعی حیوان نوع غذا معین و محدود است که نمیتواند از آن حد تجاوز نماید . بلکه برای انسان راه تهیه و بدست آوردن غذا و هدفهای منظورات آن نیز مختلف است بخلاف حیوان .

روشنترین وجوه اختلاف انسان و حیوان این است که انسان شیوهی خود را در تهیه و بدست آوردن غذا میتواند اختیار کند ، بلی درست است که او هم با فرمان غریزه بسوی غذا دست دراز میکند ، با فرمان موادیکه در داخل جسمش بفعالیت است غذا را میخواهد ، و درست است که بناچار باید با فرمان دیواندرون باشد ، و با همهی این اوصاف باز هم در اثناء پذیرش اجباری دارای امتیازات فراوان است که حیوان نیست ، او میتواند وقت غذا

را تنظیم کند ، میتواند کیفیت آنرا انتخاب نماید ، میتواند تنها باشد یا با جمعیت باشد ، و همچنین او میتواند با اراده و اختیارش مدتی دست از غذا بازدارد مانند ایام روزه‌داری ، یا ایام اعتصاب غذا و ایام بیماری که از پاره‌ی غذاها پرهیز میکند . بخلاف حیوان ، انسان در تهیه و مصرف دارای شیوه‌های فراوان است ، و از آنها است که او میتواند با حرص و آز بخورد مانند حیوان و یا مؤدب و پاکیزه و با لطف و صفا بخورد ، تند و تند ، آرام و آرام ، حلال و حرام ، تنها در گوشه‌ی خلوت و یا با اجتماع برادران و خواهران و دوستان بخورد ، بهر ترتیب که زندگیش ایجاب کند بخلاف حیوان .

پس بخوبی پیداست که انسان نیز درباره غذا همان محرک اجباری را می‌پذیرد که محرک حیوان است اما در میان این محرک و آن پذیرش از راهی می‌گذرد که سرشار از اختیارات است .

و این اختیارات هم از وجود روح و آمیزش آن با خاک تیره سرچشمه می‌گیرد ، از جریان روح در اعماق دل خاک و از فرو رفتن خاک در دریای روح پدید می‌آید ، زیرا اراده و اختیار دو صفت ممتازند از صفات روح که بصورت مطلق و آزاد خود در ذات خدای جهان آفرین نمایانند ، همان خدائی که شراره‌ای از روح خود بانسان دمید تا انسان شد .

و همچنین بصورت محدود و مقید نیز در انسان نمایان شده‌اند ، باندازه‌ای که این مشتی خاک بتواند از شراره‌ی روح الهی بهره‌مند گردد از اراده و اختیار برخوردار است ، بخلاف حیوان .

و انسان این معجون الهی پیوسته بندای غریزه جنسی جواب مثبت میدهد ، و حال آنکه آن همانست که حیوان چشم‌بسته و بدون اختیار بآن جواب میدهد ، اما انسان هرگز آن را براساس شیوه‌ی حیوانیت نمی‌پذیرد . و نیز این مسئله درباره‌ی انسان در گسترش اوقات نشاط جنسی محدود نیست که سالی یکبار انجام بگیرد ، چون انسان میتواند تمام سال را بهار نشاط جنسی قرار بدهد بخلاف حیوان که معمولا فصل معینی دارد ، و بلکه راه و

روش و هدفهای آن نیز با هم اختلاف دارند ، زیرا همانطور که انسان راه و روش خود را در موضوع غذا خودش اختیار میکند ، در موضوع نشاط جنسی هم به همین ترتیب راه و روش مخصوص انتخاب میکند و میدان اختیارش نیز بسیار وسیع است . زیرا نفس انسانیت در درجه‌ی اول برای پذیرش مراتب و درجات گوناگون از مشاعر جنسی گنجایش دارد که نفس حیوان چنین گنجایش را ندارد ، چون حیوان جز یک صورت مکرر در هر فردی از افراد خود چیزی را نمی‌شناسد بخلاف انسان که صورتهای گوناگون و درجات مختلفی را می‌شناسد ، که در میان شدت و نرمش ، سوزش و آرامش ، ناز و قهر ، مهر و غضب ، صفا و عتاب در جریان است که پست‌ترین آنها شبیه بحیوان و عالی‌ترین آنها سرشار از لطف و صفا و مهر و جمال و کمال است ، اینها یک رشته درجانی است از جانب حیوانی انسان آغاز میشود و سرانجام جنب و جوش ، این جسم پر از آتش سوزان را فرا میگیرد و عاقبت در جانب روحی انسان بجائی میرسد بس باریک که نرمش روح و نورانیت عالم روحانی آنرا در بر میگیرد که دیگر در آنجا از حیوانیت خبری نباشد و سرشار از لطف و صفا و صمیمیت گردد .

بلی اینجا نیز همان شهوت کوبنده و سرکش است که در جسم و در تمامی اعضاء و جوارح خروشان آشکار میگردد ، و از روزنه‌ی چشمها که مرتب خواسته‌های غریزه‌ی جنسی را با حرارت مخصوص بیرون میدهند . بیرون میریزند ، و همچنین در اینجا همان شهوت آرام و با تدبیر است که با آرامی نیروی خود را بسیج میکند تا نرمک نرمک به هدف برسد و با شتاب و عجله خود را خسته و هدف را پایمال نگرداند .

و باز هم در اینجا شعله‌های گرم عشق و شراره‌های پر شور شیفنگی است که از جسم بیرون میتابد و راه خود را بسوی دل پیش میگیرد ، و سرانجام دل بر آنها صفا می‌بخشد و تا حد لازم آتش حیوانیت را خاموش کرده و به عاطفه‌ی پر شور تبدیل میکند ، و عاقبت آشوب جسم و عاطفه‌ی دل را با هم مخلوط می‌سازد بخلاف حیوان که در آن از این عالم‌ها خبری نیست .

و اینجاست آن شراره‌های شوقی که در حال پرواز و حرکت است و از

دل بیرون می‌تابد، اما راه خود را بسوی جسم پیرآشوب طی میکند تا با شراره‌های سوزان خود آن را گرم‌تر سازد، گرچه با مقداری هم از حرص و غضب آمیخته است، و لکن تا آخر عمل زیر ابرهای صفا محفوظ میماند و مغلوب قهرمان مهر و محبت و الفت نمیگردد و اینجا شراره‌هایی است از روح نرم و آرام که از عالم حیوانیت دور شده و دریائی از لطف و صفا گردیده است، دیگر سلطان جسم را برسمیت نمی‌شناسد.

شراره‌هایی است از قید و بند جسم آزاد و از این عالم خاکی بالاتر رفته و سرشار از عشق و جمال و کمال است، دیگر در عالم قیدها، حتی در عالمیکه خود از آن بوجود آمده قرار نمیگیرد، موجود سومی است که با سانی میتواند در آسمانها پرواز کند، و رنگهای دیگری نیز از شراره‌های روحانی هست، که در قالب خط الفاظ نمی‌گنجد و زبان از بیانش ناتوان است. و مردم هم میان این دو وادی نور و ظلمت (روح و جسم) با یکدیگر اختلاف دارند، و بلکه یک فرد در میان دو حالت در یک لحظه‌ی کوتاه، یا در لحظات مختلف مرتب دگرگون میگردد، اما بعد از همة این مطالب سلطان غریزه‌ی جنسی در حال اعتدال آدمی ثابت و آرام میماند، و ممکن نیست که پیش انسان خالی از مشاعر روانی همگام و هماهنگ با محرک جسم باشد، و این مشاعر کم باشد، یا زیاد همان نتیجه‌ی آمیخته شدن روح و خاک است در هستی انسان. و روی همین اصل انسان بندای غریزه‌ی جنسی پاسخ مثبت میدهد و لکن هرگز در ساعت اول مانند حیوان با شیوه‌ی حیوانیت از آن پذیرائی نمیکند، باین ترتیب که پذیرش جسمی خالص باشد و فقط از هستی خاکی سرچشمه‌بگیرد، و هم‌چنین از واکنش شیمیائی که در عالم جسم انجام میگیرد پدید آید، سپس انسان در کیفیت این پذیرائی دارای اختیارات گسترده‌ایست میتواند اصراف کند و شدت عمل‌نشان بدهد، یا با تخفیف و نرمش میتواند خود را با فکر و عاقبت‌اندیشی در شئون عملیات جنسی مشغول بسازد، و یا اصلاً از این کار دست بردارد و بکارهای دیگر پردازد که با هستی کلی و کمال یافته‌ی او هماهنگ است، همان هستی که پاسخ بی‌شمار است و هدف‌هایش

گوناگون و انسان آن قدرت را دارد که مشاعر جنسی را بیک رشته حرکات جسمی تبدیل کند و خود را از عذاب غریزه آزاد کند و باستراحت بپردازد . و باز هم میتواند آنها را بیک رشته حرکات روحی و عاطفی تبدیل نماید و از این راه فنون افکار و مشاعر فراوانی ایجاد کند و در عالمی سرشار از عاطفه بسیاحت بپردازد و در قلمرو نفس خود آنها را گسترش دهد ، و در همان وقت سوزش غریزه را تخفیف و دردش را شفا بخشد ، و از آن حال اجباری حیوانی بیرون آید و بیک عالمی از جمال و کمال و احساسات تبدیل گردد .

و خلاصه انسان آن قدرت را دارد که در مقابل ندای دیو غریزه خودداری نماید و هر اندازه هم در این راه محرومیت و ناراحتی بکشد باز هم جوابش را ندهد .

بلی همه این حالات ممکن است نسبت بشیوهی افراد فرق بکند گرچه هدفها مشترک و راهها مانند یکدیگرند .

آری انسان در میان این دو راه (جنبش غریزه‌ی جنسی و پذیرش انسان از آن) در یک خط بس طولانی همین‌طور حرکت میکند که پر از اختیارات است و این خط سیر طولانی را در وجود او آمیزش و هماهنگی خاک و روح بوجود آورده است ، و بهمین ترتیب است همه‌ی محرکهای پر زور غریزه‌های خروشانی که در میان انسان و حیوان مشترکند ، انسان در برابر آنها در فشار قرار میگیرد آن‌طور که حیوان قرار میگیرد ، اما انسان در شیوه‌ی پذیرائی از آنها با حیوان فرق پیدا میکند . باین ترتیب که او با اراده و اختیارش پیش میرود که از صفات ممتاز روحند بخلاف حیوان و این از جنبه‌ی حیوانی انسان است ، و کار از جنبه‌ی ملکوتی نیز مانند خود عالم ملکوت است ، باین ترتیب : که انسان اشتیاق‌های عالی را احساس میکند و روحش بال زنان و آرام آرام در آن عالم نورانی بیرواز در می‌آید ، احساس میکند ، دلش میخواهد که با خدایش ارتباط اتصال داشته باشد ، و عبادت او بپردازد ، و با کمال عشق و محبت بکوشد تا رضایت او را جلب کند ، گاهی آنقدر در عبادت غرق است که خود را فراموش میکند ، از خود بیخود میگردد ، فراموش

میکند که هم‌اکنون در روی زمین است ، فراموش میکند که او جسم است و دارای عضلات ورگ و گوشت و پوست و استخوان ، فراموش میکند که او دارای احتیاجات و خواسته‌ها است که اصرار دارد آنها انجام بپذیرد ، برای چه ؟ برای اینکه در این لحظه در عالم دیگر است که حدود جسم را احساس نمیکند ، چیزی را درک نمیکند که فاصله باشد میان او و خدایش ، احساس میکند که او با عالم هستی اتصال کامل دارد ، و آزادانه از آنجا بتماشای جمال زیبای طبیعت میپردازد ، و مرتب از تماشای شکوفه‌های زیبا نظر بسطح بیابان و از آنجا بکوههای سربفلک میدوزد ، ابری را تماشا میکند که در میان زمین و آسمان در خدمت او است ، دریاها و صحراها را تماشا میکند که کمر همت برای خدمت او بسته‌اند ، و گاهی هم زیبایی طبیعت او را آنچنان سرگرم میسازد که خود را فراموش میسازد ، فراموش میکند که او هم موجودی است باید در مکانی باشد ، فراموش میکند که او هم یکی از محسوسات این عالم است ، زیرا در این حال از هیچ چیزی خبر ندارد ، خبر ندارد که چیزی او را از این عالم وسیع و دورپایان جدا میسازد .

و نیز احساس میکند که با دیگرانسانها اتصال دارد ، بیاری آنان میشتابد ، آنها را از جان و دل دوست دارد ، بایاری آنان موازین عدل و داد و برادری و مساوات را پایدار میدارد ، و گاهی این عشق او را آنچنان سرگرم میسازد که از خود بیخود میگردد ، و فراموش میکند که او هم یکی از افراد این بشر است ، فراموش میکند که او هم در زندگی احتیاجاتی دارد ، خواسته‌های ضروری دارد ، زیرا در این لحظه احساس نمیکند که او از دیگران جداست ، احساس نمیکند که با سایر برادرانش فاصله دارد .

و باز هم احساس میکند که فردی از مخلوقات خدا غیر از جنس خود را در منطقه‌ی خارج از جسم دوست دارد ، آنچنان شیفته است و در دریائی از عاطفه غرق است که اجسام نمیتوانند در آنجا با هم تماس برقرار کنند ، بلکه عاطفه‌ها در آن از دل بدل راه می‌برند ، و از هستی بهستی دیگر نوامی‌خواند ، گاهی آنچنان در دریای این عشق غرق است که جسم خود را فراموش میکند ،

با خبر نیست که در داخل وجودش چیزهای دیگری هم در فعالیت هستند ، زیرا او در این لحظه احساس نمی‌کند که جسم میتواند مانع از آزادی روحش باشد ، و نگذارد بکارهای دیگر پردازد .

و همی این لحظاتی که روح در آنها از تمامی قیدها آزاد است ، با آزادی کامل بسیر در عالم خود مشغول است ، و همین لحظه‌ها در جانب ملکوتی انسان بانورانیت فرشتگان هماهنگ و همگام است اما با این حال باز هم انسان را بفرشته تبدیل نمیسازد ، حتی در آن لحظه که انسان در این آزادی‌های روحی غوطه‌ور است . نخستین فرق فرشته و انسان این است ، که این لحظه‌های نورانی در انسان اختیاری است . اما در ملک جزو طبیعت اوست نمیتواند از آن فاصله بگیرد ، (آنان<sup>۱</sup> در آنچه که خدا مامورشان کرده نمیتوانند نافرمانی کنند ، و انجام میدهند هر آنچه را که مامورند )<sup>۲</sup> شب و روز بتسبیح و تقدیس خدا مشغولند و از آن حال بیرون نمی‌آیند ، و با اینکه این لحظه‌ها در انسان اختیاری است و لکن روشها با هم فرق دارد ، هر فردی برای خود شیوهی مخصوص دارد ، بلکه یک فرد در لحظه‌های گوناگون شیوه‌های گوناگون دارد ، گاهی اقبال است ، گاهی اعراض ، گاهی دریافت است گاهی پرداخت ، گاهی قهر است و گاهی مهر و آشتی . و لکن بزرگترین فرقه‌ها این است که انسان این لحظه‌ها را بیش از یک لحظه حساب نمیکند ، یعنی پیش از یک لحظه در آن حال باقی نمی‌ماند ، بلکه پس از گذشت لحظه‌ای باز هم بخود می‌آید ، باز هم بر میگردد بهمان زمین محدود و محسوس و محکوم بضرورت‌های آن ، گرسنه میشود ، تشنه میشود ، فضولات غذا را از خود دفع میکند ، و با احتیاجات و خواسته‌های خود می‌پردازد ، هرچه هم بخواهد با روح و روان خود بر ضرورت‌های زندگی غالب آید باز هم وقتش محدود است دیر و یا زود باید برگردد ، و ناچار است که برگردد ، و این هم یکی دیگر

---

۱ - سوره تحریم ۶ .

۲ - سوره انبیاء ۲۰ .



از آثار آمیزش روح است با این جسم خاکی .

بنابر این انسان هرگز نمیتواند کاملاً آزادی روحی داشته باشد بخاطر اینکه بامشتی از خاک زمین ارتباط ناگسستنی دارد ، و همچنین در هیچ لحظه‌ای از انسان کاری سر نمی‌زنند که کاملاً شبیه حیوان و یا ملک باشد ، بلکه او در تمامی حالاتش انسان است ، و همه‌ی تصرفاتش تصرف انسانی است ، و این نیز یکی از آثار آمیخته شدن خاک است با روح الهی بطوریکه تفکیک پذیر نیست . و صحیح است که انسان در بعضی از لحظه‌ها با یکی از دو جانب روحی و یا خاکی پرواز میکند ، گاهی در جهش‌های حسی با جسمش پیش میرود و گاهی دگر باروحش ، و در لحظه‌های ضرورت ، سخت با فرمان جسم در پرواز است زیرا وقتیکه او احتیاجات جسمی را برطرف می‌سازد و یا فضولات غذا را از خود دور میکند و یا در حرکات غریزه‌ی جنسی خود را می‌بازد فرمان جسم بر همه‌ی نشاط و حرکات او مسلط است ، و قهرمان جسمی در هستی او نمایشگر .

و همچنین وقتیکه انسان در حرارت غضب قرار می‌گیرد خشمگین میشود حمله می‌کند ، و یا وقتیکه تحت فرمان یکی از جنبش‌های فطری قرار می‌گیرد بعد از آنکه محرومیت چشیده و ناراحتی دیده باز هم محکوم بفرمان جسم است و هر لذت محسوس ، خود یک نشاطی است که عنصر جسم بر آن غالب آمده و بآن مشتی خاک تیره پاسخگو است ، و لحظه‌هایی هم که انسان از لذت‌های محسوس چشم می‌پوشد و از خواسته‌های جسم منصرف میگردد آن از جانب دیگر یک پرواز روحانی است . و این فقط انسان است که گاهی این کار و گاه دیگر آن را انجام میدهد ، زیرا در طبیعتش این معنا نهفته است که گاهی با این بال پرواز کند ، و گاهی با آن ، و این هم یکی از مظاهر آمیختگی روح و خاک است که در خلقت اصلی انسان بکار رفته ، اما وظیفه ما است که در این قسمت سه چیز را بدقت بررسی کنیم .

یکی اینکه او در هر دو حال چنانکه دیدیم انسان است ، پس مادامیکه در حال اعتدال یعنی در حالیکه از بیماریهای روانی بدور است همه‌ی انواع

نشاطش را با همه‌ی هستی مربوط بهم انجام میدهد، حتی اگر یکی از جوانبش بر جانب دیگر در یکی از لحظه‌های زندگیش غلبه کند. و بدیهی است که فرق است میان آنکه یکی از جوانب او بروز کند، و میان آنکه از هستی جدا گردد، و بطور استقلال بکار بپردازد.

دوم اینکه این فعالیت و این پیشرفت در حال اعتدال موقتی است نه دائمی، زیرا می‌بینیم انسان یک ساعت آنچنان در نشاط جسمی غرق است که از عالم دیگر بی‌خبر است، و ساعت دیگر برمیگردد بنشاط روحی و یا معنوی آنچنان مشغول است که گوئی از جسم بی‌خبر است، و همین‌طور دائم این لحظه‌ها عوض میشوند، پس بنابراین انسان هیچوقت یکجانبه کار نمیکند مگر در حالات اختلال روانی که او را از حرکت باز میدارد.

سوم اینکه این گردش دائمی میان نشاط جسم و نشاط روح انسان را در حال توازن نگه میدارد، در یک حد وسطی نگه میدارد، که جسم و روح یکسان در آنجا با هم ملاقات میکنند، پس بنابراین او مانند کسی است که روی دیوار باریک راه میرود، دست‌ها را باز میکند و با لنگر دست گاهی بر است و گاهی بچپ متمایل است برای اینکه نیفتد و تعادل خود را حفظ کند، و این تمایل هیچوقت مانع از آن نیست که او بتواند نرسد، بلکه گاهی همان حال او را مساعدت میکند که زودتر بتواند برسد.

این همان هستی بی‌نظیر انسان است، که ما نمیتوانیم آن را کاملاً ارزشیابی کنیم مگر اینکه اول بدانیم که آن یک هستی آمیخته از دو طبیعت روح و خاک است، و سپس بدانیم که در این میان یک نوع آمیزش مخصوصی است میان این دو عنصر که قوام هستی او را تشکیل میدهد، او را طوری آماده میدارد در حالیکه دارای نشاط ملک و نشاط حیوان است هریک از این دو نشاط را بشیوه‌ی مخصوصی انجام میدهد، بشیوه‌ی انسان انجام میدهد که معجونی است از فرشته و حیوان و سرانجام هم نه این است و نه آن و از هر دو بدور است، و این آخرین ارزشیابی نیست در هستی انسان، بلکه باین معنا روزی میرسیم، که حقیقتاً درک کنیم که آن یک هستی بسیط و یگانه‌ایست،

و علیرغم اینکه در طبیعتش آمیختگی و ترکیب دیده میشود ، یک هستی فشرده‌ی تفکیک ناپذیر است ، هر نشاطی که سر میزند از این هستی تفکیک ناپذیر سر میزند ، از این هستی در هم آمیخته و پیچیده سر میزند .

بلی اعمال انسان سخت بهم مربوط است ، گرچه در پاره‌ی اوقات هم منفصل دیده‌میشود نشاطمادی ، نشاط معنوی ، نشاط عملی و نشاط تعبدی ، نشاط اجتماعی ، اقتصادی ، سیاسی ، و نشاط فکری و روحی ، و نشاط فردی و اجتماعی ، هر یک از این نشاط‌ها و نشاط‌های دیگر در درجه اول منفصل و متصل دیده میشوند که انسان در حال نشاط در آنها غرق است و سرازیا نمی‌شناسد ، هر یکی را با یک جانب انجام میدهد و از سایر جوانب بی‌خبر است ، و حال آنکه این یک توهم ظاهری است ، مانند توهم تجزیه‌ی انسان بجسم و روح منفصل و جدا از هم ، توهمی است ناشی از بروز یکی از جوانب در یک لحظه و پنهان شدن جوانب دیگر در همان لحظه بطور موقت .

پس بنابر این وقتیکه انسان با جسم مشغول بکار است و کار او را آنچنان در خود غرق کرده است که از دور چنان بنظر میرسد که این نشاط مادی مستقل و منفصل است و هیچگونه ربطی با چیزی ندارد ، نه از خود خبر دارد و نه از زندگی خود و همچنین انسان وقتیکه در لحظه‌ی عبادت غرق است چنان بنظر می‌آید که این نشاط روحی از بقیه‌ی هستی او جدا است ، و در این لحظه ربطی با چیزی ندارد ، از خود و از زندگی خود بی‌خبر است ، و حال آنکه در حقیقت این انفصال ممکن نیست پدید آید ، گرچه رابطه‌ها بهم وصل باشند ، و یا اصلاً انسان آنها را فراموش بکند ، زیرا وقتیکه انسان با دست بکار می‌پردازد و کار او را چنان در خود مشغول می‌سازد که گاهی فراموش میکند که چه میکند و برای چه میکند ، اما فراموشی او دلیل بر این نیست که در این حال هدفی موجود نیست ، و هگذا دلیل بر این نیست وقتیکه شروع باین کار کرده هدف را نمی‌دانست و درک نمیکرد که باید باشد .

و از اینجا است که انسان کار و هدف را هم در عالم واقع باهم مربوط

میسازد و هم در داخل نفس خود اگرچه خود او در بعضی اوقات این ارتباط را هم فراموش میکند ، و باین ترتیب این عمل مادی در وقت انجام یک امر مادی و معنوی توأم میگردد ، و از هستی ترکیب یافته‌ی تفکیک‌ناپذیر و پیچیده‌ی انسان سر میزند ، همان هستی پیچیده‌ایکه هیچوقت هیچ کارش تنها از راه جسم و یا از راه روح انجام نمیگیرد .

و هنگامیکه در لحظه‌ی عبادت غرق است ، گاهی اثر این لحظه‌ی شیرین را در هستی مادی (جسمی) خود فراموش میکند زیرا جسمش در این لحظه با استراحت پرداخته است ، و این جسم طوری ساخته شده که در وجودش چیزی را احساس نمی‌کند مگر اینکه ناراحت شود و درد آزارش بدهد ، اما در حال طبیعی که هیچ دردی ندارد ، نه گرسنگی ، نه تشنگی ، نه مرض ، نه تشنجی او را آزار میدهد بطور تحقیق انسان از خود خبر ندارد ، و باز هم با این وصف جسم موجود است و با این لحظه‌ی شیرین روحی برخورد دارد و از این نشاط خوشحال است ، اگر در حدود قدرتش باشد ، و اگر در آن لحظه فشاری و مشقتی باشد اگرچه جسم از جای خود حرکت هم نکند خود مشاعر وجدان آن را فشار میدهد اگر فشار از قدرتش هم بیرون باشد .

بلی با این ترتیب در لحظه‌ی عبادت جسم و روح با هم ارتباط برقرار میسازند ، هم در عالم واقع و هم در داخل نفس با هم مربوط میگردند ، اگرچه انسان گاهی این ارتباط را هم فراموش بکند .

و بمیزان این دو مثال است همه‌ی کارها در زندگی انسان زیرا گاهی آدمی که برنامه‌ی اقتصادی پیاده میکند ، و یا نشاط اقتصادی بشر را در روی زمین تماشا میکند خیال میکند که اقتصاد یک نیروئی است بیگانه در داخل هستی انسان ، و یا قدرتی است دور از این هستی ، اصلاً ارتباطی با عالم فکر و عالم روح ندارد ، اصول اخلاقی و اصول معنوی را نمی‌شناسد ، و حال آنکه این یک توهم باطلی است که هرگز نمیتواند حقیقت داشته باشد ، زیرا از همین نشاط اقتصادی روابط معمولی بشر سرچشمه میگیرد که بایکدیگر آشنا میشوند ، روابط دوستانه و یا روابط همکاری و رقابت و یا روابط عداوت

و ستیزه از این نشاط بوجود میآید، و در همه‌ی این حالات نشاط اقتصادی بانشاط معنوی انسان ارتباط ناگستنی دارد، و با فکار و مشاعر و وجدان طریقه‌ی کارهای شئون زندگی را کیفیت می‌بخشد. و از طرف دیگر خواسته‌ها و علت‌های فطری و افکار و تصوراتی که از آنها سر می‌زنند در پیدایش نشاط اقتصادی سخت مؤثر است و در هر لحظه‌ای در پیشبرد اقتصاد در خط سیر معینی اثر مثبت می‌گذارد.

زیرا عشق در بدست آوردن مالکیت و توسعه‌ی حوزه‌ی آن، و یا عشق بخودنمائی و اظهار شخصیت، و یا عشق بعیاشی و خوشگذرانی، و عشق بدست آوردن قدرت و نفوذ، عشق ببردگی دیگران، عشق بتعاون و همکاری با دیگران و مانند اینها از خواسته‌های بشر، خواه منحرف باشند و یا معتدل، خواه بی‌ارزش باشد و خواه با ارزش، همان است که برنامه‌ی پیشبرد اقتصادی را برای اجتماع بشر پیاده می‌کند و در حدود خود بجریان می‌اندازد و از این لحاظ است که هرگز اقتصاد در واقعیت زندگی و در واقعیت نفس انسانی از اصول اخلاقی، روحی، و معنوی جدا نیست و نمیتواند هم جدا باشد، اگر چه گاهی اوقات بنظر انسان چنین می‌آید که جدا است.

و هنگامیکه انسان بعبادت می‌پردازد، این در ظاهر یک اصل روحی خالص است، اما هرگز از اصول اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، و مادی جدا نیست و نمیتواند هم باشد. و همچنین وقتیکه از عبادت گریزان است دلش نیمخواهد حتی بنزدیکش هم برود.

پس در هر دو صورت پیداست که شیوه‌ی عملش از این عبادت اثر می‌پذیرد زیرا وقتیکه در عبادتش صادق است و بی‌ریا، عملش را برای رضای خدائی که می‌پرستد خوب انجام می‌دهد و بی‌ریا و سرانجام نتیجه‌ی این عمل از جهت کمیت و کیفیت و نوع کار از روح همین عبادت اثر می‌پذیرد، و همین‌طور هم هست روابط اقتصاد که آثار این عبادت را بخود می‌گیرد.

پس بنا بر این مؤمن خدا پرست و خداشناس هرگز دوست نخواهد داشت که دیگران را از ثمره‌ی کارش محروم بسازد، و هرگز دوست نخواهد داشت که

کار دیگران را از دستش بگیرد ، و از اینجا است که روح تعاون و همیاری در جامعه پیدا میشود و اقتصاد ملی را در راه صحیح بگریان میاندازد .

و روزیکه این بشر در خداشناسی و خداپرستی راستگو نباشد ، و یا اگر هم باشد بخواهد که از وظایف خود شانه خالی کند ، خود بخود دیگر به نیکوکاری اهمیت نمیدهد ، و محکم کاری نمیکند ، مگر اینکه عوامل دیگری در کار باشد ، مانند ترس از ذلت چشیدن و ترس از دولت و کارفرما ، که وادارش کند بمحکم کاری ، و هرگز نهال شعور و تعاون و همیاری در نفس او سبز نخواهد شد و بناچار هم اقتصاد در راه نادرست بگریان خواهد افتاد ، با غصب و غارت و چپاول همگام خواهد بود ، که نتیجهی آن پیدایش رژیم های تیول و سرمایه داری است ، و یا راه دولت پرستی را پیش خواهد گرفت که ثمره اش پیدایش رژیم کمونیستی است .

بلی باین ترتیب اصول روحی با اصول مادی ، اجتماعی ، و سیاسی ، ارتباط پیدا میکند و این ارتباط هم تفکیک ناپذیر است .

و وقتیکه در یک لحظه ی معین فردی در دریائی از نشاط غریزه ی جنسی حلال و یا حرام غرق است ، او در این حال چنان خیال میکند که از اصول روحی دور است ، و خیال میکند که دنیای او فقط همین لذت جسمی و پذیرائی از دیوشهوت است . و اندکی پیش بیان کردیم که در حال اعتدال ممکن نیست در انجام عمل جنسی جسم و روح از یکدیگر جدا باشند ، مادام که در اینجا مشاعری باشد که دو جنس را بیرون از دایره ی جسم با هم ارتباط بدهد . اما در اینجا میخواهیم که این کار را در میدان وسیع تر و با دید وسیع تری نمایش بدهیم زیرا این نشاط جنسی فردی که انجام میگیرد ، مادام که بشر بحال اجتماع زندگی میکند در حقیقت نشاط فردی نیست ( چون خود این اجتماع نتیجه ی نشاط جنسی همین افراد است ) پس هرگونه نشاط جنسی ، مشروع و نامشروع هر چه باشد در آینده ی اجتماع مؤثر خواهد بود ، در اصول و افکار ، در مشاعر و وجدان ، در مادیات و معنویات آن اثر بسزا خواهد داشت بدون تردید ، زیرا وقتیکه فرد آدمی میخواهد همین نشاط جنسی او

حلال و مشروع باشد ، خودبخود در درجه اول بیک اصلی از اصول انسانی پای بند است ، خواه در حین انجام عمل بآن توجه بکند و یا نکند در هر صورت آن اصل موجود است و او هم میداند و بودن آنرا درک میکند .

و وقتیکه لایابالی است و اهمیت بهیچ اصلی نمیدهد ، و دائم میخواهد از راه نامشروع این نشاط را انجام بدهد ، در اینجا هم این عمل از یکا اصلی که همگام آنست جدا نیست ، فقط چیزی که هست این است که این شخص اصول عالی را با اصول بی ارزش و پست تبدیل کرده ، و این کار را با نظر پست خود انجام داده ، و یا از اجتماع منحرف خود یاد گرفته است ، خواه در هر عملی که انجام میدهد توجه بکند و یا نکند ، این اصل بی ارزش است ، و در هر دو صورت در حس او موجود است ، او هم از اول کار میداند و درک میکند که موجود است .

پس بنابراین این عمل جسمی خالص از آن اصولی که همگام آنست جدا نخواهد بود . سپس از این هر دو کار یک رشته آثار حتمی و اجباری در متن اجتماع پیدا خواهد شد زیرا اجتماع عبارت است از مجموعه ای افراد و از محصول اعمال و افکار آنها و از یک رشته اصولی که افراد بآن ایمان دارند ، و از یک رشته اعمالی که آنان انجام میدهند ، همه و همه آخر کار تعیین کنند ه خط سیر اجتماع است .

بنابراین وقتیکه افراد بخواهند که نشاط جنسی آنان در دایره ای مشروع و پاک انجام بگیرد بطور یقین سیمای معینی از روابط پاک و نیروی پاک ، و آزادی زندگی پاک ، بخود خواهد گرفت ، و با این سیمای زیبا بشتاب بسوی اعمال پاک و پیشرو خواهد رفت ، و روزیکه همین افراد در گنداب نشاط ناپاک و نامشروع تا گردن فرو روند ، سیمای اجتماع نیز بهمین ترتیب بشتاب بسوی انحلال و آشفته گی و آشوب خواهد رفت ، و نیروی زندگی هم در راه انحراف بهدر خواهد شد .

و هنگامیکه افراد اجتماع از این دو گروه پاک و ناپاک تشکیل یابد ، زشت و زیبا در هم آمیزند ، خودبخود اجتماع هم بهمین ترتیب بسوی

ضعف و ناتوانی و یا بسوی قدرت و توانائی بمقداری که افراد مؤثرند پیش خواهد رفت ، در این صورت اجتماع یا بپیروزی خواهد رسید اگر افراد خوب غالب آیند و حکومت کنند ، و یا سقوط خواهد کرد ، اگر افراد منحرف زمام امور را در دست بگیرد ، و بدیهی است که بهمین ترتیب فرد با اجتماع در انجام عمل زودگذر غریزه‌ی جنسی ارتباط دارد مانند ارتباط عمل جسمی با اصول و افکار و وجدان .

و برای اینکه انسان حقایق زندگی را بخوبی دریابد ، بناچار باید سرانجام باین نتیجه برسد که همه‌ی انواع نشاط بشری با هم مربوط و درهم مؤثرند .

و این حقیقت که در واقع زندگی دیده میشود ، خود نمایشگر یک معنویت ریشه‌دار داخلی است ، و آن عبارت است از یگانگی و هم بستگی هستی بشریت ، و علی‌رغم آن ترکیبی که در سرشت آن بکار رفته ، در داخل نفس انسانی همه‌ی امور آنچنان باهم مربوطند که شراره‌های آن در میدان زندگی ، گاهی بمرزهای گسترده و آفاق درخشان دورپایانی میرسد ، همان شراره‌هایی که از داخل روح و روان انسانیت بیرون میتابد .

اما دائم این امور باهم مربوط و درهم آمیخته‌اند ، برای اینکه از یک هستی مربوط با هم و درهم آمیخته و سخت پیچیده صادر میشوند .

بلی آنچه که جالب است این است ، که در بعضی لحظه‌ها یکی از جوانب کار در زندگی انسان آشکار میگردد ، مثلاً در یک لحظه‌ای عامل اقتصادی آشکار میشود ، در لحظه‌ی دیگر عامل روحی ، و در لحظه‌ی سومی عامل غریزه‌ی جنسی ، و این خود نمایانگر طبیعی بروز بعضی جوانب انسانیت و پنهان شدن بعضی دیگر است . و لکن این حقایق سه‌گانه که عامل نفس را در بر میگیرد ، و با دوران خود بر همه‌ی زندگی بشریت میتابد ، نمایانگر این معنا است ، که آشکار شدن این گوشه و یا آن گوشه در هیچ لحظه‌ای آن را از سایر گوشه‌ها جدا نمیسازد ، و نیز نمایشگر این معنا است که نفس بشریت این بروزها و این پنهان شدن‌ها را دائم دست بدست میگرداند ، گاهی



نهان و گاهی آشکار .

بنابراین هیچوقت روی یک بروز ، یا روی یک پنهان شدن ثابت نمی ماند ، مگر در حالات اختلال و جنون و نمایشگر این معنا است که این دست بدست گرداندن دائمی در ایجاد توازن در نفس و در زندگی بشریت مساعدت کافی دارد .

و از اینجا معلوم میشود که چه اندازه بزرگ است آن غلطی که همه ی تفسیرهای یکجانبه نفس انسانیت مرتکب میشوند ، تفسیرهاییکه بحساب غلط این نفس را از یک گوشه ی هستی تفسیر میکنند .

تفسیر حیوانی برای انسان و تفسیر روحانی (ملکوتی) هر دو خطا رفته اند ، هر دو با انحراف افتاده اند ، آن تفسیر حیوانی که جانب روح را تعطیل میکند ، و پیوسته میکوشد که انسان را از ناحیه ی جسم تفسیر کند ؛ با یک لقمه غذا ، با یک لحظه ی زودگذر غریزه جنسی ، و خلاصه با یک رشته احتیاجات مادی .

و آن تفسیر روحانی که حقیقت و دلالت جسم را تعطیل میکند ، و پیوسته سعی دارد که انسان را فقط از ناحیه ی روح ، و با نورانیت و صفا و لطافت و اشراق تفسیر نماید ، هر دو از یک موجود موهوم سخن میگویند ، هر دو از مخلوق خود بازگو میکنند ، و هر دو خطای بس بزرگی را در حق انسان و زندگی انسان مرتکب میشوند ، و همه ی آن نظامهاییکه ایمان بوحثت نفس بشریت ندارند ، و ایمان ندارند که دو عنصر انسان با هم آمیخته و ترکیب مخصوصی یافته اند ، با خرافات فراوانی گرفتارند که عاقبت بیکی از این دو نتیجه منتهی میگردند ، یا جسم را از کار میاندازند ، و یا روح را سرکوب میکنند ، و سپس در انحرافات مفصل و فراوان باوج میروند که در زیر خرقه ی یکی از این دو اختلال بزرگ نهفته است .

آری اینجا نظامهایی هستند که اصول مادی را از اصول معنوی جدا ساختند ، که سرانجام جسم را مهمل و حقیر و بی ارزش شمردند و پشت سر انداختند ، جنبشهای فطری و خواسته های انکارناپذیر را سرکوب کرده اند ، بطوریکه یا آنها را اصلا بکار نمیزنند ، و یا اگر هم بزنند با تنفر و انزجار

و ترش روئی میزنند ، در نتیجه از این عمل یک رشته اختلال و بی نظمی هم در داخل نفس و هم در متن زندگی پدید آمده و قانون منفی گری را بر نفوس بشر مسلط ساخته و اجتماع را از پیشرفت و آزادی باز داشته اند ، و همچنین اینجا نظامهایی هستند که اصول روحی را از اصول مادی جدا کرده اند ، در نتیجه روح را مهمل و حقیر و بی ارزش شمرده و هر آنچه که بروح مربوط است زیر پا نهاده اند ، و در اثر این عمل نشاط چشم گیری در عالم ماده و در عالم جسم انجام داده اند ، اما چون بفقر روحی گرفتارند برگشته اند ، با یکدیگر بمقابله و جنگ ستیز پرداخته اند ، که سرانجام نه استراحت می شناسند و نه امنیت و آرامش .

آئین هندو و آئین بودا و مانند آنها از دیانتها و فلسفه ها و عقیده ها جسم را سرکوب کرده اند ، تا مقام روح را بالا ببرند ، و سرانجام با این وضع اسفناک منفی گری افتاده و باین بیماری درمان ناپذیر گرفتار شده اند .

و این مادیگری اروپائی روح را سرکوب کرد ، که تولیدات مادی و لذت های جسمی را ببالا ترین مقامی برساند ، که سرانجام بمقامی رسید مانند مقام پست حیوانیت که هیچگونه روابط انسانیتی را برسمیت نمی شناسد ، سرمشق زندگی اروپائی استعمار کرد و ببردگی گرفتن دیگران است ، همه جا زنجیر بدست است که کسی را پیدا کند و بزنجیر بکشد ، و در اخلاق و روح بخصوص در امور غریزه ای جنسی آنچنان بحیوانیت افتاده اند که سزاوار مقام آدمیت نیست .

سپس همان اروپای مادی گراست ، که اصول مختلف زندگی را آنچنان از یکدیگر تفکیک کرده که حسابش نتوان کرد ، که سرانجام سیاست و اقتصاد را دور از اصول روحی و شئون غریزه ای جنسی را دور از اصول اخلاقی پایدار ساخته است ، شئون دنیا را از آخرت ، و آخرت را از دنیا و شئون زندگی را از دین تفکیک کرده است . و نتیجه این کار این شده که این اصول پایمال شده هم اکنون با هم تصادم کرده اند ، و بجنگ خانمانسوز ویرانگر گرفتار شده اند ، و — همچنین نتیجه اش این برخوردهای سوزان است که در داخل نفس بوقوع پیوسته

و مشاعرو وجدان را از کار انداخته و اعصاب را فرسوده ساخته است ، که در اثر آن حوادث جنون و انتحار و فشار خون و بیماریهای روانی و عصبی در چهره‌ی اجتماع آنقدر اثر گذاشته که تاکنون در تاریخ نظیرش نیامده است . همه‌ی این نابسامانیها در اثر این است که اروپا با این حقیقت روانی آشنائی ندارد و از روز اول آنرا برسمیت نشناخته است ، و هنوز نتوانسته خود را قانع کند که حقیقت هستی بشریت تفکیک ناپذیر است آنچنان در داخل نفس انسانیت میان جسم و روح و اعمال آنها روابط محکمی وجود دارد که گویی یک موجود بسیط است ، آنچنان فشرده شده‌اند که گوئی ترکیبی وجود ندارد .

و اسلام همان کلمه‌ی خداست که بروی زمین آمده ، تنها آئین است که با فطرت بشریت سیر میکند آنطور که خدایش آفریده ، فطرت بشریت همان مشی از خاک است و دمی از روح آسمانی در آن دمیده و در هم آمیخته ، که این هستی بسیط را تشکیل داده است اسلام همان نظام درخشانی است که همه‌ی انواع نشاط بشری را با هم مربوط ساخته و در یک راه صحیح قرار میدهد . پیوسته میان روح و جسم ارتباط میدهد و هر فکری و عملی که از آنها سربزند آنچنان هماهنگ میسازد که گوئی آنها نیز از یک هستی بسیط سرمیزنند خوردن و آشامیدن را مباح میسازد و سپس آنرا با نام خدا همراه میکند یعنی برای آن یک اصل روحی هماهنگ میسازد ، و باین ترتیب خوردن و آشامیدن را یک مسئله‌ی انسانیت قرار میدهد که حیوان از آن بیخبر است ، و انسان هم آنرا بشیوه‌ی انسان انجام میدهد نه بشیوه‌ی حیوان ، و این عمل جسمی باین ترتیب با فطرت معتدلی که خدا در نهاد انسان بودیعه نهاده هماهنگ و همگام میگردد .

و وقتی که بنام خدا همراه شد دیگر آن یک سخن ساده نیست که از دهان بیرون آید ، بلکه یک رشته حقایق فراوان است که میان نشاط جسم و نشاط روح ارتباط برقرار میکند ، و بهمین حساب غذا باید از راه حلال بدست آید ،

بفرمان اسلام<sup>۱</sup> ای مردم از آن نعمت‌های روی زمین که پاک و حلال است بخورید. و بخورید<sup>۲</sup> از آنچه که خدا برای شما روزی حلال و پاک قرار داده است، و باید خود انسان آن غذا را قبل از خوردن با بردن نام خدا و یاد خدا گوارا گرداند یعنی غذا را در مرکز وجدان با خدا ارتباط بدهد. قرآن میگوید<sup>۳</sup> : از آن چیزهایی که نام خدا هنگام ذبح برده نشده نخورید که آن کار زشت است و فسق، و نباید انسان در آن اسراف کند و بدون قانون و ضابطه بخورد بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید و نباید آدمی هر چه بدست آورد تنها بخورد و بخود اختصاص بدهد، از<sup>۴</sup> گوشت قربانی بخورید و بفقیر و محتاج هم بدهید، و نباید انسان خوردن را حرفه و شغل قرار بدهد و بی هدف بخورد، بلکه باید غذا وسیله‌ی رسیدن به هدف عالی انسانیت باشد پیامبر اکرم میگوید: بس است برای فرزند آدم چند لقمه غذائی که ستون فقرات او را از خمیدگی بازدارد، و باهمه‌ی این ملاحظات غذا در آن واحد یک مسئله‌ی جسمی و روحی می‌گردد، و بعبارت ساده‌تر نشاط انسانی می‌گردد که از هستی انسانیت سر می‌زنند، همان هستی هم‌آهنگ و مربوط بهم که هیچ‌گوشه‌ای از گوشه‌ی دیگر جدا نیست، اسلام نشاط جنسی را مباح می‌کند اما باز بهمین ترتیب با نام خدا دمساز می‌گرداند، زیرا در درجه‌ی اول شرط می‌کند که حلال و پاکیزه باشد، از راه نامشروع انجام نپذیرد، قرآن چه بیان شیرینی دارد<sup>۵</sup> امروز همه‌ی چیزهای پاکیزه برای شما حلال گردیده غذای آنان که اهل کتابند برای شما حلال است، و غذای شما نیز برای آنان حلال و زنان پاکدامن از زنان با ایمان هم. و قتی که اجرت آنان را بپردازید و پاکدامن باشید،

---

۱ - سوره بقره ۱۶۸.

۲ - سوره مائده ۸۸.

۳ - سوره انعام ۱۲۱.

۴ - سوره بقره ۲۲۳.

۵ - مائده - ۵.

ستم روا مدارید ، و بخدا شرک نورزید ، و سپس سنت براین جاری شده که قبل از آغاز عمل غریزه‌ی جنسی نام خدا برده شود یعنی این عمل با عبادت مربوط شود و از اینجایسوی خدا توجه کنند ، و پس از آن در ذات خود یک عملی خواهد شد پاک و پاکیزه و آرامش‌بخش ، قرآن خطاب بپا مبر اسلام میگوید<sup>۱</sup> : مردم از عادت ماهیانه بانوان از تو میپرسند ، بگو بان که آن اذیت و آزارست ، زنان را در این مدت آزاد بگذارید ، و با آنها نزدیکی نکنید تا پاک شوند ، و سرانجام هنگامیکه پاک گشتند هرطوری که خدا امر کرده با آنها آمیزش کنید ، زیرا خدا توبه‌کاران و پاکیزه‌کاران را دوست دارد ، و دیگر بعد از این ، عمل جنسی یک عمل جسمی خالص نیست که بشیوه‌ی حیوان انجام بگیرد زیرا در درجه‌ی اول با گفتار نغز و شیرین ، و با بازیهای نرم و نمکین همراه است ، که آنرا صفا میدهد و از عالم محسوسات دور می‌سازد . و روایات هم در این باب از پیامبر اسلام رسیده که حکایت از این معنا دارد ، و در درجه‌ی دوم هشیار میدهد که عمل غریزه‌ی جنسی وسیله‌ایست برای یک هدف بس عالی و روشن ، و تنها خود عمل منظور نیست قرآن میگوید : زنان شمارا عتگاه شماست ، و اشاره بر زراعتگاه دلیل بسیار روشنی است که هدف بقا و حفظ نسل است ، همان طوریکه کشاورز با کاشتن بذر زراعت را حفظ میکند .

و در درجه سوم خود این عمل یک رابطه‌ی روحانی و وجدانی قرار میگیرد در عین حال که رابطه‌ی جسمانی است ، قرآن میگوید : آنان لباس شما هستند و شما لباس آنان و باز هم میگوید<sup>۲</sup> : از آیات اوست که از جنس شما برای شما همسرانی آفرید که خود را با آنان آرامش دهید و در میان شما دریایی از مودت قرار داده (که یکدیگر را تنگ در آغوش بگیرید) و باین ترتیب عمل غریزه‌ی جنسی برمیگردد ، و یک عمل جسمانی و

---

۱ - سوره بقره ۲۲۴

۲ - سوره بقره ۱۸۷

روحانی در آن واحد میشود ، یا بگو یک عمل انسانی میشود که از هستی در هم آمیخته و پیچیده‌ی انسان سر میزند .

سپس اسلام انواع گوناگون نشاط انسان را در زندگی بهمین ترتیب هماهنگ و مربوط بهم قرار میدهد ، همانطور که در حقیقت نفس انسانیت هست ، پس بنابراین هر عملی که انسان بوسیله آن بسوی خدا توجه میکند آن عبادت است ، بلی عبادت دور از ریا است ، اینک قرآن ندا میدهد که ای بشر نیکی آن نیست که چهره‌های خود را دائم بسوی مشرق و مغرب بگردانید ، نیکی آنست که کسی ایمان بخدا و روز جزا و فرشتگان و کتاب خدا و پیامبران او بیاورد ، و مال را در راه خدا بخویشان و یتیمان و بیچارگان و درماندگان و در راه آزادی بردگان بدهد ، نماز را پایدار بدارد و زکات را بپردازد و پیمانها را محترم بشمارد هنگامیکه پیمان میبندد ، در شدتها و سختیها و هنگام خطر خود را نمی‌بازد ، آنان کسانی هستند که راست گفتند و پاکدامن زیستند .

عبادت هم عملی است که در آن جسم و جان شرکت یکسان دارند ، زیرا نماز که عنوان عقیده و مغز ایمان است ، یک حرکت جسمی است پاک و پاکیزه همراه با حرکت روح نورانی که هر آن بنورانیت آن افزوده میگردد ، و دائم میکوشد که در کمال خشوع خود ، با خدای خود اتصال برقرار سازد ، آنهم با یکی از دو عنصر خاک و روح بتنهایی صحیح نیست مگر آنکه جسم برای انجام آن با طهارت و وضو آماده گردد ، و در تمامی حرکات و سکناات و قیام و رکوع با روح شرکت جوید ، و صحیح نیست مگر آنکه با هشیاری و خشوع کامل در حالیکه در جستجوی ارتباط و اتصال بخداست آماده گردد<sup>۱</sup> ، و این قرآنست که ندای پدران میدهد : وای بحال نماز گذارانیکه از نمازشان بی‌خبرند ، رستگار شدند مؤمنان آنانکه در نمازشان خاشعند و خدایین .

و روزه هم خودداری جسمی است از خوردن و آشامیدن و پایداری

کردن در مقابل گرسنگی و تشنگی با تقویت مشاعر و وجدان و آزادی روح و روان ، این عمل با یکی از دو عنصر خاکی و یا روحی صحیح نیست ، صحیح نیست مگر اینکه جسم از شرکت در خوردن و آشامیدن غذاهای مباح و از بهره‌برداری از لذت‌های گوارا خودداری نماید ، و مگر اینکه روح نیز در تقوی و خودداری از چیزهایی که روزه را تباه می‌سازد شرکت کند ، مانند جنگ و ستیز و عداوت و بدگوئی و بدبینی و بدکاری . قرآن خطاب بمؤمنان می‌گوید<sup>۱</sup> : ای کسانی که ایمان آورده‌اید روزه بر شما واجب گردیده همان گونه که بر ملت‌های پیشین واجب بود ، شاید که شما پاکدامن و پرهیزگار باشید . پیامبر اسلام می‌گوید : روزه سپری است از آتش پس روزیکه شماروزه می‌گیرید بدوی راه نگوئید و خون دیگران را حلال مپندارید ، اگر کسی روزه‌داری را ناسزا بگوید و یا بجنکش درآید باید بگوید من روزه دارم ، من روزه دارم ، و نیز می‌گوید : هرکس زور گفتن و عمل بزور را رها نکند ، خدا احتیاج ندارد که او از خوردن و آشامیدن دست بردارد .

و زکات هم که بعلاوه پاکیزگی روحی یک رشته اعمال محسوسی است که انجام می‌گیرد ، با یکی از دو عنصر خاکی و یا روحی بتنهائی صحیح نیست تنها با نیت پاک انجام پذیر نیست ، مگر اینکه با یک عمل جسمی محسوسی توأم باشد ، از قبیل انفاق مال و نیکی بفقرا که بصورت نقد و عین از ما یملک انسان پرداخت می‌شود ، و نیز تنها با انفاق صحیح نیست مگر اینکه توأم با طهارت نفس باشد از داخل ، و توأم با بذل مال باشد با طیب نفس و رضایت خاطر قرآن پیامبر فرمان می‌دهد<sup>۲</sup> : بگیر از اموال‌شان صدقه‌ای را که آنان را با این عمل پاک و پاکیزه می‌گردانی ، و باز خطاب بمردم می‌گوید<sup>۳</sup>

---

۱ - بقره ۱۸۳ .

۲ - سوره توبه ۱۰۳ .

ای مردمی که بخدا ایمان آورده‌اید صدقه‌های خود را بامنت گذاردن و آزار دادن باطل نکنید ، مانند کسی که مالش را برای نشان دادن بمردم انفاق میکند و بخدا و روز جزا ایمان نمی‌آورد .

و باز میگوید : <sup>۳</sup> ای مردمیکه ایمان آورده‌اید از محصول پاک کسبتان در راه خدا انفاق کنید ، و از منافع فراوانی که از دل زمین برای شما بیرون آورده‌ایم ببردازید ، و از چیزهای ناپاک انفاق نکنید .

و همچنین حج یک رشته اعمال جسمانی و حرکات روحانی است که با یکی از دو عنصر خاکی و یا روحی بتنهایی صحیح نیست ، بدون حرکت جسمی مانند توجه بکعبه و آماده کردن مقدمات سفر ، و پوشیدن لباس مخصوص و مانند آنها ، و نیز صحیح نیست مگر اینکه روح با تقوی و پاکیزگی و فروتنی پیمان ببندد و با خود لازم بداند که با پاکی و نورانیت اقدام بکار بکند ، قرآن میگوید : حج چند ماه معین است ، پس هر کس در آنها حج بگذارد ، باید بدانند که ناسزا و فسق و فجور و جنگ و ستیز در حج سخت ممنوع است ، و با روح حج و حج گذار سازگار نیست .

و بدین ترتیب عمل و عبادت با هم مربوط و مخلوط است ، مانند جسم و روح در هستی انسان ، و اصول مادی و اصول معنوی با هم مربوط و مخلوطند ، تولیدات مادی ، و نظامهای اقتصادی از اصول معنوی که بر آنها حکومت میکند جدا نیست ، پیامبر اسلام میفرماید : خدا خیلی دوست دارد وقتی که یکی از شما کاری را انجام میدهد استوار و محکم انجام بدهید و مال هم باید مطابق قانون فطرت میان مردم عادلانه تقسیم گردد ، تا بقول قرآن <sup>۱</sup> (وسیله‌ی بازی میان اغنیا و ثروتمندان نگردد ) .

و اخلاق هم یک عنصری است مربوط بتمام عملیات اقتصادی از قبیل

---

۱ سوره بقره ۲۶۷ .

۲ — سوره بقره ۱۹۷ .

۳ — سوره حشر ۷ .



خرید و فروش و مالکیت و تولید محصول، پیامبر گرامی میفرماید: خدا آن مرد خوش صورت و خوش سیرت، را بپامرزد که در وقت مناسب بخرد و در وقت مناسب بفروشد و در وقت اقتضا معامله میکند.

و ربا هم در اسلام بشدت قدغن شده، بخاطر اینکه در لابلای خود ظلم اقتصادی واجتماعی را بهرسو میکشد، و حرمت ربا با غضب خدا ارتباط ناگسستنی دارد، بلکه با جنگ با خدا و پیامبرش ارتباط مستقیم دارد، این ندای قرآن است که در این باره بگوش میرسد<sup>۱</sup>: آنانکه ربا میخورند نمیتوانند از جای برخیزند مگر مانند کسیکه شیطان لگد مالش کرده است و این نااستواری بخاطر این است که آنان گفتند بیع و شرا هم مانند ربا است و حال آنکه خدا بیع را حلال کرده و ربا را حرام، (فرقی با هم ندارند) پس آنکس که پندی برای او از جانب خدا آمد و پذیرفت گذشته مال او است و کارش با خدا، و کسیکه دوباره باز گردد و ربا بخورد آنان یاران آتشند و در آن مخلد خواهند ماند، خدا ربا را تباه میکند و صدقات را پربرکت میگرداند، او هیچ حق پوش و گناه پیشه را دوست ندارد، آنانکه ایمان آوردند و نیکو عمل کردند نماز را پاینده داشتند و زکات را پرداختند، اجر و پاداششان نزد خدا محفوظ است، نه خوفی برای آنان هست و نه محزون و غمین خواهند بود، ای مردمی که ایمان آورده اید از نافرمانی خدا در حذر باشید و ربا را فروبگذارید اگر بر راستی موهمنید، و اگر این کار را نکنید، دست از ربا برندارید پس چه منتظرید، با خدای خود و پیامبرش اعلان جنگ در دهید، و اگر توبه کردید باز آمدید شما مالک سرمایه اصلی هستید، در این صورت نه مظلوم شده اید و نه ظالم خواهید بود، و اگر بدهکاران تهی دست بود بایدش مهلت داد، تا روزی که از تنگنای بیرون آید و قدرت پرداخت پیدا کند، و اگر کریمانه بگذرید و او را از زیر بار قرض آزادش کنید برایتان بهتر است اگر بدانید و نیک بیندیشید. و احتکار با زبان اسلام نفرین شده است، پیامبر اسلام میگوید: هر کس که

احتکار کند خطا کار است .

و با این ترتیب معاملات اقتصادی با اصول اخلاقی و معنوی مربوط و هماهنگ میگردد ، آنچنانکه در داخل نفس و در واقع زندگی هماهنگ و مربوطند .

وبهین ترتیب دنیا با آخرت و زمین با آسمان ارتباط برقرار میسازند ، آخر دنیا که فقط مملکت جسم ، و آخرت که فقط کشور روح نیست ، بلکه هر دو در آن واحد کشور روح و جسمند ، و این زندگی یک مسافرتی بیش نیست ، این سرش دنیا است و آن سرش آخرت بدون اینکه فاصله ای در کار باشد ، و انسان هم این سفر را از اول تا آخر می پیماید ، بعنوان اینکه انسان است و مسافراهِ و برنامه ی اسلام در این باره بسیار روشن است ، زیرا راهنمایی های قرآن که در روی زمین برای همه ی مردم آمده ، و دیدگاه های قیامت که از حوادث روز حساب و کتاب حکایت دارد ، هر دو بشدت میان دنیا و آخرت را با هم مربوط میسازند ، آنچنانکه در دل انسان بنشیند که هر دو یک چیزند و متصل و تفکیک ناپذیر . و هیچ انفصالی در کار نیست . در هر عملی از اعمال دنیا بانسان گفته میشود که از خدا و روز جزا بترس ، و هر عملی که در روی همین زمین انجام میگیرد آخرت را بآدمی تذکر میدهد : باین ترتیب<sup>۱</sup> باید هر کسی نظر کند در کارش که چه برای فردایش فرستاده است<sup>۲</sup> چگونه میشود هنگامیکه ما آنها را برای روزی دور هم جمع میکنیم و هر کسی بنتیجه ی عملش میرسد درحالتیکه هیچ یک از آنان مظلوم نیستند؟!

<sup>۳</sup> آنروز روزیست که هرکس هر عمل خیری که انجام داده پیش رویش حاضر خواهد شد ، و هر عمل بدی که انجام داده حاضر است و سخت دوست

---

۱ - حشر ۱۸ .

۲ - آل عمران ۲۵ .

۳ - آل عمران ۱۱۴ .

دارد که ای کاش میان او و عمل بدش مسافتی بود دورپایان .  
اتفاق<sup>۱</sup> کنید از چیزهایی که روزیتان کردیم قبل از آنکه برسد آن روزیکه نه  
تجارتی در آن هست و نه دوستی .

ایمان<sup>۲</sup> بخدا و روز جزا میآورند ، بمعروف امر میکنند و از منکر نهی .  
بزودی<sup>۳</sup> با هر آنچه که بخل ورزیده اند طوق بگردن خواهند شد<sup>۴</sup> . هرکسی  
طعم تلخ مرگ را خواهد چشید و فقط پاداشتان را روز قیامت خواهید دید .  
بگو آن بهشت مخصوص کسانی است که در زندگی دنیا ایمان آوردند و روز  
قیامت را بدون شک و تردید پذیرفتند .

پس بنابراین وقتیکه انسان این برنامه را پیاده کند او کاملاً با فطرت  
سالم حرکت کرده است همان فطرتی که خدایش آفریده ، فطره الله التي فطر الناس  
عليها لا تبدل لخلق الله و ذلك الدين القيم صدق الله العلي العظيم . و این  
عمل مانند یک معجزه‌ی درخشان مطابق با هستی انسان است ، که در میان  
تمام خلق خدایی نظیر است ، و خدا این آئین بی نظیر را که فرستاده در  
خوراندام اوست و همه دقایق و تفصیلاتش محفوظ و مضبوط است ، و در همه  
حال و همه وقت در زندگی بشریت دارای نشاطهای انسانی است ، که از هستی  
انسان سرچشمه میگیرد .

---

۳ - اعراف ۲۲ .

۱ - آل عمران ۱۸۰

۴ - روم ۳۰ .

۲ - آل عمران ۱۸۵ .

## خطوط متقابل

در کتاب منهج التربیه الاسلامیه فصلی است باین عنوان در صفحه ۶۴ و در حقیقت جای آن اینجا بود، اما قبل از اینکه در فکر تالیف این کتاب باشم در آنجا نوشتم که اینک در همانجا مأموریت طبیعی خود را انجام داد، زیرا موضوع هر دو کتاب با هم مربوطند و در هم آمیخته. دیگر نمیتوانم همه‌ی گفته‌های آن کتاب را در اینجا تکرار کنم، و لکن آن اندازه که ب بررسی روانی مربوط است تکرار میکنم.

در فصل سابق که طبیعت دو گونه‌ی هستی بشریت را بیان میکردیم گفتیم که در اینجا مظاهر فراوانی برای این دو گونه‌ی وجود دارد سپس به بیان نخستین و روشنترین آنها پرداختیم و آن عبارتست از حقیقت جسم و روح.

و هم اکنون در این بخش ب بیان خطوط متقابل آن در نفس بشریت میپردازیم، و آن هم یکی از مظاهر زیبای این ترکیب دو گونه است در نفس انسانی.

حقا که یکی از عجایب تکوین بشری همین خطوط دقیق موازی هم

است هر دو خط از این خطوط در داخل نفس در جوار هم قرار گرفته‌اند و در عین حال در مسیر بخلاف یکدیگرند، بیم و امید، حب و بغض، (خواستن و نخواستن) پیشروی بسوی واقع، و پیشروی بسوی خیال، نیروی حسی و نیروی معنوی، ایمان بمحسوسات و ایمان بغیب، التزام بانجام وظیفه و عشق بآزادی، فردیت واجتماعیت، منفی‌گرایی و مثبت‌گرایی... همه و همه یک رشته خطوطی هستند متوازی و روبروی هم، و اینها با همهی اختلاف که دارند و روبروی هم قرار گرفته‌اند، وظیفه‌ی خود را در ارتباط دادن افراد بشر با زندگی بخوبی انجام می‌دهند، مانند اینکه آنها یک رشته تارهایی هستند که هستی بشریت را محکم می‌بندند، و از هر طرف آنچنان بهم وصل می‌کنند که برای ارتباط سازگار باشد، و در همین حال و همان وقت مرتب‌افق آن را توسعه می‌دهد و جوانبش را متعدد میگرداند، و میدان زندگیش را گسترش می‌دهد، زیرا هرگز این مأموریت را در منطقه‌ی معین انجام نمیدهد، و هیچوقت در یک سطح حرکت نمیکند، و باین ترتیب هستی انسان بوجود می‌آید تا آنجا که می‌شناسیم انسان در میان مخلوق خدا بی نظیر مخلوقی است، یک هستی شگفت‌انگیزی است که سرانجام بهمین نشئه‌ی نخستین اعجاز آمیز بر میگردد، یعنی همان مشتی خاک و شرارهای از روح این خطوط رودر روی هم یک‌اوجوبه ایست از اوجوبه‌های تکوین بشریت، و عجیب‌تر از آن پیدایش ارتباط موجود است در میان هر دو خط مخالف هم، علیرغم این مخالفت که در مسیر با هم دارند، حالا باید دید این خطوط چگونه در سرشت و روان انسانیت پدید آمدند؟ آیا میتوانیم بگوئیم که آن در اثر نزدیک شدن مشتی خاک تیره با شرارهای از روح الهی است؟ آیا میتوان گفت که پاره‌ای از آن در طبیعت خاک و قسمت دیگر از طبیعت روح است؟ علم آن پیش خداست، و فقط خداست که میداند، ما نمیتوانیم هیچ یک از طرفین را قطعی بدانیم، آنچنانکه حقیقت اولی را یقین دانستیم (آمیزش خاک و روح را) زیرا در آنجا این یقین را هم از کلام خدا بدست آوردیم، اما در اینجا فقط حدس است که میزنیم ممکن است مطابق واقع باشد، و ممکن است خطا برود، فقط برای

همین اندازه بس که بتوانیم این خطوط را توصیف کنیم، و آثار آنها را بشناسیم، و بدانیم که در زندگی انسان چه اثرهایی می‌بخشند بدون اینکه در امر پیدایش ابتدای آنها یقین حاصل کنیم، همی این دو خط‌ها در اصل خلقت روبروی هم هستند، و در مسیر با هم ضد و مخالفند و با این وصف سخت با هم مربوطند، و حتی پاره‌ی اوقات این ارتباط آنچنان نیرومند است که گاهی در آن واحد و در یک میدان با هم بفعالیت می‌پردازند.

فروید فقط بدو خط از این همه خطوط متقابل توجه پیدا کرده و آن عبارت است از خطوط حب و کره (خواستن و نخواستن).

و فقط بررسی این دو خط می‌پردازد و در اطراف آنها نظریه‌ی کاملی ایجاد میکند و نام آن را نظریه‌ی ازدواج عاطفی می‌گذارد Ambivilene و منظورش این است که انسان در آن واحد در مقابل هر چیزی و هر شخصی در درون خود بدون اینکه سبب روشن و علت عاقلانه‌ای داشته باشد احساس دوستی و دشمنی میکند، بعقیده او در آن لحظه که انسان پا بدنیا می‌گذارد در درون او در مقابل هر چیزی و هر شخصی این دو خط هم پدید می‌آیند یعنی با تولد کودک آنها نیز متولد میشوند، و چون ممکن نیست که این دو احساس مخالف در دایره‌ی شعور یکجا ظاهر شوند، بناچار یکی در سطح شعور ظاهر می‌گردد، و آن خط دوستی است برای اینکه اجتماع بظهورش اجازه می‌دهد (فروید نگفته که چرا و بچه علت) و بناچار دومی رسوب میکند و در زیر پرده میماند، یعنی خط دشمنی و آنهم بطور ناخود آگاه، و از اینجا است که هر نوع دوستی که در سطح ظاهر گردد خودبخود پرده‌ای است برای خط دشمنی رسوب شده در اعماق دل انسان و هر اندازه که این طرف قوی‌تر باشد، آن طرف در حال ناخود آگاه سرکوب می‌خورد و زیر پرده میماند، و باین ترتیب ظاهر نفس انسانیت یک پارچه دوستی است، و در همان حال باطنش سرشار از عقده‌های دشمنی است و پراز عقده‌ها و کینه‌ها است، بدون اینکه علتی معلوم گردد، و خود فروید هم خیلی بعید میدانند که هر حالتی که صفت دشمنی در آن سرکوب گردد باید از علتی سرچشمه بگیرد و بسببی

و خوش‌آیندی که قبل‌ازین در مقابل شخص پدر در نهاد او بوجود آمده‌بود مبارزه کند .

و همچنین بدون اینکه درک کند اعتراف می‌کند که دوستی و دشمنی بدون علت در یک وقت بوجود نمی‌آیند، زیرا دوستی قبل از این بتنهایی بدون اینکه با دشمنی همراه باشد موجود بود، سپس دشمنی همین‌طور بدون سبب انجام نمی‌گیرد، زیرا در این حالت بوجود آمد ( بگمان فروید ) بعلت مبارزه پدر در بهره‌برداری از شخص مادر پدید آمده .

آری اگر فروید چشم‌بصیرت باز میکرد و از این خرافاتی که او را در تفسیر نفس انسانیت در برگرفته بیرون می‌آمد، اولاً سزاوار بود که ببیند همی این خطوط متقابل در سطح هستی نفس انسانی ظاهرند و این ظهور منحصر باین دو خط (دوستی و دشمنی) نیست زیرا ما که در اینجا هشت جفت از این خطوط را شمردیم، و ممکن است که بیش از این هم باشد .

و ثانیاً سزاوار بود ببیند که این خطوط هرگز مزاحم یکدیگر نیستند با این که در مقابل هم قرار دارند، بطوریکه یکی در سطح ظاهر میشود و دیگری در عالم ناخودآگاه باقی میماند، زیرا ممکن است (چنانکه خواهیم دید) همه‌ی آنها در دایره‌ی شعور و خودآگاهی ظاهر گردند بدون اینکه با هم تعارض داشته باشند، و اگر تصادمی در میان آنها رخ دهد باید علتی باشد که باعث تصادم گردد .

و در خاتمه سزاوار بود که ببیند همه‌ی آنها احتیاج بتفسیر جامع‌تر و روشن‌تر از تفسیر او دارد، تفسیریکه فقط بدو خط شامل است، تفسیری که او این همه خود را در آن ناراحت میکند و بدون دلیل این همه دست و پا میزند، و سپس همه‌ی گفته‌های خود را در دو سطر از کتابش پس میگیرد، اما باز هم ما آن حقیقت جزئی را که فروید بآن راه یافته مسلم میگیریم و آن عبارت است از اتصال دو خط دوستی و دشمنی در داخل نفس انسان سپس می‌گوئیم که فقط این دو خط نیست که در نفس بشریت این‌طور هستند، بلکه خطوط متقابل فراوانی در اینجا وجود دارند، و این ربط و اتصال فقط منحصر

سکی باشد ، مانند اینکه انسانی را که دوست داری خود او باعث باشد که از او خشمگین باشی یا ملامتش کنی ، و یا ناراحتش کنی ، و باین علت دشمنش<sup>۴</sup> بداری ، اما تو در ظاهر دوستی را بر دشمنی غلبه میدهی که در اثر آن دشمنی سرکوب میگردد و در عالم ناخود آگاه میماند ، هرگز . هرگز . منظور فروید این نیست زیرا قطعاً در اینجا سببی هست درک بشود و یا نشود ، اما اصرار دارد که ازدواج عاطفی در مقابل هر چیزی و هر شخصی بدون علت پیدا میشود بنابراین آن در اصل فطرت این طور است .

و از اینجا است که بدون علت کودک مادرش را دوست دارد و دشمن دارد ، پدرش را دوست دارد و دشمن دارد ، مادر فرزندش را دوست دارد و دشمن دارد ، شوهر همسرش را دوست دارد و دشمن دارد ، وزن شوهرش را دوست دارد و دشمن دارد و همین طور تا آخر .

و فروید دست کم نصف تفسیرش را درباره‌ی نفس بشریت روی این اصل پایه‌گذاری میکند ، و بعقیده او این دشمنی سرکوب شده‌ی بدون علت همانست که مشاعر افراد و وجدان ملت‌ها را پیش میبرد و همین طور هم در روش و رفتار و کردار آنها اثر میگذارد ، و از این دشمنی سرکوب خورده ، یا بهتر بگوئیم از این ستیزه‌ای که دائم در میان دوستی ظاهر شده و دشمنی سرکوب خورده در جریان است ، دین ، تمدن ، آداب و رسوم اجتماع ، و هر مظهری از مظاهر بشریت پدید می‌آید . و این یک زحمت بی‌جا و عناد خسته کننده است که دلیل ندارد ، و سزاوار هم نیست که مرد ( دانشمندی ) اینگونه بی پایه سخن بگوید .

و حال آنکه او در دو سطر از کتاب خود ( Totem and taboo ) از نارسائی و بی‌مایگی این نظریه پرده بر میدارد ، زیرا او در صفحه‌ی ۱۳۹ این کتاب بدون توجه بگفته‌های سابق خود در این کتاب و سایر کتاب‌هایش چنین گفته است : آن دشمنی که کودک نسبت به پدر دارد بعلت این است که در سر بهره‌برداری از مادر با او رقیب است . کودک نمیتواند خودداری کند مگر بکوشد پدر را از ساحت مادر دور کند ، زیرا وظیفه‌ی اوست با آن دوستی



باین دو خط نیست که او می بیند ، بلکه آن یک ظهور و تجلی همگانی است که شامل همه‌ی خطوط است .

## بیم و امید

بیم و امید دو خط و بر روی هم هستند از خطوط نفس انسانی که در آن پیدا میشوند در جوار هم ، و در مسیر هم و دارای دو خط سیر ، نفس خود بخود بحال طبیعی ، هم بیم دارد و هم امید ، چرا ؟ چون در فطرتش اینگونه ترکیب شده ، کودک که متولد میشود این دو استعداد هم جوار در نهادش هست ، از تاریکی میترسد از تنهایی میترسد ، از افتادن میترسد ، از تصادم میترسد ، و از مناظر نا آشنا میترسد ، از اشخاصیکه هنوز الفت نگرفته مترسد .

امید دارد که در آغوش مادر هنگام شیر خوردن آرامش و استراحت و آسایش بدست آورد ، و بعد از آن امیدوار است که در دامن مادر و در آغوش پدر و روی دست کسانیکه احساس آرامش میکند پرورش یابد ، این طفل روز بروز

بزرگ میشود، و این دو خط متقابل نیز با او در جوار هم نمومیکنند، و بتدریج انواع بیم‌ها و امیدها رو با افزایش میرود، اما این دو خط هنوز همانند بودند، در جوار هم و در مقابل هم، دائم برای کودک مشاعر و پیشرفتهای زندگی را تعیین میکنند: از مرگ میترسد، از فقر، از ناتوانی، از محرومیت، از ذلت، از رنج حسی و معنوی، و از مجهولات میترسد، همهی اینها اسباب ترس و همهی اینها نغمه‌های گوناگون است که از این یک تار سرمیزند، تاریکه مانند خط هم جوارش چنان در نظر می‌آید که قوی‌ترین و وسیع‌ترین تارها است، و از سرتا پا آدمی را فرا گرفته است، و او دائم همین‌طور آرامش و استراحت و آسایش را امید دارد همان‌طوریکه در کودکی امید داشت، اما در اینجا در سطح بالاتر و وسیع‌تری، اینجا امید موفقیت است، امید نیرومندی است، امید جاه و مقام و نعمت و ثروت است، و امید هزاران آرزوهای دیگر بی‌حد و حساب، هر وقت آرزویی بر آورده شود آرزوی دیگری را امیدوار است.

بیم و امید با این همه قوت، با این همه پیچیدگی، و با این همه آمیختگی که با هستی بشری دارند و در اعماق آن فرو رفته‌اند، در واقع پیشرفت زندگی را راهنمایی کرده، و هدفها و سلوک و مشاعر و افکار انسان را میزان میکنند، زیرا باندازه‌ایکه میترسد و باندازه‌ی نوع ترس، و باندازه و نوع امیدش برای خود راه و رسم زندگی را انتخاب میکند، و روش و رفتارش را با بیم و امیدش هماهنگ میسازد.

این دو خط تا آنجا که من می‌بینم وسیع‌ترین و عمیق‌ترین خطوط متقابل در نفس بشریت هستند، از دو خط (حب و کره) دوستی و دشمنی که فروید بینش خود را روی آنها متمرکز ساخته نیرومندتر و ریشه‌دارترند، زیرا کودک پیش از آنکه دوستی و دشمنی را درک کند، و حال آنکه هر دو در کهای هستند که از داخل نفس بخارج متوجهند، بسوی دیگران و بسوی عالم بیرون متوجهند، بطور فطری در دل احساس ترس میکند، و نیز بطور فطری احساس امنیت و آرامش میکند، در آغوش دایه و در آغوش مادر و در آغوش هرکسی که از او محبت می‌بیند، و این یک امر بسیار منطقی است، زیرا

در اول کار ذات کودک همه‌ی عالم اوست ، همه‌ی دنیای اوست ، و ترس بر آن وجستجوی امنیت و آرامش برای آن نخستین درک منطقی است با هستی که مرکز ذات اوست ، پستان مادر یا دایه و آغوش آنها بالاترین امید کودک است در عالم کوچک خود ، در عالمیکه هنوز جز آن جایی را ندیده است ، و این قبل از آنست که مادر را بشناسد ، و یا بداند که پستان چیست ، و قبل از آنست که نسبت به مادر احساس دوستی بکند ، و دور شدن از پستان و یاز آغوش مادر بزرگترین ترس اوست ، قبل از آنکه چیزی از دشمنی احساس کند ، بلکه دشمنی و دوستی در نفس کودک پس از پیدایش بیم و امید می‌آیند ؛ و قتیکه عالم او اندکی وسعت پیدا میکند و از خود آرام آرام بیرون می‌آید ، و بتدریج عالم دیگر را تماشا میکند ، و در نتیجه یک رشته روابط نفسانی نسبت به چیزهایی که در اطرافش هستند بوجود می‌آورد ، و این روابط در درجه اول از راه روابط جسمانی عبور میکنند ، از راه پستان و یا آغوش مادر می‌گذرند ، سپس از آنها بی‌نیاز می‌گردند ، و سرانجام آنطور که اوضاع و احوال ایجاب کند بکار می‌پردازند ، پستان را رها میکنند یا نمی‌کنند بستگی بوضع موجود دارد .

و از اینجا است که خطوط بیم و امید عمیق‌ترین و ممتازترین خطوط است بدلیل اینکه اولین خطوطی هستند که در هستی انسان آشکار می‌گردند ، و نزدیک‌ترین خطوطی هستند بذات انسان .

قطع نظر از اصل رابطه‌یکه میان حقیقت جسم و روح و دو خط بیم و امید موجود است ، و قطع نظر از اندازه‌ی پیدایش حقیقت دوم از حقیقت اول و آن همان مسئله‌ایست که ما از کیفیت آن بی‌یقین خبر نداریم . این دو خط چنانکه دیدیم ، باهم عمل میکنند و مربوط و متصل بهم پیش می‌روند ، همان ارتباطی که میان جسم و روح برقرار است میان این دو خط نیز برقرار است .

در یک میدان و در یک موضوع با هم بکار می‌پردازند ، و میدان این عمل هم در اول کار پستان و آغوش مادر است ، یا بعبارت دیگر آن یک عمل جسمی است که با تغذیه ارتباط ناگسستنی دارد و در شعاع این حقیقت یک رشته

خطاهائی در نظریات فروید برای ما روشن میگردد ، بهتراست قبل از آنکه در این راه قدم برداریم آنها را بررسی کنیم ،

خطای اول ، ما پیش از این تذکر دادیم که نخستین دو خط بشریت قبل از خط دوستی و دشمنی ، خط بیم و امید است ، و بهمین دلیل نباید نفس بشریت با آن تفسیر شود ، اما از ناحیهی بیم و امید تفسیر شود ، و بعلاوه در واقع یک خطای نابخشودنی است که نفس انسانی با هر یک از این دو خط تفسیر شود و سایر خطوط بحساب نیاید ، و بی اثر گذاشته شود ، و ما قبل از این بیان کردیم که نفس انسانی با مجموع اینها عمل میکند بدون فرق ، و گفتیم که هر تفسیریکه با یک جزء منفصل و مستقل انجام بگیرد تفسیریست خطا و دور از مقام انسانیت ، و وقتیکه ما با یکی از اینها بتجزیه و تحلیل نفس میپردازیم این بحکم اجبار است که بحث ایجاب میکند منظور ما این نیست که این نفس همه جا در حقیقت این طور است ، والا همه این خطوط اجزاء این هستی بی نظیر است ، اما علیرغم اینکه بعضی از آنها روشن تر و ممتازترند هیچ یک بتنهایی کار نمیکند ، بلکه همه با هم در یک حال و یک زمان بطور دسته جمعی دست بدست هم میدهند و کار میکنند ، نه اینکه فقط دو خط با هم باشند و سایر خطوط منتظر بمانند ، بلکه همهی دو خط ها در آن واحد و در تمامی حالات با آشکار شدن بعضی و پنهان شدن بعضی دگر بطور موقت باتفاق هم پیش می‌تازند ، اما هیچ امتیازی یکی بر دیگری ندارد و کوچکترین استقلالی در کار نیست .

خطای دوم این است که خطوط متقابل ممکن است باهم بکار بپردازند همان وقت در دایرهی شعور و خودآگاهی و یا در دایرهی ناخودآگاهی قرار بگیرند ، بدون اینکه ظهور یکی ایجاب کند که دیگری سرکوب گردد و در عالم ناخودآگاه مدفون بماند ، و نیز همانطوریکه که دیدیم ، بیم‌ها و آرزوهای کودک شیرخوار همه در اطراف پستان و آغوش و آرامش و آسایش دور می‌زنند او در آن حال که خود را بیستان می‌چسباند از یک طرف امید دارد که سیرش کند ، و از طرفی هم می‌ترسد که از دهانش بیرون آید بدون

اینکه تعارضی میان این بیم و امید بوجود آید، و سرانجام وقتی که اطمینان یافت که پستان در میان لبهای او قرار گرفت و با مکیدن شیرهای آن راحت جانی بدست آمد، موقتاً ترس از دست رفتن آنرا فراموش میکند، اما لازم نیست که این ترس برای همیشه سرکوب شود.

بنابراین این ترس همیشه با این امید در دایره‌ی شعور و در عالم خودآگاه موجود است اگرچه فراموش هم بشود.

پس عشق‌بپستان و ترس از دست رفتن آن وقتی که کودک بزرگ میشود گاهی باهم تنزل میکنند و در عالم ناخودآگاهی قرار میگیرند، و نسبت بعالم خودآگاهی و ناخودآگاهی در یک درجه میمانند، و ما بزودی هنگامیکه از دو خط متقابل دوستی و دشمنی بحث میکنیم، خواهیم گفت که این دو خط نیز در این دو عالم عیناً مانند دو خط بیم و امیدند بدون فرق.

خطای سوم اینکه نخستین دو خطی که در نفس بشریت ظاهر میشوند و بکار می‌پردازند آن عبارت است از بیم و امید هیچگونه رابطه‌ای با آن افسانه‌ی جنسی که فروید یافته، و زیر بنای همه‌ی اوهاش قرار داده ندارند، همان افسانه‌ایکه او با زحمت فراوان همه‌ی هستی و همه‌ی زندگی انسان را با آن تفسیر کرد.

زیرا آنها در درجه اول بعمل بیولوژی نخستین که عبارت است از حفظ ذات از راه غذا مربوطند، و آنهم در هیچ حالی ممکن نیست موضوع جنسی باشد، مادام کودک شیرخوار پسر یا دختر با همان صورت کودکی و با همین تفصیلات قرار بگیرد.

و وقتی که فروید با کمال ناجوانمردی، میگوید: که احساس بیولوژی پیش کودک شیرخوار همانا احساس جنسی است. و هرگونه لذت جسمانی از خوردن و آشامیدن و دفع فضولات بدن یک لذت جنسی است، فقط وزر و وبال این ناجوانمردی بگردن خود فروید است. زیرا او برای اثبات این مطلب هیچ‌گونه دلیلی ندارد، و حیوان که در نظر داروین پدر انسان است تا کنون کسی نگفته که غذای خود را بعنوان لذت غریزه‌ی جنسی میخورد،

بنابراین چرا باید انسان باین لعنت گرفتار شود؟! و از روز تولد تا روز مرگ از هر طرف هیکلش را گنداب غریزه‌ی جنسی فراگیرد، بلی تا اکنون که این خطاهای نابخشدنی را از نظریه فروید بیرون آوردیم، برمیگردیم در راه خود قدم برمیداریم، و از دو خط بیم و امید سخن میگوئیم.

کودک انسان خیلی بحیوان شبیه است بدون شک، زیرا او در ابتدای کار در میدان خود در میدان جسمش زندگی میکند، اما سرعت و شتاب از این حال بیرون میآید، و در حال درک و شعور قرار میگیرد، بخلاف حیوان، زیرا در نهاد انسان این استعداد نهفته است که نموکند، و لکن این شباهت بآن مبنا نیست که او در همه‌ی حالات کودکی جسم محض باشد، مانند حیوان.

اما بطور یقین باین معنا است، که جانب خودآگاه از او همان جانبی که از یک دم روحانی در یک مشت خاک ناشی شده از اول در نهادش نهفته و بنشاط نپرداخته بوده، و هنوز پای بعالم عیان نگذاشته بوده است و لکن در روزهای اول تولد کودک نمیتواند ببیند.

از اینجا است که دو خط بیم و امید در درجه اول در میدان حس عمل میکنند، و سپس آرام، آرام در سطح همه‌ی هستی کامل بکار میپردازند، همان هستی کاملیکه جانب حسی و معنوی را در حالیکه مزوجند و درهم آمیخته در برمیگیرد، و بطور یکنواخت شامل بهر دو جانب است.

پس بنابراین کودک چنانکه گفتیم در روزهای اول فقط در شعاع پستان و آغوش بیم و امید دارد، یعنی، تنها در شعاع محسوس و در منطقه‌ی نزدیک و کوچک فقط، اما بعد از زمانی که شعور در هستی او کارگر باشد، کم کم از تاریکی میترسد، از تنهایی میترسد، از دیدن سیمای دیگران میترسد، و حال آنکه آنها چیزهایی بودند که در اول کار از آنها نمیترسید، برای اینکه از وجود آنها آگاهی نداشت، و وقتی که اینها یک رشته امور جسمی باشند وسیع تر و گسترده تر از پستان و آغوش، پس او بعد از گذشت زمانی در میدان معنوی نیز بیم و امید آغاز خواهد کرد، اگرچه این منطقه بمنطقه‌ی حسی هم

نزدیک باشد .

پس او وقتیکه از افتادن و یا از بالا رفتن از بلندی میترسد این ترس یک امر حسی محض نیست بلکه با یک نوع تصور مسافت‌ها و ابعاد و آثاری که حکایت از سقوط میکند همراه است ، و حال آنکه ترس از تاریکی و یا تنهایی در مرحله سابق یک امر غریزی بود ، و از تصور ناشی نبود ، (و این ترس او طبعاً از ترس یکه اطفال بزرگتر از او از ظلمت و تنهایی دارند فرق دارد ، و همچنین از ترس یکه خیال در آن بکار میپردازد و برای کودک هزاران وسیله ترسناک و حالات وحشتناک آماده میسازد که از هر طرف ترس را در دلش فرو میریزد فرق دارد ) .

و وقتیکه یک درجه بالاتر رفت ، بیم و امیدش نیز بالاتر میرود و بعلاوه که در محسوسات کار میکند در شعاع معنویات قرار میگیرد ، در نتیجه میترسد وقتیکه خطا میکند که مردم از خطاهای او ایراد بگیرند ، و امیدوار میشود که توفیق بیابد و کار نیک انجام بدهد و مردم از کار او بنیکی یاد کنند . میترسد از اینکه از رضایت پدر و مادر محروم شود وقتیکه بگفته‌آنان عمل نکند ، و امیدوار میشود از خوشنودی آنان وقتیکه گفته‌ی آنها را بکار بندد ، و رضایتشان را فراهم آورد .

و اینجاست که وارد شدن در عالم اصول عالی انسانی آغاز میگردد ، اینجاست که دیگر بمرحله حساس آغاز رشد رسیده ، زیرا دیگر هیچ عملی هر اندازه هم کوچک باشد در احساس او مستقل و قائم بذات محسوب نمیشود ، بلکه دیگر با هریک از اعمالش یک اصل از اصول انسانیت همراه است ، اصلی است در یک شعاعی آغاز کار میکند که نزدیک بشعاع حیوانیت ، بشیوه‌ی فعل مشروط انعکاس پذیر آغاز فعالیت میکند ، بشیوه‌ی ارادگی عمل میکند ، دو دل است که این کار را انجام بدهد و یا ندهد ، مانند اینکه سگی را معتاد کنند بصدای زنگی : باین ترتیب هر وقت غذائی بخواهند بدهند ، اول آن زنگ را بصدا در آورند ، و بعد غذایش بدهند ، که در نتیجه صدای زنگ و طعام در دستگاه عصبی آن حیوان ملازم هم باشند . بنابراین هر وقت که

صدای زنگ بگوشش میرسد ، یاد غذا میکند و آب دهانش براه میافتد ، اگر چه غذائی هم در کار نباشد ، و لکن این مرحله سرعت بدایره‌ی هوشیاری انتقال مییابد و در دایره‌ی آگاهی قرار میگیرد ، و آرام ، آرام کودک بفکر میپردازد و یاد میگیرد که هر وقت کار بد انجام بدهد پاداش بد ، و هر وقت کار نیک انجام بدهد پاداش نیک خواهد دید .

این قدم اولاً در شعاع منطقه‌ی حسی آغاز میشود ، زیرا آن لذت و الم که اولاً کودک با آنها برخورد میکند و آنها که در نفس او باعث پیدایش ( اصول انسانی ) میگردند ، هر دو لذت و الم حسی هستند ، و لکن بعد از اندک زمانی کودک از این حال بیرون میآید و قدم فراتر میگذارد ، و این لذت و الم برمیگردند هر دو لذت و الم معنوی میشوند ، مانند لبخند مادر و تحسین او و یا اخم مادر و تادیب او که هر دو مرحله برای ایجاد و تقویت اصول معنوی در دل کودک کفایت میکنند .

سپس مرتب نفس و روان کودک نمو میکند و گسترش مییابد تا آنجا که بیم و امید همه‌ی عالم او را فرا میگیرند ، و با تمام حسیات و معنویاتش ، با همه‌ی اعمال و مشاعرش ، با تمام افکار و مبادیش ، و با همه‌ی لحظه‌ها که در زندگی از آنها میگذرد در هم می‌آمیزند ،

و ما بزودی اندکی مفصل‌تر از سایر خطوط متقابل در نفس بشریت سخن خواهیم گفت ، اما در اینجا نباید از یک بررسی اساسی چشم‌پوشیم ، زیرا وقتی که دو خط بیم و امید را بررسی می‌کردیم دیدیم که بررسی ما فقط در این دو خط تنها نیست ، بلکه با آنها بطور آشکار و یا بطور ضمنی با خطوط زوج دیگری نیز برخورد کردیم بدون اینکه قصد داشته باشیم .

در این خط سیر بطور آشکار وقتی که مراحل نمو را در خطوط بیم و امید بررسی می‌کردیم با دو خط حسیات و معنویات برخوردیم ، و نیز با خطوط واقع و خیال ، و با خطوط ایمان بمحسوس و ایمان بعالم غیب برخوردیم . و ما بزودی بر میگردیم این خطوط را بتفصیل شرح میدهیم



تا فرق آنها را بدقت بیان کنیم ، و همچنین در این رهگذر بخطوط دوستی و دشمنی (حب و کره) برخوردیم اگرچه آشکارا باین خط اشاره نکردیم ، زیرا این دو خط سخت با خطوط بیم و امید بستگی دارند ، بخاطر اینکه هر آن چیزی و هر آن شخصی را که انسان بدو امید دارد خودبخود دوست هم دارد ، و از هر چیزی و هر شخصی که از آن میترسد خودبخود دشمنش هم دارد تقریبا

(اگرچه در اینجا در میان این خطوط فرقهائی هست که آنها را از یکدیگر ممتاز میگرداند و بزودی درآینده نزدیک بیان خواهیم کرد) کما اینکه همه آن خطوطیکه ما در اول این بخش ذکر کردیم ، مانند فردیت و اجتماعیت ، مثبت و منفی ، و امثال آنها ، بعضی از آنها در بعضی دیگر در هم آمیخته‌اند و در دل یکدیگر قرار گرفته‌اند ، وقتیکه درباره‌ی یکی سخن گفته شود در ضمن آن خودبخود درباره‌ی دیگری هم گفته میشود ، بطوریکه علیرغم امتیازی که دارند جدا کردن آنها از یکدیگر ممکن نیست ، چنانکه جدا کردن عضوی از سایر اعضا بدن علیرغم امتیاز و خصوصیات موجود ممکن نیست ، بعلت اینکه همه‌ی اعضا با هم مربوطند ، و همه باهم جمع گشته‌اند تا یک جسم انسانی را تشکیل داده‌اند ، چو عضوی بدرد آورد روزگار ، دگر عضوها هم همه بی‌قرار میگردند ، و این دلیل دیگر است که بآن گفته‌ی سابق خود اضافه میکنیم : در سابق گفتیم که هستی روانی انسان علیرغم اینکه دارای طبیعت دوگونه است و از دو چیز ترکیب یافته (از خاک تیره و از روح الهی) یک چیز است ، یک موجود تفکیک ناپذیر است ، و علیرغم اینکه این ترکیب دارای شعبات و جوانب و دارای گسترش است باز هم سرانجام یک موجودی را نشان میدهد که تجزیه بردار نیست ، دست بترکیبش نمیتوان زد .

## دوستی و دشمنی

این دو خط سخت ریشه دارند در نفس انسانیت و حتی باندازه‌ای عمیقند که در دید اول چنان بنظر میرسد که اولین خطوطی هستند در هستی بشریت، (چنانکه برای فروید اتفاق افتاده) و لکن مادر بحث گذشته و قتیکه با کودک از روز ولادت حرکت کردیم دیدیم که خطوط بیم و امید ظاهرتر از همه‌ی خطوطند، زیرا هر دو بذات کودک وصلند و پیش از آنکه دوستی و دشمنی را بشناسد که او را با عالم خارج ارتباط میدهند در نهاد او هستند و بفعالیّت مشغولند، و از این لحاظ است که میگوئیم خوف و رجا نزدیکترین و عمیقترین و گسترده‌ترین خطوطی هستند در هستی بشریت، با اینکه خطوط دوستی و دشمنی در هستی انسان از عمیقترین و گسترده‌ترین خطوط دیده میشوند، باز هم خوف و رجا گسترده‌تر و نزدیک‌تر از آنها است، گرچه این دو خط نیز در همان میدان بفعالیّت مشغولند که خطوط خوف و رجا مشغول هستند با همه‌ی این باز هم چیزهایی هست که آنها را در شکل و موضوع عمل از هم جدا میسازند. زیرا که این دو دایره با هم انطباق کامل ندارند، بلکه در یک منطقه‌ی وسیعی مشترکا کار میکنند و پس از این شرکت در گوشه‌ی دیگر کارهای اختصاصی هم دارند، بنابر این

می بینیم که بیم و امید با دوستی و دشمنی در میدان معینی شریک میشوند اما بعد از این از هم جدا میگردند، زیرا گاهی آدمی چیزی و یا شخصی را دوست دارد که هرگز باو امید نمی بندد، و این دوستی فقط بخاطر پاره‌ی خصوصیات است، و گاهی هم چیزی و یا شخصی را دوست ندارد اما هرگز از او نمی ترسد، دوست دارد برای اینکه در اینجا یک رشته توافق اخلاقی، توافق عملی و یا آمیزشی در میان آنها هست، و دوست ندارد بخاطر اینکه چنین توافقی نیست، و در همان وقت گاهی آدمی چیزی را دوست دارد که از آن میترسد، چنانکه آدمی کارهای خطرناک را دوست دارد، و گاهی هم دوست ندارد چیزی را و حال آنکه امید هم دارد که آن چیز باشد، چنانکه آدمی امید دارد که در جای معینی بسلامت بماند، و سپس آنجا را دوست ندارد بخاطر اینکه در آن با مشکلاتی هم روبرو گردیده است.

بعلاوه در اینجا یک فارق اساسی در طعم هر یک از این دو شعور و در پیشرفت هریک از آنها وجود دارد، که خوف رجا خطوطی هستند که بذات انسان وصلند و در اطراف آن تمرکز یافته‌اند، و پیشرفت آنها بسوی داخل نفس است، بسوی مرکز است.

اما دوستی و دشمنی دو خط شعوری هستند که از ذات انسان سرچشمه میگیرند، اما بسوی خارج پیش میروند، بسوی دیگران در حرکتند.

و واقعا هم توصیف این مشاعر ابتدائی بسیار مشکل است، خواه خوف و رجا باشد، و خواه دوستی و دشمنی، و حال آنکه آنها از بدیهیات نفس انسان هستند که احتیاج بتوصیف و بیان ندارند، بلکه هر آدمی آنها را خود بخود درک میکند، همان طور که گرسنگی و تشنگی را درک میکند، و لکن گاهی یک جاذبیتی در طبیعت انسان هست و آن عبارت است از تجلی جاذبه میان اجسام و یا تغایر آنها از یک دیگر، که آن نزدیکترین صورتهای است بخطوط دوستی و دشمنی که در نفس انسان نهفته است، و در اینجا میان این جاذبیت و قوانین آن در طبیعت، و میان خطوط دوستی و دشمنی و مظاهر آنها در نفس انسانی شباهت بس عجیبی برپا است.

زیرا کسیکه پاره آهنی را که در مقابل مغناطیس قرار گرفته بدقت ملاحظه میکند که چگونه در اضطراب و اهتزاز است، و سپس با این حال با فشار کامل بسوی آهن ربا میرود تا بآن میچسبد، سپس همان آدمی ملاحظه میکند که نفس بشریت در مقابل امواج دوستی چگونه در اهتزاز است، سپس کسان کسان خود را بآن امواج نزدیک میسازد و نزدیک تر تا بچسبد و دیگر جدا نگردد.

و آنکس که دوسر عقربک قطب نما را مراقبت کند خواهد دید که چگونه یکی و یا هر دو در حرکت تنافری از هم دوری میکنند، و چگونه برخلاف هم با تشویش و اضطراب در حرکتند، تا آنجا که این حرکت بصورت یک عداوت آشتی ناپذیر درمیآید، سپس همان آدمی شعور دشمنی و عداوت را در درون نفس بشریت ملاحظه میکند می بیند که چگونه یکی و یا هر دو با سرعت در حرکت و دوری از همدیگر هستند تا آنجا که بنفاق و دوری کامل میانجامد، کسیکه در این دو عمل دقت کند بآسانی خواهد دید که شباهت عجیبی در میان آنها هست، هم در عالم ماده و هم در عالم نفس بشریت حتی در ازل کار تعجب خواهد کرد که آیا دوستی و دشمنی با این وضع محسوس چیزی نیست که آن را نفس بشریت از ماده‌ی هستی بارث برده باشد؟ و آنکس که این تجلی جاذبیت را از داخل آن بررسی کند (گرچه نمیتواند بحقیقت آن دست یابد چون این یکی از آن مجهولاتی است که هنوز برای انسان روشن نگشته است) و امواج مغناطیسی آن را بشناسد، همان حرکاتی را بشناسد که باعث جاذبیت و یا نفرت است، سپس این امواج شعوری را که در اندرون نفوس موج میزنند و آنها را بحرکت در میآورند که سرانجام دوستی و یا دشمنی در سطح آنها نمایان میگردد ملاحظه کند، پی باین معنا خواهد برد.

آری کسیکه این دو مرحله را بدقت بررسی کند خواهد دید که شباهت عجیبی میان این عالم نورانیت در جهان و میان نفوس بشریت وجود دارد، حتی تعجب خواهد کرد که آیا این دوستی و دشمنی با این حالت

روانی و روحانی خود، میراثی است که نفس انسانی آنرا از عالم نور و عالم معنابارث برده است؟! و آن کس که در نیروی هیپنوتیزم دقت کند و آن یک چیزی است معروف و مشهور بآسانی خواهد دید که چگونه افکار و مشاعر و احساسات از یک نفسی بنفسی دیگری با یک رشته امواج محسوس انتقال مییابد که سرانجام یکی دیگری را بخواب فرو میبرد، قطعات تعجب خواهد کرد که این معجون حسی و معنوی در هستی انسان چگونه پدید میآید!

و همانگونه که خوف رجا در اول کار در یک منطقه محسوس پدید میآیند، و سپس بتدریج رو بنترقی میگذارند تا خود را بمنطقه معنویات میرسانند، دوستی و دشمنی نیز همین طورند اول در منطقه محسوس پدید میآیند، و سپس بتدریج خود را بمنطقه معنویات میکشانند.

و همانطور که خوف و رجا از راه پستان و آغوش عبور میکنند تا از عالم حسی بعالم معنوی قدم بگذارند، همان طور هم هست دوستی و دشمنی همان راه را میروند تا از عالم حسی بگذرند و بعالم معنوی قدم بگذارند. نخستین دوستی که کودک در نهاد خود احساس میکند دوستی مادر است مادری که شیرش میدهد و در آغوشش میکشد، پس دوستی همانطور که می بینی در ابتدای ظهورش کاملاً وصل بآغوش و پستان است.

و فروید خود بخود بدون دلیل این دوستی را دوستی جنسی دانسته، و خود را بفشار انداخته و سخت دست و پا زده تا بگوید هر لذت جسمانی مانند خوردن و آشامیدن، و بیرون کردن فضولات غذا از بدن، خود نمائی و قهرمانی، و هرگونه حرکت جسمی، همه و همه لذت جنسی هستند، براساس اینکه خود هستی جسمانی از اول پیدایش با رنگ غریزه جنسی آمیخته است، پس هرچه از آن سربزند بناچار باید آلوده بلوث غریزه جنسی باشد.

و با قطع نظر از این رنج استبدادی که بدون دلیل در این فرض فروید متحمل شده، ما با او قدم دیگری هم بر میداریم، تا در میدان

گسترده‌تری خطای نظریه‌اش را آشکار کند .

زیرا بدون تردید ، خط دوستی اندکی پس از آغاز از منطقه‌ی لذت جسمی میگذرد ، و بسوی شخص مادر متوجه میگردد ، حتی در غیر ساعات پستان و آغوش ، همانطوریکه گفتیم از این پل عبور میکند و بمنطقه‌ی مشاعر میرسد ، و کودک قطعاً مادر را دوست دارد ، بخاطر اینکه شیرش میدهد و در آغوشش میکشد ، اما امتداد این دوستی به پس از لحظه‌ی پستان و آغوش خود، آغاز داخل شدن در عالم معنوی است . همان دوستی که بر اساس حسی پایه‌گذاری شده ، ولکن بدقت بنگری خواهی دید که حسی محض نیست .

در این مرحله‌ایکه این دوستی جسمانی محض نباشد : هنگامی آرام آرام برمیگردد و یک امر روانی میشود که بزرگتر از هستی جسمانی است ، اگر این دوستی دوستی جنسی است پس کودک : پسر و یا دختر چگونه مادر را دوست دارند؟! چنانکه فروید قهرمان تفسیر جنسی انسان خیال کرده است سپس آنچه‌که برای ما ثابت میکند که این دوستی ( دوستی است ) نه‌غریزه جنسی این است که همین کودک پس از اندک زمانی بسوی دیگران نیز پروبال میزند ، تنها بدوستی مادر قناعت نمیکند با دیگران هم طرح مودت میریزد ، پدر را ، برادر را ، قوم و اقربا ! و دوستان آنها را نیز دوست دارد ، و سرانجام هم خود را با آنها می‌چسباند ، و از فراقشان ناراحت میگردد ، گرچه هیچ یک از آنها جای مادر را نمیگیرد .

بلی این معنا فقط یک تجلی روشن گسترش نیروی دوستی است در نهاد کودک توام با گسترش احساس او با عالم خارج ، عالمیکه خارج از منطقه‌ی ذات او است و در این معنا دختر و پسر با هم برابرند ، و این برابری نشان میدهد که افسانه‌ی جنسی فروید در این مرحله از عمر پایه و اساسی ندارد ، بلکه خواسته‌ی جنسی در وقت و مکان طبیعی خود ، در یکی از مراحل نمو جسمانی پدید می‌آید . آنجا که در نهاد هر موجود زنده‌ای احتیاج پیدا میشود که وظیفه‌ی جسمانی خود را انجام بدهد .

آیا در ابتدای کار ، در عالم کودک تنها فقط دوستی آشکار میگردد و

از دشمنی خبری نیست؟ خود فروید در کتابش (Totem and Taboo) گفته: که دوستی کودک نسبت بپدر در ابتدای امر فقط بر او تسلط دارد، قبل از آنکه دشمنی در عالم شعوری او در مقابل پدر ظهور کند، و این دشمنی بعقیده فروید برای رقابت پدر است در بهره‌برداری از وجود مادر.

و در هر صورت چنان بنظر میرسد که دوستی که (عبارت است در عالم کودک از چسبیدن بسینه‌ی مادر) نخستین خطی است از دو خط متقابل که ظاهر میگردد. و خط دیگر در نهاد کودک نهفته میماند، بخاطر اینکه هنوز علتی پیداننده که آنرا هم وادار بظهور بکند، اما بدون شک موجود است، زیرا کودک مثلاً هرکسی را که بخواهد پستان از دهانش بگیرد دشمن میدارد، اگرچه مادر باشد که خیلی دوستش دارد، و نیز دشمن میدارد کسی را که بخواهد او را از آغوش دور کند اگرچه پدرش باشد که دوستش داشت تا آنجا که استراحت در آغوش مادر با استراحت در آغوش دیگری در نظرش یکسان شود، و یا خود او بخواهد که در آغوش دیگر هم قرار بگیرد.

سپس کودک در این مرحله‌ی شعوری، سیماهای معینی و یا اشخاص معینی را بدون علت دشمن میدارد، اگرچه آنها اظهار محبت هم بکنند، همی اینها دلیل بر این است که خط دشمنی در این مرحله‌ی ابتدائی در نهاد بشر نهفته است، توأم با خط دوستی و یا اندکی پس از ظهور آن ظاهر میگردد.

اما آن افسانه‌ایکه فروید در معظم کتابهای خود آنرا وارد زبان نش کرده و از دواج عاطفی Ambivalence سخن گفته باین معنا که پیدایش دوستی و دشمنی بطور ذاتی و طبیعی در آن واحد در مقابل هر چیزی و هر شخصی در عالم انسان واقع میشود. یک افسانه ایست که دلیل واقعی ندارد، جز این ظهور فریبنده، و آن این است که آدمی بسیار دیده شده که چیزی و یا شخصی را دوست ندارد و حال آنکه قبل از این دوست داشت بدون اینکه سبب آنرا درک بکند.

و این یک ظهور فریبنده است چنانکه گفتیم، بخاطر اینکه دشمنی باید علتی داشته باشد، چون دشمنی بی علت ممکن نیست، پس اگر این علت در

عالم ناخودآگاه پنهان بماند معنایش این نیست که از اول درعالم شعور موجود نبوده، و یا بطور خود کار از دوستی بیرون آمده و علت آن هم خود دوستی است، چنانکه فروید خیال کرده.

زیرا کودک مادر را دشمن میدارد، مادری را که دوستش داشت، برای اینکه پستان از دهانش میگیرد، (البته وقتی که صلاح بداند او را از شیر بگیرد) در همان وقت همان کودک احساس میکند، که پستان مال اوست، او صاحب تصرف قانونی است، او باید اعلان کند که دیگر شیر نمی خورد نه مادر،

و همچنین مادر را دشمن میدارد بخاطر اینکه وقتی لباسهایش کثیف میشود آنها را از تنش بیرون می آورد، و لباس پاکیزه ی دیگر بتن او میکند و با این عمل او را در فشار قرارش میدهد، در دل ناراحتی احساس میکند همانطور که در جسم میکرد، و باز هم کودک از مادر ناراضی است ساعتیکه او را بحمام میبرد و زیر دوش آب میگیرد، و هرگز بناله هایش گوش نمیدهد و دشمن دارد مادر را وقتی که از دست زدن بچیزهاییکه نباید دست بزند جلوگیری میکند، و یا از شکستن چیزهایی که نباید بشکند باز میدارد، همه ی اینها یک رشته علت هایی است که باعث پیدایش دشمنی است در نفس کودک، و سرآغاز این دشمنی لحظه ایست که او چنگال بسر و صورت مادر میزند، و یا در حال شیر خوردن سینه ی مادر را میخراشد، اما این دشمنی هرگز در مقابل آن دوستی ریشه دار که نسبت بمادر دارد توانان نیست، و بهمین لحاظ هم موقت و زودگذر است، و دوستی پیوسته قبل از آن و بعد از آن بر مشاعر و وجدان کودک فرمان رواست، خواه این دشمنی درعالم ناخودآگاه رسوب کند، و یا در دائره ی شعور و آگاهی بماند، (و این یک امر ممکن است) بنابراین دشمنی سبب دارد، بی سبب نیست چنانکه فروید خیال میکند.

و همچنین کودک پدر را دشمن میدارد، (پدری که سخت دوستش میداشت بدون شک) بخاطر اینکه در وجود پدر نیروی امر و نهی نمایان میگردد، و برای اعمال او محدودیتی ایجاد میکند که انتظار نداشت، زیرا پدر او را از نگهداشتن و شکستن بعضی چیزها باز میدارد، و یا عملی را انجام



میدهد که بنظر پدر صلاح نبود سخت مورد سوء اخذه قرار میدهد ، یا او رامیزند و تادیبش میکند ، و یا از روی ناراحتی او را رها میکند و میرود پی کارش و حال آنکه احتیاج باغوش پدر داشت . . . و همه‌ی اینها علت‌هایی هستند که باعث این نارضایتی میشوند ، و سرآغاز این دشمنی با چنگال کشیدن و دندان گرفتن و سیلی زدن کودک بصورت پدر است ، اما باز هم این دشمنی در مقابل آن دوستی ریشه‌داری که نسبت بپدر هست مقاومت ندارد ، و بهمین لحاظ است که این دشمنی نیز مانند دشمنی مادر زودگذر است و موقت ، و باز هم دوستی بروجود او حکم فرمای مطلق است ، خواه این دشمنی در مرکز ناخودآگاه رسوب کند ، و یا در دایره‌ی آگاهی بماند .

در هر صورت دشمنی است که علتی دارد ، و هرگز بخودی خود از دوستی بیرون نیامده ، و همچنین مشاعر جنسی در برابر مادر یکی از علل آن نیست ، مگر در یک ظهور فریبنده .

زیرا کودک حقیقتاً درباره‌ی مادر از خود غیرت نشان میدهد بخاطر اینکه خود را مالک بدون شریک حساب میکند ، و روی این اصل هرگز نمیخواهد کسی در بهره برداری از وجود مادر با او بر رقابت برخیزد ، هرکس میخواهد باشد ، پدر ، برادر ، خواهر ، یا بیگانه ، اما در نظرش بزرگترین رقیب پدر نیست ، بلکه کودکی است که پشت سر او آمده ، کودکی است که بجای وی وارث پستان و آغوش مادر شده است ، و او را از مملکت خود بیرون میراند ، و از تخت و تاجش پائین میکشد ، و این دردی است که کودک نمیتواند تحمل کند ، و اما آن افسانه‌ی عشق جنسی که فروید نسبت بمادر دارد و آن داستان رنجش کودک از پدر بخاطر رقابت با وی چیزی است که این معنا آنرا از پایه ویران میسازد که کودک خود را مالک بی رقیب مادر میدانند ، و دوست ندارد که کسی در این ملک شریک باشد ، و مادر را از دست او بگیرد بخصوص کودکی را که بعد از او پای بدامن مادر نهاده . و آن حالاتی که فروید در بررسی آنها عمرش را فنا ساخت و سخت کوشید تا ثابت کند که دشمنی کودک با پدر سخت در مرکز ناخودآگاه او بس عمیق است ، و بنخستین ایام طفولیت

برمیگردد .

و آن حالاتی است که ما کاملاً حاضریم آنها را بپذیریم ، خواه در آدم سالم باشد ، و خواه در بیمار گرفتار ، اما آنچه را که قبول نداریم ( چون دلیل ندارد ) این است که علت این دشمنی عشق جنسی نسبت به مادر باشد ، ( یعنی عقده اودیپ ) و احساس رقابت پدر در بهره‌برداری جنسی از مادر باشد .

فروید میگوید : آن خوابهای بیمناکی که کودک می‌بیند ، می‌بیند که حیوان درنده‌ای با او حمله میکند ، و قصد دریدنش را دارد نمایشگر ناخودآگاهانه‌ایست از دشمنی پدر و او در این بحث باین ترتیب بطور جدی فرو میرود ، و سرانجام میگوید : حلول این حیوان بجای پدر در رمز ناخودآگاهی که عقل باطن آنرا در خواب بکارمیرد ، علتش این است که بشریت اول پدر را کشته تا از مادر بهره‌برداری جنسی کند ، و سپس در دل احساس پشیمانی کرده ، و در نتیجه یاد پدر در نظرش خیلی مقدس و پاک جلوه نموده ، و برای جبران این خطا روح او را پرستیده ، و سپس بتدریج این پرستش جای خود را بپرستش حیوان داده ، و از اینجاست که در عالم ناخودآگاه بشریت ، عوض کردن حیوان از پدر رسوب کرده ، و ایمن معنا در این عالم طوری قرار گرفته که هر وقت بخواهد بدشمنی پدر اشاره کند ، در خواب باین حیوان درنده اشاره میکند که بکودک حمله میکند .

و این افسانه بافی طولانی که فروید مییافت ، ما بخاطر اینکه با او بجدال پردازیم فرض میکنیم که صحیح است ، اما از وی میپرسیم اگر کودک پسر باین درد گرفتار است پس دختر چرا بایدا این خوابها را ببیند ؟ ! و چرا این حیوان درنده در عالم خواب با او حمله میکند ؟ ! و حال آنکه بگمان فروید دختر با پدر بهمین ترتیب عشق جنسی دارد که پسر با مادر ، و مادر را رقیب خود میداند و دشمن میدارد ، در ضمیر دختر هم ( عقده‌ی (الکترا) وجود دارد در صورتیکه کسی مادر را نکشته ، کسی یاد او را گرامی نداشته که جبران خطا کند ، کسی پرستش او را با پرستش حیوان تبدیل

نکرده!

و اما دشمنی که بطور عموم نسبت بمردم (بدیگران) متوجه است ، آنرا نیز سببی هست ، سببش هم خود وجود است ، زیرا کودک یا بگو انسان عموماً ، دیگران را که دشمن دارد بخاطر این است که خود را دوست دارد ، و پیوسته می‌خواهد که همه‌ی خیر و برکت از آن او باشد ، (انه لحب الخیر لشدید)<sup>۱</sup> و (احضرت الانفس الشح<sup>۲</sup>) و مادام که این معنا در اطراف ذات او تمرکز یافته ، و وجود آن را درک میکند ، و برای بدست آوردن آن میکوشد ، پس او بمجرد اینکه وجود دیگران را احساس کند خود بخود ناراضی خواهد بود ، بخاطر اینکه دائم احساس میکند که از ناحیه‌ی آنها بروجودش فشار می‌آید ، و این همان معنای کلمه (غل) است که قرآن بآن اشاره میکند ، میگوید : خدای بزرگ بزودی آنرا در روز قیامت از دل‌های مؤمنین خواهد کند ، یعنی : هم‌اکنون در نهاد دل‌های آنان موجود است ، (ونزعنا ما فی قلوبهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین<sup>۳</sup>).

و ما در آخر همین فصل از (تهذیبی) که شامل همه‌ی خطوط روانی بشریت است سخن خواهیم گفت ، بخصوص خطوط خوف ورجا ، ودوستی و دشمنی (حب و کره) و آن یک تهذیبی است که در همه‌ی زندگی بشریت لازم و ضروری است .

اما دوست داریم در اینجا بگوئیم که دشمنی همیشه بر نفس و روان بشریت که بیمار نباشد مسلط نیست ، و هرگز تبدیل بعقده‌های روانی نمیگردد ، مگر در نفوس مریض و منحرف ، زیرا آن دوستی که انسان در باره‌ی دیگران ، در باره‌ی همه‌ی انسانها در ضمیر خود احساس میکند ، یک دوستی

---

۱ - عادیات ۸

۲ - نساء ۱۲۸

۳ - حشر ۲۷

بس عمیق و ریشه‌دار فطری است، و دائم در مقابل خط دشمنی قرار دارد، و آن را در حال موازنه نگه‌می‌دارد، تا نتواند بر علیه انسان طغیان کند، و حتی با اینکه از ذات خود، از وجود خود آگاه است، و دوست دارد که همیشه برای خود جلب خیر و منفعت کند، باز هم دائم مشغول تهذیب است که هرچه بیشتر این دشمنی را تقلیل بدهد، و با دیگران کمتر عداوت بورزد، و با وسائلی که در اثناء این بحث اشاره خواهیم کرد، این تهذیب را انجام می‌دهد.

ولکن این معنا از خارج نفس چیزی را بر انسان تحمیل نمی‌کند و نیروی دشمنی را در داخل نفس سرکوب نمی‌سازد، بطوریکه ویران گردد و عقده‌های آن در نهاد انسان انباشته شود، و خط سیر زندگی را از پشت پرده‌ی اسرار هدایت نماید، چنانکه فروید در همی کتابهایش بخصوص در کتاب ( Totem & Taboo ) که در آن زندگی اجتماعی، دینی، وجدانی، و فکری بشریت را از خلال عقده‌های (اودیب) و ازدواج عاطفی توصیف می‌کند، و خیال می‌کند که دشمنی از دوستی سر می‌زند، بدون اینکه دلیلی و سببی داشته باشد. این دوستی که سرآغازش وصل بیستان و آغوش است، و سپس از این پل پیروزی می‌گذرد و قدم به عالم مشاعر و وجدان و معنویات می‌گذارد و واقعاً "که عالمی است بس عجیب، عالمی است خوش و زیبا و اصیل! این دوستی دائم رو بکمال و گسترش است! همیشه شکوفان و شاداب است! از نقطه‌ی بیستان آغاز می‌شود که همی عالم کودک را تشکیل می‌دهد! و سر... انجام از آنجا به همی عالم انسان گسترش می‌یابد آنهم حقیقتاً مجازاً همی عالم هستی، عالم زندگی، و عالم انسان را در بر می‌گیرد! و آنقدر گسترش می‌یابد که بخدا برسد و میرسد! واقعاً که یک نیروی عظیمی است! و دارای استعداد عجیب برای گسترش و کمال و ترقی!!

زیرا بعد از آنکه کودک مادر را دوست می‌دارد، نه فقط بیستان و آغوش را بلکه همی وجودش را، مانند یک گاوهرگران قیمت بسیط همی وجود مادر پیش او عزیز است.

و نیز بعد از آنکه پدر را هم بهمین ترتیب دوست دارد ، و دوستان و اطرافیان پدر را دوست دارد ، و کسانی که با او خوشرفتاری میکنند و بازیش میگیرند ، دستش را میگیرند و راهش میبرند ، سخن گفتن یادش میدهند ، فکر کردن یادش میدهند ، همه را دوست دارد و باین ترتیب هرچه عالم حسی او گسترش مییابد ، همین طور هم منطقه‌ی دوستیش گسترش مییابد . . . . دیگر بجائی رسیده که مکانهای معین و چیزهای مخصوص و مواقف مخصوص را دوست دارد ، بازی میخواهد و اسباب آسایش و آرامش و آرایش را دوست دارد ، شیرینی‌ها و غذاهای لذیذ و گوارا را دوست دارد . . . و دیگر دوست دارد که روی دوش دیگران بنشیند ، نازش را بکشند ، لبخند برویش بزنند ، و بشجاعت و شهامت وادارش سازند .

و بدیهی است که هیچکدام از اینها مسائل حسی نیستند ، یا بگو حسی محض نیستند ، بلکه همه‌ی آنها مواقف معنوی هستند ، همه‌ی آنها در عالم خود اصول و اعمالند ، و طبیعی است اصولی را که کودک در ابتدای امر دوست دارد ، اصولی است که وصل بذات خود او ، و مربوط بوجود اوست ، اصولی است که برای او ایجاد سرور و شادگامی میکند .

و لکن آن عملیات نموی که خدا بآنان داده او را از ذات خود بیرون میبرد و در خط سیر اجتماعی قرارش میدهد ، در یک خط سیر اجتماعی قرارش میدهد که ما اندکی بعد از این از آن سخن خواهیم گفت ، که در نتیجه انسان دیگران را دوست میدارد ، و بتدریج اصولی را که برای زندگی کردن با دیگران لازم است دوست دارد ، و نمو این اصول در اصل خود یک امر ساده و آسانی نیست ، بلکه در اول خیلی هم ناخوش آیند است ، در دایره‌ی دشمنی قرار میگیرند نه در دایره‌ی دوستی و کم‌کم و آرام آرام از این دایره حرکت میکنند و بیرون میرود ، و سرانجام خود را به خط دوستی میرساند ، و سپس آهسته آهسته در این خط ترقی میکند ، و بعالیترین آفاق میرسد ، و در این وقت است که انسان خواستار عدل و رحمت و صفا و صمیمیت و شجاعت و انسانیت است ، دوستدار هستی و دوستدار طبیعت

است ، دوستدار جمال است ، دوستدار زندگی و زندگان است .

سپس از اینجا نیز با آخرین مرز کمال میرسد و دوستدار خدا میگردد ، و در همه جا خدا را می بیند ، و این دوستی خدائی برمیگردد و بتمام مراحل و انواع دوستی سایه میگسترده ، که سرانجام همه را با خدا مربوط میسازد ، و این فرازترین قلهی دوستی است در سرشت بشریت ، و قتیکه با آخرین صفای خود میرسد ، و جنبه ی ملکوتی انسان ظهور میکند و سپس در خط دوستی یک اعجوبه ای از عجایب خلقت ظهور میکند که نامش انسان است .

ما که گفتیم خطوط دوستی و دشمنی دومین خطوطی هستند در تکوین نفس و روان بشریت ، و نخستین خطوط همان خطوط خوف و رجا است که بذات انسان وصلند .

و لکن این دوستی ، این عنصر نورانی شفاف ، گاهی معجزه میسازد ، انسان را روی ذات و اصل خود بالا میبرد ، آنقدر رویکمال ذاتی میبرد ( دست کم بطور موقت ) ترکیب نفس انسان را تغییر میدهد ، و سرانجام دوستی برمیگردد عمیق ترین و گسترده ترین خطوط بشریت میشود ، حتی در داخل نفس آدمی نیز بر خوف و رجا غالب می آید ، و اینجا است که انسان نفس خود را که وصل بخوف و رجا است جلا میدهد ، و در راه اصول انسانیت و در راه خدا پیش میبرد .

دیگر این انسان عادی و معمولی نیست ، زیرا در انسان عادی ترتیب خطوط همانست که بیان کردیم که نخستین خطوط خوف و رجا است ، و بعد از آن دوستی و دشمنی .

اما انسانیکه از این خط معمولی میگذرد و قدم فرا تر میگذارد ، دایره ی دوستی در نهادش گسترش مییابد ، و پیشرفتش باندازه وسعت این دایره میگردد ، حتی سرانجام میرسد بجائی که بتمام خوف و رجا روی زمین غالب میگردد ، و فقط خوف و رجا از خدای جهان آفرین در دل او باقی میماند و بس .

و بالاترین رتبه ی بشریت در این امر سلسله ی جلیله ی انبیا هستند ،

آن‌اند که دوستی در نهادشان بر همه چیز پیروز است، و جز خدا از هیچ کس و از هیچ چیز بیم و امیدی ندارند، و شایسته است قبل از آنکه این فقره از بحث را پایان بدهیم، آن حقایق جزئی را که فروید در شان این دو خط متقابل در نفس بشریت بآنها راه یافته بنفع او مسجل کنیم، و این دو خط همانست که فروید اکثر کاوشها و کوششهای خود را بآنها اختصاص داده، اگرچه خود را در چگونگی تفسیر این جزئیات خیلی بزحمت انداخته، زیرا او بارتباط محکمی که در میان این دو خط هست بخوبی پی برده گرچه درست نتوانسته درک کند که آنها یک ظهور شامل و جامع همگانی است، یک تجلی عمومی است، که همه‌ی خطوط متقابل را در بر میگیرد.

و نیز فروید با اجتماع دوستی و دشمنی در مقابل چیزی و یا شخصی (Ambivalence) پی برده است، گرچه اصرار کرده که آن یک حالت دائمی است، و همچنین اصرار کرده آن را تفسیر کند که یک ظهور طبیعی است و هیچگونه علل و اسبابی ندارد، و حال آنکه ما دیدیم دارای علل و اسباب است، و از اینجا است که ممکن است (حداقل) مقادارها را تقلیل بدهیم بطوریکه دوستی قوی‌تر و بادوام‌تر و عمیق‌تر از سایر خطوط گردد. و در خاتمه پی برده که انسان گاهی یک باره و یا بتدریج بدون علت از دوستی چیزی و یا شخصی، بدشمنی آن منتقل میشود. و این یک ملاحظه‌ی درستی است بدون تردید، اما او از همین معنا برای وجود دشمنی همراه با دوستی (بدون علت) در مقابل هر چیزی یا شخصی دلیل گرفته و گفته که آن فقط یک انقلاب وضع داخلی است، بطوریکه آن دشمنی سرکوب شده در عالم ناخودآگاه برمیگردد، دشمنی میشود در عالم خودآگاه، و در عوض دوستی سرکوب شده در عالم ناخودآگاه فرو میرود.

ما نمیتوانیم در این تفسیر او را تایید کنیم، زیرا علاوه بر اینکه خود این ظهور را تفسیر و بیان نکرده، علت این انقلاب داخلی ناگهانی و یا تدریجی را نیز بیان و تفسیر نکرده است، و بسبب تحول عالم ناخودآگاه بعالم خود آگاه و یا بعکس اشاره ننموده است، چون این صفت یک ظهور

دائمی و همگانی در همه‌ی مردم که نیست ، بلکه یک رشته حالات فردی است ، در مشاعر و وجدان ، و در بعضی اشخاص .

زیرا علاوه بر اینکه او خود این ظهور را تفسیر ننموده و بلکه فقط حدوث آنرا مسجل کرده است ، آمده با فشار تعصب آنرا دلیل گرفته برای امری که نمیتواند آنرا ثابت کند .

پس بنا بر این آنهم مانند همه‌ی چیزهای مشکلی است که فروید عنوان کرده ، دارای بیش از یک تفسیر است ، اما ما در این ظهور چیزی نمی‌گوئیم جز آنچه که خدا گفته<sup>۱</sup> یقین بدانید که خدا میان مرد و قلبش حایل ایجاد میکند ، و جز آنچه که پیامبر اسلام گفته : دل‌های اولاد آدم مانند یک دل است در میان دوانگشت از انگشتهای قدرت خدای رحمان هرگونه که بخواهد در آن تصرف میکند . زیرا هر چیزی ممکن است با علم و منطق تفسیر گردد جز دگرگونی دل‌ها .



## حسی و معنوی

این دو خط: نیروی حسی و نیروی معنوی در انسان بصورت یک سبیل تجلی و ظهور از حقیقت جسم و روح سرچشمه میگیرند، آن حقیقتی که ما دوگونگی (ازدواج طبیعت) بشریت را براساس آن بنا کردیم، گرچه باید در ذهن ما همیشه این طور ثابت باشد که انسان علیرغم این دوگونگی (ازدواج طبیعت) یک موجود تفکیک ناپذیر است.

نیروی حسی همان نیروی جسم است که وصل بحواس و اعصاب و مواد شیمیایی و بیولوژیها و فیزیولوژیها است، اما نیروی معنوی را کسی بطور تحقیق نمیداند و نمیتواند بداند که کجاست و ماهیتش چیست، اما بطور کلی و سربسته عبارت است از آن نیروی فکری تصویری بسیط که کلیات و معنویات را درک میکند، فضایل و اصول عالی انسانیت را درک میکند، عدل، حق، جمال، و کمال را درک میکند و بطور کلی با معنویات و مجردات سروکار دارد و بس.

چولیان هکسلی در کتابش (انسان در عالم جدید) در بخش تفرد و امتیاز انسان میگوید: نخستین، بی نظیرترین، و بزرگترین خاصیت انسان این است که او قدرت تفکر و تصور دارد، و این خاصیت اساسی در او دارای نتیجه‌های فراوان است، و ارزنده‌ترین آنها نمو و گسترش آداب و رسوم روزافزون است.

و در جای دیگر از همین بخش میگوید: این خاصیتها که انسان بوسیله آنها دارای امتیاز است، خاصیت‌هایی هستند قبل از آنکه آنها را جسمانی بنامیم ممکن است روانی بدانیم، همه از یک و یا بیش از یکی از این خواص سه گانه‌ی زیر پدید میآید.

۱ - قدرت انسان بر تفکر خصوصی و یا عمومی

۲ - قدرت او بر هماهنگی و توحید نسبی عملیات عقلی خود بعکس حیوان که عقل و سلوک در آن از یکدیگر جدا هستند ،

۳ - وجود واحدهای اجتماعی ، مانند قبیله ، ملت ، حزب ، و کلیسا ( تشکیلات اجتماعی و دینی ) و بستگی هر یک از آنها بفرهنگ و آداب و رسوم خود .

و در اینجا نتایج ثانوی بسیاری برای تطور عقل در مرحلهی قبل از انسان بمرحلهی انسان وجود دارد . و این نتایج بدون تردید از ناحیهی بیولوژی در انسان بی نظیر است ، و باید از جملهی آنها یاد کرد علوم ریاضی ، قوانین موسیقی ، چشیدن طعمها ، بوجود آوردن هنرمندان ، و دین . . . بدیهی است که نیروی حسی همان نیروی جسم است ، که در خوردن و آشامیدن ، و غریزهی جنسی و در نیروی متحرک و سازندهی عضلهای در عالم حس و عالم ماده و بطور عموم در نیروی کار نمایان است ، و این اولین نیروئی است که در انسان پیدا میشود ، و همانست که در غیراز نیروی غریزه جنسی بطور وضوح نمو میکند و گسترش مییابد قبل از آنکه نیروی معنوی بکار افتد بطور محسوس پیش میرود .

معنای این سخن آن نیست (چنانکه در سابق اشاره کردیم) که انسان متولد میشود ، در صورتیکه فقط یکپارچه نیروی حسی است ، یعنی جسم محض ، است و یا حیوان محض ، بلکه در داخل وجود او از روز ولادت نیروی معنوی در برابر نیروی حسی پیدا میشود و مکمل نیروی حسی است ، اما همانطور که قبلا بیان کردیم در داخل هستی او نهفته است ، مانند نیروی دید چشم که بکار نمی افتد مگر پس از گذشتن زمان معینی از ولادت کودک ، کودک متولد میشود با یک رشته حواسی که بتدریج قوی میگردد و با عضلاتی که بتدریج نیرومند میگرددند ، و با دستگاههای متعددی که میخورند و می آشامند و فضولات از بدن خارج میسازند ، و این همان هستی انسان است باین صورت .

و فقط در میان این نیروها نیروی غریزه‌ی جنسی بعد از همه بکار می‌افتد و بعد از همه ظاهر می‌گردد ، زیرا در داخل جسم بانتظار می‌ماند تا دوران ماموریتش فرا رسد ، و برای این هم حکمتی است در پیشگاه خالق توانا و سازنده و بدیع ، زیرا تولید جنسی (حتی در حیوان) مستلزم آنست که باندازه‌ی معینی جسم و نفس نمو بکند تا این موجود (نر و یا ماده ) بتواند بدرستی وظیفه‌ی جنسی را انجام بدهد ، و بزحمات و فشار حرکات آن دوام بیاورد ، و سپس بتواند بخوبی ماموریت خود را در پرورش فرزند و رسانیدن غذا و تهیه مسکن و حفاظت . . . انجام بدهد .

و از اینجا است که باید این موجود در میدان جسم و روان آنقدر نضج بگیرد تا برای انجام این ماموریت صلاحیت پیدا بکند . بلی هرگز صلاح نیست که کودک در اوان طفولیت پدر گردد ، در حالیکه سرپرستی خود او را دیگران بعهدہ دارند ، و در امور جسمی و روانی محتاج بدیگران است ، و هنوز نمیتواند مشکلات را هموار سازد .

و بخاطر همین معنا ظهور نیروی غریزه‌ی جنسی در ابتدای کودکی امری است بی‌ارزش و بی‌معنا و بدون مقتضی ، زیرا در این هنگام هیچ وظیفه‌ای را نمیتواند انجام بدهد ، و خالق حکیم و توانا هرچیزی را در جای خود قرار میدهد ، آنطور که حکمت عالی خالقیتش ایجاب میکند ، حکمتی که نه علم بر آن سیقت گرفته و نه بالادست آن میتواند به‌نشیند ، حکمتی است که از خطا و بیهودگی و اسراف بدور است ، اینک قرآن میگوید<sup>۱</sup> : ماهر چیزی را باندازه خلق کردیم .

این دقت دقیق و منظم که در این عالم دورپایان است ، این دقتیکه از اول تا آخر آن منظم و موزون است ، بطوریکه نه در توازن آن خللی دیده میشود ، و نه باندازه‌ی سرموئی از مدارش خارج میگردد ، و نه باندازه‌ی یک وجب از شعاع حرکتش پس و پیش میرود ، این دقت است که همه‌چیز را در

جای صحیح قرار میدهد ، و نیروی غریزه جنسی راهم در نهاد انسان در جای صحیح خود قرار میدهد ، و در وقت معین از زندگی بماموریت وادار میکند .

و بهمین دلیل سخت شگفت‌آور است آنچه که فروید خیال کرده که : هستی جنسی در کمال نشاط با کودک متولد میگردد ، و بتدریج صورتهای گوناگونی بخود میگیرد تا بمرحله‌ی طبیعی برسد ، و آن میل بجنس دیگر است در حد بلوغ .

همه‌ی آن دلیلهائی که فروید برانگیخت تا صحت گفتار خود را ثابت کند همه آنها دلیلهای مردودند ، زیرا تفسیر فروید نه یک تفسیری است که دومی نداشته باشد ، و نه یک تفسیر صحیح و رشید است ، بلکه صحیح‌ترین تفسیر آنست که شامل ظواهر بیشتر باشد ، و هرچه بیشتر با نوامیس عالم هستی هماهنگ و سازگار باشد ، و همه‌ی اینها اشاره بر این است که ظهور نیروی غریزه‌ی جنسی در تمام مراحل طفولیت بی‌ارزش و بی‌جا است ، ما بزودی در بخش آینده از نیروی جنسی بتفصیل سخن خواهیم گفت ، و قتیکه از (دوافع و ضوابط بحث میکنیم) بنابراین اینجا همین اندازه بس که بگوئیم آن نیروئی است که بعد از همه‌ی نیروها ظهور میکند ، هم در میدان حسی و هم در میدان روانی ، برای اینکه دوران ماموریتش در زندگی انسان بعد از مرحله‌ی طفولیت آغاز میگردد ، پس قبل از رسیدن ایام ماموریت ظهورش ارزشی ندارد .

و این سخن منافات ندارد با این که کودک نا بالغ کم‌کم در جسمش با اعضاء جنسی در ایام کودکی آشنائی پیدا میکند ، اما این عمل چنانکه روانشناسان میگویند نمیتواند وظیفه‌ی غریزه جنسی را انجام بدهد ، بلکه فقط آشنائی است همان‌طور که گفتیم ، حتی هنگامیکه کودک در همان بازیهای کودکانه اش کشف میکند که این منطقه از جسمش دارای حساسیت مخصوصی است ، در اثر آن بازی را ادامه میدهد تا این حساسیت بیشتر تحریک شود و اولذتی ببرد ، زیرا آن یک مسئله‌ایست که در این مرحله بمشاعر

جنسی که کودک هنوز معنای جنس را نمیداند بستگی ندارد .

و حتی وقتی که کودک از حال طبیعی منحرف گردد و تحت تاثیر راهنمایی بزرگسالان و یا همسالان منحرف خود قرار بگیرد و قبل از وقت با عملیات جنسی آشنا شود ، و اعضائی را که در این کار باید استخدام شود کاملاً بشناسد ، و در گفتار و حرکاتش با آنها اشاره کند همی اینها بازیهای انتظاری کودکانه‌ایست که حقیقت ندارد ، انتظار آینده نزدیک است ، با بازیهای سوارکاری کودکانه‌فرقی ندارد ، و آن بازی است که کودک چوب‌دستی خود را سوار میشود ، و احساس میکند که یک اسب تندرو است ، و حال آنکه از معنای سوار کاری واقعی هنوز خبر ندارد ، و فقط بانتظار اینکه در آینده اسب سواری کند امروز چوب سواری میکند .

و معنای این سخن آن نیست که کودک تا زمان بلوغ از مشاعر جنسی چیزی را درک نمیکند ، زیرا خالق توانا و حکیم همی عملیات را تدریجی و کم سرعت آفریده ، بسیار کم و نادر است که نموی بطور ناگهانی و یکباره ظهور کند ، و از اینجا است که کودک بتدریج در اوقات متوالی با مشاعر جنسی آشنا میگردد ، اما نه آنطور که فروید میگوید ، و هر چیزی را بمشاعر جنسی نسبت میدهد ، میگوید : شیر خوردن ، انگشت مکیدن ، و حرکات عضله‌ای و دوستی مادر ناشی از این نیرو است .

و حرام است که بگذاریم او این گونه بی دلیل سخن بگوید و ما جواب ندهیم ، بدیهی است که کودک توام با نیروی حسی متولد میشود و غیر از نیروی غریزه‌ی جنسی همه نیروها استعداد عمل دارند ، یا مستقیم و بدون یاری دیگران و یا حداکثر در ایام و هفته‌های آینده نزدیک ، و از طریق این استعداد بستگی با زندگی پیدا میکنند و تمرین زندگی میکند و تمرین زندگی را آغاز مینماید ، و بتدریج از تجربه‌ها بهره میگیرد ، زیرا آرام آرام اشیاء را می‌بیند و صداها را می‌شنود ، بوها را حس میکند ، و طعم خوردنیها را می‌چشد ، و گاهی نیز هر چیزی را استشمام میکند که آشنا شود ، بشناسد تا خبرگی پیدا کند ، سپس این آشنائی او را طوری قرار

میدهد که بتدریج و آرام، آرام انواع رابطه‌ها را در میان اشیاء میشناسد .  
و از این نقطه نیروی معنوی آغاز فعالیت میکند، و از نیروی حسی  
کمک میگیرد، و این همان نقطه‌ی حساس است، نقطه‌ی تحول است، و یا  
بگو پلی است که کودک از آن میگذرد و بساحل دیگر میرسد، بساحل معنویات  
قدم میگذارد .

ما اندکی پیش از این، آنجا که از خوف و رجا، و دوستی و دشمنی  
سخن می‌گفتیم از این معنا سخن گفتیم، و بیان کردیم که بعضی انواع  
نمو چگونه از طریق حسی بساحل معنوی میرسد .

و اینجا نیز می‌گوئیم آن یک ظهور و تجلی جامع و همگانی است،  
اختصاص بیکی از خطوط متقابل ندارد، بلکه همه‌ی نشاط بشری را در بر  
میگیرد اول از منطقه‌ی حس آغاز فعالیت میکند، و سپس با آمادگی کامل  
از این پل پیروزی میگذرد و بساحل معنوی قدم میگذارد، و بعد از آن در  
میدان زندگی انسان بتحقیق می‌پردازد، و همه جا را می‌گردد مرتب از این  
نقطه بآن نقطه قدم میگذارد تا خوبها را انتخاب کند و مورد نظرش را  
برگزیند، و مرتب باین طرف و آن طرف میرود و در لحظه‌های طلوع و  
غروب که در هستی بشریت دائم در حال گردش است، آن نیز می‌گردد،  
اما هرگز این گردش حسی خالص و یا معنوی محض نیست، مگر در ظاهر،  
و لکن در واقع و حقیقت یک قماش مخصوص است که تار و پود و اشکال و  
انواع متعدد دارد، آنچنان بهم آمیخته است که گوئی یک حقیقت است و  
هیچ وقت تغییر بردار نیست، که بتوانیم بگوئیم از دو عنصر مخلوط پدید  
آمده و باید دو عمل جدا گانه انجام بدهد! نه . نه . هرگز . جدائی درکار  
نیست!

طعام که نزدیک‌ترین چیزهاست بنیروی حسی محض، از این پل پیروزی  
میگذرد، و سرانجام تبدیل بمهمانی دوستان و آداب و رسوم پذیرائی و  
معانی گوناگون می‌گردد، آنهم با اختیار و شرکت دوستانه و جستجوی طعام  
پاک و حلال و گوارا .

و همچنین غریزه‌ی حسی نیز نزدیک‌ترین چیزها است بنیروی حسی وقتی که از این پل گذشت خودبخود برمیگردد تبدیل میشود بمشاعر و عواطف و اشکال روانی و عاطفی و فکری و اجتماعی و اقتصادی و این همان معجزه‌ی بی‌نظیر این موجود بشری است! او همه‌ی انواع نشاط حسی حیوان را بکار می‌بندد، اما نه مانند حیوان و از راه حیوانیت، بلکه مانند انسان و بشیوه‌ی انسانیت،

و لکن آن معجزبزرگی که چولیان هکسلی بآن اشاره کرده، چنانکه در سابق اشاره شد، آن عبارت است از ارتقاء انسان بمرحله‌ی تفکر و سازندگی و هرآنچه بفکر بستگی دارد مانند عقاید و افکار، و علوم و فنون، مشاعر و وجدان، تنظیمات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی و تمدنی و همچنین عبارتست از ارتقاء انسان بمرحله‌ی ادراک اصول عالی انسان، و فضایل انسانیت و التزام بآنها.

حقا که این فرازترین قله‌ی بشریت است، و آن بدیع‌ترین معجزات است در هستی انسان. و ما چیزی را از اصل و ماهیت آن نمیتوانیم بدانیم که چگونه بوجود می‌آید؟ و چگونه عمل میکند؟ و در کجای هستی بشریت جای دارد؟!

و این جهل باعث شده که بعضی مکتبهای روانشناسی مانند (مکتبهای تجربی و مکانیکی و اخلاقی) و بعضی مذاهب تمدن‌شناسی آن را بغفلت بسپارد، و یا با تفسیر مادی تفسیر بکند.

اما همان طور که در سابق اشاره کردیم، چیزی در هستی انسان معلوم نیست، که لغوش کنیم، برای اینکه هنوز ماهیت آن مجهول است، آیا چیزی در دستگاه گوارش و دستگاه تنفس معلوم هست؟ آیا این معلوم میتواند از عالم ظاهر تجاوز کند و بحقیقت هستی انسان برسد؟! آیا یک سلول تنها (حتی قبل از آنکه مخصوص بعضوی باشد مانند دهان و معده و یا عصاره هاضمه...) برای ما معروف و معلوم است؟! چرا فقط از ظاهر؟ اما درحقیقت و واقع آیا میدانیم که چگونه بوجود می‌آید؟! و چگونه بفعالیت

می‌پردازد؟ و چه سری در نشاط آن هست؟ آیا از سری که آن را در اوضاع طبیعی و شیمائی معینی قرار میدهد که دائم تولید نشاط و حرکت میکند خبر داریم؟! هرگز . هرگز . ما نمیدانیم و نمیتوانیم هم بدانیم .

پس بنابر این وقتیکه باین ترتیب در شناختن ماهیت نیروی معنوی نادان باشیم ، پس برای چه و چرا این جهل را با آن جهل فرق بگذاریم؟ و سرانجام در یک ناحیه جاهلیت (این وجود را) نفی کنیم ، و در همان وقت در ناحیهی دیگری که باز هم جاهلیم اثبات کنیم ، و حال آنکه اندازه جهل در هر دو صورت یکی است؟!

هرگز . هرگز! تنها کاری که ما میتوانیم بکنیم این است (وقتیکه خسته بشویم) از بحث در ماهیت این اشیاء دست برداریم ، و بررسی ظاهر آنها قناعت کنیم ، و در این هنگام مظاهر نیروی معنوی را آشکار شده مییابیم حتی برای مادیون مانند چولیای هکسلی و دیگران از دانشمندان (واقع بین! ) بلکه فقط تنها چیزی که برای ما در این بحث حائز اهمیت است ، این است که ثابت کنیم که این دونیرو در نهاد هستی انسان با هم پیوند ناگسستنی دارند ، و این دونیرو هستند که با یاری یکدیگر انسان را از دو طرف مادی و معنوی نگه میدارند ، و یا بگو زیر بالش را میگیرند و راهش میبرند ، که سرانجام با جسمش در روی زمین راه میرود ، و با روحش در آسمانها بپرواز است . . .



# ایمان بمحسوسات

## و ایمان بغيب

یا چیزیکه حواس آنرا درک میکند، و چیزی که از درک آن حواس عاجز است، اینها هم خطوط دیگری هستند از خطوط متقابل در نفس و روان بشریت، یکی ایمان دارد بچیزهائیکه حواس درک میکند، مانند گوش و چشم و لمس کردن و استشمام نمودن و چشیدن، و دیگری ایمان بماوراء حواس دارد از چیزهائیکه با حواس پنجگانه درک نمیشوند، و آنها خطوطی

هستند متقابل و خیلی نزدیک بخطوط حسی و معنوی، اما اشتباه نشود یکی نیستند بلکه شبیه یکدیگرند، زیرا در آنجا از نیروهای حسی و معنوی بحث میکردیم، از نیروهای عضله‌ای و جسمی، و از نیروهای فکری و معنوی سخن میگفتیم، و از میدان فعالیت و اندازه کار آنها گفتگو داشتیم، و در اینجا از ایمان بمحسوسات و ایمان بغیب سخن میگوئیم.

حقا که خود ایمان از جهت شکل و قیافه داخل در منطقه‌ی نیروی معنوی است، زیرا نیروی حسی بنشاط میپردازد اما با ایمان، کاری ندارد متکی بایمان نیست اما من حیث‌الموضوع هر دو بالش را باهم حرکت میدهد، که سرانجام هم‌چیزهائی را در بر میگیرد که با حواس درک میشوند و هم بچیزهائی شامل است که حواس از درک آنها ناتوان است، و همین معنا در گسترده‌ترین صورت ممکن، توضیح و بیان میزان پیچیدگی و آمیختگی و هم‌بستگی متقابل است در هستی روانی بشریت، و بخصوص در خطوط متقابل آن: باین ترتیب که واقعا هیچ چیزی از تمامی اینها یافت نمیشود که تنها و جدا از دیگری باشد، بستگی و آمیختگی با سایر خطوط نداشته باشد، و یا بتنهایی فعالیت بکند، بلکه همه با هم بطور همگام و هماهنگ بشیوه‌ی پیچیده و درهم بفعالیت می‌پردازند، همانطوریکه همه‌ی جسم با هماهنگی و همگامی همه‌ی اعضاء بطور تعاون بفعالیت می‌پردازد، گرچه در عمل برای ما خیلی سهل و آسان است که میان عضوی با عضو دیگر فرق بگذاریم و همه را جدا، جدا بشناسیم، و لکن این عمل براساس هماهنگی و همگامی است نه براساس انفصال و انفراد، حتی اعمال اعضاء متخصص نیز: اعضائیکه همیشه فعالیت ندارند، مانند دستگاه دفع فضولات بدن حتی این عضو هم غذای خود را لحظه بلحظه میگیرد و هرمون‌های خود را لحظه بلحظه در خون میریزد، درنتیجه هیچ لحظه‌ای از بقیه‌ی جسم جدا نیست، گرچه درپاره‌ی اوقات ظاهرا در نشاط بزرگ و گسترده‌ی خود شرکت نمیکند!

و نفس و روان بشرهم مانند جسم است در این میدان، و لکن بصورت

شدیدتر و پیچیده‌تر و هماهنگ‌تر و همگام‌تر .

انسان ایمان می‌آورد بچیزهائی که حواسش آنها را درک میکند ، فطرتش این طور است ، زیرا او بدون زحمت و بدون بحث و پرسش ایمان دارد ، آنچه که می‌بیند و میشنود و لمس میکند ، می‌چشد و استشمام میکند ، موجود است . هرگز تردید بخود راه نمیدهد مگر در مسائل فلسفی که دائم در برجهای عاج خیالی قرار دارند و با حقیقت و واقع سر و کار ندارند .

هرگز تردید ندارد در ایمان بوجود این اشیاء که حواسش آنها را درک میکند ایمان بچیزهائی که در قاموس او بنام عالم مادی شناخته شده . بلی گاهی بحث و جدال در میزان و حد انضباط حواس دور میزند آنهم در حال برخورد حواس با مدرکات خود و آیا هرآنچه که حواس با آن برخورد میکند آن (حقیقت) است همان طوریکه در واقع مطلق موجود است ، و یا آن یک صورتی است که بحکم طبیعت حواس و بصورت مدرکات خیالی تشکیل یافته؟!!

و لکن برای انسان ، جز در مسائل فلسفی که دائم در برجهای نورانی خیال دور میزنند ، در وجود اشیاء موجود و حاضر شکی عارض نمیشود حتی اگر در وجود فارق میان وجود حقیقی آنها ، و میان وجود ذاتی نسبی آنها چنانکه در داخل حواس تشکیل می‌یابد شکی باو دست بدهد .

و برای ما لازم نیست ( و هرگز نمیتوانیم در این راه بدلیل قطعی دست بیابیم ) که در کیفیت ادراک انسان بحث کنیم ، و در کیفیت ایمان بمدرکات حواس او گفتگو نمائیم ، بما مربوط نیست که انسان چگونه درک میکند و چگونه ایمان بدرکش می‌آورد .

زیرا آخرین حدی که ما میتوانیم بآن برسیم این است که این ظهور را مسجل سازیم ، و مظاهران را بررسی کنیم ، و اما اصل و ماهیت آن امری است که هنوز علم در آن بجائی نرسیده است ، و گمان نمی‌رود بعد از این هم بتواند برسد ، در صورتیکه این علم هنوز از ماهیت ماده و از ماهیت نیرو بر اطلاع است ، فقط برای ما لازم و حائز اهمیت این است که ثابت

کنیم ، که در فطرت انسان این معنا هست که ایمان بیاورد بوجود چیزهایی که از راه حواسش بآنها میرسد .

و همچنین در فطرت اوست که ایمان بیاورد بوجود اشیائی که از راه حواس نمیتواند آنها را درک کند . و این بزرگترین امتیاز انسان بر حیوان است . حیوان با هستی فقط تنها با حواسش بکار میبرد از (البته تا آنجا که ما از مظاهر زندگی حیوان تاکنون فهمیده ایم) و در ماوراء حس هیچ کاری با حواس خود ندارد ، و ای بسا ممکن است حیوان یک نوع دستگاههای حسی داشته باشد که ما از آنها بی خبریم ، که با آنها از وقوع زلزله ها و طوفانها و انفجار آتش فشانها با خبر باشد ، قبل از آنکه انسان از آنها کوچکترین اطلاعی داشته باشد : دستگاههایی داشته باشد با امواج الکتریکی با این حادثه ها برخورد بکند ، و بیک صورتی آنها را ترجمه کند ، چنانکه چشم امواج نور را و گوش امواج صوت را ترجمه میکند .

اما در این حال نیز این ادراک حسی است ، گرچه این نیروی حسی با آن نیروی حسی که انسان در نفس خود می شناسد فرق فاحش دارد . و لکن انسان بعد از این مرحله با حیوان امتیاز دارد ، که درک میکند وجود چیزهایی را که حواسش از درک آنها عاجز است و از روی شعور ایمان پیدا میکند که آنها موجود هستند ، و قرآن کریم هم برای این مفهوم لفظ ایمان (غیب را) بکار میبرد ، باین ترتیب : الم ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین<sup>۱</sup> .

لیعلم الله من ینخافه بالغیب<sup>۲</sup> .

جنات عدن التی و عدالله عباده بالغیب<sup>۳</sup>

و لیعلم الله من ینصره و رسله بالغیب<sup>۴</sup>

---

۱ - بقره ۱ - ۲

۲ - مائده ۹۴

۳ - مریم ۶۱      ۴ - حدید ۲۵

و فرازترین قله‌ی ایمان بغیب ایمان بخداست، و بزودی در فصل (دین و فطرت) از دلائلی که نشان میدهد که خود فطرت بوجود خدا راه مییابد سخن خواهیم گفت.

و لکن وجود این دلائل نیست که این نیرو را: نیروی ایمان بغیب را که ما از آن بحث میکنیم ایجاد میکند زیرا اگر این طور بود همهی مردم در آن بصورت آلی اجباری برابر می شدند، و دیگر ایمان بغیب دارای درجات نبود، و حال آنکه واقع امر غیر از این است، زیرا بدیهی است کسانی هستند که ایمان بغیب در آنها خیلی قوی است، و کسانی هم هستند که خیلی ضعیف است، کسانی هستند که در این ایمان براه راست رفته‌اند، و کسانی هم هستند که گمراه گشته‌اند، پس بنابراین نیروی ایمان بغیب بستگی بوجود این دلائل ندارد خواه حسی باشد و خواه معنوی، بلکه آن خود نیروئی است در داخل هستی بشری، خواه این دلائل موجود باشند و یا نباشند، و همچنین این نیروگاهی براه است، و گاهی گمراه خواه این دلایل موجود باشند و یا نباشند، آن واقعا یک نیروی فطری است در انسان: در هر انسانی اما مانند سایر نیروها در بعضی اشخاص قوی است و در بعضی دیگر ضعیف است، براه راست است آن کس بوجود خدا ایمان دارد و این بالطبع ایمان بغیب است، زیرا خدا را نه چشمها میتوانند درک کنند، و نه سایر حواس. و گمراه میگردد آن کس که عاقبت ایمان بطبیعت و یا سایر نیروهای موجود پیدا میکند که در گردش جهان مؤثرند.

و در هر دو صورت آن یک نیروی فطری است که در وجود هر انسانی موجود است، و او را وادار میکند که مؤمن بچیزهائی باشد که حواسش از درک آنها عاجز است، و همچنین عقلش از درک آنها ناتوان است مگر تا حدودی که خدایش اجازه داده.

حقا بعضی از مکتبها و نظامها به این نیرو کافر شدند: ایمان بغیب را انکار کردند، اما فراموش کردند که آن یک نیروی فطری است، و فراموش کردند که آن وقتی که بایمان خدا توجه نکند که بزرگترین و گسترده‌ترین

میدانش است، بناچار باید بجهات دیگر توجه کند، بجهات انحرافی توجه یابد و گمراه گردد؟

اما در هر صورت هرگز سرکوب نمیشود، هرگز نمی‌میرد، اگرچه با مقاومت دولتها روبرو گردد، و چند صباحی خرافات و یاوه‌ها از پیشرفت آن جلوگیری نماید.

آخ! خیلی بطول انجامید که اروپائیان از خدا فرار کردند و بسوی طبیعت روی آوردند! و یا بهتر بگوئیم از کلیسا، کلیسائی که سرشار از استبداد و ذلت و اهانت بود، و نیروهای فکری و روحی و مادی را پایمال میکرد، فرار کردند و بسوی طبیعت روی آوردند!! خیلی بطول انجامید که از فکر خدای کلیسائی فرار کردند و به فکر طبیعت رسیدند، و فراموش کردند که خود طبیعت هم غیب است، و ایمان بآن هم ایمان بغیب است، و اگر جز این است، پس طبیعت چیست و کجا است و چگونه فعالیت میکند؟! و نیروئی که آن را در برمیگیرد چیست؟ ماهیت و حقیقت قوانین طبیعت چیست؟! چگونه پیدا شد؟ و چگونه این عالم برای اجرای این قوانین خود را ملزم ساخت؟! آیا این طبیعت یک نیروی مسلط و پیروز است؟ و یا نیروئی است تحت فرمان نیروی دیگر؟...

همه‌ی اینها غیب است، غیب گمراه است، غیب منحرف است، اما باز هم غیب است، حقیقتش قابل درک نیست، ولیکن آثارش قابل درک است.

و از اینجا است که این ایمان منحرف، ایمان بطبیعت از حیث گوهر خود ایمان بغیبت است، و از طریق این نیروی فطری پدید آمده، که ایمان بچیزهائی دارد که حواسش از درک آنها عاجز است. و باین ترتیب اروپا خیال میکند که از (غیبیات) فرار میکند و سرانجام در این فرار با غیبیات دیگری برخورد میکند، اما در صورت انحراف، انحرافی که مناسب حال بشر اروپائی است.

بنابراین با این نیروی فطری است که انسان بوجود خدا ایمان می‌آورد،

و سپس او را پرستش میکند و یا نمیکند ، این یک گام دیگری است .  
و همچنین ایمان بروز قیامت و روز حساب و کتاب میآورد ، و وقتی که چشم دلش با ایمان بخدا باز شد ، بلکه بهر دو ایمان دارد حتی در حال انحراف از راه عبادت پروردگار . و نیز ایمان بوجود موجودات مخفی از حواس خود میآورد ، مانند جن و ملک و شیاطین و نظیر آنها از موجودات قطع نظر از این پیشرفت کنونی در جهان غرب ، پیشرفتی که دائم میخواهد انسان را فقط در چهار چوب حواس ظاهری زندانی کند ، یعنی در جهت مادی حیوانی نگهدارد . زیرا بشریت در تمامی عصرهای زندگی بوجود موجودات مخفی که حواس از درک آنها ناتوان است ، ایمان داشته و با قیافه های گوناگون آنها را تصور کرده که آنرا خیال مینامند برای ما همین اندازه بس است که ثابت کنیم که خود این پیشرفت تاکنون نتوانسته ایمان بموجودات نادیده را از دست انسان بگیرد ، و وقتی که خود این پیش رفت ایمان بطبیعت و یا ایمان بنیروهای غیبی که جهان هستی را اداره میکند آورد ، در حقیقت باز هم بیک نوعی از ایمان بغیب پناه برده ، تا از این راه خلاص ناشی از عدم ایمان بخدا را پر کنند .

در آن حال که خطوط متقابل در نفس و روان بشریت را بررسی میکنیم برای ما بس است که فقط در اینجا ثابت کنیم که این نیروهای متقابل در هستی انسان وجود دارند ، و ثابت کنیم که هر دو بهم وصلند ، زیرا ما ایمان بچیزهایی که حواس آنها را درک نمیکند میآوریم ، و سپس در تفسیر و یا تصور آن در قیافه ای که حواس درک کند . میکوشیم !! باین ترتیب که برای فرشته و شیطان یک قیافه ی حسی تصور میکنیم و برای روز قیامت و عالم آخرت و حساب و جزا قیافه هایی در نظر میگیریم ، بلی در میدان تهذیب مطلق انسان از این تصور خودداری میکند ، و لکن بسختی و زحمت ، باین ترتیب : هر قیافه و سیمائی را که برای ذات خدا تصور کند از خیال خود دور میسازد و میگوید سبحانه و تعالی عما یصفون ، لیس کمثله شی .

پس در اینجا می بینیم که از این جهت هر دو نیرو بهم متصلند و با

یک پلی اتصال دارند که همه‌ی خطوط متقابل نفس بشریت از آن عبور میکنند، بنابراین عالم حواس اول بوجود می‌آید و سپس می‌آید از این پل که ساختمانش از حسی و معنوی بنا شده می‌گذرد و بعالم غیب میرسد، و همچنین هر دو نیرو با هم متصلند، باین ترتیب که با هماهنگی و همراهی کامل بعالم هستی‌انسان میرسند، همان هستی که از هر طرف درهم پیچیده و درهم آمیخته است از حسیات و معنویات بافته شده که سرانجام عالم بزرگ و جامع انسان از آنها تشکیل یافته است...



# واقع و خیال

این دو نیز خطوط متقابلی هستند در داخل نفس بشریت ، و در ظاهر خیلی بخطوط حسی و معنوی و ایمان بمحسوس و ایمان بغیب نزدیکند ، و با این وصف هریک از این سه زوج دارای هستی ممتازند ، در فقره‌ی گذشته دیدیم که فرق است میان خطوط حسی و معنوی ، و ایمان بمحسوس و ایمان بغیب ، و در اینجا نیز فرق میان این سه زوج متقابل را بیان میکنیم دو خط نخستین دو نیروی متقابلند در هستی انسان : یکی نیروی حسی که در جسم خودنمایی میکند مانند طعام و شراب و غریزه‌ی جنسی ، و آن یک نیروی عضله‌ای سازنده و ثمربخشی است ، یعنی نیروی کار و کوشش است ، و دیگری نیروی معنوی است نیروئی است که معانی کلی و معانی مجرد را درک میکند ، فضیلت و اصول عالی انسانیت و حق و عدالت را درک میکند ، و بتفکر و تصور می‌پردازد .

و دومین دسته خطوط ایمان بمحسوسات و ایمان بغیب است ، ایمان بهره‌چ که از راه حواس بنفس بشریت میرسد در عالم حقیقت موجود است ، و نیز ایمان بهره‌چ که از طریق ماورا حواس بنفس میرسد باز هم در واقع موجود است .

و سومین دسته خطوطی که مادر این فقره می‌خواهیم بیان کنیم ،

عبارت است از نیروئی که بواقعیت همین زمین محسوس اتصال دارد ، و در آن عمل میکند و نتیجهی واقعی محسوس میدهد .

و همچنین عبارتست از نیروئی که از متن خیال برمیخیزد و چیزهای دیگر را غیر از آنچه که با چشم دیده میشود ، در خیال می‌پروراند و در عین حال میداند که خیال است ، و بدون شک و تردید در این سه مرحله تداخل و در هم رفتگی و آمیزش عجیبی سخت پیچیده در جریانست ، اما من خیلی دوست دارم بیان کنم که علیرغم این تداخل و پیچیده‌گیها باز هم هریک از دیگری ممتاز است .

زیرا گاهی چنان بنظر میرسد که نیروی واقع همان نیروی حسی است (در زوج اول) و در عین حال ایمان بمحسوس است در (زوج دوم) و نیز چنین بنظر میرسد که نیروی خیال ، همان نیروی معنوی است در (زوج اول) و نیروی ایمان بغیب است در (زوج دوم) و حال آنکه حقیقت غیر از این است .

پس بنابراین نیروی واقع با امتیازی که دارد ، بهمهی خطوط چهارگانه‌ی ردیف اول شامل است ، نیروی حسی کاملاً در نیروی واقع فرو رفته ، بدلیل اینکه خود جزئی از همین واقع است .

و همچنین نیروی معنوی که براساس تفکر و تصور پایدار است ، بهمین ترتیب در نیروی واقع فرو رفته است ، زیرا وقتیکه انسان درباره‌ی عدالت ، درباره‌ی حق ، درستی ، فضیلت ، و شجاعت . . . فکر میکند ، او گرچه این فکر را بطور بسیط و کلی انجام میدهد ، اما براساس واقع ، براساس اینکه عدالت در روی زمین واقع است ، و بهمین ترتیب هم حق و فضیلت و درستی و امانت و شجاعت . . .

دیگر فکر نمی‌کند که اینها یک رشته خیالات است ، بلکه در حقیقت این صورت بسیط و مجرد در ذهن بوجود نیامده مگر از همین واقع که او می‌بیند و تمرین میکند ، و بعضی از آنها را جمع میکند و با هم ارتباط میدهد و از آنها یک صورت بسیط و مجرد میسازد .

بلی اگرچه او همین صورت کلی را در خیال می‌پروراند ، اما وظیفه و مأموریت خیال این نیست که این صورت را در خود از خیال ایجاد کند ، بلکه وظیفه خیال این است که آنرا از واقع جمع آورد و بهم وصل کند و همی اجراء را در کنار یکدیگر قرار بدهد ، تا از این مجموع یک فکر کلی و جامع بوجود آید .

و هنگامیکه از مردم در روی زمین عدالت و یا فضیلت خواسته شود ، و هنگامیکه مردم از یکدیگر بخواهند که همه شجاع و دلیر و یا راستگو و دارای اخلاق نیک باشند ، این خواسته‌های آنان فقط با خیالات خالی از حقیقت نیست ، چون همه از اول میدانند خیالات هرگز در عالم واقع تحقق پیدا نمیکند ، و یا میدانند که اصلا در روی زمین وجود خارجی ندارد ، بلکه آنان چیزی را میخواهند که معتقدند حقیقت دارد و قابل اجرا است ، و نیز بخوبی میدانند که همی مردم در این فضایل و در این اصول یکسان نیستند ، و میدانند که افراد هرگز در آنها ثابت و پابرجا نمیانند ، بلکه گاهی در این راه سقوط میکنند و بی راهه میروند ، و بلغزش گرفتار میگردند ، اما بهمین ترتیب همه میدانند که هر انسانی دارای مقداری از فضیلت است ، گاهی کم میشود و گاهی زیاد ، و در هر صورت این فضایل موجود است و روی همین حساب همی این امرا عم از حسی و معنوی در منطقه‌ی واقعیت قرار میگیرد ، نه در منطقه‌ی خیال و همین‌طور هم هست ایمان بمحسوب و ایمان بغیب هر دو داخل در منطقه‌ی واقعیت است .

و خیال نیز در عالم تصور ماوراء حواس کار میکند ، و اما مأموریتش فقط این است که دائم بکوشد تصور کند و از حد تصور تجاوز ننماید ، که بخواهد چیزی در عالم خیال ایجاد کند و بحقیقت در آن وجود بخشد و هنگامیکه انسان ایمان بخدا ( بغیب ) می‌آورد ، او مو من است که خدایی هست ، و حقیقتی است موجود در عالم واقع .

و هنگامیکه ایمان بوجود ملائکه دارد ، مو من است که ملک حقیقتا در عالم واقع موجود است ، اگرچه حواس او این وجود را نمیتواند درک کند ،

و حتی از درک آثارش نیز ناتوان است ، و همچنین هر چیزی که انسان خارج از حواس بآن ایمان بیاورد آن ایمان بواقع است نه ایمان بخیال .  
اما خود خیال پس آن در منطقه‌ی دیگر کار میکند : خود میداند که خیال است و با واقع ارتباطی ندارد .

انسان ابتدا بخیال می‌پردازد : یعنی قیافه‌هایی را ایجاد میکند که در عالم واقع وجود ندارند ، نه در عالم محسوسات وجود دارند و نه در عالم بیرون از حواس ، نه در منطقه‌ی نیروی حسی و نه در منطقه‌ی نیروی معنوی (اگرچه باهمه‌ی اینها اتصال دارد چنانکه پس از اندکی خواهیم دید) و در اثناء این تخیل میداند که این قیافه‌ها را فقط خود او در عالم خیال آفریده است . و درک میکند که حقیقت ندارند ، و ممکن است که تا ابد هم بوجود نیایند .

هم‌اکنون من معتقدم که فرقهای میان این سه زوج شبیه هم کاملاً روشن گردید .

بنابراین حال که داستان این است ما هم‌اکنون برمیگردیم که بیان کنیم در میان این سه دسته خطوط متقابل چه اندازه تداخل و پیچیدگی وجود دارد .

ما قبلاً گفتیم که همه‌ی خطوط چهارگانه‌ی اولی : نیروی حسی و نیروی معنوی ، ایمان بغیب و ایمان بمحسوس همگی داخل در منطقه‌ی واقع هستند ، والان هم می‌گوئیم که همه‌ی اینها بهمین ترتیب با نیروی خیال اتصال دارند .

حقا که خیال چیزی را از عدم نمیتواند بوجود آورد ، گرچه آن چیز خیال هم باشد ، چون آن قیافه‌هایی را که خیال میکند اساساً آنها را بیک موجودی که در عالم واقع هست تکیه میدهد ، و بعد از آن یا چیزی بر آن اضافه میکند و یا کم میکند ، و یا تعدیل و شکل میدهد ، تا بتواند قیافه‌های خیالی ساخت خود را ایجاد کند ، اما هرگز از عدم ایجاد نمیکند ، آن‌هم مانند سایر نیروهای معنوی ، از عالم حس کار خود را آغاز میکند ، و سپس از

این پل حسی میگذرد و بساحل معنویات قدم میگذارد ، و قتیکه کودک خیال میکند که چوب دستی او اسب است . و او این اسب را سوار میشود و راه میرود ، پس او این خیال را از صورت یک اسب واقعی میگیرد که حواس او آنرا درک میکند ، و آن اسب حقیقی و اسب سواری حقیقی است .

و نیز و قتیکه او قیافه‌ی جن یا غول و یا عفريت را تصور میکند پس او اول این قیافه‌ها را از یک صورت واقعی ایجاد میکند و سپس چیزی بر آن افزایش میدهد و یا کم میکند ، باین ترتیب : مثلاً چشمهای درشت و خوفناکی را برای آن فرض میکند و خود آن یک چشم حقیقی است که در واقع موجود است ، و یا موی درازی را فرض میکند و یا جثه‌ی بسیار بزرگی را تصور میکند ، اما این مو و این جثه از یک واقعیت موجود گرفته میشود .

و هنگامیکه جوانی را تصور میکند که در حال پرواز است ، و یا سخن میگوید و یا اعمال دیگری انجام میدهد ، پس او قیافه‌های جدیدی را از قیافه‌های قدیم در خیال خود با هم ترکیب میدهد که در عالم او موجود و محسوسند .

سپس این کودک آرام آرام بزرگ میشود و یک انسان کامل میگردد و تخیلاتش بتدریج تغییر مییابد ، مثلاً : در خیالش یک عالم خیالی بی نظیری میسازد که هر چه در آن هست کامل است ، و همه چیز در آن زیبا است ، و لکن طریقه عمل خیال تغییر نیافته است ، بنابراین او دائم قیافه‌های جدیدی که از قیافه‌های قدیم موجود و محسوس میگیرد با هم ترکیب میدهد ، و دائم آنها را بیک موجود در عالم واقع تکیه میدهد ، چیزی در خیال خود اضافه میکند و یا کم ، و یا تعدیل در آن میدهد ، و لکن در هر صورت چیزی از عدم بوجود نمی‌آورد و بهمین ترتیب واقع و خیال یکی با دیگری اتصال پیدا میکند ، مانند دو خط مقابل هم ، سپس باتفاق هم با سایر خطوط روانی با کمال پیچیدگی و آمیختگی اتصال پیدا میکنند و درهم می‌پیچند ، و این اتصال و هم پیچیدگی در نقطه‌ی اتصال این دو خط توقف نمیکند بلکه در طول زندگی انسان ادامه دارد تا انسان انسان است این

اتصال هم برقرار است، زیرا بخوبی پیداست که نیروی واقع نیروئی است که با عالم مادی محسوس و با عالم واقع در یک منطقه‌ی وسیعی پیچیده است که همه‌ی اصول معنوی و ایمان بغیب بعنوان یک واقعیت در آن قرار دارند، و آن عبارت است از نیروی عمل و نیروی تولید واقعی، خواه این تولید در عالم ماده باشد و یا در عالم روح.

همان نیروئی است که عالم مادی واقع را در برمیگیرد، و سرانجام آن را از ماده‌ی خام بماده‌ی ساخته شده تبدیل میکند، همان نیروئی است که زمین خشک را بباغهای سرسبز و کشتزارهای پر برکت تبدیل میکند، همان نیروئی است که دایم میکوشد تا با اسرار و عناصر و نیروهای این جهان بزرگ آشنا شود، تا بتواند آنها را در عمران و آبادی روی زمین بکار اندازد، و همچنین نیروئی که بهمین ترتیب واقعیت عالم روحی و معنوی را در بر میگیرد، که در نتیجه نظامهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی را ایجاد میکند، و روابط مردم را در روی زمین منظم و برقرار میسازد، و زندگی اولاد آدم را بر اساس یک رشته اصول معین پایه‌گذاری میکند و در دنیای واقع همه‌ی آنها را بکار می‌بندد، و خلاصه آن همان نیروی بزرگی است که انسان بوسیله آن خلافت خود را از جانب خدا در روی زمین اجرا میکند، اما با این وصف نیروی خیال از هیچکدام اینها دور و بیگانه نیست حقیقتاً انسانی که خیال میکند (و خود میدانند که خیال میکند،) هرگز با عالم واقع قطع ارتباط نکرده است.

زیرا وقتی که انسان کمال مطلق را در خیال می‌پروراند (البته باندازه قدرت خیالش) پس او از این راه برای تصور حقیقت خدایی که کمال مطلق در آن نمایان است استمداد میجوید، و از اینجا است که تخیل در شعاع عقیده قرار میگیرد که خود جزئی از واقع است.

و نیز وقتی که آدمی کمال را در عالم انسان بخیال می‌سپارد، پس او یک قیافه‌ی شایسته و بایسته‌ای را که باید در عالم واقع موجود باشد در نظر میگیرد، و بوسیله این خیال استمداد میجوید که برای بحقیقت رساندن

این قیافه‌ی خیالی بکشد ، تا بلکه چیزی از آن تحقق یابد و موجود باشد ، و بشریت با اندازه‌ایکه قدرت خیالش اجازه میدهد ترقی کند .

و حتی وقتی که انسان در خیال مطلق فرو میرود : مثلاً در لذت هنر و یا در ساعات استراحت که در روی زمین دراز کشیده ، یا در لحظه‌هایی که میخواهد از عالم واقع فرار بکند ، پس او در عالم نفس خود بیک نتیجه‌ی عملی میرسد ، او مرزهای عالم خود را که در آن زندگی میکند گسترش میدهد .

پس بنابراین در احساس روانی انسان امتیازی نیست میان خیال و واقع ، وقتی که هر دو در نفس انسان پیدا میشوند ، روی این حساب هر خیالی که بالفعل در نفس پیدا شود آن یک حقیقت شعوری و روانی است که عاقبت بنتیجی فعلی میرسد ، غم می‌آورد ، شادی می‌آورد ، نشاط میدهد و یا سستی ایجاد میکند ، و از اینجا است که می‌بینیم انسان از طریق خیال در عالمی وسیع‌تر از عالم واقع محدود خود زندگی میکند .

و وقتی که این معنا بدست آمد ، دیگر احتیاجی نداریم از خیالی گفتگو کنیم که باعث پیدایش کشفیات علمی و اختراعات سودمند میگردد ، زیرا اتصال و ارتباط این خیال با واقع خیلی روشن است ، احتیاج بشرح و بیان ندارد ، بلکه چیزیکه محتاج بشرح و بیان است این است که حتی این خیال بی‌پایان : خیالی که ظاهراً هرگز با آخر نمیرسد ، عاقبت با واقع پیوند می‌خورد و با یکدیگر آمیخته و ممزوج میگردد ، و حال آنکه نیروی واقع از جهت پیدایش ازهر نیروئی در ظهور مقدم‌تر است زیرا کودک شیرخوار در ماه‌های اول زندگی در عالم واقع زندگی میکند : در عالم واقع زندگی میکند که در آن با واقعیت پستان و آغوش سر و کار دارد .

و هنوز ما با این دستگاہ‌های علمی امروز نتوانسته‌ایم بعالم روانی کودک قدم بگذاریم ، تا بدانیم که آیا او هم در این ایام زندگی بخیال می‌پردازد یا نه ! اگرچه از بدیهیات است که او در عالم خواب خیال‌هایی دارد ، خواب می‌بیند و در حال خواب لب‌های خود را بحرکت درمی‌آورد

مانند اینکه پستان مادر را می مکد، آیا در حال بیداری هم بخيال میپردازد؟  
مثلا: پستان مادر را یک عالم بسیار وسیع تصور کند که نه ابتدا دارد و نه  
انتها و نه حد و مرزی؟

و نیز آیا آغوش مادر را جزئی از هستی خود تصور میکند که هرگز از  
آن جدا نخواهد شد یا نه؟! امری است بس دقیق و برای کشف حقیقت آن  
احتیاج بیک تلویزیون الکترونی داریم که بتواند افکار را از داخل نفوس  
بیرون انتقال بدهد و روی صفحه تلویزیون بیاورد.

و لکن با این وصف نیروی خیال خیلی سرعت نمو میکند و گسرش  
مییابد حتی در نفس و روان کودک هم نیروی واقع را در برمیگیرد، زیرا خیال  
کودک در سالهای اول کودکی آنقدر وسیع است که با سانی میتواند هر چیزی  
را در خیالش بپروراند؛ در مجموعی خیالات خود آنچنان زندگی میکند  
که گوئی عالم واقع همین است، بلکه آن خود یک عالم واقعی است که کودک  
بیش از عالم واقع بزرگ سالان که دارای شعاع محدود است انس میگیرد، و  
این خیال کودکانه در این مرحله مأموریت مهمی را انجام میدهد، زیرا  
کودک از همین طریق خیال مدارک ذهنی خود را می پروراند، درست مانند  
اینکه اساس آینده زندگی را پی ریزی میکند که زیر بنای واقعیت آینده اوست،  
بنابراین هر خیالی در نفس کودک مانند یک مرغ پرنده ایست دائم پرواز میکند و  
در ذهن کودک برای خود آشیانه میسازد که ممکن است در آینده در آن  
زندگی کند، و آرام آرام حقایق عالم واقع در این دریای دور کرانه  
غوطه ور میگردد، و امواج خیال آنها را درهم میکوبد، و سرانجام برای  
زندگی جزیره کوچکی پیدا میشود و بیرون از این طوفان قرار میگیرد، و  
از عالم خارج از عالم خود الهام میرسد که دائم رفتار کودک را رو با افزایش  
میبرد، و واقعیت محسوس او را در فکر و حس و مشاعرش رو با افزایش سوق میدهد،  
همان طوریکه با تلقین و تعلیم بزرگ سالان رو با افزایش میرود.

و در اثناء عملیات این اشتیاق دائمی برای کسب معرفت که در نهاد  
کودک است، این جزیره در محیط خیال آشکار میگردد، و پیوسته نمو میکند



و گسترش مییابد ، تا تبدیل به جنگلهای وسیع و انبوه میگردد ، و لکن هیچ وقت بعد از این ، این محیط پرنمیشود ، مرتب این واقع نمو میکند و گسترش مییابد ، و هرچه نگاه کنی عالمی را پراز خیال می بینی ، و هرچه که آن گسترش یابد خیالی پشت سر خیال پدید میآید و بپایان نمیرسد . سپس کودک در اوان بلوغ و ابتدای جوانی برمیگردد ، و با امواج نوظهوری از خیال روبرو میشود ، بعد از آنکه پیش از چند سال بواقعیت موجود عشق پیدا کرده بود ، اما در اینجا خیالی است از نوع دیگر ، چیز جدیدی است که سابقه نداشت : دیگر خیال جن و شیاطین و غولهای بیابانی و مرغان سخنگو و حیوانات درنده و درندگان تعلیم یافته نیست ، بلکه خیالی است شیرین پراز عاطفه شاعرانه و عاشقانه و وجدانی که پیوسته با اصول عالی و عواطف و احساسات انسانی اتصال دارد .

اگرچه آن جنبش اولی خیال ، مأموریت خود را برای پرورش دادن قوای ذهنی کودک بخوبی انجام میداد ، اما این جنبش دوم همان مأموریت را برای پروراندن قوای عاطفی و وجدانی انجام میدهد که بعد از این بر اساس آن عملیات معنوی میان فرزندان انسان پایدار میگردد .

و سپس امواج دیگری از واقعیت در مرحلهی جوانی پیدا میشود تا با واقعیت و دشواریهای زندگی روبرو گردد : آرام آرام و بتدریج امواج خیال سابق فرو می نشینند و آرام میگیرد ، و صخره هائیکه در این دریای آرام و راکد خوابیده اند سربیز میآورند : صخره های مشکلات زندگی ، صخره های سختیها ، رنجها ، ناراحتیها ، و مصیبتها . . . اما تا زندگی برقرار است آب این دریا هرگز خشک نمیشود . این دریا پرآب است تا آدمی زنده است ، زیرا هنگامیکه این آب خشک شود نفس آدمی میمیرد و دیگر با زندگی اتصالی ندارد ، و نیروی آن پیش بعضی از مردم تا آخر عمر بحال خود باقی میماند و مادام العمر آنرا بکار میبرند ، و این قوم هنرمندانند ، و اما بقیه ی مردم ، پس هرچه خیال در نفس های آنان رو بسستی رود آنان نیز برای اینکه باقی مانده خیال را تا حد ممکن بکار ببندند .

و می بینیم که خیال و واقع از اول تا آخر یکی بر دیگری متصل است  
و با سایر خطوط نفس درهم آمیخته اند .

# مسئولیت و آزادی از مسئولیت

در این موجود بشری دو خط متناقض روبروی هم هستند که انسان در اول کار تعجب میکند که چگونه آنها با این تناقض در جوار هم در نفس پیدا میشوند؟ و حقیقت امر این است که دو گونه‌ی یک شیوه‌ی عمومی هستی بشریت است، همان شیوه‌ی عمومی که در اصل از دو گونه‌ی طبیعت انسان ناشی میشود یعنی از آمیزش مشتی خاک و دمی از شراره روح الهی، و بهمین حساب دیگر برای این تعجب علتی نمی‌ماند که چرا انسان در سرشت خود این همه دارای تناقضات آشکار است؟!

در انسان عشقی بانجام وظیفه هست؛ باین معنا در نهادش عشقی هست که خود را مقید و ملزم بداند بکارهایی و اجرا بکند، و اگر روزی خود را از هرگونه تعهدی آزاد ببیند هیچ کاری نباشد که انجام بدهد، باز هم برای خود برنامه‌های معینی فرض میکند و خود را در اجرای آنها مقید می‌سازد تا از این راه آن عشقی را که در طبیعت او هست خوشنود و راضی نگهدارد، و از اینجا است که می‌بینیم هرج و مرج و خودسری مطلق اصلاً در قاموس انسان وجود ندارد، و ممکن هم نیست وجود داشته باشد، بدلیل اینکه آن جزئی از سرشت انسان نیست. و باریشه دار بودن این عشق در طبع بشری، باز هم در آن عشق دیگری هست که احساس میکند نباید مقید بچیزی باشد نباید ملزم بانجام کاری باشد، و احساس میکند که او کارهایی را که انجام میدهد. با اراده‌ی خود انجام میدهد، خودش می‌خواهد، نه اینکه از خارج تأموریت دارد و فشار میدهد برای انجام آن.

هر دو خط در نهادش اصیلند، و هر دو عمیق و ریشه دارند، و هر دو تأموریت خود را در فطرت نفس و واقعیت زندگی بخوبی انجام میدهند.

هر دو وظیفه خود را در زندگی بشریت بنحوشایسته انجام میدهند ، هیچ چیزی را خدا در نهاد انسان عبث وبدون حکمت و هدف بوریت ننهاده است ، قرآن با زبان رسا خطاب بانسان ، <sup>۱</sup> میگوید : ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت ، در خلقت و آفرینش خدا کوچکترین تفاوتی نمی بینی و نیز از طرف انسان این ندا را میدهد <sup>۲</sup> ربنا ما خلقت هذا باطلا : پاک خدایا این عالم را بیهوده نیافریدی ، و از جانب خدا اعلام میدهد : <sup>۳</sup> ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما باطلا <sup>۴</sup> . ما خلقنا السماوات والارض و ما بینهما لا عبین . آسمان و زمین و هر چه در میان آنها است بیهوده نیافریدیم ، ما اینها را ببازی خلق نکردیم ، حکمتی ، غرضی ، هدفی در کار است .

و این قید و التزام (عشق بانجام وظیفه) است که زندگی بشریت را تنظیم میکند ، زیرا بدیهی است که زندگی هیچ فردی تنظیم بردار نیست مگر اینکه او خود را بنظامی مقید و ملزم بسازد ، و زندگی را اداره نماید ، نظامی را باید انتخاب کند که همه کارش و همه رفتارش را در برگیرد ، بیداریش با نظم باشد ، خوابش تحت قانون باشد ، غذا خوردنش نظمی داشته باشد ، وقت کارش مشخص باشد ، و وقت استراحتش نیز بی قاعده نباشد ، نظامی باشد که شیوهی انجام هر یک از این اعمال را در برگیرد و ایجاد روابط منظم افراد خانواده و افراد اجتماع را دربرگیرد ، مسئولیت و التزام برقرار ساختن این روابط را ایجاب کند .

و زندگی اجتماعی نیز پایدار نمیگردد مگر اینکه آدمی خود را بنظام معینی پای بند بداند ، که روابط اجتماعی ، سیاسی ، اقتصادی ، و اخلاقی را در بر بگیرد ، و چون در زندگی بشریت اینها یک رشته امور بدیهی است

۱ - سوره ملک ۴

۲ - سوره آل عمران ۱۹۱

۳ - سوره ص ۲۷

۴ - سوره دخان ۳۸

انسان ارزش و قدرت آنها را احساس نمیکند .

اما وظیفه آدمی است (برای اینکه حقیقت آنها را احساس کند) باید اول زندگی را بدون قید و التزام تصور کند ، مثلاً : باید زندگی فردی را تصور کند که هیچ قانونی و نظامی در کارش نباشد خوابش ، بیداریش ، خوراک و پوشاکش ، مسکن و مأوایش ، کار ، و روابطش با دیگران دارای مقرراتی نباشد . گاهی شب میخوابد ، و گاهی روز ، گاهی سر کارش میرود و گاهی نمیرود ، گاهی میخورد و گاهی خودداری میکند ، گاهی برای خود مسکن اختیار میکند ، و گاهی سر بیابان میزند ، گاهی رفقاییش را دوست دارد ، و گاهی بدون علت بر آنها میتازد ، گاهی خدا را میپرستد ، و گاهی نمی پرستد ، گاهی اوامر دولت را محترم می شمارد ، و گاهی بدون سبب آنها را زیر پا میگذارد ...

در این صورت قیافه‌ی زندگی نسبت باین فرد چگونه خواهد بود؟! و همچنین باید انسان اجتماعی را تصور کند که نه دارای نظام است ، و نه دارای روابط منظم اجتماعی ، گاهی نظامی را برای ازدواج تصویب میکند ، و گاهی همین نظام را بهم میزند ، و مردم را در قضاء حوائج جنسی آزاد میگذارد ، که بدون قانون هر عملی را انجام بدهند ، گاهی حکومتی تشکیل میدهد و گاهی در هم میکوبد ، و روابط سیاسی را لغو میکند و هر انسانی را بدلبخواه خودرها میسازد ، گاهی روابط کار و اقتصاد تنظیم میکند ، و گاهی مردم را بدون نظم و قانون رها میکند که خون یکدیگر را بخورند و برادر کشی را شیوه‌ی خود سازند .

در این حال سیمای زندگی نسبت باین اجتماع چگونه خواهد بود؟! و واقعا هم مقداری از این هرج و مرج هم اکنون در زندگی بعضی افراد و بعضی اجتماعات دیده میشود ، اما این یک رشته حالات انحرافی است (اندکی بعد از این در این باره سخن خواهیم داشت) و لکن مسلم است ، قابل هیچ گونه بحث نیست ، آن فرد و یا آن اجتماعی که در زندگی گرفتار چنین بلائی باشد ، حتما محکوم بفنا است ، و این هم بدیهی است که این

محکومیت باندازه‌ی قدرت تخریب این هرج و مرج خواهد شد .

پس بنابر این قید و التزام بانجام وظیفه مأموریت بسیار خطیری در تنظیم برنامه‌های زندگی انجام میدهد ، و همچنین عشق بآزادی نیز در زندگی دارای چنین مأموریت هست ، و این یک مأموریت نیست که انجام بگیرد و بگذرد ، بلکه یک رشته مأموریت‌هایی هستند که مرتب و پشت سر هم باید انجام بگیرد و تازندگی زندگی است این مأموریت‌ها نیز برقرار است . در درجه اول هر دو مأموریت خود را در این کار انجام میدهند که مانع شود میان التزام بانجام وظیفه و آزادی ایده‌آلی خشک و خالی ، همان آزادی که زندگی را بتدریج بجمود و بی‌حرکتی تبدیل میکند ، که تصرفات و اعمال و مشاعر انسان قدرت‌حیاتی و دلالت خود را از دست میدهد ، و عاقبت بشر را بابزار مکانیکی خود کار تبدیل میکند ، (چنانکه این تمدن مادی عصر حاضر این کار را کرد ، و فتنه جانب روحی را در انسان کشت ، و آن همانست که عشق بآزادی و فرار از انجام وظیفه از آن پدید می‌آید ) .

و در درجه دوم این مأموریت را در پیش بردن و دگرگون ساختن زندگی انجام میدهند ، زیرا التزام دائمی و در انتظار انجام وظیفه بودن همیشگی زندگی را در یک نقطه توقف میدهد ، و نمی‌گذارد پیش برود ، چنانکه در عالم ماده و در عالم حیوان این طور است ، و حال آنکه خدا از انسان چنین نخواست: انسانیکه در روی زمین خلیفه اوست ، انسانیکه مأموریت دارد روی زمین را آباد کند و زندگی را دائم بحرکت درآورد .

پس بناچار باید در مقابل التزام بانجام وظیفه عنصر دیگری هم باشد که از این توقف ویرانگر جلوگیری کند و زندگی را بحرکت استمراری وادارد ، تا بتواند پیوسته در عالم تولیدات مادی بچیزهای تازه‌ای دست یابد ، و در عالم فکر و روح فکر جدیدی و نیروی جدیدی بدست آورد و پیوسته نیروئی را بر نیروی موجود اضافه کند و دائم در حال افزایش نگهدارد ، و دائم پایگاه جدیدی در جنب پایگاه موجود بسازد . و زندگی و سرمایه زندگی را همیشه بگردش وادارد ، و عالمی را سرشار از خیر و برکت و لذت و نشاط

و منفعت بگرداند ، و دنیا را بهشت برین سازد .

و بار سوم این ماموریت را در این زمینه انجام میدهند ، که تطور بخشیدن بزندگی بآن جان میدهد و بسازندگی و تحرک وامیدارد ، و هر لحظه از لحظه‌ی پیش زنده‌تر و سازنده‌تر و شکوفا تر میگردد ؛ و این تحرک تضمین میکند که چراغ زندگی هرگز خاموش نگردد ، و تا ابد شکوفا و شکوفا تر بماند ، پس بنابراین باین نباید کفایت کرد که هر روز در زندگی انسان چیز جدیدی پدید آید ، بلکه باید این جدید با حفظ سمت دارای قدرت و حرکت و نشاط هم باشد ، تا در عالم هستی همیشه شکوفا و خرم بماند .

و بهمین ترتیب این دو خط ، خط التزام بانجام وظیفه و خط آزادی خواهی ، در داخل نفس آدمی و در واقعیت میدان زندگی بهم میرسند و اتصال مییابند ، و باتفاق هم و باهمکاری و همیاری یکدیگر این ماموریت مشترک را بانجام می‌رسانند ، اگرچه در دید اول چنین بنظر میرسد که ضد یکدیگرند و دشمن هم .

عشق و علاقه بالتزام اول در نفس کودک پدید می‌آید ، زیرا عالم کودک عالم ضرورت و احتیاج است ، و احتیاج هم دائم او را ملزم باین معنا میکند احتیاج بغذا ، احتیاج بشیر مادر ، احتیاج بیاری دیگران ، و احتیاج بخواب و دفع فضولات بدن .

همه و همه ضرورتها و احتیاجاتی هستند که کودک بآنها ملزم است . و باین التزام عادت میکند ، زیرا دستگاه عصبی طوری تشکیل یافته که هر عملی در آن اثر مخصوصی میگذارد ، و باتراکم این آثار عادت بوجود می‌آید ، که دستگاه عصبی خود را در مقابل آن ملزم میدانند ، از انجام آن خوشحال و از تغییرش ناراحت میگردد ، اما این قید و التزام بعمل دائم نمیتواند در عالم کودک فرمان روائی کند و مسلط گردد ، زیرا تا کودک قدرت بحرکت پیدا میکند و آغاز حرکت مینماید ، فوراً احساس میکند که عشق بآزادی نیز در نهادش بیدار گشته ، دستها را حرکت میدهد ، پاها را بحرکت می‌آورد ، و دوست دارد که هرچه زودتر از قید ناتوانیش آزاد گردد ، از ناتوانی که

نمیگذارد دستش بجیزی برسد و پاهایش در اثر آن از راه رفتن و از حرکت دلخواهش باز میماند .

بلی در اینجا نیز ملاحظه میشود همانطور که در سایر خطوط سابقا دیدیم ، که هر دو ، التزام بعمل و آزادی از آن در عالم حس آغاز بکار میکنند ، سپس از این پل عبور میکنند و بعالم معنویت قدم میگذارند .

التزام بعمل در اول کار جسمانی است ، سپس از آن عاداتی متولد میشوند ، که دارای دو جنبه است ، هم جسمانی و هم روحانی ، و پس از آن در آخر خط بتدریج عادات های روانی محض تبدیل میگردد مانند عادت صدق ، امانت ، شجاعت ، و فداکاری ، و یا عاداتی خلاف آنها ، مانند دروغ ، نادرستی ، ترس ، و خودستائی و خودپسندی ، و آزادی هم اول از عضلات جسم آغاز میشود ، سپس گسترش مییابد تا در آخر خط تبدیل بآزادی روحی و فکری میگردد ، که همه ی معنویات را در بر میگیرد .

و از اینجا است که این دو خط نیز با خطوط حسی و معنوی بهم میرسند ، چنانکه بار دیگر هم با خطوط واقع و خیال بهم میرسند ، در نتیجه خط التزام بانجام عمل با واقع برخورد میکند ، و خط آزادی خواهی با خیال برخورد میکند ، سپس همه ی خطوط برمیگردند درهم می پیچند و در لابلای هم فرو میروند ، و داخل در حوزه یکدیگر میشوند ، سرانجام التزام بعمل و آزادی هر دو در دنیای واقع داخل میگردد ، از یک طرف آنرا تنظیم میکنند ، و از طرف دیگر وادار بزندگی و تطور و پیشرفت میکنند .

و همچنین هر دو در عالم خیال داخل میشوند ، که سرانجام در این صورت خودخیال بحکم عادت خود را بیک رشته خیالهای معینی از یک جهت ملزم میسازد ، و از جهت دیگر دل بآزادی میدهد و خود را از هرگونه قیدی آزاد میداند ، چنانکه در کارهای هنرمندان این معنا بخوبی نمایان است ، آنجا که صورتها با خیالها ملزم میگردد ، و در نتیجه در کار هر هنرمندی تکرار میشوند . و از طرف دیگر خیالهای مخصوص دیگری میآورد که هرگز مانند خیالهای دیگران نیست ، بدلیل اینکه از تقلید دیگران آزاد است . و این یک نوعی است از تداخل و درهم شدن و پیچیدن در هستی هراسانی .



# مثبت و منفی

دو خط متقابل هستند در نفس بشریت ، و خیلی شبیه و نزدیکند بخطوط التزام بعمل و آزادی ، اما همه جا با هم مطابقت ندارند زیرا التزام بعمل گاهی منفی است (ایده آل است) و گاهی مثبت است در نتیجهی تصمیم و اصرار افراد ، چنانکه آزادی خواهی (گرچه صفت مثبت بر آن غلبه دارد) گاهی آزادی از هر قید است در ظاهر ، یعنی : بسوی منفی گرائیدن است ، و بدنبال شهوات روان گردیدن است .

و بهمین ترتیب همه ی این خطوط در داخل نفس آدمی داخل در حوزه ی یکدیگر و درهم پیچیده اند ، که جدا کشتن یکی از دیگری بسیار مشکل است .

و نزدیک بطن این است که جنبه ی منفی از حقیقت جسم سرچشمه میگیرد ، و جنبه ی مثبت از حقیقت روح ، زیرا خود این مثنی خاک تیره منفی است ، که پیوسته در مقابل قوانین مادی نرمش نشان میدهد و سرتعظیم فرود میآورد ، (مگر اینکه خدا غیر از این اراده کند) و هرگز نه در خود میتواند تغییر بدهد و نه دارای قدرت تفکر است .

و این دمی از شراره روح، مثبت است ، زیرا آن پاره ای از روح خالق حکیم با تدبیر و صانع با اراده است ، که پیوسته بسوی انسان مظاهر اراده ، ابداع ، انشاء ، حریت ، اختیار ، پیشرفت ، و سازندگی و فعالیت را روا نه میسازد ، بآن اندازه که خدا برای انسان مقدر فرموده .

و با این حال باز هم در هستی انسان چیزی بحالت (خام) ابتدائی دست نخورده باقی نمانده است ، بلکه همه چیز با هم مخلوط است و در هم پیچیده و با هم آمیخته .

هر خطی در ظاهر از اینجا و یا از آنجا سرچشمه میگیرد اما هنوز

حتی یک قدم برنداشته با خطوط دیگر که از سوی دیگر و جای دیگر سر در آورده‌اند مخطوط و آمیخته میگردد ، زیرا در هیچ قسمتی از انسان چیزی یافت نمیشود که بتنهائی عمل کند نه در این خط و نه در آن ، بلکه همهی این خطوط از هر طرف که باشد با هم کار میکنند ، و مجموع اینها با این همکاری تفکیک ناپذیر یک موجود را نشان میدهد .

و من از این دو خط مثبت و منفی در کتاب (منهج التربیت الا سلامیه ) سخنها گفته‌ام که اینک می‌خوانید ، آنجا گفتم : اگر نبود که در اینجا مشغول بحثهای تربیتی هستیم و کاری با بحث‌های روانی و جسمانی نداریم ، حتما در مقابل این حقیقت شگفت‌انگیز عالم آفرینش بسیار توقف میکردیم ، و آن این است : که همه میدانیم که جنین از برخورد دو سلول (از زن و مردی) بوجود می‌آید ، و باز هم همه میدانیم که هر یک از این دو سلول در رفتار و حرکت مخالف با دیگری است ، زیرا بدیهی است که تخمک زن در مسیرش از تخمدان حرکت میکند و بسوی رحم می‌آید ، و حال آنکه سلولی که از مرد است در مسیرش از دهانه‌ی رحم بسوی بافت‌های داخل حرکت میکند ، تا با آن تخمک ملاقات کند ، و عمل تلقیح انجام بدهد ، و بدیهی است که امواج این برخلاف امواج آنست ، و در فطرتش فشار و غلبه و چیرگی و برخلاف جریان تخمک زن حرکت کردن نهفته است ، تا مأموریت خود را کاملا انجام بدهد ، و جنین فشرده و خلاصه‌ی این دو نیرو است ، فشرده‌ی این دو قدرت مثبت و منفی است با هم در آن واحد ، و واقعا که آن یک حقیقت شگفت‌انگیز است در عالم آفرینش و چنان بنظر میرسد که آن معنا سر منشاء این دو استعداد روانی متناقض است ، و حال آنکه خدا با آفریده‌ی خود داناتر است زیرا او لطیف است و خبیر و توانا .

بلی فعلا آن که جلب نظر میکند همین حقیقت است ، و صاحب نظران را بخود مشغول ساخته است .

و هیچ مانعی نیست که حقیقت مثبت و منفی از حقیقت جسم و روح سرچشمه بگیرد ، سپس حقیقت این دو سلول (تخمک زن و نطفه مرد) نمایشگر

دیگری باشد برای آن حقیقتی که در داخل خود یک حقیقت مخلوطی از جسم و روح را حمل میکند ، زیرا آن ریشه ایست برای حقیقت انسان که از یک مشت خاک تیره و یک دمی از روح تشکیل یافته ؛ انسانیکه هرگز فقط از برخورد تخمک زن و نطفه‌ی مرد بوجود نمی‌آید بلکه با حفظ سمت هر جسمی خصوصیات خود و طبیعت خود را با خود حمل میکند ، گرچه در ظاهر یکی بر دیگری غلبه میکند و بصورت انجام عمل غریزه جنسی در می‌آید ، و آن یکی ساکت و آرام بصورت جنینی خود باقی میماند ، و فقط بحقیقت تکوین اشاره میکند ، خدا داناتر است که چه آفریده است !!

ما که راهی بیقین قاطع نداریم ، بلکه ما ظواهر را بررسی میکنیم آنهم باندازه‌ایکه برای ادراک محدود بشری کشف میشود نیروی مثبت و منفی دو رشته استعداد فطری هستند که هر یک برای زندگی بشریت مأموریت مخصوصی انجام میدهند ، و ما در بحث خود در اینجا از آن صورت فطری سخن میگوئیم که سالم و معتدل است و با انحرافات کاری نداریم ؛ انحرافاتیکه بزودی بحث جداگانه‌ای برای آن باز خواهیم کرد .

همه‌ی خطوط متقابل و هر چیزی که در نفس و روان بشریت هست قابل انحراف است ، بهمین ترتیب که قابل اعتدال است ، ( و این معنا نیز یکی دیگر از مظاهر روشن این طبیعت دوگونه است ، در هستی انسان ) و لکن ما هر وقت از مأموریتی بحث میکنیم که هر یک از خطوط و هریک از نیروهای نهفته در نفس بشریت انجام میدهند ، خود بخود این بحث از صورت صحیح و سالم و معتدل است ، برای اینکه اصل در آفرینش انسان اعتدال است نه انحراف ، و روی همین میزان است که میگوئیم نیروی منفی نیز مانند نیروی مثبت مأموریت خود را انجام میدهد بدون فرق و امتیاز . منفی‌گری بمعنای اطاعت در بست ، در زندگی کودکی یک چیز ضروری و اجتناب ناپذیر است تا بتواند برای راهنمایی بزرگسالان آماده گردد ، راهنمائی‌هایی که بدون آنها ممکن نیست اصول عالی‌گوناگون در نفس و روان کودک نمو کند و پرورش یابد ، و اگر جز این باشد سرانجام این کودک بزرگ میشود در

حالیکه خودستایی و خودپسندی و پذیرش سریع جهش های حسی و معنوی بر او غلبه میکند ، یعنی : بزرگ میشود و پرورش مییابد اما نزدیک بعالم حیوان و دور از عالم انسان .

و همچنین منفی‌گری باز هم بمعنای اطاعت دربست در زندگی انسان بالغ یک چیز ضروری و اجتناب ناپذیر است ، تا بتواند در اجتماعی که دارای اوضاع منظم وقواعد ثابت و پایدار و اساس محکم است زندگی کند ، و اگر جز این باشد برمیگردد و یک فرد نافرمان میشود که نه از نظامی پیروی میکند ، و نه قانونی را برسمیت می‌شناسد ، و سرانجام کارها در اجتماع درهم میریزد و آشفته میگردد ، و عاقبت بنابودی می‌انجامد .

و باز هم منفی‌گری بمعنای عشق بگرنش و تسلیم شدن دربست ، هم در زندگی کودکی ، هم در زندگی انسان بالغ یک امر ضروری و اجتناب ناپذیر است ، تا قلبش برای دیگران نرم گردد و نرم ، که سرانجام آنها را دوست بدارد ، و عواطف پاک خود را تسلیم کند ، که سرانجام یک رشته روابط اجباری میان او و دیگران پدید می‌آید : روابطی که بدون آنها زندگی پایدار نمی‌ماند .

و اما مثبت‌گرایی : بمعنای اراده و اقدام و فعالیت و ایجاد و انشاء و توجه که مأموریت خود را در زندگی انجام میدهد ، بترتیبی که خیلی شبیه (بآزادی خواهی است) که قبل از این اشاره کردیم ، اگرچه هم در اصل موضوع و هم در راه انجام وظیفه از آن ممتاز است .

نخستین مأموریت‌های آن این است ، که نیروی منفی را در حال توازن نگه‌میدارد تا بنا توانی ویرانگرونابودی شخصیت نیانجامد : یعنی از انحراف باز بدارد .

و دومین مأموریت‌های آن این است که هم در داخل نفس و روان انسانیت و هم در میان اجتماع با شر و فساد بمقاومت و مبارزه برخیزد و پایداری نماید .

زیرا انسان همه‌جا و همه‌وقت و در مقابل هر چیزی منفی باشد ، بطور

حتم و یقین بیماریهای گوناگون و شر و فساد ویرانگر عالم را فرا خواهد گرفت. بدون اینکه انسان بتواند با آنها بمقاومت برخیزد، و یا ویرانیها را آبادی تبدیل نماید، و نفوس افراد در مقابل ظلم و فساد آنقدر رام و رامتر میگردد که کار بنابودی و هلاکت می انجامد.

و سومین مأموریتش این است که نظمهای جدیدی ایجاد میکند: نظمهایی ایجاد میکند که بشریت را بسوی پیشرفت بسیج دهد، بدون اینکه از انقلاب و طغیان علیه نظام دلخواه مردم بترسد. بترسد از اینکه وضع دلخواه مردم بهم بخورد و کار بفساد و تباهی بکشد، و همه‌ی اینها یک رشته اموری است که هم برای فرد و هم برای اجتماع و هم برای زندگی ارزش حیاتی دارد.

و این دو خط از هر دو جانب با خطوط التزام بمسئولیت و آزادی عمل برخورد میکند، گرچه در هر یک از آنها یک نوع تخصصی وجود دارد، که آنها را دو استعداد جداگانه و ممتاز نشان میدهد، زیرا التزام و احساس مسئولیت چنانکه سابق هم گفتیم، گاهی منفی است و گاهی هم از روی رضا و رغبت و تصمیم است، و آزادی و احساس عدم مسئولیت هم گاهی منفی است وقتی که انسان بدون اراده بدنبال شهوات حرکت کند، و گاهی نیز از روی اراده و تصمیم و غوطه‌خودن است بصورت مثبت.

و التزام و احساس مسئولیت عبارتست از عشق و علاقه باتخاذ یک روشن معین و محدود و مکرر، و در مقابل نیروی منفی هم عبارتست از عشق و علاقه در عدم مقاومت و ناپایداری در برابر نیروی خارجی (یا داخلی) نیروئی که وجود خود را بر نفس آدمی تحمیل میکند.

و آزادی از مسئولیت عبارتست از عشق و علاقه برهائی از هر قید و مسئولیت و حال آنکه در مقابل آن نیروی مثبت عبارتست از عشق بیرون تاختن بسوی پیش: پیش رفتن در هر امری.

و همین اندازه امتیاز در میان این خطوط مشابه برای ما کفایت میکند، اگرچه بعد از این امتیاز باز هم همه‌ی این خطوط در هم فرو رفته و باهم بافته

و در کمال پیچیدگی قرار میگیرند ، نیروی منفی نخستین جهش است از جهشهای نفس بشریت زیرا کودک در روزهای اول مسلوب الاراده است : هیچ گونه اراده‌ای از خود ندارد ، در برابر هر چیزی که از داخل و یا از خارج برای وی دیکته شود نرم و خاضع است : گرسنه میشود پستان بدهانش میگذارند ، این یک عمل منفی است ، از جا بلند میکنند و یا می‌خوابانند یک امر منفی است ، زیرا او در این حال مالک هیچ کاری نیست و قدرت بانجام کاری ندارد .

اما پس از اندک زمانی نیروی مثبتی که در نهادش نهفته بود و یا عاجز بود نمو میکند و اظهار وجود مینماید : مثلاً گرسنه می‌شود خود بدنبال پستان و یا بدنبال غذا میگردد و هنگامیکه خواسته‌اش برآورده نشود فریاد میزند از جایش بلند میکنند و یا می‌خوابانند ، اگر نخواهد مقاومت نشان میدهد و بیمارزه برمیخیزد .

و در این مرحله هر دو نیرو ، هم مثبت و هم منفی در منطقه‌ی محسوسات قرار دارند ، و سپس از این پل می‌گذرند و بساحل دیگر قدم میگذارند . حالا دیگر همین کودک منفی است در اطاعت از فرمانهایی که از طرف بزرگسالان صادر میشود ، و مثبت است در تصرف در چیزهایی که فکرش او را رهبری میکند ، و مادر آخر همین فصل آینده از تهذیب لازم و ضروری برای این دو خط مثبت و منفی و برای همه‌ی خطوط و نیروهای بشریت سخن خواهیم گفت ، و فقط در اینجا این اندازه بس که بگوئیم مثبت و منفی هم دو خط فطری هستند در آفرینش انسان و در حال اعتدال یک مأموریت ضروری در زندگی انجام میدهند .

# فردیت و اجتماعیت

این دو خط از با ارزش ترین و بهترین خطوط است در زندگی بشریت زیرا بر اساس آنها (در صورت صحیح بودن و منحرف بودن) همه‌ی نظامهای زندگی پایدار و استوار می‌گردد. نظامهای سالم و نظامهای فاسد، و همه‌ی روابط زندگی، معتدل و یا منحرف و همه‌ی روشهای افراد و جماعتها با این دو خط استوار و برقرار است.

و از آنها و در اطراف آنها مناقشات و مباحثات فلسفی، اجتماعی و روانی فراوانی دور می‌زنند، و همه‌ی مذاهب فکری و مکتبهای سیاسی و اقتصادی بوجود می‌آید، بلکه با تاثیر آنها در بشریت، جنگها، خونریزیها، برخوردها، آشوبها، و انقلابات در جهان پدید می‌آید.

و این دو خط هم فطری هستند، زیرا در هر نفس معتدلی عشقی است برای درک فردیت و شخصیت ممتاز، و علاقه‌ایست برای درک هستی ذاتی، و در مقابل آن عشقی است در فرو رفتن در جمعیت، و زندگی کردن با اجتماع و در داخل اجتماع.

و از این دو عشق متقابل است که زندگی بوجود می‌آید و از اینجا است که انسان هرگز فرد محض نمی‌شود، و همچنین جزء بی‌اثری در هستی اجتماع نمی‌گردد، زیرا فرد بدون تردید فردیت خود را احساس میکند، حدود هستی خود را احساس میکند، کلمه‌ی (من را) درک میکند که همه‌ی زندگی او را در بر می‌گیرد، خواسته‌ها، علاقه‌ها و احتیاجات خود را احساس میکند، آنهم بطور واضح و روشن که هیچگونه ابهامی، و اشتباهی در آن نباشد.

بخاطر اینکه هنگام گرسنگی او گرسنه است، و هنگام ناراحتی او ناراحت است، وقتی که شاد است او شاد است، و هنگامیکه کاری انجام میدهد، خود او با شخصیت خود، با فکر خود، با عضلات خود، و با هستی مخصوص خود انجام میدهد، و در هر حالتی دو موج مخالف از مشاعر و افکار پدید میآید، از انسان بسوی خارج و از خارج بسوی انسان، چنانکه دو موج مخالف هم در اعصاب پدید میآید، یکی از مغز و دیگری بسوی مغز، و در اثر این دو موج احساس در وجود انسان بوجود میآید، و در یک لحظه‌ی کوتاه در میدان زندگیش همه‌ی فکر و شعور و عمل را در برمیگیرد.

و این همان هستی فردی محدود و مشخص است و با این حال باز هم آن همه‌ی انسان نیست، بلکه فقط یکی از دو جانب اوست، و جانب دیگرش این است که او از اعماق این فردیت و این شخصیت روشن و محدود که هیچ گونه ابهامی در کار نیست، بسوی دیگران میل دارد، همیشه میخواهد که با دیگران و در میان دیگران زندگی کند، بفرمان غریزه‌ی جنسی میل بسوی جنس دیگر دارد، عشق بفرزند و تولید نسل دارد عشق بدوستان و رفیقان دارد، دلش میخواهد که در جمع حریفان باشد، بلکه بهمین ترتیب میل دارد که دشمنانی هم داشته باشد، رقیبانی هم داشته باشد، که با آنان زور آزمائی کند، و بر آنان پیروز گردد.

همه اینها یک رشته روابط اجتماعی هستند که نمایشگر عشق انسان در ارتباط با دیگران است، با انواع گوناگون ارتباط.

و آن بشدت یک میل اصیل و یک عشق عمیق است در باطن نفس بشریت، که از هستی ممتاز و مشخص انسان سرچشمه میگیرد، و سرانجام همانست که اجتماع را تشکیل میدهد، و روابط اجتماع را منظم میسازد، و نظامها را بوجود میآورد و از اینجا است که فرد و اجتماع در هستی روانی و در هستی زندگی در هم آمیزند.

هیچ لحظه‌ای بر انسان نمی‌گذرد که او در آن لحظه فرد محض باشد، فرد تمام عیار باشد، و قائم بذات باشد، و نیز هیچ لحظه‌ای بر انسان



نمی‌گذرد که اجتماعی تمام عیار باشد ، مانند گوسفندی در گله باشد ، هستی ممتاز نداشته باشد و وجودش در میان اجتماع ذوب گردد ، و قابلیت هیچ چیزی را دارا نباشد ، بلکه در سخت‌ترین لحظه‌های فردیت انسان در ضمیر خود دارای مشاعری است که او را با دیگران ارتباط می‌دهند ، و همچنین در شدیدترین لحظه‌های اجتماعی انسان باز هم احساس میکند که حداقل او موجودی است که خواسته‌های اجتماع را در خود اجرا میکند و با هستی فردیش آنها را نشان می‌دهد و عاقبت آنچه که در کار است این است که این جنبش و یا آن عشق درونی در یک لحظه آشکار و یا راه آشکار شدن برای آن هموار میگردد ، بطوریکه سرانجام آن دیگری خود را پنهان میکند تا در فرصت از خود در نمایان سازد و این عمل بطور استمرار میان طلوع و غروب در جریان است ، و انسان هم با این فطرتش ، با این طبیعت دوگانه‌اش ، با این شخصیت دو جانبه‌اش زندگی میکند . با یک زندگی معتدل و طبیعی و مسالمت آمیز و سرشار از خیر و برکت عمر خود را بسر میبرد .

انسان از این جنبش فردی خود ، از عشق بابر از هستی خود ، از عشق بجلب خیر بسوی خود ، ( انه لحب الخیر لشدید ) استمداد میجوید . و آواز حرص به نفع خود ، از کوشش برای برآوردن خواسته‌ها و اثبات وجود خود استمداد میجوید ، و از همهی اینها کمک میگیرد ، تا یک عاملی در درون خود ایجاد کند که او را بحرکت و نشاط و سازندگی و کار کوشش وادارد .

و همچنین استمداد میگیرد از جنبش اجتماعی خود ، از عشق بابودن با دیگران و احیاناً از عشق بفداکاری در راه دیگران ، از وجود احتیاج بانس و یاری دیگران . از همهی اینها کمک میگیرد تا راه وحشتناک زندگی را بپیماید و کارهایی را که بتنهایی نمیتواند انجام بدهد انجام دهد و زندگی را در همهی حالات به پیشرفت وادارد .

آری اگر هر انسانی بتنهایی و گوشه‌گیری زندگی میکرد حقا که این زندگی یک صحرای وحشتناکی بود

و از اینجا است که هر دو این جنبش فطری (فردیت و اجتماعیت) مأموریت خود را باتفاق هم در زندگی بشریت انجام میدهند، و هر دو با هم دو جنبش ضروری میشوند برای هستی انسان و حقا که تاکنون بسیاری از نظامها و فلسفهها میان این دو جنبش فطری باضطراب و آشوب گرفتار شدهاند، بعضیها دایره فردیت را آنقدر گسترش میدهند، که بخودستائی و خودپرستی میانجامد، که در نتیجه روابط اجتماع از هم گسیخته و نیروهایش بهدر میرود. و بعضیها دایره اجتماع را آنقدر گسترش میدهند تا بر هستی فردی خاتمه بدهد و وجودش را لغو کند، زیرا فرد را بمنزله یک ذره بی مقدار حساب میکند که هرگز نمیتواند از هستی خود بهره بردارد، مگر بهمان اندازه که خود را جزئی از یک گله بشمارد.

و ما هم اکنون در روی زمین دو مذهب مخالف می بینیم که هر یک از دیگری نفرت دارد و هر کدام بسوئی میرود، رژیم سرمایه داری در جهان غرب براساس فردیت انسان پایدار است، و پیوسته او را در حدود فردیت گسترش میدهد، و آزادی عمل را در بسیاری از امور بحال خود وامی گذارد، و در این کار آنقدر پافشاری میکند، تا بخود آزاری و مردم آزاری برسد، زیرا بشر غربی در اثر این تربیت خودسرانه هرگز از نشاط بیش از حد ناراحت نمیشود و هرگز نمیخواهد در حد معقولی توقف کند، عنان شهوات و لجام هوا و هوس را همه جا بدست فرد می سپارد، و سازمان آداب و رسوم را ویران میسازد، و در مسیر اعمال و کردارش حق هیچ کس را مراعات نمی کند، و همه جا ثروت و اموال را تبدیل میکند بوسایل استعمار دیگران، و کاری میکند که دائم بتواند شیرهی سعی و کوشش و خون دیگران را بمکد، و عالمی را بعیاشی و لذت های حسی شخصی خود مبدل گرداند، هم سیاست حکومت و هم سیاست اجتماع را فاسد کند، و تصور زندگی را در نهاد مردم تباه بسازد، و با همه این اوصاف باز هم این مکتب شیطانی آزادی شخصیت خود را همه جا و همه وقت تمرین میکند، و کسی حق ندارد بگوید بالای چشمش ابرو است!

و سیستم کمونیستی هم در جهان شرق براساس اجتماعیت برقرار و پایدار است، که در نتیجه دائم دایره‌ی اجتماع را، یا بگو در حقیقت دایره‌ی دولت را گسترش می‌دهد، و همه‌ی نشاط افراد را پایمال می‌گرداند، جز نشاط جنسی که آن را در بهره‌برداری از این نیروی شیطانی آزاد می‌گذارد که بخود مشغول گردد و چیزی نفهمد، جز شهوت و شهوت پرستی.

زیرا می‌بینیم که دائم مانع از شرکت مردم در سیاست حکومت و سیاست اجتماع است، و پیوسته برای آنان قانون و نظم و ترتیب وضع میکند، بدلیل اینکه بهتر از خود آنها صلاح کارشان را میداند، و سرانجام اعمال و کردار افراد را آن تعیین میکند، محل اقامت و کیفیت آن را معین می‌سازد همانطور که افکار و مشاعر و طریقه احساس آنها را تعیین میکند، و هرگز راه اراده و اختیار را برای افراد باز نمی‌گذارد، و دائم با آهن و آتش و تفتیش عقاید بر آن حکومت میراند. و هرگونه نصیحتی را بدولت و یا هرگونه قیامی را علیه دولت خیانت می‌شمارد که فوراً باید تعقیب شود و تصفیه گردد، بدلیل اینکه آن یک جنبش فردی طغیان‌گر است که علیه جماعت (مقدس) از یک فرد (نامقدس) سرزده است: فردی که در ذاتش ارزشی ندارد، هستی ارزنده‌ای ندارد. و بسیاری از فلسفه‌ها نیز غالباً در این امور راه را گم کرده‌اند و اکثر آنها نتوانسته‌اند ره بحقیقت ببرند که واقعیت مشهود آنرا تائید کند.

جدا که این فلسفه‌ها چنان فرض میکنند که اگر انسان دارای جنبش فردی اصیل باشد پس اجتماع یک چیزی است که از خارج بر او تحمیل گردیده و بدون اینکه او اراده کند بر او حکومت میراند، و دائم بر هستی او فشار می‌آورد: شخصیتش را پایمال میکند، و از این لحاظ است که اجتماع برای فرد خوش‌آیند نیست، و بلکه مکروه است، ویران‌کردنش، تفکیک نمودنش حلال است.

و یا فرض می‌کنند که جنبش اجتماعی در انسان اصیل است زیرا کودک که بدنیا می‌آید بسیار ضعیف و ناتوان است: نه نیروئی دارد و نه قدرتی،

و نه هستی ارزشمندی ، و اگر نبود که وجودش در میان اجتماع است هرگز نمیتوانست نمو بکند و زندگی نماید ، در صورتیکه او دائم بجماعت محتاج است ، تا هستی خود را ادامه بدهد ، پس روی این حساب جنبش فردی چیز پلیدی است باید دربرابرش ایستادگی کرد ، باید پایمال گردد ، باید از بین برود و نابود شود .

آخر چرا؟ و برای چه؟!

برای این است که این فلسفهها هنوز در هستی بشریت این طبیعت دوگونه را درک نمیکنند ، نمیدانند که انسان دارای شخصیت دوجانبه است ، دارای طبیعت دو تا به است ، که در وهله اول ، در نگاه سطحی متناقض دیده میشود .

ولکن با این وصف بهم مربوط است ، و این طبیعت در زندگی این موجود بشری با این تناقض ، و با این ارتباط مأموریت خطیر خود را انجام میدهد ، همانطور که نیروهای دوستی و دشمنی ، بیم و امید ، مثبت و منفی ، حسی و معنوی ، ایمان بواقع و ایمان بماوراء واقع ، وظیفه و مأموریت خود را انجام میدهند و عاقبت برای مایک مخلوقی دارای جوانب متعدد ، و هستی بسیط و فشرده بیرون میآید بنام انسان .

آری این دو خط در صمیم فطرت انسان ، هر دو حقیقی هستند و هر دو اصلند ، و این تناقض در باطن نفس حادث میشود همانسان که اضطراب و تشویش در واقع زندگی ، هنگامیکه نسبت مقرر برای هر یک از حد معمول و معقول افزایش یابد که عاقبت از مسیرش منحرف شود ، و بر مسیر دیگری تجاوز نماید و راه را بر آن تنگ بگیرد .

اما وقتی که هر یک در مسیر صحیح خود قرار بگیرد ، در میان فرد و اجتماع ، نه عداوتی بروز میکند و نه نفرتی حادث میگردد .

بلی . . . و این فطرت انسان است: که فرد داخل در اجتماع است ، فردیتش اصل است ، و عشق با اجتماعش نیز اصل و عمیق است ، زندگی اجتماعی را از جان و دل دوست دارد ، و او دائم در میان این دو جنبش

متناقض فطری از این پهلویان پهلوی غلطان است ، همانطوری که در خوابش از پهلویی بیپهلویی می غلطد تا بتواند با ستراحت کامل برسد ، اما در هر دو لحظه بهر دو جانب انسان باهم شامل است ، با اینکه در نسبت و مقدار اختلاف دارند .

و نزدیک بعقل این است که فردیت در انسان اولین احساس است که در نفس و روان بشریت جریان می یابد . زیرا کودک (در آغاز احساس ) احساس میکند که او هم مانند یک فرد معین انسان موجودی است و هستی محدودی دارد .

و آن در اول کار جدا یک احساس مبهم است ، زیرا همه ی دستگاههای احساس در روز ولادت در وجود کودک تکمیل نیست اما او احساس میکند که گرسنه است ، و این گرسنگی در داخل هستی محدود اوست ، وقتی که شیر میخورد از خوردنش احساس لذت میکند ، احساس خوشنودی میکند ، احساس میکند که شیر خوردن از غذا خوردن بی نیازش میکند ، و نیز دردها را در جسمش احساس میکند ، یا از تاثیر جوی و یا از تاثیر یک وضع ناراحت کننده ، و سرانجام ناله سر میدهد و گریه میکند تا آنچه میخواهد باو داده شود ، و بهمین ترتیب هستی فردی او اندک اندک روشن میگردد و حدود معلوماتش آشکار میشود .

و با این حال کودک در لحظه ی اول زندگیش از هستی فردی استقلال یافته عاجز است ، احتیاج شدیدی بکمک خارجی دارد ، که بصورت پستان و آغوش بیابریش بشتابد و در آن لحظه از معنای مادر جز پستان و آغوش چیزی نمی شناسد .

پس بنابراین او بحکم ضرورت در شخص مادر سخت محتاج با اجتماع خارجی است .

و احساس کردن این احتیاج در بدو امر بسیار مبهم است ، مانند همان احساس موجودیت خود ، زیرا گاهی چنان بخیالش میرسد که پستان مادر قطعه ای از اوست نه از شخص دیگر ، گاهی در اثر پیدایش اسبابی از او جدا

میگردد ، و گاهی متصل میشود ، اما در هر صورت مکمل هستی اوست و از او جدا نیست ، و بهمین ترتیب گاهی چنان بخیالش میآید که آغوش مادر یک میدان خارجی است برای هستی او فقط ، نه برای هستی دیگران ، و اجتماعیکه در شخص مادر نمایان است پاره‌ای از تن اوست حقیقتاً نه یک چیز جدا و منفصل . و بعد از این کم‌کم ادراکش بزرگ میشود و گسترش مییابد ، و سرانجام احساس میکند که مادر یک وجود منفصل است ، و میرود و میآید ، نزدیک میشود و دور میگردد ، و لکن دلبستگی او با اجتماعیکه در شخص مادر نمایان بود بشدت خود باقی میماند ، سپس عشق بدیدار دیگران و انس گرفتن با آنها در نهادش هر آن افزون‌تر میشود تا روزی که پاهایش قوی گردد و بتواند روی پای خود بایستد ، و سرانجام آرام آرام بسوی دیگران حرکت میکند تا بفهماند که وجود اونیز با آنها است و آنهم یک موجود اجتماعی است ، و در اینجا است که دیگر هستی فردیش با هستی اجتماعیش آمیخته میگردد بطوریکه دیگر امتیاز دادن آنها از یکدیگر ممکن نباشد .

بازی که عبارت است از نشاط کودکی ، یک نمایشگاه بارزی است در نهاد کودک برای آمیزش فردی و اجتماعی بودن زیرا او با دیگران بازی میکند که شخصیت خود را ثابت کند ، و وجود فردی خود را با وجود آنها بکمال برساند ، و حتی وقتی که خودش به تنهایی بازی میکند باز بهمین ترتیب است زیرا او در خیال خود اجتماعی را از مردم تشکیل میدهد و با آنها سخن میگوید ، و خیال میکند که آنها نیز با وی سخن میگویند ، و در مشاعر و افکارش با او شریکند ، بنابراین در همه وقت و در همه جا او دائم در میان اجتماع است ، و حتی یک لحظه هم بیرون نیست .

و وقتی که احساس بوجود فردی خود در او شدت مییابد و هنگامیکه با پدر و مادر و با دیگران عناد می‌ورزد تا خود را ثابت کند ، و ساعتیکه (احیاناً) کار بخودستائی و خودپسندی شدید میرسد ، مرتب میگوید من ، من چنین می‌خواهم ، من چنان خواستم ، باید چنین و چنان باشد چونکه من می‌خواهم ، حتی در این قسمت از عمر هم میان این دو جنبش کودک که

نمایشگر دو جنبش انسان بزرگسالیست انفصالی نیست .

بلکه فقط در اینجا یکی از جنبشها آشکار شده که هر دو با هم بآن رنگ میدهند ، بخاطر اینکه وقتی که جنبش فردیت آشکار میشود ، آن که جنبش اجتماعی را نابود نمیکند ، بلکه برنگ مبارزه در میآورد ، زیرا او در این حال اجتماع را میخواهد ، اما میخواهد که تحت فرمانش باشد ، میخواهد که خواستههای او را انجام بدهد ، و هرگز نمیخواهد از این اجتماع بیرون باشد ، و بی دوست و بی آشنا بماند ، و یا بدون دشمنان و مخالفان زندگی کند ، و این مرحله در نهاد کودک کاملاً طبیعی است ، اگرچه سخت محتاج بمراعات دائمی است ، محتاج براهنمائی و سرپرستی است تا از حد نگذرد ، و تا کودک در آن حال ثابت نماند که سرانجام منحرف گردد و با یک بال پرواز کند و نتواند .

آری این مرحله مأموریت خود را در زندگی کودک کاملاً انجام میدهد . زیرا بهمین ترتیب که قبل از این ملاحظه کردیم که کودک نیروی حسی و معنوی را در زندگی خود مرتب دست بدست میگرداند تا هرجانبی از آنها در یک وقت معین نمو کند ، و بزندگی آینده‌ی او استعداد بخشد .

و نیز همین ترتیب که قبل از این دیدیم ، که خطوط دوستی و دشمنی و بیم و امید را هم در وجودش گردش میدهد ، تا هریک از آنها بوقت معین نمو کند ، و بزندگی آینده‌ی او استعداد بخشد .

و نیز دیدیم با خطوط واقع و خیال ، و مثبت و منفی هم همین معامله را انجام داد ، و هریک از آنها در یک زمان معینی آشکار گردید ، تا کودک برای آینده تجربه‌ها کسب کند و ذخیره نماید .

و بهمین ترتیب است خطوط فردیت و اجتماعیت ، بروز را در هستی او بنوبت دست بدست میگردانند ، یکبار این نمود میکند و آشکار میشود و بار دیگر آن . گاهی آن سرمیکشد و گاهی این ، تا کودک وقتیکه آغاز کمال گرفت و بزرگ شد ، با همهی مشاعر و افکار و با همهی راههای ترقی و پیشرفت آزمایش دیده باشد . بنابراین همین کودک در زمان بلوغش بصورت آشکار

اجتماعی بار میآید، بعد از آنکه در ایام کودکی با فردیت مخصوص خود زندگی کرده باشد، اگرچه مادر سابق هم گفتیم هیچ وقت یکی از این دو عنصر را با آشکار شدن دیگری رها نکرده است، و فقط تنها چیزی که هست این است که مانند دو سناره‌ی درخشان یکی طلوع میکند و دیگری موقتا غروب، اما از بین نمی‌رود.

سپس در مرحله‌ی جوانی و ابتدای کمال بر میگردد، در وضع طبیعی متعادل قرار میگیرد، و بقیه‌ی زندگی را بپایان میبرد پس از آنکه قبلا همه جوانب آنرا آزمایش کرده‌است، و در این وضع طبیعی است که هر دو جنبش با توافق هم عمل میکنند، اما با آن قیافه‌ی طبیعی خود که گاهی این طرف را بروز میداد و گاهی آن طرف را، و این طلوع و غروب بهمین ترتیب ادامه دارد تا آفتاب عمر غروب کند و سازمان انسان در تاریکی مطلق فرو ماند. و در تمام شئون زندگی انسان با این کار با تمام وجودش روبرو میگردد، با هر طرف که بروز کند و در هر لحظه‌ای که بروز کند، و هرگز حتی یکبار هم با یک جزء از هستی خود روبرو نمیشود زیرا همانطور که گفته شد این چیزی است محال و غیر ممکن.

انسان بتدریج بزرگ میشود، ازدواج میکند، خانواده تشکیل میدهد، در پیش برد اجتماع شرکت میکند، از نظر اقتصادی اجتماعی و سیاسی و فکری و روحی با آن حرکت میکند، و او در همه‌ی این حالات انسان است که دو جنبش فردی و اجتماعی، درهم آمیخته و باهم هماهنگ شده، و هرگز یکی از دیگری جدا نمیشود، و مادام که زندگی برقرار است کار همین است. و بهمین جهت بسیار شگفت‌آور است آنچه که فروید و پیروان روانشناسی بآن معتقد شدند که فرد قربانی دائمی اجتماع است و اجتماع چیزی است که بزور از خارج هستی فرد بروی تحمیل شده و فشارش میدهد و خواسته‌هایش را سرکوب میکند، و او را از نمو اصیل خود باز میدارد.

آری این عقیده سخت تعجب‌آور است! و حال آنکه ما قبلا بروشنی بدست آوردیم که اجتماع چگونه از داخل هستی فرد سر میزند؟! و از اعماق



وجودش سرچشمه میگیرد، از عشق با اجتماع با دیگران آغاز میشود. پوشیده نماند که در اینجا از اجتماع منحرف سخن نمی‌گوئیم که دائم هستی فرد را زیر فشار بیرون از اندازه قرار میدهد، (و فروید نیز از اجتماع منحرف سخن نمیگوید، بلکه از هر اجتماعی: از اجتماع مطلق حرف میزند) بلکه ما گفتگو میکنیم از اجتماع (طبیعی) از اجتماعیکه از برخورد افراد با یکدیگر بوجود میآید، از اجتماعیکه فرد در آن باندازه و در حد معقول زندگی میکند و از آزادی طبیعی برخوردار است: (در حدودی زندگی میکند که اجتماع را ویران نسازد چون ویرانی اجتماع سرانجام نابودی خود فرد است) این چنین اجتماعی از خارج بر انسان تحمیل نگردید: قاتل او نیست، مانع از نمو طبیعی او نیست، بلکه کمال طبیعی فرد است، سازنده‌ی شخصیت فرد است، (مادام که از داخل وجود فرد سر میزند) و آن یک خط هموار و ممتد طبیعی است که فرد وجود بکمال رسیده و سالم خود را در آن مییابد.

و باز هم سخت تعجب آور است آن عقیده‌ایکه دانشمندان اجتماع دارند! (مانند درکیم و پیروانش) آنان که اجتماع را یک اصل قائم بذات میدانند، نیروی خودرو و خودکار میدانند، خارج از هستی افراد و مؤثر در آن میدانند، و میگویند اراده‌ی فرد هیچگونه اثری در آن ندارد!! واقعا که شگفت‌آور است!

پس بنا بر این اگر این سخن درست باشد باید پرسید این نیرو کجا یافت میشود؟! در کدام فضای آزاد تشکیل مییابد؟! و در فضائی در زندگی و پیشرفت افراد اثر میکند؟! اینان و آنان هر دو قوم در این تصور یا تحریف افتاده‌اند، بخاطر اینکه انسان را دائم از یک طرف بررسی میکنند و طرف دیگرش را مهمل میگذارند، و بزندگی نیز از زاویه‌ی یک‌رصد خانه‌ی منحرف مینگرند که جز یک طرف را نمیتواند ببیند. اگر اینان انسان را بحال طبیعی می‌دیدند: فردیت و اجتماعیت را در آن واحد بررسی میکردند، و اگر ملاحظه میکردند که دوگونگی این طبیعت عمومیت دارد،

وهمی این خطوط متقابل نفس بشریت را در بر میگیرد، مانند تابش خورشید بهمه جا یکسان میتابد، بطور یقین آگاه میشدند که فرد هم اصیل است مانند اجتماع بدون فرق .

آری آری! این خطوط متقابل که قبل از این بیان کردیم، همه در وجود انسان با هم اجتماع کرده اند، و در زندگی بشریت باتفاق هم یک مأموریت انجام میدهند .

این خطوط بطور متقابل از دو جانب نفس و روان انسان امتداد یافته اند، و در داخل وجودش در هم آمیخته و با هم تاییده شده اند، همانطور که رگها و مورگها با هم پیچ خورده و در هم فرو رفته اند، و در اطراف و داخل جسم از اول تا آخر امتداد دارند، تا در داخل وجود انسان مأموریتی مانند مأموریت اعصاب در داخل جسم انجام بدهند . بلی امتداد اعصاب در جسم و پیچیدگی و شبکه بندی و هماهنگی آنها یک مأموریتی است که حس و درک و شعور را از مغز بهمه اجزاء بدن و از همه اجزاء بدن بمغز برسانند، که در اثر آن انسان هر چیزی را که در شعاع حس او قرار بگیرد احساس کند، و از این راه هر چه برای او میسر است درک کند .

و اعصاب روانی (اگر اجازه بفرمائید این لفظ را در اینجا بکار ببریم) که عبارتست از : بیم و امید، دوستی و دشمنی، حسی و معنوی مثبت و منفی، احساس مسئولیت و آزادی از آن . . . . . بهر جزئی از اجزاء نفس و روان امتداد یافته است، و سپس در مرکز هستی بسط نفس اجتماع دارند، که اشارات بس لطیف و دقیق را از این مرکز بسایر اجزاء انتقال بدهند، و از این اجزاء هم دوباره بمركز هستی مخابره کنند، که سرانجام آدمی زاد هر چه در شعاع شعورش قرار بگیرد احساس میکند، و از این راه هر اندازه که برای وی اجازه داده شده درک نماید، و این مأموریت اعصاب روانی است . . . . . و از اینجا معلوم است که با تعدد و اختلاف انواع و امتداد و آمیزش و گسترش آنها، چه وسعت بی پایانی در نفس و روان انسانیت پدید میآید !!

که آن هم یکی از مظاهر درخشان قدرتی است که خدا برای انسان برای اشرف مخلوقاتش ارزانی داشته ، و اوست که خلافت روی زمین را در اختیار بشر قرار داده : اذ قال ربک للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه .

مادر اثناء بحث تفصیلی خود از هر زوجی از این خطوط اشاره کردیم که آنها همه با هم پیچیده و در هم فرو رفته اند ، و از این پیچیدگی و شبکه بندی یک معجون جدیدی غیر از آن معجون اصلی هریک از این زوجها پدید می آید .

بیم و امید دو خطی هستند از این خطوط ( که بتنهایی ) رنگ مخصوصی بشعور انسان میدهند ، سپس همان بیم و امید ، با خطوط حسی و معنوی مخلوط میگردند که در اثر آن خوف حسی پدید می آید که با جسم و با محسوس اتصال مییابد ، و خوف معنوی پدید می آید که با اصول و مشاعر و افکار اتصال مییابد ، و هم چنین امید حسی پدید می آید که با نعمت ها و لذت های جسم پیوند میخورد ، و امید معنوی پدید می آید که با سعادت شعوری و فکری و روحی پیوند میخورد . و نیز با خطوط دوستی و دشمنی آمیخته میگردند که در اثر آن یکباره خوف مکروه و خوف محبوب پدید می آید ، خوف مکروهی که انسان میترسد و دوست ندارد که بترسد ، چنانکه از مرگ میترسد و دوست ندارد که بیاید ، از درد میترسد و دوست ندارد که دردش بیاید ، و خوف محبوبی است مانند کارهای خطرناک و جبهه های جنگ و ستیز که انسان از آنها میترسد و با این حال دوست دارد و استقبال میکند ، بلکه گاهی خود را در آنها می اندازد اگر چه بقیمت جان هم تمام شود ، و باز هم یکباره می بینیم امید مکروه و امید محبوب هست ، امید محبوبی است که انسان امید دارد و دوست دارد که امیدوار باشد ، چنانکه با امید نعمت و لذت است و این امید خود لذت بخش و دوست داشتنی است ، و چنانکه ملاقات دوستان را امیدوار است و دوست دارد این امید را ، و نیز امید مکروهی است چنانکه انسان امید نجات و امنیت دارد و احیانا با گذشتن مقداری از آبرو و شخصیت و انسانیت و آزادی خود ، پس او نجات و امنیت را دوست دارد ، اما

ناراحت است که با این قیمت گران بدست می‌آید ، و این دو شعور با هم آمیخته می‌گردند که ناگهان یک امید مکروه از آنها سر میزند .

و همچنین با خطوط واقع و خیال آمیخته می‌گردند که یکباره می‌بینی خوف واقعی که ناشی از یک چیز موجود در عالم واقع است پدید می‌آید و نیز خوف خیالی ناشی از یک چیزهای خیالی و یا موهومی است بوجود می‌آید می‌بینی که در اینجا یک امید واقعی است که بیک امر واقعی وصل است ، و یک امید خیالی است که در عالم وهم و خیال پرورش می‌یابد .

و با خطوط ایمان بمحسوس و ایمان بغیب آمیخته می‌گردند که سرانجام یکباره می‌بینی که در پیش پایت خوفی است متصل بعالم محسوس و خوف دیگری است متصل بعالم غیب ، خوفی است که با خدا اتصال دارد و با تقوی هماهنگ است ، امیدی است که بعالم خاکی اتصال دارد ، و امید دیگری است بعالم غیب وصل است ، و با خدا رابطه‌ی ناگسستنی دارد .

و با خطوط مثبت و منفی آمیخته می‌گردند ، که ناگهان خوف منفی پدید می‌آید که انسان را در جای خود می‌خکوب می‌سازد و خشک میکند ، و خوف مثبتی پدید می‌آید که انسان را وادار می‌سازد که در کارهای خطرناک غوطه‌ور گردد .

و نیز امید منفی پدید می‌آید امید ، سستی ، امید بخود بالیدن ، و خود پسندیدن امید مثبتی پدید می‌آید که میکوشد آنچه را می‌خواهد بدست آورد ، و در این راه از هیچ کوششی باز نماند و با خطوط فردیت و اجتماعیت آمیخته می‌گردد که سرانجام خوف فردی پیدا میشود که بذات یک انسان منفرد متصل است و خوف اجتماعی پیدا میشود که با احساس اجتماعی انسان پیوند دارد ، اجتماعی که او در آن زندگی میکند و از آن می‌ترسد که مبادا آسیبی بموجودیت آن وارد آید .

و نیز امید فردی است که متصل بذات یک فرد انسان است و امید

اجتماعی است و آن هنگامی است که آدمی خیرخواه اجتماع باشد ، خیرخواه اجتماعی باشد که در آن زندگی میکند و همین طور و بهمین ترتیب در هر بار که این آمیزش انجام میگردد یک معجون جدیدی پدید میآید ، هر بار که خطوط بیم و امید با سایر خطوط تماس میگیرند یک معجون دیگری از نفس و روان بشریت ساخته میشود .

و این یک مثال است با برخورد هر یک از این خطوط زوج تکرار میشود ، که از یکی آغاز میکنیم و سایر خطوط را با آن مقیاس میگیریم ، و آن یک مثال خیلی ساده است که هیچ پیچیدگی در آن نیست ، و در هر بار از آمیزش و اختلاط هر یک از خطوط زوج بوجود میآید .

و ممکن است که ما بتدریج سه زوج از این خطوط متقابل را با هم آمیخته کنیم و یک معجون جدیدی بسازیم ، چنانکه خطوط بیم و امید با با خطوط فردیت و اجتماعیت و با خطوط حسی و معنوی آمیخته میکردند ، که سرانجام انسان برای حفظ خود بحال فردی در یک محیط محسوس میترسد ، و در شعاع معنویات برای حفظ موجودیت خود میترسد .

سپس برای ناراحتی اجتماع در محیط محسوس میترسد ، و همچنین برای ناراحتی آن در محیط معنویات میترسد .

و سپس بتدریج و آرام آرام ترقی میکنیم تا برسیم بآنجا که (اگر بتوانیم) بتصور همه ی خطوط که در هم آمیخته میگردند و در یک وقت و یکجا یک عمل انجام میدهند بپردازیم .

پس اگر چنین تصویری بتوانیم انجام بدهیم میتوانیم بگوئیم این است همان نفس و روان بشریت ، و این است انسان .

و با این اعصاب روانی در هم آمیخته و شبکه بندی شده و متعدد و کوناگون انسان طعم تعداد بی شماری از متاع وجود خود را می چشد ، و میداند که در عالم انسانیت چه چیزها و چه خبرها است ، و این یکی از نعمتهای بی پایان خالق حکیم است ، یکی از مواهب عالی است که خدا بوسیله ی آن انسان را بسایر مخلوق خود برتری و فضیلت بخشیده و اعلان داده که ولقد کرما

بنی آدم و حملنا هم فی البر و البحر و رزقنا هم من الطیبات و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا .

این همان گسترش روانی است ؛ گسترش روانی بی نظیر است در هر آنچه که ما از خلق خدا میدانیم ، این همان است که بزرنگی انسانیت این همه وسعت و عظمت بخشیده و این همه تنوع و گسترش داده ، که بوسیله آنها زندگی انسان از زندگی سایر مخلوق ممتاز گردیده .

این همان گسترش روانی است که برای انسان این موهبت زندگی را در سطحهای عالی و متعدد و پیشرفت اقتصادی فراوان حسی و معنوی ، مادی و روحی ، فردی و اجتماعی ، اقتصادی و سیاسی و فکری ، فنی و علمی و عملی بخشیده .

این همان وسعت روانی است که انسان را طوری میسازد که تمدنها را ایجاد میکند ، تمدنها را ایجاد میکند که این همه تولید را در عالم ماده و در عالم فکر و در عالم روح بدنیا عرضه کرده است .

این همان است که با نسان اجازه میدهد تا دستهایش در عالم ماده کار کند ، و نفس و روانش در اصول عالی انسانیت ، و روحش در میدان عقیده و ایمان .

این همانست که بانسان فرصت میدهد تا در عالم محسوسات بخورد و بیاشامد و همه ی احتیاجات خود را برطرف سازد ، و سپس با روح و روانش در عالم ملکوت بی پایان بسیر و سیاحت مشغول گردد ، و سپس مشاعرش بتحریر احساسات فنی بپردازد و آنها را در سرودن قصیده ای ، و کشیدن نابلوی ، و تنظیم آوازی ، و یا در هر فنی که میخواهد نمایش بدهد .

این همانست که انسان را طوری میسازد که در میدانهای نبرد بجنگد ، و پیمانهای صلح را امضاء کند ، انسانها را بکشد و خونها را بریزد ، و سپس روحش با انسان دوستی روبرو گردد و مانند شعله ای از انسانیت به همه جا بتابد . این همانست بانسان اجازه میدهد که کشف کند و دست باختراع بزند و هر روز بیک کشف جدیدی توفیق یابد . و آن یک موهبت بزرگی است

که از جانب خدا بانسان عطا شده است بخاطر حکمتی که او اراده کرده روزی که آسمانها و زمین را بوجود آورده .

و دومین مأموریت این خطوط (غیر از توسعه و تنوع زندگی و غیر از متعدد ساختن فایده و لذت‌های گوناگون آن) عبارتست از انشاء روابط گوناگون و متعدد میان انسان و زندگی .

زیرا که خالق بزرگ و آفریننده‌ی عالم‌های بی‌پایان، در حالیکه میخواهد انسان دوران درخشان خود را در زندگی در این جهان گسترده و دورپایان انجام بدهد، خواسته است که او را باز زندگی ارتباط بدهد قبل از آنکه او میخواهد . و ما بزودی در فصل آینده (نیروهای دافعه و ضابطه) از بسیاری از این ارتباطات سخن خواهیم گفت، و لکن در اینجا برای ما این اندازه بس که بگوئیم: این خطوط متعدد را نقطه‌ی اتصال هست، شبکه‌ی بندیهایی هست که نفس بشریت از طریق آنها باز زندگی آمیخته میگردد و اتصال مییابد، و از جهت خوف و رجا، دوستی و دشمنی، حسی و معنوی، واقعیت و خیال فردیت و اجتماعیت . . . نمایان میگردد، که سرانجام زندگی را از این منافذ متعدد بداخل نفس انسانیت نفوذ میدهد، و نفس را هم از همین منافذ بهمین ترتیب بسوی زندگی بیرون می‌کشد، در نتیجه بترتیب و تدریج رابطه‌ها میان انسان و زندگی، انسان و جهان پیوسته عمیق و عمیق‌تر میشود و عاقبت این روابط عمیق و وثیق بطور جمعی یکی از ابزار خلافت خدا در روی زمین میگردد .

زیرا باید (در علم خدا) این روابط جدا عمیق و عمیق‌تر و متعدد و مربوط تر گردد، و با محکم‌ترین و متین‌ترین رشته‌ها با هم اتصال یابد، تا انسان توانائی پیدا کند که در مقابل مشکلات فراوان راه خود پایداری کند، و در معرکه‌ی گرم مشتق‌های دائمی که نمایشگر زندگی هستند پیروز درآید .

اینک قرآنست که بزبان شیرین از این معنا حکایت میکند: یا ایها الإنسان انک کادح الی ربک کدحا. و باز هم میگوید انا خلقنا الانسان فی کبد .

و باندازه‌ی این شبکه‌بندی نفس انسانی با زندگی و جهان باین ترتیب ارزش انسان در میدان زندگی بالا می‌رود ، و دوران مأموریتش وسیع و وسیع‌تر می‌گردد .

و باندازه‌ای که این ارتباط‌ها سست و ناتوان می‌گردد ، دوران رسالت او نیز در زندگی ارزش خود را از دست می‌دهد ، و مرتب کم ارزش و کم ارزش‌تر می‌گردد .

و اما آن مأموریت بزرگ که در صف آرایی و تقابل این خطوط درد و طرف نفس منظور گردیده است این است که توازن و تعادل در هستی انسان ایجاد کند ، نظم مرتبی برقرار سازد .

زیرا هر دو خطی که روبروی هم قرار دارند آنها ارتباط‌هایی هستند که هستی روانی را از دو طرف بهم وصل میکنند ، و باندازه‌ی تعداد خطوط این ارتباط‌ها نیز متعدد می‌شود و مانند همین خطوط روبروی هم قرار می‌گیرند ، و ما از آن خطوط هشت و یا نه زوج که در همین بخش شمردیم و ممکن است بیش از این هم باشد .

اگر ما هشت جفت رشته‌ی همکار و مربوط بهم را در خیال خود محسم کنیم باین ترتیب که هشت رشته از یک طرف ، و هشت رشته‌ی دیگر از طرف مقابل از نقاط متفرق برسم هندسی دقیق بکشیم ، آنگاه میتوانیم این هستی را که بوسیله این رشته‌ها بطور دقیق و متوازن و متعادل و کاملاً بهم مربوط است در خیال خود پیورانیم و مجسم کنیم .

و این همان خواست و اراده‌ی خداست برای این اشرف مخلوقات این همان توازن و تعادل است که انسان را در صراط مستقیم قرار میدهد تا راه خود را با سانی طی کند و بسر منزل مقصود برسد . واقعاً که توازن برنامه‌ی عمومی و درخشان این جهان پهناور است که خدا آفریده ، در آسمانها و زمین ، در کواکب و نجوم و کهکشان‌ها ، در ماده و در آن نوری که در دل آن جای گرفته و در هر چیزی که در عالم آفرینش است این توازن و این نظم و ترتیب دقیق مراعات گردیده است . توازنی است که همی



افلاک و کهکشانها را در این فضای دور پایان در مدارهای خود بطور منظم و دقیق نگهدارد، و نمی‌گذارد بهم بخورند و از خط سیر خود خارج گردند، و باندازه‌ی حتی یک سرموئی در این فضا از این نظام بیرون بروند.

و در این زمین، در این سیاره‌ی خاکی نیز همین توازن بطور دقیق مراعات گردیده است: در عناصرش، در صحرا و دریایش، در جو و سיעش، در موجودات زنده‌اش، و در همه چیزش بدقت تمام ملاحظه شده است، قرآن از گوشه‌ی این توازن چنین گدازش میدهد<sup>۱</sup>: ما در آن زمین از کوههای بلند و ریشه‌دار لنگر انداختیم و در آن از هر چیزی بمیزان و موزون بیرون آوردیم، و انسان هم جزئی از این عالم است که محکوم بنوامیس آنست در فطرت او هم همان توازن برقرار است، در اینجا هم همین خطوط متقابل در سرشت بشریت این توازن را ایجاد میکند، هنگامیکه همه‌ی آنها در وضع صحیح و در نسبت صحیح قرار بگیرند، و از هر دو طرف با نسبتهای متساوی بطور دقیق و محکم بهمه وصل شوند، و سرانجام طوری قرارش بدهد که در نقطه‌ی وسط بماند و بمیزان درآید.

این پاره‌ای از اسراری است که در این نفس پیچیده و در هم آمیخته و بدقت شبکه‌بندی شده نهفته است.

ما گمان نمی‌کنیم، و هیچ کس گمان نمیکند که کسی بتواند بتمامی اسرار نفس انسانی احاطه‌ی کامل داشته باشد، و بهمه‌ی تاریکهای آن قدم بگذارد، بلکه فقط میتوانیم بفرمان خدا گوش بدهیم و اطاعت کنیم آنگاه که میگوید<sup>۲</sup>: و در نفسهای خود بتفکر پردازید آیا نمی‌خواهید دارای بصیرت و بینش باشید، تا بکوشیم باندازه‌ی قدرت دید چشم و بصیرت دل ما از آن با خبر باشیم.

سپس از بحث در این خطوط متقابل و از چیزهاییکه از آن کشف کردیم

بگذریم ، و براههایی قدم بگذاریم که نظامهای تربیت را در تهذیب این نیروها و این استعدادها و این خطوط بدنبال دارد .

زیرا واقعا در درجه اول بتهذیب این نفس سخت نیازمندیم بناچار باید تهذیب گردد .

و واقعا آن راهها همه فطری هستند ، و بطور فطری سرانجام بتوازن و نظم و ترتیب صحیح می انجامند .

ولکن از صمیم فطرت بهمین ترتیب احتیاج مبرم بتربیت و تعلیم دارند ، انسان در هیچ یک از شئون زندگی خود تکرو نیست ، دارای جنبش یک جانبه نیست ، و از انواع و الوان این دوگونگی که در طبیعت او هست این است که در هستی او ، در سرشت او ، استعدادی هم برای اعتدال و هم برای انحراف نهفته است .

و از این لحاظ است که محتاج بتهذیب و تقویم است ، تا پایدار و مستقیم بماند ، و اگر غیر از این باشد با استعداد دیگر : با استعداد انحراف حرکت خواهد کرد ، و منحرف خواهد گردید ، و مادر فصل بیماریهای حاد روانی و انحراف از بعضی از این رنگهای این بیماری سخن خواهیم داشت ، بعد از آنکه از نفس معتدل سخن را بی پایان برسانیم .

و اما در اینجا ، (در چیزهایی که بخطوط متقابل تعلق دارند) تذکر میدهیم که در اثناء بحث در آنها ملاحظه کردیم که شیوهی نمو آنها از اوان کودکی تا ایام بلوغ چگونه بوده است ، و سرانجام دیدیم که این نمو بتدریج و بدفعات انجام میگردد ، و هر دفعه چنان مینماید که بیکی از طرفین اختصاص دارد ، و این شیوه ادامه دارد تا اینکه هر دو خط آخر کار با هم بکمال برسند . مثلا : گاهی خط دوستی آشکار میگردد تانضج بگیرد ، و گاهی دگر خط دشمنی آشکار میشود که بکمال برسد ، گاهی خوف و گاهی رجاء ، گاهی حسی و گاهی معنوی ، یک بار واقع و بار دیگر خیال ، یکبار فردیت و بار دیگر اجتماعیت ...

و سرانجام هر دو طرف در یک سطح نضج میگیرند و هر دو در یک سطح

بکمال میرسند ، و این طلوع و غروب بهمین ترتیب در داخل نفس بشریت ادامه پیدا میکند : یکی آشکار میگردد و دیگری نهان ، و حال آنکه هر دو موجودند ، هر دو معتدلند ، و هر دو رو بکمال، آری این مرحله‌ی طولانی در هر بار از نمو بآسانی در معرض انحراف است اگر پشت سرش تهذیب و تصحیح و تقویم نباشد ، مثلاً : کودک در معرض این است که جانب منفی در آن نضج بگیرد و جانب مثبت بحال خود باقی بماند ، که در نتیجه این کودک بزرگ میشود اما با شخصیت ضعیف و هستی خاموش و خمود ، و همچنین در معرض این است که جانب حسی در آن نمو کند و جانب معنوی بحال خود باقی بماند که پیوسته او را بمیزان اعتدال نگه میدارد ، در نتیجه این کودک بزرگ میشود ، اما غرق در لذت‌های محسوس ، و هرگز بسوی عالم اصول انسانیت و ارزش‌های معنوی و بسوی افکار و عقاید قدمی برنمیدارد و همیشه نزدیک بعالم حیوان زندگی را ادامه میدهد .

و نیز کودک در معرض این است که جانب واقع در آن نمو بکند و جانب خیال خاموش و راکد بماند ، و بعکس که در نتیجه بزرگ میشود ، اما در یکی از دو جانب اسراف می‌ورزد و در جانب دیگر ناقص میماند ، در یک افق تنگ و تاریک زندانی میگردد که نتواند جز در آن عالم واقع ناقص و کوچک که شخصیت و یا اجتماع او را در بر گرفته فکر بکند ، و یا در آن عالم خیال ناقص که نتواند بازندگی و مشکلات آن برخورد نماید ، و باسختیها روبرو گردد .

و نیز کودک در معرض این خطر است که جانب فردیت در آن نمو بکند در نتیجه سرکش و طغیان‌گر گردد ، و ستمکار بیار آید ، در نفس و روان او مشاعر و وجدان انسانیت و مودت و برادری زیر رسوب فردیت بماند ، و یا بعکس جانب اجتماعیت در آن بیش از اندازه نمو کند که در نتیجه هستی او در هستی دیگران تحلیل برود و بدون شخصیت و بی‌ارزش بماند .  
و این یک مرحله حساس است .

سپس کودک در معرض این انحراف است که این مشاعر و این نیروها

در اثر نمو یافتن بعضی از این خطوط زوج و نمو نکردن بعضی دیگر با غذای غلط تغذیه گردد .

گاهی در آن دو زوج فردیت و اجتماعیت توأم و بطور مساوی نمو میکند که یکی بر دیگری مقدم نیست ، اما نمو میکند فقط در محیط ایمان بمحسوس بدون اینکه از ایمان بغیب خبری باشد .

و در اینجا نیز اختلالی و انحرافی از نوع دیگر سر میزند زیرا منشاء اختلال این نیست که جنبش فردیت بر جنبش اجتماعیت غلبه کرده و یا بعکس ، بلکه منشاء آن این است که این توازن میان فردیت و اجتماعیت کاملاً مختل شده ، بخاطر اینکه در محیط ایمان بمحسوس پیش ناخته و از ایمان بغیب بی خبر است .

نزدیکترین مثال برای این موضوع دموکراسیهای موجود در جهان غرب است ، حتی آنها که ظاهراً خیلی مرتب و موزون بنظر میرسند ، همان دموکراسی موزونی که هم برای فرد و هم برای اجتماع مجال فعالیت معقول می بخشد .

اما همین دموکراسی موزون غربی در همین وقت زندگی میکند (زندگی فردی و زندگی اجتماعی) در سطح حیوان نه در سطح انسان ، در سطح لذائذ محسوس و منافع نزدیک و زود گذر ، و دور از اصول عالی انسانیت و دور از خدا !

و برای ما همین اندازه بس که توانستیم برای فکر کردن در باره ی انحراف موجود در این خطوط راه باز کنیم . و آن شیوه ای که نظامهای تربیت و تهذیب را بدنبال دارد خط سیر انسان در مرحله ی نمو و کمال موقوف بر آنها است نشان بدهیم و بسیاری از بی نظمیهای که بشریت امروز در شرق و غرب با آنها زندگی میکند علتش بی نظمی و اختلال در شیوه ی تهذیب و تربیت است .

زیرا پیوسته بناچار با نوعی از تهذیب ممارست و تمرین دارد . در این معنا غارنشینان و کاخ نشینان که در مرفعی ترین تمدنها زندگی میکنند

یکسانند ، بدلیل اینکه تهذیب و تربیت از لوازم اولی بشریت است ، و از بدیهیاتی است که انسان را از حیوان ممتاز میگرداند .

و لکن نظامهای تهذیب و تربیت از یکدیگر فرقههای فراوان دارند که فاصله‌ی آنها از زمین تا آسمان است ، و این جهان غربی که تمدنش امروز روی زمین را فرا گرفته هم‌اکنون با تهذیب و تربیت گوناگونی تمرین میکند ، و الحق که در بعضی جزئیات بسیار روان و شیرین است ، اما من حیث المجموع که حساب کنیم سرشا راز انحرافات است . و علتش هم چنانکه مکرر گفتیم اهمیت دادن به بعضی خطوط بشریت و بی‌ارزش شمردن بعضی دیگر است ، و یا بگوئیم غذای فاسد دادن به بعضی دیگر است .

و بدیهی است که فطرت پایدار و متوازن نخواهد شد مگر هنگامیکه همه‌ی خطوط آن در آن واحد تهذیب و تربیت ببیند و با غذای سالم و گوارا تغذیه گردد .

و این همان برنامه‌ی درخشان است که اسلام آنرا میسازد . دین فطرت آنرا ارائه میدهد<sup>۱</sup> : فطرت‌الله‌التي فطرت‌الناس علیها و ذالک الدین‌القیم . این فطرت خداست که مردم را روی آن قرار داده و این همان دین پاینده و اداره کننده است .

و من در کتاب (منهج‌التربیه الاسلامیه) از شیوه‌ی معالجه اسلام در این خطوط متقابل در نفس بشریت بتفصیل سخن گفتم باندازه‌ی کافی سخن گفتم که دیگر نمیتوانم همه را در اینجا تکرار کنم ، و لکن مانعی نیست که بعضی فقرات آن را بازگوینم در آنجا گفتم

و بزرگترین مزیت اسلام (در هماهنگی با فطرت) این است که هرگز نمیگذارد حتی یکی از تارهای نفس بیکار و مهمل بماند ، و سپس نه بیش از اندازه قدرت و کشش برآن تحمیل میکند و نه یکی را بر دیگری ترجیح میدهد ، که سرانجام هر دو نغمه‌ی ناموزون سر بدهند ، و اسلام بهمین

ترتیب همه‌ی هستی انسان را در بر میگیرد، و بالاتر از این در داخل نفس توازن بس‌عالی برقرار می‌سازد و این خطوط را بدقت و محکم بهم می‌بندد و ارتباط میدهد، که دیگر بسوی چپ و راست متمایل نمیشود. و همه‌ی خطوط را با هم و یکباره بکار می‌زند و نمی‌گذارد که از یک طرف نغمه‌ناموزون در آید و طرف دیگر بی‌نغمه بماند مثلاً: اسلام سر می‌زند بخطوط خوف و رجاء در درجه اول هر خوف فاسد و هر رجاء فاسد را بیرون میراند، و سپس بار دوم بآنها سر می‌زند و نوای صحیحی را در آنها میدمد: نوائی که از نفس و روان بشریت معتدل بیرون می‌آید: بشریتی که باید امیدوار باشد و باید بترسد، و باصطلاح در میان خوف و رجاء زندگی کند. اولاً از تار خوف هر چیزی که بر دوش بشریت سنگینی میکند برمیدارد، از قبیل خوفهای فاسد و ناروا. فاسد و نارواست بخاطر اینکه بی‌خاصیت است: نه پیش می‌برد و نه پس می‌زند، و نه چیزی را از واقع امر تغییر میدهد.

و همچنین از داخل نفس خوف از مرگ را بیرون میراند، زیرا این ترس چه ارزشی دارد؟ آیا مرگ را میتواند بتاخیر بیاندازد؟ یا سرنوشتی را میتواند تغییر بدهد؟ هرگز هرگز! پس مادام که کاری از آن ساخته نیست برانده انسان نیست چون نیرو بهدر دادن است، هستی ویران کردن است آنهم بدون نتیجه.

و بهمن مناسبت است که قرآن این حقیقت را مرتب تکرار میکند،  
انا نحن نحي الموتى والينا المصير...

و خوف از نرسیدن و از دست رفتن روزی نیز همین‌طور است، بی‌فایده و بی‌نتیجه است، قرآن مرتب از آن یاد میکند بگو کیست که شما را از آسمان و زمین روزی بدهد، یا کیست که گوشها و چشمها در اختیار اوست، و آن کیست که زنده را از مرده، و مرده را از زنده بیرون می‌آورد، و آن کیست که کار این عالم آفرینش را تنظیم و اداره میکند؟ بزودی خواهند گفت خدا.

و بهمین ترتیب است خوف از آزار مردم و از هرازاری که از طرف

نیروهای زمینی بآدم میرسد ، و خوف از نتایج آینده‌ی نامعلوم که بستگی دارد بزندگی حاضر ومعلوم مانند ترس ازعواقب سفر و یا تنها راه رفتن در بیابان ...

و همین طور قرآن همه‌ی اسباب خوف بشریت را که ارزش ندارد یکی پس از دیگری از سر راه بر میدارد و سرانجام همه را از نفس و روان بشریت دور میسازد و سنگینی آنها را از دوش انسان بر میدارد ، تا بشر را آزاد سازد که بتواند بانروی جوشان و خروشان با زندگی روبرو گردد . با نیروئی که در نهادش نهفته و منتظر فرصت است بکار پردازد ، و با آرامش کامل بسوی خدای خود روی آورد ، و بمقدرات تن در دهد .

سپس اسلام رشته تار خوف را : خوف فطری را که در نفس بشریت است بدست میگیرد و نغمه‌ی خوف را در آن میدمد . نغمه‌ایکه صحیح و اصیل است و باید از این هستی صحیح بیرون آید . زیرا همه نیروهای زمین که خوفناک نیست ، و یا شایسته خوف نیست ، بدلیل اینکه یک رشته نیروهائی هستند در اختیار انسان و انسان بر آنها کاملاً تسلط دارد ، و از خود هیچگونه قدرتی برای جلب منفعت و یا دفع ضرر ندارند ، و تنها قدرتی که باید از آن ترسید آن قدرتی است که همه چیز در دست اوست ، بهر طرف روی کنی او بالای سر است جدا بهمه چیز احاطه دارد ، و از هر چیزی با خبر است .

بنابر این این خوف خوف واجب و لازم است و تنها راه نجات راستی هم باید خوف از خدا باشد و بس ، و از چیزهائیکه خدا آدمی را از آنها بر حذر داشته است ، باید خوف از نافرمانی خدا سرمشق زندگی باشد و بس و دیگر هیچ ...

و برای همین است اسلام ضوابطی و برنامه‌های کنترلی برای مهار کردن شهوت دوستی و دشمنی وضع میکند ، ضوابطی که با روح اتصال دارد ، ضوابطی که با عقل پیوند میخورد ، و همه‌ی آنها نیز با خدا اتصال دارند . و برای اینکه اسلام باین هدف عالی برسد تار رشته‌ی دوستی را طوری مینوازد .

که نغمه‌های زیبا و دلنشین و موزون از آنها بیرون آید، و سرانجام با نجا برسد که خود را در وضع صحیح دوست بدارد. و براساس فطرت قرار بدهد. در درجه اول آهنگ خدا دوستی را در آن مینوازد، و آن واقعا خوش آوازی است، و شیوه‌های گوناگون دارد، و آهنگ جهان دوستی را در آن مینوازد. جهانی که خدا آفریده. زیرا اسلام چنانکه قبل از این هم گفتیم میان انسان و جهان پیمان صداقت استوار می‌سازد، و سپس آهنگ انسان دوستی و نوع دوستی را در آن مینوازد که عالمی را دریائی از محبت میکند، و هنگامیکه اسلام این نوازنده‌ی فطرت، این همه نغمه‌ها را در این تارها مینوازد، خود بخود آنها در انسان خود دوستی را میزان میکنند و آنرا در وضع صحیح قرار میدهند، که انسان نه ظلم میکند و نه از مرز خود تجاوز مینماید، و حقوق دیگران را محترم می‌شمارد و بخود اختصاص نمی‌دهد.

و اما نیروی دشمنی را بسوی قوای شر و فساد در روی زمین روانه می‌سازد که با آنها بجنگد و پیروز شود و ریشه‌ی فساد را از روی زمین براندازد.

آری اسلام همه جا و همه وقت با دو بال فطرت حرکت میکند که سرانجام بنیروی حسی غذای لازم را میرساند، و بنیروی معنوی نیز میدان عمل و سازندگی میدهد.

همه‌ی لذت‌های حسی مباح و گوارا است مادام که در دایره‌ی امنی و نظیفی قرار بگیرند، که نه بفرد و نه با اجتماع زیانی ندارد لذا طعام و شراب و لباس و مسکن و غریزه‌ی جنسی و هرچه که انسان اختراع کند، از قبیل وسائلی که زندگی را آسان بگرداند و سعی و کوشش را وسعت بدهد، و آدمی را از لذت‌های حلال بهره‌مند بسازد، در همه‌ی اینها غذای کامل است برای نیروی حسی.

اما نیروی معنوی، که عبارتست از انسانیت اصیل، نیروئی است که انسان بوسیله‌ی آن از حیوان ممتاز میگردد.

اسلام همه‌ی آن نیروها را بطور کامل ذخیره میکند، و آنها را اساس



زندگی قرار میدهد بعنوان اینکه آنها زیر بنای انسانیت انسان است .  
اولین کاری که میکند باین نیروها عقیده تزریق میکند ، عقیده‌ایکه  
بهمه چیز شامل است و در همه‌جا گسترده و آزاد است ، عقیده‌ایکه بمعنای  
ایمان بخدا و ایمان بوجدانیت خداست ، و بمعنای عبادت خدا و اخلاص  
دین است، و بمعنای تصور عالم هستی و زندگی است براساس ایمان  
بخدا ، و بمعنای ایمان بحق است .

که بوسیله‌ی آن خدا آسمانها و زمین را آفریده ، و بمعنای احقاق  
همان حق است در روی زمین ، و بمعنای پایدار ساختن اجتماع انسانی  
است بر اساس همان حق الهی که قرآن را بحق نازل کرده و بمعنای جهاد  
در راه خدا و در راه حق و در راه اسلام است ، جهاد در راه پاینده ساختن  
اجتماع پاک و نظیف و متوازن است که ایمان باحکام و ایمان باجرای احکام  
خدا داشته باشد .

و این همان عقیده ایست که اسلام تخم آنرا در دلها می‌کارد و با  
غذاهای معنوی که در سرشت انسان است پرورش میدهد و آبیاری میکند .  
اسلام این دو نیروی مثبت و منفی را دائم زیر نظر میگیرد و هریک  
را در جای صحیح خود قرار میدهد ، و در اینجا است که نفس انسانی با  
بنیان صحیح و هستی نیرومند و پایدار ، آزادانه در فضای درخشان انسانیت  
دور میزند ، همان گونه که ساعت در یک لحظه اگر دستگاه داخلی آن صحیح  
کار کند صفحه را دور میزند ، اسلام انسان را در مقابل خدا منفی کامل قرار  
میدهد ، و در مقابل نیروهای جهان مثبت کامل ، و بدین وسیله نفس و  
روان آدمی سالم و زندگیش پایدار میگردد .

منفی کامل در مقابل خدا برای اینکه خدا خالق است ، خدا مدبر است  
اوست که مالک ملک عالم وجود است ، اوست که تمام کارها را انجام میدهد ،  
اوست که زنده میکند و می میراند ، اوست که روزی میدهد فراوان بهر کس که  
بخواهد از بندگان شو بهر کس که بخواهد سخت میگیرد ، اوست که دستش  
بالای دست بندگان است ، اوست که فعال مایشاء و مایرید است ، مالک حقیقی

اوست که هرچه بخواهد بدون رقیب انجام میدهد ، هیچ بشری در مقابل او قادر نیست که جلب منفعتی و یا دفع ضرری از خود بکند ، هرچه میخواهد باشد ، کجا رسد که مالکیت دیگران را ادعا کند .

و این تسلیم بدوستی و محبت است ، نه تسلیم بقهر و اجبار ، زیرا فقط خداست که برندگان خود قاهر و غالب است ، و اوست که همه ی وسایل قهر و غلبه را مالک است ، در دست اوست فرمان روائی هر آفریده ای ، و بیده ملکوت کل شیئی ، و لکن خداست که بندگان خود را دوست دارد ، و اوست که از آنان راضی و خوشنود میشود ، و همه را بدوستی خود میخواند و بسوی خود دعوت میکند که از او خوشنود گردند .

و اینهم قرآنست که این معنا را اعلام میدارد : بگو ای رسول گرامی اگر شما خدا را دوست میدارید ، از من پیروی کنید که خدا پیوسته شما را دوست میدارد باز هم گدازش دیگر خدا از آنان راضی و آنان از خدا خوشنودند و این است فضل بزرگ این است موفقیت بی پایان .

و این تسلیم شدن باطمینان است تسلیم شدن بآرامش و آسایش است ، قرآن چه شیرین میگوید : این پروردگار من است توکلم دائم باو و بازگشتم بسوی اوست .

و از این تسلیم خالص و بی ریا بخدا ، انسان استمداد میجوید ، و در برابر همه ی موجودات اعم از اشیاء و اشخاص و حوادث روزگار یک نیروی مثبت کامل عیار میگردد ، از هیچ چیزی و از هیچ کسی و از هیچ حادثه ای نمی ترسد .

واقعا که یک اعجوبه ایست ، که در نفس با ایمان و در نفس با اطمینان پدید میآید ، اعجوبه ی ایمان است که این نفس را فرا میگیرد و سرشار از ایمانش میکند ، و پس از آن آزادش میسازد که خود سازنده و ایجاد کننده و راهبر باشد ، راههای تاریک را بشکافد همه جا عزت و احترام بزرگی را جلب کند ، و در راه پیشبرد انسانیت پایدار بکوشد و پیش برود ، و برسد بجائی که جز خدا نبیند . و اینک قرآن کریم از این اعجوبه ی هستی خبر

میدهد: عزت مخصوص خدا و پیامبر و مؤمنین است هرگز خود را کوچک  
 نشمارید و محزون نباشید، و این همان عزت در مقابل اشخاص است و  
 شمارتر و بالاتر از دیگرانید اگر بحقیقت مؤمن باشید. اگر بشما ناراحتی  
 برسد، باین قوم نیز که قبل از شما بودند همین ناراحتی‌ها رسید، و این  
 روزگار را مادر میان مردم دست بدست میگردانیم (گاهی این ناراحت است  
 و گاهی آن) و این همان عزت و بزرگواری است در مقابل حوادث ناگوار  
 است. باز هم سخنی از قرآن کریم: خدا هرآنچه در آسمانها و زمین است  
 همه را برای شما مسخرورام گردانید، و این هم عزت و بزرگواری در مقابل  
 اشیاء است، یک عزت کامل و تمام عیار است در تمامی جبهه‌های زندگی.  
 و این معجزه‌ی ایمان است، تسلیم کامل بخدا شدن این نیروی  
 عجیب و شکست ناپذیر را بر نفس و روان انسان میدهد، که با آن در  
 مقابل هر چیزی پایداری و پافشاری میکند، و بر هر چیزی پیروز میگردد،  
 و هرچه را که میخواهد ایجاد میکند.

جدا اینکه بندگی بنیروی ماده نیست، بندگی نیروی اقتصاد نیست،  
 بندگی نیروی دولت نیست، بندگی اجتماع نیست، بندگی عادت و آداب  
 و رسوم نیست.

هیچ نیروئی در روی زمین دارای قهر و اجبار و صمیمیت نیست جز  
 سنت پایدار و شکست ناپذیر الهی، و هرگز این سنت را متغیر نخواهی یافت.  
 ولن تجد لسنن الله تبديلا. و از پاره‌ای از سنت الهی است که این نفس  
 مؤمن خود یک نیروی سازندی جهانی و قادر بر همه چیز باشد، و همه جا و  
 همه وقت با ناموس اکبر گردش عالم سیر کند، و اسرار آن را بفهمد و  
 نیروهای آن را در خدمت خود بکار بگمارد، بخاطر اینکه این قوا و این  
 نیروها با اجازه پروردگار، همه و همه در خدمت انسان رامند، ذلیلند،  
 و فرمان برند.

و از اینجا است که مسلمانان صدر اسلام آنانکه دلهایشان جدا پراز  
 ایمان بود، یک نظامی را در عالم انشاء کردند که تا آنروز در این سیاره‌ی

خاکی سابقه نداشت ، نظامی بود سیاسی ، اقتصادی ، اجتماعی ، فکری ، و روحی . هیچ ضرورتی از ضرورتهای دنیا بر آن حاکم نبود ، و نتیجه حتمی هیچ یک از علل و اسباب روی زمین نبود ، فقط انشاء بود ، اراده بود ، سازندگی بود ، و قدرت بود ، آنهم با فرمان ایمان ایمانی که میان زمین و آسمان را پر کرده بود و همهجا را روشن !

و اینها نمونه‌های گوناگونی است از معالجه اسلام در این خطوط متقابل نفس و روان بشریت ، برای روشن ساختن راه بس است ، برای هدایت انسانیت کافی است . و عاقبت خلاصه‌ی آنها این است که همهجا با فطرت حرکت میکنند ، فطرتی که شامل بر همه چیز است و دائم روبتکامل است ، فطرتی که دارای طبیعت دوگونه و هستی بسیط است ، و از اینجا است که این راه در هستی انسان بتوازن میرسد ، توازنی که آن خود نشانه‌ی بزرگی است از نشانه‌های هستی و زندگی همان طوری که بریشه‌دار ساختن زندگی در نفس و روان این موجود بشری میرسد و آن را سرشار از مشاعر گوناگون و افکار سازنده میسازد ، و لذتهای فراوان بکامش میریزد ! فطرت الله التي فطر الناس علیها .

# نیروهای حکم‌کننده و بازدارنده

در فصل گذشته از (اعصاب روانی) یا بگو از خطوط متقابل در نفس و روان بشریت سخن گفتیم، و گفتیم آنها یک رشته کانالهای متعدد و در هم و شبکه‌بندی شده است که زندگی خارجی بوسیله آنها بداخل نفس نفوذ میکند، درست مانند مأموریت اعصاب است در جسم، پس اگر این اعصاب احساسها را از همه‌ی اجزاء بدن تحویل میگیرند و بمغز میرسانند و یا بعکس، آن کانالها نیز مشاعر را از همه‌ی اجزاء نفس بهستی روانی مجتمع، (بمرکز وجدان هر کجا که باشد) میرسانند، و از این هستی مجتمع نیز بتمامی اجزاء روان میرسانند، و از لابلای این کانالها نیروی زندگانی انسان بیرون می‌آید، یعنی: نیروی حکم‌کننده، و سرانجام هم‌بارنگ همان

کانال رنگ می پذیرد، همان گونه که احساسات رنگ همان اعصاب را می پذیرد که از آن عبور میکند، که در نتیجه برمیگردد احساس بدرد، یا لذت، یا حرارت، و یا برودت... میشود، و باقتضای نوع عصبی که از آن میگذرد و سپس در مرکز احساس، در مغز سر با احساس های مختلف در آن واحد با هم آمیخته و یک معجونی بس عجیب و غریب تشکیل میدهد و همین طور هم نیروی حکم کننده (دافعه) برنگ همان (عصب روانی) در میآید که از آن میگذرد، و عاقبت شعور دوستی، یا شعور دشمنی، یا شعور خوف، و یا شعور رجا و ... میگردد. و سپس در هستی مجتمع انسان در آن واحد یک معجونی مخلوط از مشاعر مختلف میگردد که در مجموع خود از منفردات مختلف تشکیل یافته است.

اما باید دید خود این نیروی زندگی چیست؟ آیا آن فعل و انفعالات شیمیائی است؟ و یا الکتریکی است؟ آیا یک نیروئی است مانند نیروی ماده؟ آخر خود ماده چیست؟ و کجا است؟ آیا در میان اعضای بدن و در لابلا سلولها است؟ آیا در چیزی است که نامش نفس و روان است؟ مرکزش کجا است؟ مغز است؟! یا دستگاه روانی است؟! که در مقابل مغز قرار دارد؟! و اگر جسم همان مرکزی باشد که نیروی زندگانی از آن بیرون میآید، پس ارتباط میان جسم و جان چیست؟! چه ارتباطی است میان عضو و یا غده و میان شعور و درک؟! همان شعوریکه دائم با این عضو و این غده همگام است؟! چگونه این یکی از آن دیگری بوجود میآید؟! آیا مانند بوجود آمدن نور است از ماده؟!

مثلا "شعور جنسی"، "کشانده شدن" بسوی جنس دیگر "عشق" بنزدیک شدن بآن و "خوشحالی" که همگام این نزدیکی است، و "دردی" که از این محرومیت پدید میآید... و "احساسیکه" باین جمال و "آن شادکامی" از دیدار آن دست میدهد و آن "انسی" که پیدا میشود وهمه و همه از کجا است و بیچه کیفیت است؟!

این همه مشاعر از کجا است؟! از هرمونهای جنسی است؟ از عصاره‌ی

شیمیائی است؟ که غده‌های جنسی آنها را در لابلاهای سلولهای جسم می‌ریزند؟ و چگونه این شعورها بوجود می‌آید؟

از وضع این "شیمیایی" است؟ و چگونه این "نفس و روان" از "این جسم" بوجود می‌آید؟ آیا آنها دو نیروی متوازی و متصل بهمند؟ یکی از جسم بیرون می‌آید و دیگری از "نفس" سرچشمه می‌گیرد و در یک مسیر حرکت میکنند و لازم و ملزوم یکدیگرند؟

و عشق بمالکیت مثلا: از کجای هستی جسم سرچشمه می‌گیرد؟  
آیا در کدام عضو است؟ و در کدام یک از غده‌ها این عشق نهفته است؟

آیا این عشق فقط در خود "نفس" است؟ آخر نفس چیست؟ حدودش کجا است؟

و چگونه این عشق روانی بحرکت جسمانی تبدیل می‌گردد؟ بحرکت جمع کردن و حفظ کردن تبدیل می‌گردد؟ و هنگامیکه مغز از کار می‌افتد وظایف روانی نیز از قبیل درک و شعور و هوش و میلها و عشقهای درونی از کار می‌افتند. پس آیا معنای آن این است که مغز همان نفس است؟ و یا نفس در مغز قرار دارد؟ و یا نفس از طریق مغز کار میکند؟ صدها از این قبیل سؤالات هست که انسان نمیتواند در آنها بی‌یقین برسد! و علوم فلسفه هم از قدیم موضوع جسم و روان را بررسی کرده اما بجای اینکه به هدف برسد در بیابان ضلالت حیران مانده است! و نتوانسته چیزی بدست آورد.

سپس بحثهای روانی از فلسفه فاصله گرفت (فلسفه‌ایکه مدت‌ها جزو آن بود) و آرام آرام رویسوی بحث تجربی گذاشت و آخر سر بآزمایشگاه رفت و در آنجا قرار گرفت و این موضوع دارای آراء و نظریات مختلف گردید، باز هم بی‌یقین نزدیک نشد. هیچ یک از این آراء قطعی نگردید.

مکتب تجربی (آزمایشگاه) گفت که نفس و روان انعکاسی از نشاط جسم است و همه‌ی نشاط زندگی و شعوری که جسمانی است: شیمیائی و الکتریکی است، و آنچه که ما مشاعرش مینامیم نتیجه‌ی فعل و انفعال شیمیائی است،

که از غده‌ها و اعضاء بدن حادث میگردد، و نتیجه‌ی نشاط الکتریکی است که در مغز حادث میگردد. و مکتبهای نظری روانشناسی گفتند که در اینجا ((غرائزی)) و یا ((دوافع)) یعنی نیروهای حکم کننده فطری و بهرنامی که بنامیم وجود دارند و آنها در اصل غریزه‌های روانی هستند، و برای آنها مظاهر جسمی فراوان هست، که آنها را نیروی روانی اصیل می‌نامند. و در میان این دو نظریه نیز آرائی در جریان است، و باز هم ما نمیتوانیم در این باره بیقین برسیم.

آری در اینجا مظاهری (نمایشگاههایی) هست که هر دو نظریه را تأیید میکند و مظاهری هم هست که برخلاف هر دو نظریه اظهار وجود میکند.

همه‌ی نشاط جنسی با همه‌ی چیزهایی که بدنبال دارد: از قبیل مشاعر و احساسات و خواسته‌ها (و خیالهای خام) و آزادیها و پیش تازیه‌ها و هر آنچه با اینها همراه است. از قبیل عشقهای فنی و احساسات زیبایی، همه و همه یکباره از کار می‌افتند و قتیکه هر مونهای جنسی در وقت نمو طبیعی از کار می‌افتند، و جوان اعم از پسر و دختر بدون نیروی حکم کننده (بدون دوافع) و بدون میل و خواسته‌های درونی بزرگ میشود. مانند این است که همه‌ی این مشاعر از این هرمونها سرچشمه می‌گرفته. و عقیده‌ی بخدا و آن مشاعری که این عقیده در نفس و روان ایجاد میکند، و آن نهالهای اصول عالی انسانیت و مبادی آدمیت که در آن میکارد، و آن شیوه‌ی خاص در زندگی که این عقیده آدمی را بسوی آن حرکت میدهد، همه و همه هم با جسم سالم یافته میشوند، و هم با جسم ناسالم، با جسمی که همه اعضایش کامل و فعال است، و با جسمی که اعضایش بیمار است، با جسمی که نمو کرده و با جسمی که هنوز نمو نکرده یافته میشوند، و همین طور هر اندازه که جسم هوشیار و مدرک است آن هم موجود است: یعنی مادام که انسان نیروی درک و هوش را از دست نداده با او هستند، اما وقتی که این نیرو را از دست داد دیگر هیچ چیزی درک نمیکند اگرچه از داخل خود هم باشد، و عاقبت هم از وجود عقیده



نیز بی خبر است. نه برای اینکه عقیده موجود نیست، بلکه برای این است که او درک نمیکند.

بنابراین مثل اینکه جسم هوشیار و مدرک ظرفی است برای عقیده‌ها ما خود عقیده و آن سرچشمه‌ایکه عقیده از آن بیرون می‌آید با جسم هیچ گونه ارتباطی ندارد مگر مانند ارتباط آب با ظرف. و در میان این طرف و آن طرف الوان گوناگونی از مشاعر و احساسات وجود دارد، بعضی از آنها از جسم سرچشمه میگیرد و در نفس و روان اثر میکند، و بعضی بعکس از نفس سرچشمه میگیرد و در جسم اثر میگذارد، و بعضی هم در آن واحد از هر دو سر میزند و در هر دو اثر میگذارد.

و ممکن است در آینده نزدیک تلویزیون الکترونی بتواند تصویری از جریان داخل نفس را بیرون بکشد، و نشاطهای روانی را بصورت دیدنی در بیرون نمایش دهد، تا بشر بداند که این مشاعر از کجا سرچشمه میگیرد و چگونه میگیرد، اما حالا نه، ما که یقین نداریم از کجاست و چگونه است. چرا؟ ای بسا ممکن است نظیری یافته شود (اگر چه فقط تشبیه است و نمیتوانیم بگوئیم صحیح است) و آن عبارت است از ماده و انرژی و این یک حقیقتی است از حقایق این عالم بزرگ که ماده مرتب تبدیل بانرژی میشود و انرژی تبدیل بماده، و سلول هستی جهانی که عبارت است از ذرات اتم تا آنجا که میدانیم از ماده و انرژی تشکیل یافته، و لکن در یک زمان فقط یکی از این دو شکل را میتواند بخود بگیرد. یا ماده باشد، و یا تبدیل بانرژی گردد، و اما اجسامیکه دارای انرژی هستند مانند رادیوم، اورانیوم، پلوتونیوم، و استرنسیوم و امثال آنها که در ظاهر ماده و انرژی را در یک جا جمع کرده‌اند، حقیقت امر این است که در آنها اجزائی از

---

۱- و این کار ادامه دارد تا انرژی خاموش شود و تبدیل بماده گردد که دیگر انرژی ندارد که بسوزد و خاکستر گردد، و یک عنصر سومی بوجود آید چنانکه رادیوم تبدیل بسرب بی انرژی میگردد.

ماده مرتب و بطور استمرار تبدیل بانرژی میشود و قدرت مادی خود را از دست میدهد و اشتباه دید ما باعث میشود که ماده و انرژی را در یکجا ببینیم .

اما انسان : انسانیکه دارای طبیعت دو گونه است ، او موجود بی نظیر است ( تا آنجا که ما میدانیم ) موجودی است که شامل ماده و انرژی است با هم ، هر دو بهم وصلند و هر دو مخلوط و در هم آمیخته و هماهنگ و همکار و همگام در آن واحد . بدون اینکه یکی نابود گردد و بدیگری تبدیل شود .

شامل هرمونهای جنسی است که از مواد شیمیائی تشکیل شده ، و همانست که با مشاعر روانی جنسی همراه است ، از قبیل سوزش دل ، دوستی ، عشق ، سرور ، شادکامی ، شکوفائی ، و احساس بجمال و زیبائی .  
و شامل عقیده‌ی روحانی است ، و همانست که با حرکات جسمانی همراه است مانند ستایش و عبادت و رفتار و سلوک . و این یک نمایشگاهی است از نمایشگاههای ازدواج و دو گونگی در طبیعت انسان و ناشی از یک حقیقت بسیار بزرگی است که در هستی اوست ، زیرا او آزمشتی از خاک است و شراره‌ای از نور خدا . و همهی نیروهای حکم کننده را ( دوافع را ) ممکن است در یک کلمه خلاصه کرد ، و آن عبارتست از حب حیات : خود دوستی و خودخواهی ، و این یک عنوانی است که همهی نیروهای حکم کننده را در یکجا جمع میکند ، اما بعد از این فرعها و شعبه‌های فراوان باز میشود ، و در اکثر و بلکه در همهی روزنه‌های پیش رفت پیش می‌تازند و سرانجام تبدیل بنیروی محرک حفظ ذات ، حفظ نوع ، محرک دفاع از نوع ، و دفاع از ذات و فداکاری و دفاع از حریم خود و یا از حریم نوع میگردد ، و همچنین محرک دفاع از مالکیت و امتیاز و خود نمائی میگردد ، و همهی اینها نمایشگاههای حب حیات است و نگهداری و دفاع از زندگی است و همهی اینها نمایشگر بیش‌تر و طولانی‌تر و بهتر زیستن است .

و ما بزودی در هر یک از نیروهای حکم کننده ( نیروی دافعه ) بتفصیل

سخن خواهیم داشت و از ماء‌موریت دسته جمعی آنها گفتگو خواهیم داشت ، چنانکه در باره خطوط متقابل در نفس و روان بشریت داشتیم .

اما اینجا ( در مقدمه‌ی همین بخش ) می‌خواهیم سخن کوتاهی از دستگاهی که در نفس و روان است بگوئیم و بگذریم : همان دستگاهی که در مقابل نیروی حکم‌کننده در هستی انسان قرار دارد ، و آن دستگاه ضبط و کنترل است ، دستگاه ( فرمولهائی است ) در مقابل ( قوای محرک ) بعبارت دیگر دستگاه مهار و نظارت . زیرا دستگاه نیروی حکم‌کننده بتنهایی نیروئی نیست که بتواند زیربنای نفس و روان انسانیت را پی ریزی کند ، و ممکن هم نیست که این طور باشد .

حقاً " که خود انسان ( در صورتیکه خود مخترع و سازنده‌ی ابزار محرک است ) بخوبی میداند که این ابزار بناچار باید دارای دو دستگاه و دو نیرو باشد : یکی حکم‌کننده که حرکت ایجاد کند و دیگری بازدارنده که از حرکت باز دارد ، که بتواند هر وقت خواست حرکت کند ، و هر وقت خواست باز دارد ( مانند گاز و ترمز ) سپس همین انسان این چنین حقیقتی را در ترکیب نفس خود ملاحظه میکند : در زیر بنای خود هم می‌بیند که در نتیجه ، وجود دو نیروی مختلف را در داخل هستی خود درک میکند . یکی نیروی حکم‌کننده و پیش‌تاز که او را در جهت پیش‌رفتهای فراوان حرکت میدهد ، و دیگری نیروی کنترل‌کننده ( ضابطه ) که این حرکت را مهار و کنترل میکند ، و در وقت لزوم بازمیدارد ، و هر دو نیرو از صمیم فطرت است ، یکی اصیل و دیگری تحمیل شده از خارج نیست ، چنانکه روانشناسی تحلیلی خیال کرده ، همان روانشناسی که پیوسته با روش و مبنای مخصوص خود فقط بنیروهای حکم‌کننده نظر دارد ، و هرگز نیروهای کنترل و بازدارنده ( نیروی ضابطه ) را نمی‌بیند و یا نمی‌خواهد و یا نمی‌تواند به‌بیند .

اجتماع ، دین ، اخلاق ، آداب و رسوم ، و یادیکناتوری و حکومت پدر نیست که این نیروهای کنترل ( ضوابط ) را در نفس و روان انسان

ایجاد میکند، آنها چنانکه در بحث آینده خواهیم دید، یک رشته استعداد های فطری هستند که با کودک دنیا می آید، اما در نهاد او نهفته میماند، چنانکه دید در دستگاه دید در نخستین روز های زندگی کودک که هنوز چشم درست باز نشده نهفته میماند، و لکن بتدریج چشم نضج میگیرد و آرام آرام دیده باز میشود و بعد از چند صباحی او هم مانند همه، همه جا را می بیند، و چنانکه استعداد حرکت در روز ها و ماه های اول در عضلات و اطراف جسم نهفته میماند (مثلا کودک نمیتواند راه برود مگر پس از یکسال از ولادت) و محتاج بیاری دیگران است تا این نیروی نهفته بیدار شود و ظهور بکند، و لکن سرانجام ظهور میکند، و بهمین ترتیب هم راهنمایی و ارشاد و مراعات نیروی ضابطه را در هستی کودک از خارج پرورش میدهد و بکمال میرساند، اما از عدم بوجود نمی آورد چنانکه مساعدت از خارج راه رفتن را در کودک از عدم بوجود نمی آورد.

و وجود نیرو های باز دارنده (ضوابط) با نیروی های حکم کننده (دوافع) بیش از این نیست که آنهم یکی دیگر از مظاهر دوگونی طبیعت در هستی انسان است، که در هر چیزی که این هستی بر آن شامل است مراعات گردیده است.

## نیروهای حکم‌کننده

وَإِذَا أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ ﴿٢٨﴾

خواستن و عشق بزندگی و بهره‌برداری از آن بزرگترین نیروی حکم‌کننده است در هستی انسان، و آن چنانکه در اول در مقدمه‌ی این فصل بیان کردیم، شامل نیروهای حکم‌کننده‌ی جزئی و فرعی است، و علی‌الدوام با حرکت آن، فرعها و شعبه‌ها باز میشود، تا برسد به نیروهای فرعی بس دقیق و باریک و ریشه‌دار، و همی اینها سرانجام با عصاب روانی

که سابقا اشاره کردیم منتهی میگردد ، گفتیم که این اعصاب روانی مانند اعصاب جسم آنچنان فشرده و درهم فرو رفته و پیچیده است که آدمی در مقابل آن حیران میماند ، و سرانجام همه با هم یک رسالت انجام میدهند . و این نیروی حکم کنندهی بزرگ دارای دو فرع فطری بزرگ و اساسی است ، که عبارتند از حفظ ذات و حفظ نوع (خود دوستی و نوع دوستی ) و سپس از هریک از آنها ، (ویابگو از هر دوی آنها با هم ) فرعها و شعبههای دیگری باز میشود .

زیرا طعام ، شراب ، لباس ، مسکن ، عشق بمالکیت ، عشق بظهور و خودنمایی ، عشق بامتیاز ، و دفاع از حریم خود-همه و همه یک رشته اموری است که پیوند و اتصال محکمی بعشق در حفظ ذات و بهره برداری از آن دارد .

و اما حفظ نوع ، بزرگترین ابزارش نیروی غریزهی جنسی است و لکن همهی آن فرعهای گذشته با این نیرو با هم پیچیده و در هم بافته است و نتیجه این شده که هر یک از آنها دارای دو شعبه شده است ، یکی اتصال بذات آدمی دارد ، و دیگری با غریزهی جنسی پیوند خورده است ، و این دو نیروی محرک با هم با همهی فروعی که از آنها انشعاب یافته اند ، و با همهی این پیچیدگی و در هم بافتگی ، و همانها که در اصل نمایشگاههای حیات و بهره برداری از خرمن زندگی هستند ، سرانجام با این خصوصیات در زندگی انسان یک مأموریت انجام میدهند ، یک وظیفه دارند .

آری حکمت خالق بزرگ چنین اقتضا کرده این مخلوق ، مخلوقیکه برای خلافت از جانب خدا در روی زمین دعوت شده باید نیروی باین عظمت را در اختیار داشته باشد ، تا او را در اداء رسالت خود در روی زمین و در میدان زندگی یاری کند .

نیروئی است که پیوسته فرمان کار میدهد زیرا کار و کوشش در روی زمین ، و انشاء و آباد کردن و بنا کردن و تغییر دادن بزرگترین مأموریت این مخلوق بی نظیر است ، و همان هم معنا و نمایشگر خلافت از جانب

خداست در روی این زمین تیره .

انسان مشت‌آلود خاک تیره بود ، نه اراده‌ای داشت ، و نه توجهی  
چیزی ، و نه دارای کوچکترین رسالتی بود ، همین‌طور هیکلی بود از گل ،  
سپس خداشراهای از روح خود ، از نور خود در آن دمید ، تا پاره‌ای از مظاهر  
قدرتش را باو عطا کند .

این یک مشت خاک که نمیتوانست این بار گران امانت را حمل کند و  
در تقدیر پروردگار دانا و توانا و حکیم هم نبود که این ترتیب مأموریت  
بزرگ باین هیکل خاکی سپرده شود ، و بلکه آن خود بتنهایی قابلیت  
نداشت .

از دم این روح الهی بود که (انسان) خلیفه‌الله در روی زمین گردید ،  
و این همه قدرت ایجاد و ابداع و سازندگی و تغییر و پیش رفت در اختیارش  
قرار گرفت و این نمونه‌ایست از اراده خلقت در ذات خالق سازنده  
و صورتگر و استاد قادر و توانا و حکیم ، و باندازه‌ای که این  
یک مشت خاک قدرت عمل دارد و استعداد باو داده  
شده است ، و خدا انسان را با آن صفات لازم و ضروری در خلافت از جانب  
خود ذخیره کرده است ، ذخیره کرده است با صفت ( علم ) که میگوید : و  
علم آدم الاسماء كلها<sup>۱</sup> . و با صفت ( ادراک ) که میگوید : اقل هو الذی انشأکم و  
جعل لکم السمع و الابصار و الافئده بگو آن همان خدائی است که شما را  
بوجود آورد و بشما گوش داد و چشمها و دلها داد ، و با صفت ( اراده و اختیار )  
ذخیره کرده است که میگوید قسم<sup>۲</sup> به نفس و آن خالقیکه آنرا متعادل ساخت  
و راه فجور و تقوی را باو الهام کرد ، راه نیک و بد را شناساند ، حقا رستگار  
شد کسی که این نفس را تذکیه نمود ، و بدبخت شد کسی که آن را آلوده

---

۱ - سوره بقره ۳۱

۲ - سوره ملک ۲۳

۳ - سوره شمس ۷ - ۱۰

ساخت<sup>۱</sup> و ما باو هر دو راه را نشان دادیم و با این ترتیب انسان با این نیروی سرشار چشم باز کرده و خود آماده بدوران این خلافت در روی زمین گردید، و خود را لایق و سزاوار دید که این بارگران را بدوش بکشد. (آسمان بار امانت نتوانست کشید) و لکن انسان کشید، اما بناچار باید برای روشن کردن این آتش عشق در درون این چنین موجودی، هیزمی باشد قابل اشتعال تا حرکت کند، ایجاد کند، بسازد و دست بااختراعات بزند، و نیروهائیکه که این دم آسمانی در آن بودیعت نهاده بکار بزند، و برای پایدار ساختن دوران خلافت قیام کند و خلیفه الله در روی زمین باشد و سرافراز گردد، و این هیزم قابل اشتعال همان نیروهای حکم کننده است که وجود انسان آنها را در بر گرفته، و همه را در درون خود جای داده است.

ما که نمیتوانیم بپرسیم چرا و برای چه این طور شده؟! ما که نمیتوانیم بپرسیم چرا و برای چه فطرت بشریت این است؟! نمیتوانیم بپرسیم که چرا انسان طوری قرار داده نشده که بدون اشتعال و بدون نیروهای حکم کننده کار کند؟ و با جبار کار کند؟ نمیتوانیم بپرسیم برای اینکه حق نداریم بپرسیم وظیفه‌ی ما نیست، برای اینکه خدا از کردار خود مسئول نیست لایسئل عما یفعل سبحانه و تعالی علوا کبیرا خدا که در مقابل ما از کارهای خود مسئول نیست، بلکه فقط میتوانیم در این هستی انسانی آثار و مظاهر اراده‌ی الهی را بشناسیم و بپذیریم و یقین کنیم که بناچار او باید دارای نیروهای حکم کننده باشد که آدمی را بکار وادارد، و او را برای تحمل مشقتهای توان شکن آماده سازد، لقد خلقنا الانسان فی کبد: حقا که انسان در میان فشار و سختی آفریده شده، هر یک از گامهای او در روی زمین نمایشگر زحمت و مشقت و کوشش است: حرکت جسمانی او در زمین خاصیتش این است که با قوه‌ی جاذبه‌ی زمین مقاومت کند، و سرانجام در هر حرکتی



مقداری زحمت بکشد تا بتواند انگشتان خود را از زمین بلند کند، حتی جریان خون را در داخل اعصاب بحرکت درآورد، و همچنین تبدیل ماده خام که انسان را احاطه کرده بیک ماده مشکل، و تبدیل آن بیک بنائی مدرن، و بکشت زار و صنایع روزافزون... احتیاج بچنین زحمتی دارد، بناچار باید کار کرد و مدتها ناراحتی کشید تا نتیجه گرفت آباد کردن زمین پدران و مادران را با تولید نسل وادار میکند که بمشکلات فراوان تن در دهند البته هر یک در حوزه‌ی اختصاصی خود، مادر فرزندش را با ناراحتی‌های فراوان ماهها در شکم به‌رسو میکشد و تا دوسال از شیر جانش او را روزی میرساند، از یکی آسوده نگشته دیگری را در دل خود جای میدهد و خود را برای کشیدن بار زحمتهای او آماده میکند، پدر نیز بنوبه‌ی خود بار مشکلات پرورش و تهیه روزی فرزندان را عهده‌دار میگردد، لباس و غذا و مسکن و آسایش آنان را فراهم میسازد، تا آنجا که آنها نیز مانند پدر بتوانند رسالت خود را انجام بدهند، و پدر نیز دوباره قادر باشد که برنامه را دوباره از سر بگیرد، و بهمین ترتیب هر حرکتی از حرکت‌های خلافت الهی که در اختیار انسان است محتاج بتحمل این مشکلات است.

بنابراین آن چیست که انسان را با این مشکلات وادارد میسازد؟ و آن چه نیروئی است که در این باره او را یاری میدهد؟! بناچار باید نیروی حکم کننده‌ای درکار باشد، باید ماده‌ی قابل اشتعالی در درون او باشد، که این حرکت و این کوشش را در او ایجاد کند، بناچار باید جنبشی باشد که با این زحمات بمقابله بپردازد.

اما نه. اگر نیروی حرکت، نیروی حکم کننده با مشقت موجود روبرو گردد و نتواند بر مشقت پیروز آید، انسان در نقطه‌اول متوقف میگردد و از صفر تجاوز نمیکند، نه حرکتی از او سرمیزند، نه کاری میکند و نه بسیر می‌پردازد. بدیهی است هر جسمی که در آن دو نیروی متساوی و متضاد روبرو باشد آن جسم ثابت و راکد است، و نمیتواند از جای خود تکان بخورد.

پس بناچار باید یکی بر دیگری غلبه کند تا جسم را بحرکت درآورد ،  
براهی بیاندازد که میخواهد ، بناچار باید نیروی حکم کننده دائم رو با افزایش  
باشد تا حرکت مطلوب بوجود آید .

از اینجا است که باید نیروهای حکم کننده دائم قوی و قوی تر گردد ،  
تا انسان بحرکت درآید و بکار و کوشش پردازد ، و در خط سیر انسانی  
قدم بردارد ، بناچار باید در داخل او یک ماده‌ی قابل اشتعالی باشد که هر  
دم شعله‌ور گردد و حرارت لازم را ایجاد کند ، حرکتی ایجاد کند که قدمهای  
او در این راه خسته نگردد ، و از اینجا است که شهوات در وجود انسان  
باید باشد .

هر نیروی محرکی از نیروهای فطری با خود نیروی حکم کننده‌ای را حمل  
میکند ، اما این نیرو را بشیوهی مخصوصی حمل میکند ، طوری حمل میکند که  
دارای همه‌ی ضمانتهاست ، از هر جهت بیمه شده است ، تضمین میکند که  
نگذارد نیروی حکم کننده تعطیل گردد ، و یا مشکلات آنرا از کار بیاندازد .  
نیروی حاکم کافی نیست که از پشت سرفرمان حرکت بدهد بلکه کششی هم از جلو لازم  
که با آن همگام باشد ، حتی اگر یکی از این دو نیرو بخاطر پاره‌ای پیش  
آمدها ناتوان گردد ، دیگری بجای آن کار کند و رسالت آن را انجام بدهد .  
جذبهای از پیش رو که عبارت است از لذت ، حرکت و فشاری از پشت  
سر که عبارت است از رنج و الم ، و این دو کشش و کوشش با هر جنبش فطری  
که در نهاد انسان است پیوند ناگسستنی دارند .

لذت همان ندای پیش رو است که انسان را بسوی پیش میراند و پایدار  
میسازد ، که در نتیجه برای بدست آوردن این لذت شیرین بحرکت می پردازد ،  
لذتی که در سرشت او ترکیب شده که بندای آن جواب مثبت بدهد ، و برای  
بدست آوردن آن از جان و دل تلاش کند ، چنانکه در سرشت آهن گنجیده  
شده که خود بخود بسوی آهن ربا کشیده شود .

و رنج و الم همان مهمیز است که انسان را از پشت سر حرکت میدهد  
که سرانجام حرکت میکند که رنج را از خود دور سازد ، زیرا در سرشت او

گنجیده است که از رنج فرار کند، و دور از درد زندگی نماید، چنانکه در طبیعت دو قطب مخالف و شبیه هم گنجیده شده که دائم در میان آنها نفرت و دوری حادث گردد.

و هر جنبش فطری در انسان با این دو عامل مساعد ذخیره شده است، تا حرکت دائم بیش را در او بیمه نمایند.

مثلاً: طعام و شراب برای حفظ ذات ضروری است پس بناچار باید با لذت و رنج پیوند داشته باشد که هم از پشت سر، و هم از پیشروی فرمان پیشرفت دریافت نماید، گرسنگی و تشنگی همان مهمیز است که انسان را بوسیله رنج حرکت میدهد، که سرانجام برای بدست آوردن نان و آب میکوشد تا این رنج را تسکین بخشد، رنجی که ساکت نمیشود مگر با پاسخ مثبت اما این رنج بتهائی بن نیست زیرا در اینجا لذت سیر و سیراب شدن هست، و این هر دو با هم لذت از پیشروی و رنج از پشت سر انسان را بجستجوی نان و آب وامیدارند تا برای حفظ ذات و هستی خود بکوشد.

و مثلاً: لباس خود یک امر ضروری است بهمین ترتیب آن رنجیکه از عوارض جوی پدید میآید از قبیل سرما و گرمای شدید... محرکی هستند از پشت سر مرتب ندا میدهند که باید لباس تهیه شود.

و آن لذتی را که دفاع و حفاظت از عوارض جوی ایجاد میکند آن یک نیروی جاذبه‌ایست از پیشروی که پیوسته از جلو میکشد.

و غریزه‌ی جنسی وسیله حفظ نوع است، بناچار بهمین ترتیب باید دارای لذت و رنجی باشد تا رسالتی را که برای انجام این وظیفه لازم است تضمین نماید، تا مشکلات و سختیهای که برای تولید نسل مترتب است انسان را از ادای این رسالت باز ندارد، خواه از طرف مرد و خواه از طرف زن، و برای اینکه در این راه جدا مشکلات فراوان است، و سختیها سخت بهم پیچیده، بناچار باید جاذبه‌ها نیز سخت و جدی باشد، و رنج طاقت فرسا شود که در مقابل آن عنان صبر از دست برود، تا تضمین کافی برای اجرای این رسالت پیدا شود.

آری برای تضمین حفظ ذات و حفظ نوع باید یک رشته چیزهایی را حفظ کرد، از قبیل خوردنیها و آشامیدنیها و پوشیدنیها و سایر احتیاجات ضروری، که مبادا آنها از بین برود و انسان عزیز بهلاکت نزدیک شود. و بهمین ترتیب نیز باید از پیشروی ندائی و از پشت سر فرمان زجرى باشد، ندائی باشد بسوی لذت که به ملک و مالکیت مترتب است. لذت دیدن اشیاء و لمس کردن و پوشیدن و چشیدن و جمع کردن مادیات، و زجر و ناراحتی از عدم تملک، از محرومیت و تهیدستی.

و برای تضمین حفظ ذات و حفظ نوع، بناچار باید در مقابل خطرات از آنها دفاع کرد. یعنی جنگید و فداکاری کرد، و بناچار باید برای این فداکاری و این جنگیدن دو نوع پایگاهی باشد از پیشروی و از پشت سر از پشت سر رنج تجاوز دشمن بر حریم هستی انسان، خواه انسان فردی و خواه انسان اجتماعی، تجاوز بذات و یا تجاوز بحریم مالکیت آن و حوزهی زندگانش، و از پیشروی لذت پیروزی بردشمن و دفاع از حریم.

باز هم برای تضمین حفظ ذات و حفظ نوع بناچار باید بهمین ترتیب محرکی برای امتیاز جوئی و محرکی هم برای مبارزه و خود نمائی باشد، مانند یک عامل مساعد که هر انسانی را مغرور میسازد که پیش بتازد، و وظیفهی خود را انجام بدهد، و بعقب برنگردد و از میدان فرار نکند، و بناچار باید برای محرک این مبارزه دو نوع پایگاه باشد، یکی دردی که از تخلف از وظیفه مبارزه و مبارزه دیگران بر علیه خود احساس میکند، و دیگری لذتی که احساس میکند بر دیگران پیشی گرفته و بر دشمن پیروز میگردد، و اینها همان محرکهای فطری هستند، و این هم مأموریت آنها است در هستی انسان، و دوران آنها است در میدان زندگی.

هیچ یک از آنها در هستی انسان بیهوده نیست، و هیچ یک بتنهایی کار نمیکند. بلکه همه با هم بطور دسته جمعی کار میکنند، تا در ستاد بزرگ هستی همهی خدمات را رویهم بریزند، در نیروی محرک اول که، عبارتست از حب حیات و بهره برداری از خرمن زندگی همهی نیروها را بکار اندازند،

و این معنای بدوران خود همان عاملی است که انسان را بکار و کوشش وامیدارد ، و بتولید و ابداع و انشاء و سازندگی و عمران و آبادی و ادار میسازد ، و این همان مأموریت مهم خلافت انسان است از جانب خدا در روی زمین ، و اینجا است که نشان خلیفه اللهی بسینه‌ی انسان نصب میگردد .

و هر تفسیری برای نفس و روان انسانیت که با یکی از نیروهای حکم کننده زندگی انجام بگیرد آن یک تفسیر ناقص است ، تفسیر کوتاه نظرانه ایست ، ناتوان از تفسیر و بیان است ، تفسیر جنسی رفتار و سلوک بشر که فروید عنوان کرده است ، تفسیر مادی تاریخ که میگوید تاریخ انسان فقط تاریخ بحث و جستجو از خوراک است ، و این همانست که مارکس و انگلس و سایر رهبران تفسیر مادی و تفسیر اقتصادی دست‌آویز نموده‌اند .

و تفسیر روانی جزئی که میگوید که جنبش و عشق بمبارزه محرک اصلی است در انسان خواه بصورت عشق به بزرگ بینی و بزرگ اندیشی باشد چنانکه (آدلر) گفت ، و یا بصورت درک نقص و کوچک بینی و کوشش در عوض کردن نقص بکمال باشد چنانکه (یونگ) گفت که هر دو شاگردان (فروید) هستند .

همه این تفسیرها خطای بس بزرگی را مرتکب شدند ، و آن عبارت از آن است که انسان را از یک طرف تفسیر کردند ، و از یک طرف دیدند ، و گفتند که انسان این است ، انسان همین جزء کوچک است .

و حال آنکه در اینجا برای این چنین زحمت بیهوده در تفسیر انسان هیچ گونه عامل محرکی نیست ، اگر بحث کننده در هستی بشریت همه‌ی انسان را در طبق اخلاص قرار بدهد ، و همه را بدقت بررسی نماید ، و او را آن طور که هست بحقیقت کامل و شامل و همگانی و همه جانبه و یکنواخت به بیند ، روی حقیقتی به بینند که همه‌ی جزئیات را دارا است ، و این شبکه بندی و در هم آمیختگی و با هم پیوند خوردگی را نیز برآن اضافه کند .

و به همین ترتیب است هر تفسیری که نیروهای حکم کننده (دوافع) را بحساب بیاورد ، اما نیروی بازدارنده و کنترل کننده (ضوابط) را بحساب نگیرد و بالعکس .

# نیروهای بازدارنده

وَجَعَلْكُمْ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ

آیا انسان شایستگی دارد با آن نیروهای حکم کننده که قبل از این بیان کردیم خلیفه الله باشد ؟ و در روی زمین بکار مشغول شود ؟ آیا این همان نیروی حکم کننده ی بر حیوان نیست ؟ خوردن ، آشامیدن ، اشباع غریزه جنسی ، و جنگیدن . آیا همه ی اینها از نیروهای حاکم بر حیوان نیست ؟ و بعلاوه آنها یک رشته نیروهای حکم کننده ی باز و عنان گسیخته هستند در انسان ، زیرا در حیوان این نیروها پیدامیشوند ، اما بصورت بسته و محدود ، یعنی : غریزه ی حیوان این است که تا اندازه و ظرفیت پر شد دیگر اعتنا نکند . و یا بحد مناسبی که رسید که غریزه اش درک کرد دیگر بدنبال آن نمی رود ،

اما انسان هرگز فطرتش این طور نیست ، زیرا در فطرت او غریزه اندازه و حد معین ندارد ، و میتواند اگر خواست با این نیروهای حکم کننده بیش از حد نیاز حرکت کند ، و یا بیش از حد مناسبی که غریزه اش ایجاب میکند حرکت کند ، یعنی همان اندازه که فطرت حیوانیش ایجاب میکند قدم بردارد .

بنابراین آیا انسان شایستگی دارد که بدین ترتیب خلیفه الله باشد . محترم باشد ، دارای عزت ، و دارای فضیلت باشد دارای شخصیتی باشد که مسئولیت ها را بپذیرد یا نه ؟

بلکه آیا شایستگی دارد که او یک موجود زنده ای باشد که دوام و بقاء ابدی بنامش ثبت گردد ، و درباره اش گفته شود ، ((هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق)) و این نیروهای عنان گسیخته نتوانند او را نابود کنند ، نیروهائی که فقط کار آنها حرکت دادن و پیش بردن است بدون مهار و کنترل .

هرگز ، هرگز . کار خالق حکیم اینگونه نمیتواند باشد ، جالفیکه انسان را آفرید ، آنهم بصورت زیبا و جمیل ، و اعلان کرد خلق السموات و الارض بالحق و صورکم فاحسن صورکم . آسمانها و زمین را بحق آفرید و صورتهای شما را صورتگری کرد با بهترین و زیباترین صورتهای .

پس بناچار باید یک اصلی باشد ، یک مهاری باشد ، و آنهم مناسب و سازگار با طبیعت انسان ، مناسب با سرشت بشریت ، سازگار با فطرت اشرف مخلوقات ، اصلی باشد که هرآنچه در طبیعت انسان است نمایان سازد ، علمش ، درکش ، اراده و آزادی و اختیارش را آشکار کند .

و از اینجا است که نیروهای بازدارنده (ضوابط ) در هستی انسان قرار گرفته است .

این نیروهای بازدارنده (ضوابط) یک رشته قوای فطری هستند که با انسان متولد میشوند . بصورت نهفته در هستی او ، و لکن در بدو آشکار نمیشوند آن چنانکه نیروهای حکم کننده آشکار میشوند ، سپس آنها بکمک و مساعدت خارجی احتیاج دارند ، تا نمو و کمال را تکمیل کنند ، و اگر این مساعدت خارجی نباشد آن قدر نهفته و ناتوان میمانند تا نتوانند وظیفه خود را آنطور که هست انجام بدهند .

و این احتیاج بمساعدت خارجی بعضی از دانشمندان را فریفته تا خیال کرده اند که آنها جزء فطری در هستی انسان نیست ، و گمان کرده اند که از خارج بروی تحمیل شده است ، آنها قوای خارجی هستند که کودک را عادت میدهند بعمليات ضبط و کنترل که خود را نگهبمدارد ، گاهی با ضبط و کنترل و گاهی با تشویق و ترغیب و ایجاد دوستی در نهاد او ، سپس این دانشمندان در میان خود اختلاف دارند با اینکه همه باتفاق میگویند که نیروهای بازدارنده از عوامل خارجی سرچشمه میگیرند ، بعضی ها لازم میدانند که باید آنها را بنمو و گسترش واداشت ، و اعتراف کرده اند که وجود آنها ضروری است ، و بعضی ها هم از آنها نفرت دارند و پیوسته میخواهند نابود و ویران سازند ، و خود بخود فروید این قهرمان نامی میدان روانشناسی

از گروه دوم است. در صفحه‌ی ۸۲ کتاب

### Three Contributions to the Sexual Theory

تحت عنوان عفت جنسی (التسامی) میگوید: اما سومین نوع بیماریهای جنون غریزه جنسی در نتیجه عملیات عفت جنسی پدید میآید بطوریکه نیروی شهوانی صادر از منابع جنسی فردی را، در خارج از میدانهای بهره‌برداری خود بکار میبرد (یعنی خارج از محیط جنسی) و از آن در این میدانهای خارج بهره‌برداری میکند.

و بهمین ترتیب انسان بیک نیروی روانی بزرگی از استعداد روانی دست مییابد که آن بذات خود بسیار بزرگ و با ارزش است.

و در صفحه‌ی ۸۵ همان کتاب از تعارض میان تمدن و میان نمو آزاد غریزه‌ی جنسی گفتگو میکند.

و در کتاب The ego & the id صفحه‌ی ۸۰ میگوید: اخلاق پیروی از قساوت شگفته میشود حتی در درجه‌ی طبیعی خود.

و لکن هم اینها و هم آنها هر دو با هم خطا رفته‌اند، زیرا (ضوابط) نیروهای باز دارنده اجنبی نیستند، در هستی انسان.

و در اینجا یک حقیقت بدیهی و روشنی است که باید این (دانشمندان) همگی آن را درک نمایند برای اینکه بدیهی است، و آن این است: که فشار خارجی هرگز نمیتواند در هستی انسان چیزی را بیافریند مادام که در این میان استعداد فطری برای پذیرش نباشد.

مثلاً: گرسنگی جزئی از هستی انسان است، و با هیچ فشاری از فشارهای خارجی امکان نیست که انسانی را بوجود آورد که ابداً گرسنه نباشد.

بلی گاهی انسان عادت میکند (بوسیله فشار خارجی یا فشار ذاتی) که مدتی از خوردن غذا باز ایستد (برای اینکه این معنا هم در فطرتش موجود است) و لکن برای همیشه که نمیتواند ادامه بدهد، هر اندازه هم فشار شدیدتر باشد، (برای اینکه این معنا جزء فطرتش نیست).

و نیروی محرک جنسی هم جزئی از هستی انسان است، و با هیچ فشاری



از انواع فشارهای خارجی ممکن نیست انسان معتدلی آفرید که احساس جنسی نداشته باشد .

( پوشیده نماند که ما از احساس سخن میگوئیم نه از اجرا زیرا گاهی احساس پیدا میشود اما انسان از عمل خودداری میکند ) و این احساس تهذیب داده میشود آن اندازه که عفت جنسی عادت میگردد و انسان در اینجا بمرتبہ کمال عفت میرسد ، ( برای اینکه این معنا در فطرت انسان هست ) اما هرگز نه با تهذیب از بین میرود و نه با فشار خارجی ( برای اینکه از بین بردنش از فطرت معتدل انسان نیست ) .

و همچنین فشار خارجی نمیتواند چیزی را که هم اکنون موجود نیست ایجاد کند ، و نمیتواند چیزی را که هم اکنون موجود است زایل کند ، بلکه فقط این فشار و قتی میتواند اثر کند که استعداد پذیرش موجود باشد ، و بمقدار همان استعداد موثر است ، و خود بخود این فشار بهدر میرود وقتی که استعدادی درکار نباشد ، هر اندازه هم که شدیدتر باشد .

زیرا ( ضوابط ) این نیروهای بازدارنده را نه فشار خارجی ایجاد میکند و نه توجیه و تهذیب ، و ممکن هم نیست ایجاد کند ، چرا فقط میتواند بنمو و پرورش آن کمک برساند ، و نمودادن و آبیاری کردن غیر از کاشتن و ایجاد کردن است .

کودک متولد میگردد در حالیکه از حرکت عاجز است ، و احتیاج مبرمی بکمکهای خارجی دارد تا بتواند حرکت کند بخصوص حرکت راه رفتن ، و هنگامیکه دستش باین کمک نرسد ، ممکن است بزرگ شود اما خسته و کسل که نتواند تا آخر عمر با پای خود راه برود .

پس آیا معنای این سخن این است که مساعدت خارجی این راه رفتن را آفرید؟! هرگز ، هرگز ، بلکه معنایش این است که آن یک قدرت نهفته است که برای بیدار شدن احتیاج بکمک دارد تا بیدار گردد و ظهور کند و راه برود .

و نیز کودک متولد میشود در حالیکه عاجز از سخن گفتن است و احتیاج

میرم دارد که با او سخن بگویند ، و بازی کنند ، و دانه دانه سخن برزبانش بگذارند حتی بطور ناقص و شکسته که خوشش آید و یاد بگیرد و دلالت لغت را بدست آورد ، (و آن یکی از معجزات عالم آفرینش است که قرآن در خلقت آدم اشاره میکند : ((و علم آدم الاسماء کلها )) .

سپس بکار بردن لغت می پردازد آن مقدار که از دلالت آن یاد گرفته است ، و هنگامیکه این مساعدت را نیابد ممکن است تا آخر عمر سخن نگوید ، (چنانکه انسانهای کر که نمیتوانند لغت را بشنوند و درک کنند و بکار ببرند از ادای سخن عاجزند) یا گاهی نطق او منحصر بیک نوع صدا درآوردن باشد مانند صدای حیوان .

پس آیا معنای آن این است که مساعدت خارجی نطق را ایجاد میکند؟! کلا و هرگز، بلکه معنایش این است که نطق یک نیروی نهفته است در سرشت انسان که احتیاج بمساعدت خارجی دارد تا بیدار گردد و ظهور کند .

پس وقتی که قدرتهای جسمانی محض (مانند راه رفتن) و یا قدرتهای حسی و معنوی (مانند لغت و سخن گفتن) این باشد ، خود بخودشان نیروهای (ضابطه) بازدارنده در هستی انسان نیز همین طور خواهد بود ، از طریق فشار خارجی بوجود نمیآید ، از طریق توجیه و تهذیب بوجود نمیآید ، بلکه بطور فطری در هستی انسان بوجود میآید ، فشار خارجی یا توجیه و تهذیب عواملی هستند که بنمو و پیشرفت و دگرگونی آنها کمک میدهند .

چولیان هکسلی آن دانشمند داروین منش که سابقا اشاره کردیم در کتاب خود (انسان در عالم جدید) میگوید : و بخاطر همین انسان باهوشتر و باذوق تر از اکثر حیوانات است ، برای اینکه ترکیب مغز سرش با نرمش تر و قابل انعطاف تر است .

و برای این نرمش زیاد نتیجه های روانی فراوان دیگر است ، که آنها را رجال فلسفهی عقلی (عملا) فراموش میکنند ، و انسان در پاره ای از آنها بی نظیر است ، مثلا : این نرمش و خوشروئی باعث شده که انسان آن موجود زنده ی بی مانندی باشد که خود را در معرض مبارزه و درگیری روانی قرار

میدهد ، (( و در حقیقت جلوگیری از پیکار میان شیوه‌های متعارض یک عمل تجملی و نمایش عمومی و دارای منفعت جسمانی است ، و این نیست مگر خاصیت عقل بشری که بانسان امکان بخشیده تا از این پیکار خود را نجات بدهد )) .

و هنگامیکه ما با این سطح عالی انسانی میرسیم با پیچیدگی های جدیدی روبرو میگردیم (پیچیدگیهای بیش از حیوان) زیرا از خصایص انسان است چنانکه دیدیم پیروز شدن بر فشار غریزه ، و آماده کردن وسایل اتصال که بوسیله آنها ممکن است با هر نوع نشاط عقلی اتصال یابد ، خواه در دایره معرفت و علم ، و یا حس ، و یا اراده و یا هر نشاط دیگری که ممکن باشد ، و با این شیوه و از این راه انسان بزندگی عقلی بی مانندی دست یافته است ، اگرچه خود این باب باین ترتیب باز برای تربیت عوامل دیگری است گاهی که این بی نظیری را بر هم میزند ، و بلکه از بهره برداری از خرمن زندگی جلوگیری مینماید ، برای اینکه دستگاه عصبی همانطوری که (شرنگتون) میگوید : خیلی شبیه به قیف است مدخلش از مخرجش کشادتر است این مدخل قیف درست مانند اعصاب روبروی حواس است ، که امواج را بوسیله اعصاب مخصوص از اعضاء حسی بدستگاه عصبی مرکزی میرساند ، و مخرج آن هم بوسیله اعصاب نقاله فرعی بعضلات میرساند . . . و با این وصف باز هم طبق آراء جدید ، دستگاههایی پیدا میشوند ، که این نزاع را تا آخرین حد ممکن تقلیل میدهند ، و این همانست که دانشمندان روانشناس بنام سرکوبی غرائز معرفی میکنند . و یا بمنزله قیف می نامند که مایعات را در مدخل جای میدهد و بتدریج بدرون ظرف دیگر میفرستد ، و بنظر ما دومی با اهمیت تر میرسد ، و آن عبارتست از حبس کردن یکی از طرفین نزاع و پیکار در ظلمات عقل باطن (این همانست که فروید سرکوبی غریزه میخواند) .

و با این وصف باز هم این تشبیه کامل نیست ، زیرا زندانی کردن در عقل باطن بآن امکان میدهد که بطور دائم در شعاع درک و فهم در شخص

موءثر گردد .

و علاوه بر آن اضطراب و تشویش عصبی عمومی باشد که انسان را  
ببعضی افکار و اعمال و امیدارد و بهمین جهت این سرکوبی ( باصطلاح فروید )  
زیان آوراست ، الا اینکه گاهی بصورت یک ضرورت جسمانی درمیآید ، تا از  
نزاع و پیکاری که بناچار در سنین اول زندگی انسان اتفاق می افتد جلوگیری  
نماید ، قبل از آنکه آن رأی مبنی بر عقل باطن بنتیجه برسد ، و از چیزهای  
خوب است که انسان بدون قید و شرط بتواند بکاری قیام کند ، حتی اگر  
این قدرت با اضطراب و تشویش هم منجر شود ، و انسان از حرکت باز بماند ،  
مانند خری که میان دو پای بند حیران میماند و نمیتواند حرکت کند .

و در سرکوبی غریزه ، آن باعث شکست خورده فقط بسوی ناخودآگاهی  
تبعید نمیشود ، بلکه خود این تبعید یک نوع عمل ناخودآگاهی است ، و آن  
دستگاههاییکه برای این عمل برپا گردیده بناچار باید به تحول درآید و  
دگرگون گردد ، تا از امکاناتی که برای نزاع و پیکار آماده شده اند جلوگیری  
نماید ، بخصوص در سالهای اول زندگی ، و این نزاعی است که مانند یک  
نتیجهی دوم برای عقل انسان حساب میشود ، و در سرکوبی ( که ما آنرا  
عملیات ضبط و کنترل مینامیم ) این باعث از روی درک و شعور تبعید  
میگردد ، و بهمین دلیل هم احتمال نمیرود که اضطراب عصبی ظاهر گردد ،  
و در خاتمه وقتیکه این رأی درست به هدف رسید ، یکی از دو طرف متعارض بگوشه  
ناخودآگاهی رانده میشود ، اما هر دو در شعاع عقل و خبرگی سنجیده  
میشوند و سپس عمل از روی هوشیاری و آگاهی بانجام میرسد . ما این قطعه های  
طولانی را از چولیان هکسلی برای اثبات مطلبی انتخاب کردیم ، برای  
اینکه بنفع ما است آنهم از یک مرد ملحد و خدانشناسی که ایمان بخدا و  
اصول اخلاقی ندارد .

اولا - دستگاه ( ضبط ) کنترل اعم از خودآگاهی و ناخودآگاهی ، یک  
رشته دستگاه جسمانی است که دستگاههای روانی از آن سرچشمه میگیرند ،

و معنای جسمانی بودن این است که آن از صمیم فطرت است ، زیرا هستی جسمانی انسان فطری است که با او متولد میگردد ، و از طریق تخمک تلقیح یافته مادر ارثی است ، و از عملیات اسباب خارجی بدست نمیآید .

و ثانیاً - از خصایص انسان است که بر فشار غریزه پیروز شود و این هم در انسان یک خاصیت فطری است ، و از صمیم هستی او است چیزی نیست که از خارج تحمیل گردد .

ثالثاً - عملیات (ضبط) کنترل بطور ناخودآگاه در سنین اول طفولیت انجام میگردد ، و سپس بعد از آن بطور خودآگاه بعمل میآید ، یعنی : پیرو همان خطسیرنموی است که همهی عملیات روانی دیگر و همهی قدرتها پیرو آنست .

و این اندازه برای اثبات مطلب ما بس است ، و آن این است که همهی (ضوابط) نیروهای بازدارنده : کنترل کننده در هستی انسان فطری هستند . اما خیلی بکمک خارجی احتیاج دارند ، و این همان ماموریت توجیه و تهذیب است ، و آن یک عمل ضروری است نسبت به زندگی انسان ، و لکن باز هم فرض میکنیم کودکی در میان کودکان اصلاً تربیت ندیده ، و این کودک بفطرت خود واگذار گردیده ، آیا این کودک دور از تربیت بدون ضوابط بدون نیروهای کنترل کننده بزرگ میشود؟!

هرگز! زیرا کودک بعضی کارها را مانند دفع کردن فضولات غذا از خود بعد از اندک مدتی از عمر، خود بخود فرا میگیرد و هیچ کس در این باره باو کمک نمیکند ، بلکه این کار بتأخیر می افتد هنگامیکه توجیه و تهذیب در کار نباشد .

و همچنین اگر این کودک را بدون توجیه و تهذیب رها کنیم ظهور همهی این ضوابط : همهی نیروهای کنترل بتأخیر خواهد افتاد ، و بطور ناقص نمو میکند و در حال اضطراب و تشویش و بی نظمی ظهور مینماید ، گاهی اتفاق می افتد که خیلی از آنها بطور نهفته میماند ، اما هرگز و هیچوقت اتفاق نمی افتد که همه موجود نباشد .

فروید میگوید: که کسالت و سستی یک امر طبیعی است برای انسان، و این حال بانسان هیچ وقت اجازه نمیدهد که در یک عمل یا در یک جهت تا آخر عمر پیش برود، بلکه او را دائم بکار جدید و یا پیشروی در یک جهت جدید وادار میسازد، (عملی انجام نگرفته عمل دیگری را آغاز میکند و راهی بیپایان نرسیده راه دیگری در پیش میگیرد).

و این کسالت و خستگی بتدریج نمو میکند، زیرا کودک صغیر از تکرار یک کاری یک لفظ کمتر خسته و ملول میگردد، اما هر اندازه که بزرگ میشود این خستگی در آن سرعت و برفایش میگذارد، و هر چه زودتر میخواهد در کارش تغییر بدهد، و این یک ملاحظه صادقانه است، شایسته بود که فروید با این ملاحظه تا آخرین حد دلالت آن میرسید، زیرا ملال و خستگی باین ترتیب یک فرمول بی ارادگی است که از نابسامانی در هر پیشرفتی جلوگیری میکند، و آن بتدریج با نمو کودک نمو میکند، و توجیه و تهذیب کاری میکند که جلوگیری از شکست و نابسامانی یک عمل هوشیارانه باشد، و روی اصول و مبادی انجام بگیرد، و عاقلانه انجام بگیرد.

اما حتی در حال عدم توجیه و تهذیب نیز در اینجا (دستگاههای) وجود دارد، چنانکه چولیان هکسلی گفت که عملیات (ضبط) کنترل را انجام میدهد، یعنی دستگاههای است از فطرت.

پس بنابراین در هستی انسان یک نیروی (ضابطه) باز دارنده هست که عملیات ضبط و کنترل را عهده دار است، که از شکست و نابسامانی هر نوع نیروی محرکی از نیروهای فطری جلوگیری میکند، و این نیروی ضابط فطری گاهی از خط سیر خود منحرف میگردد و از عمل خود باز میماند، و ما در اینجا از این مقوله بحث نمیکیم، بلکه تا کنون بحث ما از فطرت معتدل و آسیب ندیده است.

و آن هم مأموریت بزرگی را در زندگی انسان انجام میدهد، و آن یک مأموریت است که بناچار باید در هستی هر موجود زنده ای باشد، مأموریتی است که دائم از نابودی جلوگیری میکند.

آن درست یک عمل هوشیارانه‌ایست در مقابل غریزه در حیوان و آن همانست حد خودکفائی را معین میسازد .

سپس این نیرو در زندگی انسان بیک مأموریت دیگری هم می‌پردازد ، که از تعیین مرز خودکفائی که از نابودی باز میدارد کمتر نیست ، آن بوسیله توجیه نیروی زندگی بسوی سطحهای بالاتر و با ارزش تر از مجرد پذیرش نیروی غریزه، این مأموریت را انجام میدهد .

بدیهی است که نیروی انسان نیروئی بالاتر از ضرورت و احتیاج است ، مانند نیروی حیوان نیست که باندازه‌ی ضرورت و احتیاج است ، و همان معنا است که هرگز نمیگذارد نیروی ضابط ؛ نیروی بازدارنده در همان محیط ضرورت و احتیاج نابود گردد و آنرا تا بسطح اعلا ی انسانیت بالا میبرد ، تا آنجا بالا میبرد که تبدیل کند بعمل تولید و انشاء و سازندگی و عمران و آبادی ، و تغییر و تبدیل با حسن و تطور . یعنی تبدیل میکند بوظیفه قیام بخلاف از جانب خدا در روی زمین .

و این همان نیروی خروشان است که انسان بوسیله آن تمدنها را ایجاد و در راه پیشبرد عقاید و اصول تلاش میکند و بوسیله آن دست بتولیدات مادی میزند ، کشفیات ، اختراعات ، فنون و علوم را نمایش میدهد ، و آن مجد و عظمت انسان است در روی زمین ، عزت و احترام انسان است در این سیاره‌ی خاکی که خدای بزرگ برای انسان آماده ساخته ، و این چنین قدرت و عظمت از هماهنگی نیروهای حکم کننده (دوافع) و بازدارنده (ضوابط) در زندگی انسان سرچشمه میگیرد از این دو جویبار هماهنگ آبیاری میگردد .

نیروهای حکم کننده و باز دارنده با هم در زندگی انسان . همانطوریکه انسان با هستی کمال یافته در تمام نشاطی که از او صادر میگردد بکار می‌پردازد ، با نیروهای حکم کننده و بازدارنده با هم نیز در همان وقت بهمین ترتیب بکار می‌پردازد .

گاهی با نیروهای بازدارند (تک تک یا دسته جمعی) پیش میتازد ، و

لکن در هر لحظه با هر دو نیرو کار میکند مادام که در حال اعتدال است ، و در ترکیبش شکستی و انحرافی پدید نیامده .

و این هستی ترکیب یافته از این دو دسته نیروی (حکم کننده و باز دارنده) ((ارادی)) همانست که زندگی انسان را از زندگی حیوان جدا میسازد ، حیوانی که هرگز (ضوابط) نیروهای بازدارنده را (ارادی) نمی شناسد ، و زندگی آن فقط دارای (دوافع) نیروهای حکم کننده و نیروهای (ضوابط) بازدارنده ی غریزه ی اراده ایست همانست که حرکتی ندارد که حیوان بتواند نشاطی برای تولید و سازندگی ذخیره نماید ، چنانکه زندگی انسان از زندگی فرشته نیز جدا میشود ، فرشته ای که نه نیروهای حکم کننده ی بشریت را می شناسد و نه حیوانیت را و در هستی او مواد قابل اشتعالی از خواسته های درونی نیست جز عبادت که او را بکار یا تولیدی وادارد ، و آن عبادتی است بمعنای ملکی یسیحون الليل والنهار و لایفترون شب و روز بدون سستی و خستگی در تسبیح و تهلیل<sup>۱</sup> هستند .

و این هستی تشکیل شده از این دوسته نیرو (حکم کننده و بازدارنده با هم) همانست که بوجود هدفی برای زندگی انسانیت انتخاب شده ، یک هدفی هوشیارانه و دراکه ی باشد که نیروی حکم کننده را تک تک و بطور دسته جمعی دربرگیرد ، (بلکه این گونه هدف خود نیز یک نوعی از ((ضوابط)) نیروهای بازدارنده است ، که حد پیروی از نیروهای حکم کننده و یا بگو شهوات را تعیین میکند و آن همانست که (حب حیات را) پیش انسان طوری قرار میدهد که در ادوار و اشکال مختلف بکار میپردازد ، و از حب حیات سایر موجودات دیگر جدا میسازد .

حفظ ذات (خود پائیدن) هدف هر موجود زنده ایست ، بوسیله ی محرک غریزه آنرا انجام میدهد ، اما انسان باین هدف هوشیاری و ادراک را اضافه میکند ، که سرانجام چیز دیگری غیر از حفظ ذات در حیوان میگردد ،



که در شیوه و هدف از حیوان جدا میشود .

زیرا حیوان میخورد و می‌آشامد ، و از سرما و گرما پرهیز میکند ، مسکن انتخاب میکند ، می‌جنگد ، و پیروزی و مبارزه را دوست میدارد .

انسان هم به همین ترتیب میخورد و می‌آشامد ، مسکن انتخاب میکند ، می‌جنگد و پیروزی و مبارزه را دوست دارد .

پس فرق انسان و حیوان چیست؟! فشار گرسنگی حیوان را تحریک میکند که غذائی بدست آورد ، و سرانجام بهر طریقی که شد خود را غذا برساند ، و انواع معینی از غذا را میخورد و تا آخر عمر آن را تغییر نمیدهد ، (درحالتیکه آن را آزادانه برای خود اختیار نکرده است) و آن قدر میخورد که غریزه اش بگوید که دیگر بس است ، که دست از خوردن باز دارد ، و حیوان با یک طریقه غذا میخورد ، و هرگز آن را تغییر نمی‌دهد ، و آن یک طریقه است که با هر فرد حیوان مکرر است ، با یک رشته فرقه‌های بس ساده و جزئی که نمیتوان گفت اختلاف در سلوک است .

فشار گرسنگی انسان را هم بسوی طعام تحریک میکند ، و ای بسا عصرهائی از عمر بشریت گذشت که در سلوک و رفتار خود نزدیک بحیوان زیست ، و لکن باز هم هیچوقت مانند حیوان نبود .

نخستین اختلاف ((از روز اول)) در وسعت میدانی بود که انسان در آن غذای خود را اختیار میکند ، قرآن خطاب بآدم و حوا میگوید بخورید از آن روزی، هرچه و هرطوری که دلتان میخواهد ، کلو منها رغدا حیث شئتما . و همچنین قابلیت انسان است برای تنوع در غذا ، و این یک نظام و تناسب عجیبی است در فطرت انسان ، زیرا هر چیزی در زندگی انسان متعدد و متنوع است حتی مادیات ، و حتی احتیاجات و ضروریات ، تنها شاعر و افکار نیست بلکه همه چیز است!!

دومین اختلاف این است که او همان موجود بی‌نظیری است که برای خود حد کفایت و اندازه معین میکند ، زیرا در سرشت او هیچ ضابطه‌ی غریزه‌ای نیست که باو فرمان ایست بدهد ، بلکه بجای آن یک ضابطه‌ی درک‌کننده

و آگاه و دارای اراده و اختیار و تصرف پیدا میشود که میتواند محل توقف را از ابتدای کار از صفر تا آن طرف مرز توقف و کفایت معقول، خودش تعیین کند، ((اگرچه در زمان کوتاهی هم باشد)) (و آن همان اسراف و زیاده روی است که جز انسان هیچ موجودی بر آن قادر نیست!!).

سومین اختلاف این است، که انسان در خوردن غذا بآن صورت خامی که پیدا کرد قناعت نکرد، بلکه مرتب در تهیه و تنظیم آن دخالت کرد و در آماده ساختن آن صنعت و هنر بکار برد، زیرا تا آتش پیدا شد شروع کرد به پختن غذا و انواع آن، سپس آتش بروی او درهای فراوانی را گشود که بی نهایت است، از صورت غذای بسیط و ساده گرفته تا بصورت غذای ترکیب شده از چیزهای متعدد و رنگین، آتش بر او قدرت داد تا توانست در غذا طعمهای جدیدی و مزه های گوناگونی بوجود آورد، و این پذیرش و پاسخگوئی بهمان فرمانی بود که در فطرتش نهفته بود از قبیل نوسازی و به سازی و تنوع بخشیدن، و این یک معنای همگانی است برای انسان که شامل همه چیز است در زندگی او، مربوط بغذای تنها نیست!! چهارمین اختلاف این است که انسان در تهیه و تنظیم غذا فقط یک روش انتخاب نکرد، زیرا تنها این نیست که فرد فرد در این کار اختلاف سلیقه دارند، بلکه یک فرد در هر بار که غذا تهیه میکند یکنوع روش و سلیقه میتواند بکار ببرد که بر خلاف سلیقهی سابق اوست!! زیرا گاهی با شتاب و عجله میخورد، با دندان پاره پاره میکند، و گاهی دیگر آرام آرام و با کمال نرمی و آهستگی، گاهی سلیقه های مخصوصی بکار میبرد، با ابزار مخصوص، با ظروف و سفره های رنگین، و با نظم و نسق مخصوص میخورد، عنایت بخصوصی زاید از حد بکار میبرد، وسایل غذا را خوب و پاکیزه می شوید، و خوب تهیه و آماده میکند و بطرز مخصوصی می چیند...!! بطوریکه این کاریک فن مخصوصی میشود که درباره ی آن کتابها نوشته میشود و مکتبها باز میگردد!!

پنجمین اختلاف این است که انسان برای غذای خود هدفی قرار میدهد،

و سپس آنرا متعدد قرار میدهد ، نه اینکه تا آخر با یک هدف میماند ، بلکه مردم در هدفها با هم فرق دارند ، زیرا بعضی ها غذا را باندازه ضرورت و فقط برای حفظ ذات تناول میکنند ، و آن قدر میخورند که زندگی کنند ، و بعضی ها خود غذا را هدف قرار میدهند ، زندگی میکنند برای خوردن ، و بعضی ها میخورند که از گرسنگی جلوگیری نمایند ، و بعضی ها برای لذت بردن از هر نوع غذا میخورند ، گاهی این هدفها مختلف است ، و گاهی یک فرد از یک حالتی بحالت دیگر منتقل میشود ، فقط بخاطر حفظ ذات میخورد ، اما در عین حال از غذای خود لذت هم میبرد ، و گاهی هم خود غذا را هدف قرار میدهد ، و لکن برای اینکه شکم پرست و شتاب زده است ، طوری با عجله میخورد که لذت غذا را نمی فهمد ، و لذت تفنن را از دست میدهد ، سفره ی رنگین و غذا های الوان فراموشش میگردد .

سپس این هدف ها بار دیگر مختلف میشوند باین ترتیب : که آیا هدف لذت فردی و خود پسندی است ؟ که در نتیجه انسان تنها میخورد ، و از اطعام دیگران بخل میورزند ؟ و یا لذت اجتماعی است که بادیگران میخورد ، و مردم را بر سفره دعوت میکند ؟ و برای آنان نیز حقی قرار میدهد ؟

و سپس بار دیگر هم هدفها مختلف است ، باین ترتیب : آیا نظافت حسی و معنوی در آن مراعات میگردد ؟ نظافت ماء خذ از کجا بدست می آید ، نمیخورد مگر پاک و نظیف و حلال را ؟ یا نه ، آدم لاابالی است نظافت نمی فهمد که چیست ؟ هر چه برایش پیش آید خوش آید ، پاک و ناپاک در نظرش یکسان است ، از راه نامشروع میخورد ، شخصیت و کرامت خود را در راه شکم فدا میکند ، یادست غصب و تجاوز و دزدی بمال مردم دراز میکند و حلال و حرام برای او معنا ندارد .

ششمین اختلاف این است ، که انسان در مقابل غذا فشار کامل احساس نمیکند ، درست است که سرانجام انسان بناچار باید بندای گرسنگی جواب مثبت بگوید ، زیرا حکمت بی پایان پروردگار خواسته . ( همان حکمتی که طعام را برای حفظ هستی آدمی ضروری قرار داده ) که نوع محرکی را از لذت و

الم، از شدت و اصرار طوری قرار بدهد که آدمی نتواند پاسخ مثبت نگوید، و لکن در اینجا ( مسافتی ) است ذهنی و شعوری و سلوکی میان محرک و پذیرش، مسافتی است کوتاه یا بلند، اما نمایشگر یک نوع اختیار آزاد است، که آن نشان انسان است، و درست است که این اختیار در اینجا محدود است.

زیرا برای انسان که آزادی مطلق داده نشده، آزادی که نمایان نمیگردد، مگر در ذات خالق عالم فقط. بلکه مقداری از آزادی در اختیارش هست، به اندازه‌ای که مشتی خاک و دمی از روح الهی طاقت کشش آنرا دارد، و لکن همین اندازه‌ی محدود او را از حیوان ممتاز ساخته و او را آزاد نسبی قرار داده، که روش و رفتار خود را در مقابل محرک پرفشاری که سرانجام بناچار باید اطاعتش کند آزادانه اختیار میکند، و از اینجا است که انسان میتواند با اراده خود جواب این محرک اندرونی را فوراً بدهد، و یا بعد از گذشتن زمانی، میتواند اوقات غذا را با آزادی و اختیار تنظیم نماید، و از خوردن انواع معینی از غذا خودداری کند، و مقداری از وقت را روزه بگیرد هر وقت که بخواهد، همی این فرقه‌ها که میان پذیرش انسان و حیوان در مقابل ندای محرک گرسنگی هست، از لحظه‌ی اول انسان را از حیوان ممتاز میسازد، و از روز اول تاریخ او را از تاریخ حیوان جدا کرده است و آنرا وسیع‌تر از بحث و جستجو از طعام و شراب قرار داده است<sup>۱۱</sup>

حقاً آن تفسیر مادی تاریخی که گمان میکند تاریخ بشریت فقط عبارتست از تاریخ جستجو از غذا، یک تفسیر نادان است، و یا مغالطه‌کار، حقایق را می‌بیند اما بخاطر شهوت مذهبی خود آن را نادیده میگیرد تا به هدف معینی که قبلاً تهیه کرده است برسد.

زیرا به فرض اینکه بحث از طعام تاریخ بشریت باشد ( و حال آنکه این یک مغالطه و سفسطه‌ی روشنی است )، بدلیل اینکه قطع نظر از (( همه‌ی اصول عالی انسانیت ))، از نیروی جنسی غفلت دارد، و از اندازه‌ی دخالت آن در تاریخ بشریت غافل است، آخر دست کم غریزه‌ی

جنسی باندازه‌ی تولید نسل که اجتماع از آن بوجود می‌آید و آنچه را که این اجتماع اقتضا میکند، از قبیل تنظیمات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی فکری و روحی ... در تاریخ بشریت دخالت دارد.

زیرا در این بحث عناصر دیگری هم دخالت کرده که نمی‌گذارد آن فقط جستجوی خالص از طعام باشد، با حفظ سمت جستجو از اصول نیز قرار داده است.

آیا مردم در جستجوی طعام با هم تعاون نشان میدهند؟ با یکدیگر می‌جنگند و مبارزه میکنند؟ آیا هر انسانی باندازه‌ی کفایت روزانه غذا تهیه میکند؟ و یا اجازه دارد که بیش از احتیاج ذخیره نماید؟ یا غذا را بقانون مالکیت فردی مالک است و یا مالکیت اجتماعی؟ یا غذا را بتساوی توزیع میکند و یا باندازه احتیاج؟ و میزان این احتیاج چیست؟ همه‌ی اینها اصول ارزشمندی است: اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فکری و روحی ... که در اثناء بحث و جستجو از طعام پدید آمده علی‌رغم اینکه آن یگانه بحثی و جستجوئی نیست که انسان تاکنون انجام داده، ((و حال آنکه حقیقت تنها نیست)) و به همین جهت است بحث و جستجو از طعام تنها چیزی نیست که تاریخ بشریت از آنجا نوشته گردد، (حتی اگر تنها محرک فقط آن هم باشد) بلکه همه‌ی این اصول با هم بطور دسته‌جمعی یگانه عاملی است که تاریخ بشریت از آنجا آغاز میگردد، و این نتیجه‌ی طبیعی ((حتمی)) تعدد جوانب انسان است، و نتیجه‌ی هم‌بستگی و هم‌بافتگی تمام نیروها و تار و پودها و عدم انفراد جوانب و یا عدم انفکاک نیروی عمل اوست، حتی در یک لحظه‌ای از لحظه‌های زندگی او.

و از اینجا است که (انسان) بر میگردد همان موجود بی‌نظیر میشود که خود تاریخ انسان را با همه‌ی وجودش مینویسد، خود انسان با خصوصیات انسانیت مبداء تاریخ انسان میشود.

و این یک امر بدیهی است، که شاید و نباید در فهم آن شیفتگان تفسیر مادی تاریخ تا این حد خود را بزحمت بیاندارند.

و حیوان هم بشیوهی غریزه‌ی خود که خدایش عطا کرده خود را از سرما و گرما حفظ میکند، زیرا بعضی از حیوانات (بدون درک و اراده‌آن) موی بدنش می‌ریزد، وقتیکه گرما میرسد، و وقتیکه سرما میرسد موهای نرم فراوان (کرک) در پوست بدن آن می‌روید، بعضی از حیوانات سرتاسر زمستان را بخواب می‌رود، بطوریکه سرتاسر فصل سرما از جای خود حرکت نمی‌کند، تا هستیش از سرما محفوظ بماند، بعضی‌ها بغارها پناه می‌برند، بعضی‌ها از آب‌های سرد بآب‌های گرم انتقال می‌یابند، هر نوعی بشیوهی خود این کار را انجام می‌دهد، نه اراده‌ای دارد، و نه اختیاری و نه دارای تنوع است در میان افرادش.

انسان هم با وسایل گوناگون و گسترده و در شعاع باز خود را از سرما و گرما حفظ میکند، روز اول از پوشیدن و تهیه کردن لباس آغاز می‌گردد، و امروز بآنجا رسیده که هوا را در اماکن مسکونی محدود عوض میکند، و فردا ممکن است، در جوهای نامحدود انجام بدهد، و در همه‌ی اینها همان صفات ششگانه که قبل از این در تهیه و تنظیم غذا گفته شد بخوبی نمایان می‌گردد.

زیرا می‌بینیم در اینجا اولاً وسعت میدان و راههای گوناگونی هست. و ثانیاً انسان موجودی است که حد اکتفا تعیین میکند، ما بین لخت و نیمه لخت زیستن، و لباس پوشیدن رویهم یکی بالای دیگری انتخاب میکند. و ثالثاً این کارها را بحالت خام انجام نمیدهد، بلکه آنها را از مواد خام می‌سازد، خواه در قسمت لباس و خواه در ابزار و وسایل زندگی.

و رابعاً شیوه و رفتار انسان در میان احتیاط خارج از حد و بی‌باکی و بی‌احتیاطی مختلف است. و خامساً وجود هدف و سپس اختلاف هدف میان فردی و فرد دیگر، و بلکه اختلاف هدف در یک فرد در میان حالات مختلف خود امتیازی است برای انسان. و در مرحله‌ی ششم انسان در مقابل ضرورت فشار کامل احساس نمی‌کند، زیرا او تا اندازه‌ای میتواند فشار را بپذیرد و یا نپذیرد، و میتواند شیوه‌ی این پذیرش را انتخاب کند، و همه‌ی اینها صفات

برجسته‌ی انسان است، که در هر کاری ملازم او است، و نشاط زندگی او را از نشاط زندگی حیوان ممتاز میگرداند.

و حیوان برای خود مسکن و پناهگاه انتخاب میکند، آن گونه که غریزه‌اش ایجاب میکند، و این انتخاب مسکن در حیوان همیشه تکرار میگردد، و هیچگونه اختیاری در آن نیست، و انسان هم مسکن و پناهگاه انتخاب میکند، با آن شیوهی (انسانی) که دارای صفات ششگانه ایست که گذشت، همان صفاتی که نمایشگر همه‌ی نشاط انسان است، زیرا تعدد شیوه‌ها و طریقه‌ها از کوخ تا کاخ، تا دژ، و از آنجا تا وسایل مافوق ابرها (وگاهی هم همه‌ی اینها در یک کشور و در یک زمان پیدا میشود) و انسان برای خود حد کفایت معین میکند، زیرا بعضی‌ها بکوخ قناعت میکنند، و بعضی‌ها کاخها را کوچک می‌شمارند! و هرگز این امور را با آن حالت ابتدائی خامی که پیدا شده انجام نمیدهد (مثلا آن عبارتست از غارها و شکاف سنگها در روز اول).

بلکه هر حدی که میخواهد، و هر اندازه که امکانات مادی و عقلی و وسایل موجودش ایجاب میکند، برای خود مسکن ماء و میسازد، و روش و سلوکش در میان حد کفایت باندازه‌های احتیاجات معمولی روزانه، و میان تفنن و تنوع و اظهار سلیقه دور میزند، و در این میان یک هدف روشن هست، که از فردی بفردی مختلف است هر کس باندازه‌ی ذوق و سلیقه خود هدف اختیار میکند، و او هرگز در مقابل ضرورت احساس فشار کامل نمیکند زیرا می‌بینیم اگر بخواهد در بیابان بخوابد می‌خوابد، و اگر بخواهد مسکن و مأوا بسازد می‌سازد.

و در همه‌ی اینها با هستی کمال یافته از اجزاء مربوط و مجتمع و هماهنگ که یکی از دیگری جدا نمیشود انجام میدهد، و حیوان می‌جنگد، بفرمان غریزه‌اش که اراده و اختیاری در کار نیست، طوری است که نمیتواند خودداری کند، و با یک طریقه تکراری در هر فردی از نوع حیوان این پیکار انجام میگیرد، و سپس در پیکارش هدف روشنی در احساس حیوان نیست، حتی اگر این پیکار را در دفاع از خود و یا فرزندان خود و یا در دفاع از (جمع)

انجام بدهد، زیرا در هیچ یک از این امور فکر نمیکند، بلکه فقط این یک حرکت غریزه است، بدون اختیار حرکت میکند، نه تدبیر و سایل درکار است و نه انتخاب هدف.

انسان هم می‌جنگد اما با همان امتیازهای شگانه که گفتیم از حیوان جدا میشود.

زیرا می‌بینیم که فنون پیکار در عالم انسان چه اندازه وسیع و گسترده است. از سنگ نوک تیز گرفته بسنگ‌های پرتاب فلاخون رسیده، و از آنجا بتیر و نیزه و شمشیر و از آنها به بمب‌های اتم و هیدروژنی و اشعه‌ی خواب‌آور و بمب‌های مکر و بی‌... سپس انسان موجودی است در این باره برای خود حدکفایت انتخاب میکند، از صفر گرفته تا آن طرف مرز (معقول) بنابراین هر وقت بخواهد و هر طور بخواهد صلح میکند، و این چیزی است که اصناف حیوان آنرا نمی‌شناسد، و هر وقت بخواهد از حد خود تجاوز میکند انسانیت را زیر پا میگذارد و عالمی را بخاک و خون میکشد، و بخاطر شفای درد اندرونش، جهانی را می‌سوزاند. و این هم چیزی است که حیوان از آن خبر ندارد.

و او این جنگ را با همان حالت خام ابتدائی انجام نمیدهد همیشه جنگ تن بدن نمیکند بشیوه‌ی حیوان، بلکه ابزار و وسایل جنگی (میسازد) و فنونی بکار میبرد، و قوانین استراتژی نظامی پیاده میکند، جبهه‌بندی و سنگربندی میکند و آن قدر مهارت بخرج میدهد که گوئی جز جنگ چیزی بلد نیست. و روش و رفتارش در آن گوناگون است، گاهی با نظم و ترتیب و مراعات فنون جنگی و تاکتیکی اقدام میکند، و گاهی دیگر بی‌نظم و ترتیب و پارتیزانی...

انسان برای جنگ هدف روشنی قرار داده، و بعد از آن در هدفها سلیقه‌های گوناگون بکار برده، زیرا از پیکار تن بدن که بر دیگری غلبه کند آغاز شده تا به نزاع و کشمکشهای ملکی رسیده، از توسعه و جاه‌طلبی خصوصی شروع شده تا بمبارزات عقیده‌ای رسیده و از آنجا هم بجنگهای خونین برای بهتر زیستن...



سپس در برابر همه اینها انسان هرگز فشار کامل احساس نمیکند ، که حتما باید بجنگد بخلاف حیوان ، زیرا هر وقت دو نوعی از حیوان میجنگد چاره جز جنگیدن نیست ، تا آنجا که یکی از میدان فرار کند و یا کشته شود ، و یا طوری زخمدار گردد که قدرت برای جنگیدن نماند ، اما انسان چنین ناچاری را در جنگ احساس نمیکند زیرا میتواند بجنگ ادامه بدهد ، و میتواند اعلان صلح بدهد ، میتواند وقت و روز و شیوهی جنگ را انتخاب کند ، پیش برود و عقب بنشیند ، بهر ترتیبی که شرایط زمان و مکان ایجاب کند ، و در اینجا جنگ جنگ انسانی میشود نه حیوانی .

حیوان هم بسوی اظهار شخصیت و خود نمائی تحریک میشود دست کم بعضی از حیوانات ، اما بایک شیوه و با یک هدف مکرر در تمام عصرها ، زیرا یا اظهار شخصیت میکند که ریاست گله را بعهده بگیرد ، یا مادهای را مخصوص خود گرداند ، و یا میخواهد بیش از سایر حیوانات از غذا و علف استفاده نماید ، و در هر بار یک شیوه پیش میگیرد و یک رشته قوانین ثابت دارد . زیرا حیواناتی که دارای رهبریت منظم هستند مانند گلهی آهوان و گاوان وحشی و میمونها ، در وقت جنگ میجنگند تا آنجا که هر یک از نظر جسم و حجم قوی تر است پیروز گردد و سرانجام رهبری گله را بعهده بگیرد ، دیگر بعد از آن هیچ یک از حیوانات گله با آن کار ندارند تا آنکه پیر شود و ناتوان گردد ، و در اینجا معرکه از نو گرم میشود ، و پیگار برای بدست آوردن رهبری آغاز میگردد . و هنگامیکه پیگار برای کام گرفتن از ماده را آغاز میکند ، با یک رشته حرکت معین و محدود و مکرر این مبارزه را انجام میدهد ، سپس این مبارزه در میان حیوانات نر اغلب اوقات بر پا میگردد ، تا یکی پیروز شود و دیگری یا بمیرد و یا کنار برود .

و وقتی که حیوانی با حیوان دیگر در سر غذا و یا مسکن میجنگد خود بخود هر دو عضلات جسم را بکار میبرند ، و در هر بار نه سلوک آن از روی اراده است ، و نه هدف از روی اختیار است در هستی حیوان .

اما انسان از درون خود فرمانی بسوی امتیازجویی و ابراز شخصیت

دریافت میکند، آنهم با شیوه‌های گوناگون و هدفهای بی‌شمار، و حالات مختلف، زیرا گاهی اظهار وجود میکند با عضلات جسم و کمال استقامت، گاهی با نیروی فکر و شخصیت ذهنی، باری با نیروی اخلاقش و بار دیگر با نیروی روح و اندازه‌ی تأثیر آن در دیگران یا گاهی با جذبه‌ی شخصیت و یا با زیبایی جمال و کمال، گاهی دیگر با لطف و زیبایی لباس، گاهی با خباثت طینت و مکر و تزویرش، و گاه دگر هم در حالات بیماری و جنون و انحراف بوسیله عداوت و راه زنی و ارتکاب جرمهای فراوان...

و خلاصه انسان در میدانهای مختلف و برای رسیدن به هدفهای گوناگون اظهار شخصیت میکند، در میدان رهبریت، در میدان غریزه جنسی، در میدان جنگ و ستیز، در میدان بدست آوردن غذا و مسکن، در میدان خیر و شر خود را نمایان می‌سازد که شخصیت خود را با بکری بنشانند. یا شخصیت خود را ثابت کند و شخصیت دیگران را پایمال نماید، و با پایمال کردن آنان خود را ثابت و پایدار بدارد...

گاهی انسان خودنمائی (معقول دارد) و گاهی هم اسراف میکند و از حد می‌گذرد، یا در حالات مرض و انحراف گوشه‌نشینی انتخاب میکند که یک نوع خودنمائی و خودخواهی است، و بلکه بدترین نوع آنست.

خودنمائی میکند بطور جدی برای رسیدن به هدفهای جدی و معقول، گاهی هم برخلاف آن با بازیهای بیهوده و غیر معقول. (چنانکه با خوشپوشی و شیک پوشی و مدسازی و مدیرستی و تقلید از این و آن) ((چه مرد و چه زن)) و همین‌طور انواع و اقسام و اشکال گوناگون اظهار شخصیت بتعداد سلیقه‌های افراد پشت سرهم فرا میرسد.

و حب خودنمائی و اظهار وجود جدا یک نیروی محرک بسیار قوی است در زندگی انسان. نیروئی است که باهمه‌ی نیروهای دیگر در هم آمیخته و با هم پیچیده و همه را بکار و امیادارد، و در همان حال همه را با رنگ خود رنگین و هم‌آهنگ می‌سازد، و بهمه‌ی آنها نصیبی از طبیعت خود می‌بخشد.

و تا اندازه‌ی ((آدلر و یونگ)) در ابراز کردن و معتبر دانستن این نیرو

در زندگی انسان شاید حق داشته باشند ، اما خطای آنها ( مانند هر خطای جزئی‌گری) در اینجا است که هر دو ( دانشمند بزرگ) یکی از نیروها را برسمیت شناختند ، و هرچه غیر از آن بود بدور انداختند ، و این یک نوع اسراف بی‌رحمانه ایست که همی آن حقایق جزئی را که (این آقایان) بدلالیت واقعی آنها پی برده‌اند فاسد میسازد ، و صورت و سیمای انسان را که خود آنها ترسیم میکنند وارونه نشان میدهد !

جان سخن این است که حب خودنمائی و اظهار شخصیت ، یک نیروی محرک بسیار قوی و ریشه‌دار است در نهاد بشر ، و تأموریت بسیار ارزنده‌ای در زندگی انسان دارد ، زیرا خودستائی و خودپسندی انسان و ارزش دادن او بهستی خود و عشق و علاقه‌ی او بابر از شخصیت خود ، همان نیروی محرک چشم‌گیری است ، که با نیروهای دیگر او دست بدست میدهد ، تا به نشاط می‌پردازد ، کار میکند ، تولید میکند ، میکوشد ، و مشقتها را متحمل میگردد ، و در راه رسیدن به هدف مقصود خود را بهرگونه سختی آماده میسازد ، و این نیروی محرک مانند همی نیروهای دیگر احتیاج به تهذیب دارد تا منحرف نگردد ، و از صراط‌مستقیم بیرون نرود ، اما مهم این است که آن در زندگی انسان دارای هدف و سرحد ضرورت است ، بطوریکه آن انسانیکه این نیرو در آن ناتوان گردد منحرف و بیمار حساب میشود ، سپس همین نیرو با همین ترتیب در حال اعتدال سیما و نشان انسان بخود میگیرد ، همان سیمائی که فرق اساسی انسان و حیوان است .

همی اینها یک رشته نیروهائی هستند که با نیروی حفظ ذات پیوند ناگسستنی دارند و انسان و حیوان در همی آنها شریکند . سپس برای انسان یک نیرو باقی میماند که عبارتست از عشق بمالکیت ، حیوان در آن یا اصلاً شرکت ندارد و یا حداقل در تمامی حالات و صورتهای شریک نیست ، چون بعضی از حیوانات (مالکیت) ماده خود را در اختیار میگیرد زیرا هرگز قبول نمیکند که سایر حیوانات نیز در آن تصرف عدوانی بعمل آرند ، و بعضی‌ها هم‌لانه و آشیانه خود را مخصوص خود میداند که

دخالت حیوان دیگر را در آن نمی‌پذیرد .

و حیوان بر سر مالکیت غذا می‌جنگد ، و اما هرگز غذا را مانند انسان ذخیره نمی‌کند جدا " خیلی کم است حیوانی که روزی خود را ذخیره نماید مانند مورچه و زنبور عسل ، و اما انسان پیوسته با مالکیت تماس دارد ، و دائم تمرین میکند ، آنهم در شعاعی گسترده و دور پایان ، که در سایر موجودات نظیر ندارد .

زیرا او روی زمین را مالک میشود و هرآنچه از زمین بیرون می‌آید از طریق کشاورزی و مواد خام دیگر ، و گاهی هم مردم موجود روی زمین را مالک می‌گردد ، مالک منزل و مأوا و زن و فرزند خویش میشود ، طلا و نقره را در اختیار دارد ، و خلاصه هرچه و هرکس که در روی زمین هست قابل تملک است در نظر انسان .

و مالکیت جدا یک عشق درد آوری است در درون انسان ، زیرا بزرگترین لذت را می‌برد در اینکه مالک شود ، خواه این مالکیت حسی باشد یا معنوی ، زمینی باشد یا آسمانی ، انسان باشد ، حیوانات باشد ، معادن باشد ، یا علمی ، یا فکری یا قدرتی و نفوذی باشد .

چنانکه درد شدیدی در درون خود احساس میکند در محرومیت ، خواه حسی باشد و خواه معنوی ، محرومیت از زمین باشد یا از مال و آدمی ، و یا محرومیت از قدرت و علم و نفوذ باشد ، آری کمونیستی (فقط بخاطر شهوت کمونیستی) خواست در اینکه عشق مالکیت فردی یک عشق فطریست ، بجدال و ستیز سختی بپردازد ، و خیال کرد که دگرگونیهای اقتصادی و مادی ، علت‌هائی هستند که جنبش مالکیت فردی را با انسان آموختند ، و یا در درون او ایجاد کردند ، و حال آنکه قبلا موجود نبود و روزی که پیدا شد هر انسانی با اندازه‌ی احتیاج از آن استفاده کرد .

و من امر مالکیت فردی را در کتاب (شبّهات حول الاسلام) (( در فصل اسلام و مالکیت فردی )) بررسی نمودم و در آنجا گفتم : با تسلیم شدن بدشمن در این فرض نظری و شخصی او ، و آن عبارت از این است که روزگاری از

عمر انسان گذشت ، و افراد بشر دارای مالکیت نبودند ، معنای آن این است ، که عشق بمالکیت که در سرشت انسان نهفته بود هنوز فرصتی و علتی پیدا نکرده بود که بیرون آید و آغاز بکار کند ، و لکن در آن لحظه که فرصت و علت پیدا شد و آن عبارتست : از پیدایش کشاورزی بنا بفلسفه‌ی مادی جدلی کمونیستی ، عشق مالکیت هم سرزد و بر عالم بشریت حاکم شد ، و در آنجا نیز گفتم که حتی اگر بر فرض اینکه عشق مالکیت خود یک جنبش فطری مستقل نباشد ، از ساعتی که پیدا شد باز هم با یک جنبش فطری بسیار قوی و چشم‌گیری در هستی انسان پیوند ناگسستنی دارد ، و آن عبارتست : از عشق خودنمایی و خودآرایی و امتیازجویی ، و این مالکیت یکی از نزدیکترین وسایل امتیازجویی است در عالم انسانیت و در اینجا نکته‌ای را که قبلاً بآن اشاره کردم اضافه میکنم و آن این است که علل خارجی هرگز نمیتواند چیزی را در فطرت انسان ایجاد کند که قبلاً نبوده است ، بلکه آخرین کارش این است ، چیزی که هم اکنون موجود است ، اگرچه در کمین هم نهفته باشد بیدار کند و بنمو و گسترش وادارد .

مالکیت نیز مانند همه‌ی نیروهای محرک انسانی سیمای انسانیت بخود میگیرد ، و صفات ششگانه‌ی انسانی را که قبلاً گفته شد در خودنمایان میسازد ، زیرا جدا این نیرو دارای میدان وسیع و گسترده‌ایست ، هم بانسان شامل است هم بغیر انسان ، همه موجودات را در بر دارد . و انسان تنها موجودی است که مرز و حد کفایت برای آن تعیین میکند ، او چیزهایی را که مالک میشود بصورت خام از آنها بهره‌برداری نمیکند ، بلکه از آنها چیزهای جدیدی میسازد ، و در این کار شیوه و سلوکش میان حرص و آز و اعتدال و انحراف مختلف است . انسان برای مالکیت خود هدفی قرار میدهد ، سپس هدفهای او میان اوج و سقوط مختلف است ، و در مقابل مالکیت هرگز احساس فشار کامل نمیکند ، بلکه باختیار خود در آن تصرف میکند ، و این تصرف نیز در میان اوج و سقوط ، تنزل و ترقی مختلف است ، و میان شدت و ضعف دور میزند .

و در تمامی این حالات امر مالکیت را با هستی انسانی مجتمع و فشرده شده و هماهنگ و محکم تمرین میکند. و غریزه‌ی جنسی، یک نیروی بزرگی است از نیروهای انسان و یکی از بزرگترین محرکهای اوست، و در حقیقت بعد از حب ذات و حفظ ذات در درجه‌ی دوم قرار دارد، و آن بهمین ترتیب مأموریت چشم‌گیری در زندگی انسان انجام میدهد، آری بمقتضای یک حکمت بس عالیتری این نیرو آفریده شده، و بمقتضای یک حکمت با ارزش‌تری باین شدت و قدرت در هستی بشریت گنجیده، و با این وسعت و عظمت همه جا را گرفته است.

سنت لایزال خدا در ساختمان این بنای محکم اقتضا کرده است که زیر بنای این عالم هستی همه زوج زوج باشند حتی در جمادات! سبحان الذی خلق الأزواج کلها مما تنبت الارض و من انفسهم و مما لا یعلمون. وه! پاک منزله خدائی که همه‌ی أزواج را آفرید، از نباتات زمین و از نفوس بشر، و از چیزهائی که هنوز نمیدانند.

و هم‌اکنون علم جدید اندکی از گوشه و کنار مجهولاتی را که در ساختمان این عالم بزرگ کشف کرده است، بخود می‌بالد (و هنوز هم مشغول کشف است و هنوز هم دارد پرده‌های بسیاری را عقب می‌زند و پیش میرود، و از میان کشفیات آن این نکته‌ی جالب است که ساختمان اتم از الکتریسته‌های مثبت و منفی تشکیل یافته است). یعنی در خلقت آن أزواج متقابل بکار رفته، و فعل و انفعال الکتریسته در این جهان بصورت أزواج انجام میگیرد، پس بنا بر این در اصل هر عنصری هسته‌های مثبتی است (بنام پروتون) و حلقه‌های زنجیری است (از الکترونهای منفی) همه حلقه‌های این زنجیر کمال یافته است مگر حلقه‌ی آخری از الکترونها، تا یکی تکمیل شد یکی دیگر بر سر آن افزوده میگردد. یعنی یک نوع جفت‌گیری در انفعالات الکتریکی (در ماده) انجام میگیرد، مانند جفت‌گیریهائی که در عالم نباتات و حیوانات انجام میگیرد.

و انسان قله‌ی بلند زندگی است، و خلاصه‌ی بنیان عالم هستی

است ، بطریقه‌ی همان ناموسی سیر میکند که این عالم سیر میکند و دائم وجود او نمایشگر این ((ازواج)) است با آن همه دلالت و عمیق بودن آنها ، زیرا همه‌ی زندگی با تمام مظاهرش در موجودیت خود بغریزه جنسی متصل است ، و تا آخرین ریشه‌های وجود آدمی با آن پیوند خورده است . طوری که دیگر بی‌یاد فروید یادی از غریزه نمیشود .

واقعا فروید بدون تردید در اشاره بعرق ظهور این غریزه در زندگی انسان حق گفته که تا چه اندازه ریشه‌دار و گسترده و پرشعاع است ، و راست گفته تا حدی با همه‌ی نشاط و شاعر و افکار درهم پیچیده و باهم آمیخته است .

اما سفسطه‌گوئی او باطل میکند هرآنچه که بر آن پی برده و یا اشاره کرده است ، زیرا انحراف او یک سیمای آشفته‌ای از حقیقت انسان نشان میدهد ، سیمائی را نشان میدهد که هرگز با حقیقت او تطبیق نمیکند .

آخر یکی از بدیهیاتی که هیچگونه جای بحث وجدال نیست این است که انسان غریزه‌ی جنسی نیست ، بلکه غریزه جنسی جزئی از انسان است ، فروید هم‌گاهی (بطور ترانزیتی) اعتراف کرده که نیروی جنسی اولین نیرو در هستی انسان نیست ، ولیکن این نکته را گفته که این (تمدنها) انسان را بخود منکی میسازد که عاقبت بر ذات خود اطمینان پیدا میکند و دیگر بر نمی‌گردد بحفظ ذات مشغول شود ، (حفظ ذاتی که شاغل اول اوست) و از اینجا است که شعاع غریزه جنسی در زندگی او گسترده‌تر میگردد ، و سرانجام مقام اول را بدست می‌آورد ، و این یک بررسی و ملاحظه با ارزش است ، و دلالت بسیار روشنی دارد ، و لکن فروید فراموش کرده ، که چه حدی عنان گسیخته تاخته که زندگی را بارنگ غریزه جنسی آلوده بسازد ، فراموش کرده که گفته است که در این میان عملیات حلول دادن جنس است در زندگی انسان که آنرا تمدن گرائی او انجام میدهد: همان تمدن گرائی که انسان آنرا بر ذات خود تعمیم میدهد ، که در نتیجه همه‌ی همتش و همه‌ی نشاطش بسوی غریزه جنسی متوجه میشود و در آن تمرکز مییابد ، باین معنا

که این کار کار فطرت داخلی انسان نیست ، بلکه نتیجه‌ی یک علت عارضی است که گاهی در زندگی انسان پیدا میشود و گاهی نمیشود ، گاهی مردم بر ذات خود اطمینان پیدا میکنند که سرانجام همگی برمیگردند و بسوی جنس میروند ، و از همه چیز صرف نظر میکنند و یا این اطمینان را پیدا نمیکنند که در نتیجه شاغل اول برای آنها رسیدگی بخود و حفظ ذات خود میباشد .

فروید همهی این گفته‌های خود را فراموش کرده ، و مرتب در یک حماسه‌ی جنون آمیز پافشاری میکند که جنس ترکیب اصلی فطرت انسان است ، زیرا در نظرش خود نفس و روان انسانی مولود جنسی است ، و همه جا با رنگ غریزه جنسی رنگ آمیزی شده است ، و همه‌ی نشاط زندگانی ( libido ) نشاط جنسی است حتی خوردن و آشامیدن ، حتی بول کردن و فضولات غذا را از خود دفع نمودن ، حتی حرکات عضله‌ای ، حتی تنظیمات اجتماعی ، حتی دین ، حتی فکر کردن ، و در تمامی اینها کودک و جوان و پیر و آدم متمدن و متوحش بمرور عصرها تا انقراض عالم با هم مساویند ، و بدون فرق همه بیک درد مبتلا هستند .

ما دیگر احتیاج نداریم که خود را پاسخ دادن باین سفاهت مشغول سازیم تا حقیقت و دلالت و عمق جنس را در هستی انسان ثابت کنیم . زیرا بدیهی است که آن یک حقیقت عمیق و گسترده و آمیخته با هستی انسان است . اما همه‌ی هستی او نیست ، بلکه جزئی از آنست .

و اما این درهم آمیختگی و این شبکه بندی ، آن یک ظهور و تجلی گاه همگانی است در ساختمان نفس و روان انسان ، مخصوص بغریزه‌ی جنسی تنها نیست ، تا بگوئیم که جنس یک تجلی بی مانندی است و احتیاج ببررسی ویژه‌ای دارد . و مادر بحث از خطوط متقابل بیان کردیم و در اینجا نیز بار دیگر در همین بحث از نیروی حکم کننده و بازدارنده بار دیگر بیان خواهیم کرد که هر چیزی در داخل هستی انسان ، با هم مربوط و در هم پیچیده است آنهم در کمال پیچیدگی ، بطوریکه هنوز بسیاری از راز این معجون برای ما روشن نگردیده است .



بنابراین غریزه جنسی چه گناهی کرده است که فروید این همه با آن بازی کرده ، و آنرا شایسته اختصاص و امتیاز دانسته است؟! هرگز ، هرگز! این طور نیست ، هیچ عاقلی نمیتواند بگوید که اهتمام اول برای انسان ذات او نیست ، و هیچ خردمندی منکر این معنا نمیتواند باشد که از لابلای ذات سایر اهتمامات بیرون میآید ، و از آن جمله است مشاعر جنسی ، و همچنین از آن جمله است مشاعر اجتماعی زیستن که پیوسته آدمی را با اجتماع و ارتباط برقرار ساختن با دیگران سوق میدهد ، اما اینکه بگوئیم انسان ، همهی انسان از یکی از نیروهای خود متولد شده این تصور عجیبی است که بخاطر هیچ دانشمندی خطور نمیکند (مگر دانشمند بزرگی مانند فروید)!!

آری! نیروی غریزه جنسی با همهی نشاط انسانی در هم آمیخته است ، اما هرگز این نشاط را برنگ خود رنگین نمیکند ، نه تنها آن بلکه هیچ یک از نیروهای انسان در هستی او چنین کار خودسرانه انجام نمیدهند . زیرا هرگز ممکن نیست که دین غریزه جنسی گردد ، و نظام اقتصادی غریزه جنسی باشد! خوردن و آشامیدن و سنگ تراشیدن برای ساختمانها غریزه جنسی باشد!

بررسی افلاک و ستاره شناسی غریز جنسی باشد و همهی اینها در دایره ناخودآگاهی انجام بگیرد!! بلکه ممکن است ( بنرمی بگوئیم) حقیقت جنس این است که زوجیت و تناسل و بقاء نسل از آن سر میزند ، و در عالم شکوفان میگردد ، که سرانجام (مردم) و اجتماعات از آن بوجود میآید ، یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا كثيرا و نساء<sup>۱</sup> . اینکه قرآن این ندارا بگوش اهل جهان میرساند : ای مردم از پروردگاتان بپرهیزید که شما را از یک نفس آفرید ، و از جنس همان نفس برای او همسر آفرید ، و

از آن دو همسر مردان بسیار زنان فراوان در پهنه‌ی عالم پراکنده ساخت .  
 بنابراین این مجتمع انسانی احتیاج مبرمی به تنظیم اجتماعی ، اقتصادی ،  
 سیاسی ، فکری ، و روحی دارد ، که در نتیجه قوانین زندگی ، نظامها ، افکار  
 و عقاید ، فلسفه‌ها ... همه از اینجا سرچشمه میگیرد ، و انسان هم محتاج  
 میگردد که بساختمان و سازمان تولیدکنندگان حقیقت‌گریزه‌ی جنسی‌یاری  
 کند و جزو آن سازمان گردد ، که در نتیجه برای رساندن غذا و لباس و تهی‌هی  
 مسکن فرزندان آدم و حوا تلاش کند ، همانطوریکه برای خود تلاش میکند ،  
 و عاقبت بدنبال‌روزی ، کار ، آبادی و عمران روی زمین ، و پیدایش علم روان  
 گردد علمی که انسان بوسیله‌ی آن درخزائن آسمانها و زمین بکاوش میپردازد ،  
 و دائم تلاش میکند که اسرار آنها را بدست آورد ، تا بتواند همه را تسخیر کند  
 و لکن همه اینها ( با اینکه یک حقیقت مشهود و روشن است ) باین معنا  
 نیست که فقط غریزه‌ی جنسی زندگی بشریت است !! چرا غریزه‌ی جنسی  
 هم مانند یک شعور ، یا مانند یک نیروی فعال جنسی بملاقات و زیارت و  
 اتصال جنس دیگر تحریک میکند .

بلکه باین معناست ( و آن همان حقیقت روشن است ) که انسان بنشاط  
 جنسی میپردازد اما با تمام هستی خود ، نه فقط با نیروی جنسی محدود  
 و محصور ، چنانکه بهمه نشاط خود می‌پردازد با همه‌ی هستی خود .  
 زیرا او که فقط بفرمان شکم بدنبال غذا نمیرود ، بلکه با تمام وجودش  
 این کار را انجام میدهد ، خواه از این عمل خود او راضی باشد ، یا ناراضی !  
 برای اینکه او در این راه احتیاج دارد که تمام جسم و روح و فکرش را مشغول  
 سازد ، سپس با وجود دیگران در روی زمین برخورد کند ، که آنها هم برای  
 بدست آوردن غذا در تلاشند ، که در نتیجه با همه‌ی انسانها با هر دوجهد  
 وجودش . فردی ، و اجتماعی بکار و کوشش و همیاری بپردازد ، و ( اصولی )  
 را از تعاون و همکاری بوجود آورد ، ( و نظامهای ) اجتماعی ، اقتصادی ،  
 سیاسی ، روحی ، فکری و ... ترتیب بدهد .

و بهمین ترتیب است همه‌ی امور ، زیرا از ساعتی که انسان بفرمان محرک

گرسنگی، یا بفرمان محرک مالکیت، یا بفرمان خود نمائی و اظهار وجود آغاز بکار میکند، پس آخر کار او بآنجا میرسد که زندگی با تمام هستی هماهنگ و فشرده‌ی او ملاقات میکند، و او نیز زندگی را از لابلای این هستی زیارت میکند.

و غریزه‌ی جنسی (در این میان) در میان نیروهای انسان ارمغان تازه‌ای نیست که امتیازی داشته باشد.

در بحث سابق ما، که از نیروهای حکم‌کننده‌ی انسان (دوافع) بحث میکردیم بیان کردیم که چگونه این (دوافع) نیروهای انسان از نیروهای حیوان جدا میگردد، و اینجا در میدان غریزه‌ی جنسی بزودی و آسانی همان فارقها را که نشاط انسان را از نشاط حیوان جدا میسازد خواهیم دید، و خواهیم دید که همه‌ی آن فارقها و آن امتیازات موبو در نشاط جنسی هم اجرا میشوند، بلکه در اینجا بیشتر و چشمگیرتر و آسانتر است.

بنابر این پس غریب و عجیب است، این نیروئی که در اول کار چنین مینماید که نزدیک‌ترین نیروها است در شباهت انسان بحیوان آن (بصورت انسانیت خود) بانسان نزدیک‌تر چسبیده‌تر است تا حیوان.

و فروید (در حالیکه در شئون غریزه‌ی جنسی این بحث مخصوص را شروع کرد، بحثی که تمام زندگی خود را در آن بیایان برد) از این نکته غفلت نکرد که درک نماید چه مزیتی در نشاط انسان هست و چه امتیازهایی روشنی بر نشاط حیوان دارد.

اما در آن حماسه جنون‌آمیزی که سخت تلاش میکند تا حیوانیت انسان را بیان و ثابت کند، هرگز چیزی از نشاط انسان بر او خوشایند نبود، و هرگز نخواست امتیاز انسان بر حیوان را خوب بفهمد، نتیجه‌ی این سوءفهم این شد که نام آنها را بیماری و جنون نهاد، و ما آن فقره‌ایکه در سابق از کتابش بنام *Three Contributions to the Sexual Theory* نقل کردیم، و آن همانست که گفته‌است: عفت و بلندهمتی در خودداری از غریزه‌ی جنسی نوعی از انواع این بیماری است که در آن نیروی شهوانی

که از منابع جنسی سرچشمه میگیرد، در میدانهای دیگری غیر از میدان جنسی بکار میرود، و در خارج از محل مصرف خود بمصرف میرسد، یعنی بعقیده‌ی فروید انسان یا باید حیوان باشد، و یا آدم گرفتار جنون غریزه‌ی جنسی! و این نظریه‌ی (دانشمندی است) از بزرگان علما، یعنی فروید قهرمان شکست ناپذیر غریزه جنسی.

اولین فرقی که میان نشاط جنسی حیوان و انسان هست، این است که انسان وقت و موسم این نشاط را بطول سال بدون حد و حصر امتداد میدهد، و این نخستین نشانه‌ایست از نشانه‌های آزادی در ساختمان غریزه‌ی جنسی انسان، که در عالم حیوان نظیرش یافت نمیشود، برای اینکه در عالم حیوان این نیروها بهار محدودی دارد، و جنبش جنسی نه در نر و نه در ماده پیدا نمیشود مگر در آن بهار محدود، و بعد از گذشتن وقت معین نر و ماده هر دو خودداری میکنند، بطوریکه دیگر نزدیکی و پیوندی حادث نمیکردد، بلکه هر دو طرف، و یا حداقل ماده و قتیکه بهره‌برداری بحد کافی رسید خودداری میکند.

و بهمین حقیقت درخشان این معنا مترتب است که غریزه‌ی جنسی نزد انسان بصورت مشاعر دائمی درآمد که دیگر محدود بحدود اتصال و انجام عمل جنسی نیست، بلکه قبل از اتصال و بعد از اتصال و در هنگام اتصال موجود است، و از اینجا است که غریزه جنسی در زندگی انسان وسیعتر و گسترده‌تر از اتصال اجساد در ساعتی از ساعات گردیده.

و از بارزترین فرقها یکی هم این است که مشاعر جنسی در انسان با این توسعه و گسترش بی نظیر دارای تنوع است، و تکراری نیست.

و من پیش از این در این باره در کتاب (انسان بین مادیگری و اسلام) سخن گفتم، ارزش دارد که همان گفته را در اینجا بار دیگر بگویم: اینجا است آن شهوت لگام گسیخته‌ای که در جسم پرخروش و در اعضا و جوارح تشنه‌کام و در چشمهایی که عشق پرشور و دیوانه کننده از آنها می بارد.

و در اینجا است که آن شهوت هدایت کننده و پرتدبیر نیروها را با نظم و ترتیب بسیج میکند تا بنرمی و آرامی آنچه را که میخواهد انجام بدهد .  
و در اینجا است آن شوقهای سوزان و شعله‌ور که از این جسم خاکی سرمیزند ، و لکن در سر راه خود از قلب میگذرد ، و سرانجام قلب آنرا تصفیه میکند و بعضی از ناراحتی‌ها را از آن بیرون میراند ، و مقداری عاطفه انسانیت بر آن اضافه میکند که با ناله و آشوب این جسم پرشور مخلوط میگردد و سوزش آن را آرام میسازد .

و در اینجا است آن شوقها که از قلب بیرون می‌آید و در فضای عشق پرواز میکند ، اما در سر راه خود از جسم میگذرد . و پاره‌ای از شراره‌های خود را بآن میبخشد ، و مقداری از فشار خود را با آن آمیخته میسازد ، اما باز هم پیوسته صفای فراوانی را ذخیره میکند تا آرامش و اعتدال برقرار سازد .

و در اینجا است آن نورانیت روح نرم و نمکین که همه‌ی فشارها و ناراحتی‌های صفایافته برگشته خود یک پارچه صفا گردیده ، که دیگر جسم را فراموش کرده ، و برگشته یک پارچه نور شده که حدود و قیود را نمی‌شناسد ، فقط و فقط عاشق جمال و کمال است حتی در آن میدانی که خود در آن فروود می‌آید .

و در اینجا است انواع نکته‌های باریک دیگری که بقالب الفاظ نمی‌گنجد ، و تفسیر و بیان از شرح آن عاجز است ،

و در میان این نکته‌های باریک و مختلف صداها نوع احساس نهفته که در اصل مشترکند ، اما در میان خود سخت در اختلافند .  
و این وسعت و تنوع در میدان غریزه جنسی ، یک امتیاز بی نظیری است که فقط انسان آنرا دارد .

و فرق دوم این است که انسان تنها موجودی است که میتواند برای خود حد کفایت تعیین کند ، زیرا در نهاد انسان هیچ گونه قید غریزه‌ای وجود ندارد که در یک لحظه‌ی معین همه‌ی درها را ببندد و نگذارد چیزی وارد

شود، بلکه در اینجا آزادی مطلق همیشه موجود است که از حد توقف کامل آغاز میگردد، تا پشت دیوار حد کفایت کشیده میشود یعنی از حد معقول تا حد اسراف میدان این آزادی است.

و فرق سوم این است که انسان غریزه‌ی جنسی را با همان حالت ابتدائی (خام) بکار نمیببرد، یعنی بصورت جسمانی خالص که در یک رشته حرکات معینی خلاصه گردد و بطور مستقیم بسوی هدف حرکت کند بکار نمیببرد، زیرا این حال انسان نیست در هیچ یک از نشاطهای انسانی و غریزه‌ی جنسی هم از این حال بیرون نیست.

پس بنابراین کما اینکه تاکنون نخواستہ غذا را با همان حالت خام و ابتدائی بمصرف برساند، بلکه انواع و اقسام رنگارنگ و اشکال گوناگون و طعمهای مختلف از غذا ساخته، و نیز کما اینکه در تهیه‌ی لباس و مسکن و مالکیت بتفنن پرداخته، درباره‌ی غریزه‌ی جنسی هم لطیف‌تر و شیرین‌تر از همه‌ی آنها همان سلیقه را بکار میبرد.

بنابراین انسان در اینجا نیز نمیخواهد در همان حالات خام ابتدائی جسمانی توقف کند، بلکه از آن صنعتهای گوناگون و گسترده در میدانهای وسیعی ایجاد میکند.

وقتیکه انسان در طعام و شراب و لباس و مسکن به (تفنن) میپردازد، پس بزرگترین (هنرهای) او که هنرهای جنسی است باید در آن زودتر و بهتر بتفنن بپردازد، هنرهای جنسی که جدا میدان وسیعی دارد، در ادب، در موسیقی، در آواز خواندن، در آداب و رسوم، در رقص، و در اجرای برنامه‌های فراوان... و در هر آنچه از خاطر انسان خطور میکند!

و این گسترش هنری در میدان غریزه‌ی جنسی، یا بگو (این گسترش جنسی در میدان هنر) فروید را مغرور ساخت.

آری! مغرور ساخت: که بگوید هنر همه‌جا و همه‌وقت و همه‌ی هنر غریزه‌ی جنسی است! و حال آنکه خود بخود این سخن درست نیست، زیرا هنر یک نیروی (انسانی) همگانی است، چنانکه دیدیم شامل خوردن و

آشامیدن و لباس و مسکن و مالکیت و عشق بخودنمائی و... میشود، شامل غریزه‌ی جنسی هم هست بدون فرق، و اگر می‌بینیم که میدان عملش در غریزه‌ی جنسی وسیع‌تر است، برای این است که خود نیروی جنسی وسیع‌تر است، ولیکن عمل این هنر در عالم غریزه جنسی فقط امتداد دادن هنر است در تمامی میدانهای نشاط زندگی انسان. و از خود نمیتواند چیزی را ایجاد کند.

فرق چهارم این است بهمان ترتیب که از گفتار خود در کتاب (انسان بین مادیگری و اسلام) نقل کردیم.

هرگز انسان در عمل غریزه‌ی جنسی روش و شیوه‌ی مخصوصی پیش نگرفت، بلکه هر فردی با فرد دیگر اختلاف سلیقه دارند، و بلکه یک فرد در حالات مختلف سلیقه‌های مختلف بکار میبرد.

فرق پنجم این است که انسان برای غریزه‌ی جنسی هدف‌های فراوان قرار داده زیرا دسته‌ای از مردم آنرا در شعاع ضرورت میدانند و در شعاع همان ضرورت انجام میدهند، و گروهی هم آنرا همه‌ی زندگی میدانند، میدانند، و دسته‌ی دیگری در آن آرامش روان و راحت‌جان می‌طلبند، و گروه دیگری پیدا میشوند که همه‌ی این هدفها را در یک لحظه در آن جمع میدانند، و خلاصه (هرکس بقدر همت خود خانه ساخته).

فرق ششم این است که انسان در مقابل دیو غریزه جنسی هرگز بطور کامل و دائم مغلوب و مقهور نیست، زیرا علیرغم اینکه این غریزه این همه دارای گسترش و تنوع و تعمق، و احیانا (ارتفاع) است، باز هم انسان در مقابل آن بخوبی میتواند ایستادگی کند، دارای نیروهای فراوان است (گرچه زودگذر هم باشد) خودداری میکند روی اصل عقیده‌ای، ایمان بقانونی، یا از روی ضرورت اجباری، از روی (عفت) غریزه‌ی جنسی، که فروید آنرا نوعی جنون میدانند، یا از روی اختیار شیوه‌ای که در پیش میگیرد و یا از روی تعیین هدفی که انتخاب میکند، همه و همه نمایشگر یک رشته اختیارات

وسيعی است در مقابل نیروی قهر و اجبار و فشار غریزه‌ی جنسی .

و این نیروهای بازدارنده‌ی فطری (ضوابط) چنانکه دیدیم یک نوع نیست، بلکه انواع و اقسام است، و هرگز متوجه منع کردن نیستند، بلکه بتنظیم و کنترل و مهار نزدیکتر است تا منع و پیشگیری، کنترل‌لهائی هستند که در راه امواج خروشان غریزه جنسی قرار دارند، اما نه برای اینکه مانعش باشند و سرکوبش کنند، بلکه برای اینکه آزادی و عنان گسیختگی آن رامهار کنند حتی اگر درجائی از پیشرفت آن جلوگیری می‌کنند بخاطر این است که سطح آن را بالا بیاورند تا در افق روشن‌تر و بالاتر و بهتری بکار پردازد . اینها مانند سدها و پل‌ها هستند که در مجرای آبها قرار میگیرند، تا آب رسانی را تنظیم کنند و عبور و مرور را آسان سازند، در درجه‌ی اول کمی مانع جریان آب میشوند تا سطحش بالا بیاید، و بعد از آن قسمتی از آن را بیک طرف از مجرای اصلی خود اجازه‌ی جریان میدهند، تا استفاده‌ی بیشتر و بهتر در شعاع دیگری بعمل آید، که اگر نبود این سدها و پلها ممکن نبود با نجا برسد . و گاهی در یک جانب آن کنترل شدیدی قرار میدهد که فشار بیشتری داشته باشد، تا از آن استفاده الکتریکی بکنند و عالمی را پر از نور و روشنائی سازند !

و این نیروهای بازدارنده (ضوابط) که دیدیم، نیروهایی است میان نشاط انسان و نشاط حیوان را امتیاز میبخشید، نیروهای حکم کننده فطری را اندکی از جریان باز میدارد، تا سطح آنها بالا بیاید، درست مانند سدی که در مجرای آب قرار میگیرد، و سپس باندازه‌ای که لازم است اجازه میدهد تا در مجرای اصلی خود جریان یابد . در میدان طعام و شراب و مسکن و لباس و غریزه‌ی جنسی و در میدان جنگ و ستیز و مالکیت و خودنمائی اگرچه در سطح بالاتری از منبع اصلی خود جریان مییابد و مقداری از آن بعد از آنکه در میدانهای جدیدی غیر از میدانهای اصلی خود جریان می‌یابد، و این همان عملیات عفت و خودداری غریزه‌ی جنسی است که فروید آنرا جنون جنسی می‌نامد، و حال آنکه آن فطرتی است که هیچگونه جنونی در



آن راه نیافته مگر از زاویه‌ی نظر (حیوانیت) که فروید از آنجا بسوی (انسان) نگریسته است!!

سپس این نیروهای بازدارنده (ضوابط) در مهار کردن یک طرف آنقدر شدت عمل نشان میدهد تا از آن یک نیروی پرفشاری مانند نیروی برق بسازد همانطوری که در پشت سدهای آب میسازند، تا از آن بهره‌برداری کنند، و آن همان نیروی متصل بمبارزه و جهاد در راه عقیده و اصول عالی انسانیت است.

این عملیات سه‌گانه که فرمولهای تنظیم کننده‌ی جریان شهوات با آنها پایدار است، در آن واحد هم بطور افراد و هم بطور اجتماع در همان وقت عمل میکنند، همان‌طور که نیروهای حکم کننده بهمین ترتیب عمل می‌کنند. پس بنابراین این نیروهای بازدارنده (ضوابط) بطور دسته‌جمعی از فشار امواج نیروهای حکم کننده (دوافع) اندکی میکاهد که آنها نتوانند از اول سیمای آزادی حیوان را بخود بگیرند.

سپس پاره‌ای از آنها بجهان دادن نیروهای حکم کننده می‌پردازد، همان نیروهائی که سطح آنها با کنترل و مهار از جریان اصلی خود بالا آمده اما دیگر با تنوع دادن و گسترش منطقه‌ی جریان بکار می‌پردازند.

پس بنابراین، فرمول تنوع همان است که طعام را با انواع رنگارنگ تقسیم نموده و بر رفتار انسان هم نسبت بآن تنوع بخشیده است. و آن همانست که بلباس تنوع داده و در تهیه و پوشش آن بفنون مختلف پرداخته، و همانست که درباره‌ی مسکن و مشاعر جنسی و در آفاق مبارزه و قهرمانی و اظهار وجود این عمل را انجام داده و میدهد.

زیرا کارش تنوع بخشیدن و قسمت کردن است، و آن عبارتست از ملاقات و برخورد با حرکات نیروی زندگی و توزیع آن از دریچه‌های مختلف و بر سطحهای مختلف و این همانست که (باهنر) در عالم انسان اتصال ناگستنی دارد.

و فرمول تکوین هدف، همان فرمولی که نیروهای حکم کننده را (دوافع) را

از مجرای اصلی باز میگرداند ، بعد از آنکه سطحش را بالا آورد و بمیدانهای جدیدی جریان میدهد که اگر در مجرا و سطح اصلی قرار داشت هرگز بآنها نمی رسید .

این فرمول همانست که طعام را از شهوت شکم پرستی باز میگرداند که آن همان صورت حیوانیت اصلی است ، و در مجرای اصول عالی انسانیت رها میکند و جاری میسازد .

و از این اصول است تعاون ، ایثار ، گذشت ، رحمت ، مهربانی ، عطوفت و ... و این کار وقتی انجام گرفت که این فرمول در میدان طعام بانسان فرمان داد ، که در بدست آوردن آن با برادران خود همیاری کن سپس با شرکت دادن برادر در طعام بدست آمده مهربان باش و پرعاطفه . و بدینوسیله نظامهای اجتماعی ، سیاسی ، اقتصادی ، فکری ، روحی و ... بوجود آورد .

و این فرمول همانست که غریزه جنسی را از شهوت رانی خالص جسمی بیرون آورد که (صورت حیوانیت اصلی آنست) و با اصول عالی دیگری تبدیل ساخت که از آنها است رحمت ، مودت ، دوستی ، امنیت و آرامش ، قرآن چه تفسیر خوبی در این باره دارد<sup>۱</sup> : و از آیات اوست (خدا) که برای شما از جنس خودتان همسران آفرید ، تا در آغوش آنان بآرامش درآئید و در میان شما دو همسر دریائی از مودت و رحمت قرار داد که پایانی ندارد ، و از آن اصول عالی است ازدواج و مواصلت ، و از آنها است تنظیمات اجتماعی ، و اقتصادی و ... و بهمین ترتیب در مجرای همه نیروهای محرک فطری دخالت کرده و همه را با اصول عالی انسانیت و تنظیمات باارزش انسانی تبدیل نمود .

و فرمول اختیار آزاد این هر دو عمل را (عمل تنويع و عمل تکوین هدف) یکجا و در بست در اختیار دارد ، اگر چه بعد از این در افق بالاتری

بکار می پردازد ، زیرا این همانست که مهارها و کنترلها را در اختیار دارد و در کار آنها نظارت کامل میکند ، تا بعد از این نظارت نیروی مولد برقی از آنها بوجود آورد .

و این نیروهای بازدارنده (ضوابط) که بطور دسته جمعی همه با هم در کارهای یکدیگر دخالت دارند ، همانست که انسان را (انسان) میسازد !  
و زندگی او را زندگی انسان !!

و این همانست تا آنجا که ما میدانیم فقط انسان را در میان اصناف مخلوقات ممتاز گردانیده بطوریکه فقط او میتواند ایجاد کند و بنا کند و بعمران و آبادی میپردازد ، و در پست خلافت الهی جای بگیرد و نماینده او در روی زمین باشد !

این همانست که حب حیات را که انسان در آن با همه ی موجودات زنده شریک است تبدیل بزینا ساختن زندگی میکند ، که انسان زندگی را دوست میدارد که سرانجام آنرا زیبا و زیباتر میسازد و بازیبائی آن خود نیز زیبا میگردد : در عالم ماده ، و در عالم روح ، در میدان محسوسات ، و در منطقه ی معنویات بآن جمال می بخشد ، زیبایش میسازد که کنزهای نهفته اش را استخراج کند ، و از آنها صنعتها را بوجود آورد که زندگی را آسان و آساستر بسازد ، مسکن های آرامش بخش بسازد ، و ابزار تولیدی بوجود آورد ، قطارهای سریع السیر ، اتومبیلهای لوکس ، هواپیماهای غول پیکر ، موشکهای قاره پیما بسازد ، منسوجات الوان و گوناگون بسازد که خود را با پوشیدن آن آرایش دهد ، غذاهای لذیذ و الوان بسازد که بخورد و لذت ببرد ، باغها و بوستان ها بسازد تا در سایه ی آنها آرامش یابد و استراحت ، و این برنامه را در همه ی این شئون اجرا میکند که در آنها اصول زیبای انسانیت را ایجاد کند . عدل و داد و حق و حقیقت و برادری و مساوات و نظامها و تنظیمات را بوجود آورد و اجرا نماید .

و در اثناء زیبائی آنها خود نیز دارای جمال و کمال بگردد ، دارای جمال گردد در عالم ماده و در عالم روح ، در شعاع محسوسات و در شعاع

معنویات .

با لباس و آرایش ، با طعام و شراب و مسکن ، با اخلاق نیک و مشاعر و افکار و عقاید دارای جمال انسانیت بگردد .

همه اینها الوان گوناگونی است از جمال حسی و معنوی که انسان آنرا در وجود خود ، و در زندگی خود ، در اثر وجود این نیروهای بازدارنده (ضوابط فطری) که در هستی او است بدست می آورد ، نیروهائی که پیوسته سطح نیروهای حکم کننده (دوافع) را بالا می آورد ، و آنها را در آفاق زندگی امتداد می بخشد و آنها نیروی بشریت را حفظ میکنند تا در سطح حیوانیت بهدر نرود و پایمال نگردد .

آری حیوان همیشه نیروهای خود را در شهوات بی پایان میبرد دیگر نیروی خروشان باقی نمیگذارد و دارای هیچ سرمایه ای نمی باشد که آنرا بتولید و سازندگی وادارد ، چرا تنها تولیدی که حکمت خدا اقتضا کرده که حیوان داشته باشد فقط تولید جنس است ، تولید نسل جدید است که وقتی یکی مرد دیگری جایگزین آن گردد ، یعنی : حیوان تولید نسل میکند فقط بخاطر استمرار نسل ، نه تولید حقیقی که حجم زندگی را زیاد کند .

اما انسان بیقین خدا او را برای غیر از این کار آفریده است ، خدا او را نیا فریده است که همهی نشاط خود را بدون نتیجه بی پایان ببرد ، بلکه آفریده است که تولید کند ، ایجاد کند ، ابداع کند ، بوسیله آن قدرتهائی که خدایش در نهاد او بودیعت نهاده است ، بوسیلهی آن قدرت خلاقه ای که خدایش باو داده ، هنگامیکه از روح بی پایان خود در آن یک مشت خاک تیره دمید ، باندازه ای که این خاک قدرت عمل دارد ، و باندازه ای که خدای حکیم با حکمت و دانائی خود صلاح میداند ، که انسان شایستهی انجام مأموریتی باشد که بعهدش واگذار گردیده .

و برای اینکه انسان تولید کند بناچار باید یک قسمت از نیروی خود را کنترل و مهار کند تا در نشاط حیوان بهدر نرود ، و با این فرمولهای مختلف این کنترل را انجام بدهد و این نیروی خروشان را بکار ببندد که سرانجام

بسوی تولید باز گرداند . تولید در عالم ماده و عالم روح، تولید در زراعت و صنعت و سازندگی و پی‌ریزی، تولید در مشاعر و افکار و هنرهای گوناگون و فراوان . این یک تولیدی است که زندگی را زیبا می‌سازد و خود انسان را هم با زیبایی زندگی جمیل و زیبا میگرداند ، و بدین وسیله انسان را طوری قرار می‌دهد که همیشه قلبش با این عالم هستی بی‌پایان و نوامیس بزرگ آن اتصال می‌یابد ، و با آن جمال و زیبایی که این نوامیس دارای آنست پیوند ناگسستنی دارد ، و از این راه اولایق و شایسته می‌گردد که خلیفه‌الله در روی زمین باشد و سزاوار احترام و بزرگی باشد که خدایش باو داده است .

پس بخوبی پیداست که این ضوابط (نیروهای بازدارنده) برای این نیست که کمال نمو انسان را بتعویق بیاندازد ، و یا او را از زندگی باز دارد .

و فروید سخت کوشیده تا بلکه سیمای این ضوابط (نیروهای بازدارنده) را با هر وسیله‌ای که شد زشت بسازد .

و ما پیش از این در همین فصل گفته‌ای او را ثابت کردیم که درباره‌ی اخلاق چه گفت : که اخلاق همیشه با یک نوع قساوت نمایان است ، حتی در صورت طبیعی خود، و باز هم بیان کردیم که او میگوید میان تمدن و نمو آزاد نیروی جنسی دائم تعارض است ، و سخن او را درباره‌ی عفت و خودداری از غریزه‌ی جنسی بیان کردیم که میگوید آنهم یک نوع جنون و دیوانگی جنسی است .

فروید سالها عمر عزیزش را بپایان برد تا ثابت کند که در اینجا جز یکی از این دوره‌ها، راهی نیست . یا آزادی مطلق شهوت جنسی که از اصل و اساس آزادی حیوانی کامل است و دیوانگی را در آن راهی نیست، یعنی فطرت حیوان همین است . و یا سرکوبی مطلق که ویرانگر سازمان اعصاب و بهدر دهنده‌ی نیروها و فاسد کننده‌ی زندگی است ، و راه سومی وجود ندارد . و توای بشریت بلا دیده؟ سرانجام مختاری یکی از این دوره‌ها را انتخاب کنی یا

آزادی مطلق حیوانی و یا شقاوت و فساد اعصاب .

و اما عملیات ضبط و کنترل ، فروید هیچگونه اشاره‌ای بآن نکرده است . گویا در قاموس جناب فروید ضوابطی نیست؟! هرچه هست سرکوبی است!! . هرچه هست جنون و فساد اعصاب است!!

سپس سرکوبی ( و آن تنها صورت صحیح است در اصطلاح فروید برای ضبط و کنترل ) یک رشته عملیاتی است که از خارج برانسان تحمیل گردیده است ، بعقیده‌ی او تا انسان قدم بروی زمین گذاشت با عشق جنسی ملوث است ، عشقی که کودک نسبت بمادر در خود احساس میکند ، و سپس پدر را بزرگترین مانع تشخیص میدهد ، تا چشم باز میکند می‌بیند که پدر حاکم بر اوست ، و حکومت او سدی است در میان او و عشقش ، تا پدر زنده است او نمیتواند بمقصود برسد و این اندیشه سرانجام این عشق را در نهادش سرکوب میکند ، و وقتی که سرکوبش کرد . یعنی نگذاشت بسوی مقصود خود حرکت کند ، خود بخود تبدیل میگردد باصول و عقاید و مبادی اخلاق و دین ، و پیش از این افسانه‌ی عشق جنسی فروید را در زندگی کودک مورد بحث و انتقاد قرار دادیم ، احتیاج نداریم که بار دیگر تکرارش کنیم ، زیرا یک افسانه‌ای بیش نیست .

اما اینجا می‌گوئیم که همه عملیات ضبط و کنترل چنانکه دیدیم منع نیست ، بلکه به تنظیم و ترتیب و مهار نزدیک تر است تا منع ، و آن قسمتی که جلوگیری میشود ، تا از نتیجه آن مبادی و اصول عالی انسانیت بوجود آید ، آن یک قسمت از نیرو است ، و آن نه باعث فساد و فرسودگی اعصاب میگردد ، و نه سازمان زندگی را ویران میسازد ، مادام که قسمت دیگر با آزادی طبیعی در مجرای اصلی جریان دارد .

و همچنین بهمین ترتیب اینجا می‌گوئیم : که عمل ضبط یک عمل فطری و طبیعی و داخلی است چون پیوسته دستگاههای فطری و استعدادهای فطری را استخدام میکند .

زیرا تنوع دادن و بوجود آوردن هدفها و داشتن اختیار آزاد ، و آن

عبارتست از یک مجموعه‌ی سه‌گانه‌ی بزرگی از ضوابط ، استعدادها و نیروهای که از داخل هستی روانی سر می‌زند ، و از هیچ فشار خارجی بوجود نمی‌آید ، و نمیتواند هم بیاید ، و انسان همه‌ی آنها را آزادانه در تمام میدانهای نشاط زندگی بکار میبرد ، مانند خوردن ، آشامیدن ، لباس پوشیدن ، و مسکن گزیدن و غریزه‌ی جنسی . سپس آنها علاوه بر این عبارتست از نیروی هوشیار و مدرک و فکرکننده در مقابل اصول غزیره‌ای که حیوان دارد ، زیرا آن با طبیعت انسان سازگار است ، همانطوریکه اصول غزیره‌ای با طبیعت حیوان سازگار است ، بلکه فروید می‌خواهد که اصلا انسان بدون ضوابط باشد ، حتی مانند حیوان هم نباشد ! که دارای اصول غزیره‌ای است و از آن تجاوز نمیکند ! و بعد از همه‌ی اینها . آن کیست بگوید ؟ که عملیات تولید باین عظمت که از وجود ضوابط فطری در هستی انسان سرچشمه میگیرد ، و تولید مادی و روحی که در ایجاد و سازندگی و عمران و آبادی و ساختن تمدنها نمودار میگردد و در فنون و هنر و افکار دیده میشود ، و کی میتواند بگوید ؟ همه‌ی اینها فاسد ساختن زندگی بشریت و ویران کردن سازمان هستی انسانیت است ؟ و لکن این ضوابط (نیروهای بازدارنده) با فطری بودنش و با اینکه دارای این رسالت بزرگ است در زندگی انسانیت ، بخودی خود بدون احتیاج بیک کمک خارجی نمو نمیکند ، و در سابق بیان کردیم که این بآن معنا نیست که این نیروها از خارج بر هستی بشری تحمیل شده است ، بلکه کار آنها در نمو، درست کار نیروئی است که آدمی را براه رفتن و سخن گفتن و امیدارد ، مادام که این دو از خارج آبیاری نشوند ، بنمو طبیعی خود نمی‌پردازند ، با اینکه آنها در اصل هر دو طبیعی و هر دو فطری هستند .

بلی حکمت بی‌پایان خدا این طور ایجاب کرده که انسان سرپرستی فرزندان و کودکان خود را عهده‌دار گردد ، و تا این وظیفه را انجام ندهد آنها بصورت متعادل و کامل پرورش نمی‌یابند .

چنانکه حکمت بی‌پایانش ایجاب کرده که خود او پرورش همه‌ی بشریت را بعهده بگیرد ، تا بدین وسیله پیامبران و کتابهای آسمانیش همه‌ی این

ضوابط (نیروهای بازدارنده) را در نهاد انسان پرورش بدهند ، و اگر این برنامه نبود بشریت نمیتوانست بطور متعادل و کامل براه خود ادامه بدهد ، با اینکه همه در اصل فطرت بشری موجودند .

و هنگامیکه این ضوابط (نیروهای بازدارنده) نمو نکنند ، نتیجهی حتمی این خواهد شد ، کدیو شهوات بدون قاعده و قانون آزادانه بهر سو روان گردد ، و انسان از سطح عالی انسانیت پائین آید که برای آن خلق شده است ، یعنی از سطح مقام خلیفه اللهی و از مقام و منزلت احترام و بزرگواری سقوط کند ، و در مقام حیوانیت جای بگیرد .

ما بزودی در بخشهای آینده از کیفیت نمو اصول عالی انسانیت و از انحراف و جنون جنسی ، و از خیر و شر ، سخن خواهیم گفت و خواهیم گفت که همهی اینها با ضوابط و عملیات ضوابط در هستی انسان پیوند ناگسستنی دارند .

و از مصیبت و فسادیکه (در صورت عدم نموطبیعی این ضوابط آن طور که خدا آفریده است) گریبان اولاد آدم و حواریا خواهد گرفت سخن خواهیم داشت .

و در اینجا فقط بیان این حقیقت قناعت میکنیم و آن این است که تربیت و پرورش و تهذیب و توجیه و راهنمایی ارکان اساسی زندگی انسانیت است . کار انسان سامان نمی پذیرد مگر با اجرای این برنامه ، و بهمین جهت آن را خود پروردگار عالم نسبت به همهی بشریت بطور مستقیم عهده دار است و افراد بشر را مأمور ساخته که آنان نیز همین برنامه را دربارهی یکدیگر اجرا کنند و کودکان خود را بیورانند ! ولولادفع الله الناس بعضهم بعضا لفسدت الارض .



## دین و فطرت

وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا

دین از صمیم فطرت است؛ زیرا در اصل فطرت این معنا نهفته است که بنحوی خدا را احساس کنی، و ای بسا ممکن است که دایم بعقیده‌ی صحیح توفیق نیابی، ممکن است در این راه خرافات فراوان و افسانه‌های زیادی در هم آمیزی، گاهی حقیقت الهی با انحراف تصور شود، بلکه گاهی با انکار و الحاد و اصرار در کفر تصور میگردد؛ با این حال باز هم در صمیم فطرت دائم ادراکی بوجود خالق برای این عالم بزرگ وجود دارد؛ خالق که باید بسیار قوی و شکست ناپذیر باشد که باین هستی بی‌پایان نیرو بدهد، و این عالم بی‌پایان فطرتا خداشناس و خداپرست است، و تفسیر (علمی) برای یکی از مظاهر این خداپرستی این است که میگویند این جهان با عظمت مطیع قوانینی است که خدا برای پیدایش و حرکت وابتدا و انتهایش تصویب کرده است، و هرگز روی یکی از قوانین حرکت نمیکند که قوانین دیگر را مهمل بگذارد، و هیچگاه برخلاف همه‌ی آنها توجه ندارد که تابع هیچ قانونی نباشد؛ اتم در اصل تشکیل خود از ماده و انرژی با آن ترتیب خاص و با آن شکل معین و با آنچه را که داراست و در لابلای خود حمل میکند از قبیل حرکت و نظام و جاذبیت غیر از اتم چیز دیگری نیست، همان اتم است و نمیتواند هم غیر از این باشد، و هرگز نمیتواند از چیزهای دیگر غیر از آنکه هم اکنون بوجود آمده تشکیل یابد، و هرگز نمیتواند نظام خود را عوض کند که خدایش روی آن قرارش داده، و این اتم باین ترتیب خدا را (پرستش) میکند.

و این جهان بزرگ در تکوین خود از این اتمها، از ماده و انرژی با این ترتیب خاص و با این شکل معین و با هر آنچه در هستی آن بکار رفته

از قبیل حرکت و جاذبیت و نظام و با هر آنچه در لابلای اجرام آنست . از قبیل ابعاد و نسبتها و مسافتها همین جهان است و بس ، و هرگز نمیتواند غیر از این باشد ، هرگز نمیتواند گوشه‌ای از نظام خود را تغییر بدهد که در نتیجه بعضی قسمت‌هایش دور باشد و بعضی نزدیک یا بعضی قسمت‌هایش — پراکنده و بعضی دیگر دور هم جمع گردد ، هیچ حرکتی نمیتواند بکند مگر بهمین ترتیب که خدایش آفریده و روی همان نظام فطری قرار داده است ، آری این جهان پهناور با این ترتیب خدا را (عبادت) میکند و این زمین در تکوین خود از مجموع این عناصریکه آنرا در برگرفته بر اساس نظام ویژه و خاص و بر اساس هر آنچه در دل خود حمل میکند . از قبیل نیروی الکتریکی و مغناطیسی که جای آن را در میان این منظومه شمسی تعیین میکند ، و طریق حرکت و گردش آنرا کنترل مینماید ، و بر اساس هر آنچه که این زمین دارای آنست از قبیل امکانات زندگی خواه در باطن آن و خواه در ظاهرش و یا بر اساس هر آنچه در اطراف این زمین وجود دارد از قبیل غلاف جوی و هر آنچه با این زمین برخورد میکند از قبیل نورها که از همی عالم و بخصوص از خورشید بآن می‌تابد این همان زمین است و هرگز نمیتواند غیر از آن باشد ، و بهیچ وجهی نمیتواند چیزی را از صفات و امکانات خود تغییر بدهد ، و این زمین با این ترتیب خدا را عبادت میکند .

و زندگی در روی همین زمین از یک موجود کوچک . از یک سلول گرفته تا نباتات ، تا حیوانات ، در صورت‌های مختلف و در حالات گوناگون و در عادات و رفتار و سلوک خود ، هرگز نمیتواند غیر از آنچه هست باشد ، و بهیچ وجهی نمیتواند غیر از آن مأموریتی را انجام دهد که خدایش برای آن ترتیب داده است ، و همچنین بهیچ عنوانی نمیتواند بیرون از دایره‌ی قوانینی که بر آن حکومت دارند حرکت کند ، و این زندگی با این ترتیب خدا را می‌پرستد . و علم امروز هم میگوید که زندگی در روی زمین به طوفان تطور گرفتار گردیده که در نتیجه ترقی کرده و پیچیده‌تر شده و در آن وظایف و اعضاء جدید پیدا شده ، و نیز وسایل و هدفهای نوظهور پدید آمده ، پس

اگر این سخن درست باشد ، این زندگی نیز بر اساس همان ناموسی که خدا برای همه‌ی موجودات معین کرده جریان دارد ، و خدا چنین قرار داده که با قانون ویژه‌ی خود در ترقی و پیشرفت و پیچیدگی و هرآنچه که مربوط بآنت حرکت کند ، و این‌طور هم باید از همان عبادت باشد که بوسیله‌ی آن بسوی خالق خود توجه دارد ، و لیبیک گویان و اطاعت کنان با آن نیروهائی که در فطرتش نهفته است بسوی خالق خود روان است .

و این همان تفسیر (علمی) است برای یکی از معانی این کلام خدای بزرگ جهان که میگوید : *ثم استوی الی السماء وهی دخان ، وقال لها و للارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طاعئین .*

سپس دوران مأموریت انسان فرامیرسد ، و این انسان یک موجود بی‌نظیری است در میان همه‌ی خلق خدا که هیچ یک از موجودات مانند او نیست ، و هیچ یک در این مأموریت با وی شریک نمیتواند باشد ، او چنانکه ماقبل از این دیدیم . مشتی از خاک زمین و دمی از روح الهی است و او با این شخصیت استثنائی خدا را عبادت میکند ، بطریقه‌ای که از عبادت سایر مخلوقات ممتاز است ، اگرچه در توجه بسوی خدا باز هم با سایر عبادتها برخورد میکند . عبادت بمعنای اعم کلمه اطاعت یکی از مظاهر عالم هستی است و در آن جماد و نبات و حیوان با یکدیگر فرقی ندارند ، و انسان هم داخل در ناموس این عالم است ، و هرگز از فرمان آن بیرون نمی‌رود ، باستثنای اینکه همین ناموس نسبت بانسان ، در دو امر بسیار بزرگ شخصیت بس ممتازی عطا کرده است ، که بوسیله آن دو امر ، در میان خلق خدا دارای امتیاز است .

امر اول این است که با این دم رحمانی که روح‌الله آن را در برگرفته است ، انسان یک موجودی شده که هم خود را درک میکند و هم هرآنچه که در اطراف اوست .

امر دوم این است که با این دم رحمانی او دارای اراده گردیده هر عملی را که انجام میدهد از روی اراده است .

و این دو عنصر یعنی اراده و ادراک که از این دم آسمانی کمک میگیرند در انسان محدود محدودی هستند ، و این محدودیت را پروردگار بزرگ با اندازه‌ایکه با مأموریت انسان سازگار باشد مقدر ساخته ، و آن مأموریت عبارتست از خلافت او در روی زمین بدون اینکه سرموئی از اندازه خود کم و یا زیاد بشود ، زیرا او حکیم است هر اندازه که خود بخواهد خلق میکند . و با این دو صفت همه‌ی اعمال انسان از اعمال سایر موجودات ممتاز میگردد ، باین ترتیب که اعمال انسان آگاهانه و از روی درک و شعور است ، هدف و عاقبت کار را خود انسان می‌سجد و همچنین از روی اراده است انسان خود اراده میکند و خود قصد میکند .

و از میان همین اعمال است عبادت ، زیرا عبادت انسان دائم از روی اراده و درک و شعور است ، و اگر بتمام معنی هم نباشد دست‌کم در یک طرف هست ، بخلاف سایر موجودات ، بلی در اینجا جانب دیگری هم هست که از روی اراده و آگاهی نیست ، و آن خضوع انسان است در برابر قوانین فطرت ، در حال حیات و ممات ، در حال صحت و مرض خوردن و تنفس و هضم غذای لازم . . . و در این قسمت انسان با سایر عالم شریک و شبیه است ، اما در قسمت اراده و ادراک و آنچه که از روی اراده و ادراک از وی سر میزند ممتاز است ، پس بنابراین این وقتیکه اتم خدا را عبادت میکند . یعنی از فرمان آفرینش فرمان میبرد بدون اینکه اراده و ادراکی در کار باشد ، و وقتیکه این جهان پهناور و این زمین و هر چه در آنست از نبات و حیوان بهمین ترتیب خدا را می‌پرستد ، انسان هم یکی از آنها است ، و علاوه دوطریق دیگر هم در اختیارش قرار گرفته : طریق اطاعت و فرمانبری ، و طریق عصیان و نافرمانی ، و قدرت تمیز دادن میان این دو راه نیز در اختیارش قرار گرفته ، و انتخاب یکی از این دو راه برای او آسان است ، قرآن در این باره گدازش های گوناگون دارد<sup>۱</sup> ما این هر دو راه را باونشان

دادیم .

ما هر دو راه را باو نشان دادیم<sup>۱</sup> یا سپاس گزار است و یا ناسپاس ، قسم<sup>۱</sup> بنفخ و آن خالقی که آنرا معتدل ساخت ، و سرانجام راه فجور و تقوی را بآن الهام کرد ، راستگار شد آن کس که آنرا از آلودگی ها دور ساخت ، و گمراه و زیانکار شد آن کس که آن را آلوده نمود .

و از اینجا است که انسان در میان مخلوقات خدا یگانه مخلوقی است که از روی شعور و ادراک و فهم خدا را می پرستد ، و او همین طور یگانه مخلوقی است در روی زمین بخدا نافرمانی میکند : وقتیکه از راه هدایت منحرف میگردد ، و راه نافرمانی پیش میگیرد . و او وقتیکه نافرمانی میکند ، و با او امر خدا مخالفت میورزد که باو میگوید : راستگار باش ، پایدار باش ، پاک و نظیف باش ، سرفراز باش ، اما با این حال انسان هرگز با ناموسی که از جانب خدا برای وی مقرر گردیده مخالفت نمیکند ، زیرا ناموس مقرر این است که او استعداد دارد برای رستگاری و گمراهی و در اختیار این دو راه مختار است و آزاد ، (منتها هر کدام را که انتخاب کند سزای انتخابش را خواهد چشید) .

و لکن در هر دو حال درک میکند که خدائی هست ، و با فطرتش او را درک میکند ، قرآن این چنین گدازش میدهد<sup>۳</sup> : وقتیکه ما از اولاد آدم از پشتهای آنان ذریه ی آنان را گرفتیم ، و آنها را بر نفسهای خودشان بشهادت کشیدیم ، و گفتیم که آیا من پروردگارتان نیستم ؟

گفتند : بلی تو پروردگار ما هستی ، و ما شاهدیم .  
و پوشیده نماند که فطرت را راه بسیار باریک و لطیف و نهانی هست در ادراک وجود خدا و ایمان باو و اتصال و استعانت از او ، و ما در اینجا از این

---

۱ - سوره انسان ۳

۲ - سوره شمس ۷ - ۱۰

۳ - سوره اعراف ۱۷۲

راه نهانی سخن نمیگوئیم ، زیرا هرچه بگوئیم باز هم نمیتواند ماهیت او را روشن سازد مادام که حقیقت مجهول است ، مانند حقیقت همهچیز که در این عالم دورپایان شگفتانگیز هست ، بلکه فقط از بعضی وسایل که قابل درک است ، و فطرت نهفته را بیدار میسازد ، و بسوی خدایش توجه میدهد سخن میگوئیم ، و چنانکه گفتیم قدرت بر نطق در هستی کودک نهفته است ، اما احتیاج بکمک خارجی دارد که بیدارش کند ، و بیرون آورد ، همین طور هم قدرت فطرت برای راه بردن بوجود خالقش در داخل فطرت نهفته است ، اما امور خارجی فراوانی هست که آنرا بیدار کند و بنمو و گسترش وادارد ، و یا حداقل تقدیری هست که باو شعور و اراده میبخشد ؛ شعور و ارادهای که بوسیله آنها سایر اعمال انسان نمودار میگردد .

انسان پیوسته در مقابل این هستی جهانی که در اطراف او هاله زده احساس عجز و ناتوانی میکند ، و این ناتوانی از همان لحظه اول تولد آغاز میگردد ، و تالاحظه مرگ استمرار دارد ، و هرگز در میان این دولحظه قطع نمیشود ، گرچه در حال استمرار صورتهای گوناگون بخود میگیرد : در هر سالی از عمر و در هر درجهای از حالات نمو جسمانی و روانی بیک صورتی در میآید ، و این وضع در کودک یک عجز تمام عیار است ، بدون کمک و یاری دائمی از کسانی که در اطرافش هستند زندگی برای او دشوار است ، با شیردادن و مراعات کردن در هر لحظه از شب و روز باید ادامه یابد ، هر اندازه که کودک بزرگ میشود سطح و میدان این ناتوانی هم بزرگ و بزرگتر میگردد ، و دیگر عجز از حرکت و راه رفتن حساب نمیشود ، زیرا دیگر این کودک باتوان خود حرکت میکند ، و عجز از خوردن غذا نیست ، چون دیگر خود با دست خود غذا میخورد ، و عجز از نگهداشتن و حرکت دادن اشیاء حساب نمیشود ، چون اغلب این کارها را خود انجام میدهد ، بلکه آن عجزی است در سطح دیگر ، زیرا در اینجا و اعجاز این است که آن اندازه و با آن سرعت که خود میخواهد نمو بکند ، و دارای قدرت باشد ، و عاجز است مثلا آن چیز سنگین و فلان درخت تنومند و یا فلان حیوان و یا انسان

را تحت نفوذ خود در آورد آن طور که دلش می خواهد ، و عاجز است از پریدن در هوا مانند پرندگان ، و عاجز است که خورشید و ماه و ستارگان را با دست بگیرد و نگهدارد ، و یا متن آسمان را دست بمالد ، زیرا دیگر عجز و ناتوانی دائم حسی محض حساب نمی شود ، چنانکه در مراحل کودکی بود وقتی که همه ی هستی او حسی بود ، و بلکه برگشته گاهی حسی شده و گاهی معنوی گردیده ، و حسی و معنوی توأم شده در بعضی حالات ، و همین طور مرتب انسان بزرگ می شود ، و با او این عجز و ناتوانی هم دوشادوش بزرگ می گردد ، تا استخوان بندیش محکم گردد ، و دائم در میدانهای بزرگتر زندگی اش احساس عجز میکند . عجز از بدست آوردن هر آنچه را که می خواهد ، عجز از شناختن هر آنچه را که می خواهد بشناسد ، و عجز از تسلط یافتن بر هر آنچه که می خواهد مسلط شود .

بلی حتما انسان خیلی چیزها را بدست می آورد ، و خیلی چیزها را می شناسد ، و بر خیلی چیزها تسلط می یابد ، اما هرگز این شناخت این اندازه او را بی نیاز نمی گرداند ، و هرگز از خاطرش شعور و درک ناتوانی و عجز را بیرون نمی کند ، زیرا او دائم می خواهد همه چیز را بدست آورد و همه چیزها را بشناسد و بر همه ی موجودات تسلط یابد ، همت بس بلند است و لکن دست خیلی کوتاه .

و سخت ترین چیزی که در مقابل او قرار دارد در حال ناتوانی و عجز عشق بجایید ماندن است ، و عشق بمعرفت غیب است که هنوز دریچه ی آن بازنگشته است ، و این هر دو عشق - عشقی هستند که بآدم ابوالبشر سخت فشار آوردند و از بهشت بیرونش ساختند ، و بوسیله آنها شیطان آدم را از کمال بازداشت و فریب داد ، قرآن از این معنا گدازش میدهد : و گفت : ( یعنی شیطان ) خدا شمارا از نزدیک شدن باین درخت منع نکرد جز اینکه ترسید که شما دو نفر فرشته باشید و یا در آن جاوید بمانید .

و گفت<sup>۱</sup>: (یعنی شیطان) یا آدم آیا ترا راهنمایی کنم بدرخت جاوید و بملکی که هرگز فرسوده نمی‌گردد.

حقا که انسان در این جهان پهناور معجزات فراوانی انجام داد: اتم را شکافت موشکها را در دل آسمان جای داد، و بوسیله‌ی آنها آزادانه در فضا بگردش پرداخت اما آیا میتوان گفت که چیزی از این دو عقده‌ی قدیمی که دائم ناراحتش می‌سازند دست‌آورد؟ آیا توانست جاوید زیستن در روی زمین را برای خود تثبیت کند؟ توانست که هیچگاه با مرگ دست بگیرد؟ توانست که هرگز در قمار زندگی نبازد؟ آیا توانست از پس پرده‌ی غیب با خبر شود؟ نه غیب دوری که پس از سالها خواهد رسید بلکه غیبی که پس از لحظه‌ای خواهد آمد، بلکه در همین لحظه‌ای که در داخل آن قرار دارد، در همین لحظه‌ای که همین الان از آن فاصله می‌گیرد، و با همهی این نزدیکی‌ها از دانستن و شناختن آن فرسنگها دور است، هرگز، هرگز! چنین قدرتی برای انسان هنوز دست نداده است.

آری، آری! این عجز بی‌پایان در تاریخ بشریت انسان را بالوان گوناگون عبادت واداشته. خواه در حال هدایت و رستگاری، و خواه در حال ضلالت و گمراهی. بعبادت پدر واداشته، بعبادت قوای طبیعت واداشته، بعبادت رب النوع (طوطم) واداشته، بعبادت بتها واداشته، و بالاخره بعبادت خدا واداشته.

کودک ناتوان بسوی پدر با دیده تکریم و احترام مینگرد، تا آنجا که بحد تقدیس میرسد، واز آنجا بحد عبادت و پرستش پنهانی میرسد، و معنای آن این است که کودک جسم خود را نسبت بجسم پدر ناچیز می‌بیند، و قدرت خود را در برابر قدرتهای او بی‌فایده میداند.

بشریت ابتدائی هم (دراوقات گمراهی و ضلالت خود) با حس کودکانه، و با مشاعر و ادراکات و تصورات کودکانه می‌زیسته، و از اینجا است (که



در پاره‌ی اوقاتش) پرستش و تقدیس و احترام پدر روی آورده، و با صورتهای گوناگون او را پرستیده.

و این انسان عاجز در مقابل قوای طبیعت، در مقابل رعد و برق طوفانها و سیلابها، در این طبیعت پیوسته احساس وحشت و هراس میکند، و پیوسته در مقابل آن خود را ناچیز و ناتوان می‌یابد، و دائم (در عوالم کودکانه خود) میکوشد که این طبیعت را از خود خوشنود بگرداند، زیرا او با آن وضع کودکانه برای طبیعت، نفس و روح تصور میکند، و در خیال خود برای آن مشاعر و وجدان فرض میکند، که غضب میکند، عاطفه نشان میدهد، قساوت قلب دارد، نرمش و مدارا دارد، در نتیجه دائم در این فکر است که عاطفه آن را تحریک کند، آن را بر سر لطف بیارود، تا رحمش کند، و آزاری با و نرساند.

آری، آری! بشریت نخستین (در بعضی از قسمتهای انحراف خود) با این محرک کودکانه طبیعت را می‌پرستید! و قربانیهای برای آن پیش می‌کشید!! برای رعد خدائی، و برای برق خدای دیگری تصور می‌نمود، باران و باد و آتش نیز بخیال این بشر خدایان مستقلی داشتند! سپس برای هریک از این خدایان خیالی عبادتگاهی نصب میکرد، و در آن معبدها دائم میکوشید که بخدای مورد نظر نزدیک شود و او را از خود خوشنود گرداند.

و چون این رمزیکی از مواهب و خصایص بشریت بوده است، و آن همانست که برای آن لغت با آن همه رموز و اصطلاحات که در آنست بوجود آمده. پس بنا بر این انتقال یافتن از پرستش پدر و از پرستش طبیعت بعبادت رب النوع و عبادت بت یک انتقال بسیار نزدیک است در نفس و روان انسان.

و حال آنکه همه‌ی اینها یک رشته انحرافات بود از راه عبادت حقیقی که بشریت در مراحل مختلف گمراهی خود با آن تمرین می‌نمود، اگرچه در وسط این بیابان تاریک گاه و بی‌گاهی با دست انبیا و رسالتهای آسمانی

بسوی عبادت پروردگار بیکتاروی آورده است .

و آنچه در اینجا (از نظر بررسی روانی) برای ما اهمیت و ارزش دارد این است که نفس و روان بشریت (خواه در حال ضلالت و خواه در حال هدایت) بطور فطری در مقابل نیروی بزرگتر از خود همیشه احساس عجز و ناتوانی میکند، و این ناتوانی در نظرش یک عنصری از عناصر (دین) بشمار میآید .

و پیوسته انسان (غیر از این عجز) در مقابل عظمت این عالم احساس ترس و واهمه میکند، و این ترس و واهمه او را چنان سخت فشار میدهد که سرانجام بجستجوی خالق میپردازد، زیرا این عالم آن قدر وسیع و دورپایان و باعظمت است که انسان را باین جستجو وادار میسازد .

و روی این حساب است که در حس بشری چنین جای گرفته است: که اگر بخواهد از آن فرار کند نمیتواند، زیرا آن یک ترس همهجانبه و ریشه‌داری است که بهر طرف روی آورده و بهر طریقی که روی آورد، و در هر سطحی و میدانی که باشد، باز هم او را احاطه میکند!!

آسمان، زمین، خورشید، ماه و ستارگان همه‌ی این اجرام باعظمت و معلق در فضای بی‌پایان بدون اینکه ستونی داشته باشند. و بازگشت شب و روز، نور و ظلمت و گردش قمر: از هلال یک شبی باریک بمانند یک نخ سفید نورانی و تبدیل آن ببدر کامل و سپس بازگشتش بتدریج بازهم بحالت اول.

و این رعد و برق، صاعقه‌های پی‌درپی، باران و ابر. و این زمین و هر آنچه در آن هست. از کوههای بلند، دشتهای رودها.

و این موجوداتی بی‌شمار و بی‌حساب که در خشکی‌ها و در دل آب و در وسط آسمانها است، و هر یک با دیگری فرق فاحش دارند.

و این دقت عاجز کننده که در ساختمان مخلوقات بکار رفته در نظم و انتظام و گردش افلاک که باندازه‌ی سرموئی در این فضای بی‌پایان بی‌نظمی و اختلال در آن دیده نمیشود، در آن نرمک گیاهی که از زمین می‌روید:

دل خاک را می شکافد که خود را بسوی نور خورشید بکشاند .  
و در این مرغی که هسته‌ی تخم مرغ را میشکافد و آهسته آهسته  
حرکت میکند و جک جک میزند و دهان باز میکند تا از دهان مادر دانه  
و روزی خود را می رباید . و در این بال و پر دقیق و ظریفی که بارنگهای  
خیره کننده ، و بادقت کامل ترکیب یافته .

و در همه چیز و بازهم در همه چیز که چشم آنرا می بیند و حواس آنرا  
درک میکند ، عظمت و مهارتی است که انسان را می گیرد و حیران میسازد .  
و هرچه سطح علم و فرهنگ و تمدن و ترقی انسان بالا و بالاتر برود ،  
بازهم این عالم وسیع و با عظمت در حس او چیزهای گوناگونی را القاء  
میکند ، که با مدارک و معلوماتش سازگار باشد ، و در هر حالتی که باشد او  
را درمقابل عظمتش وحشت زده و هراسان و لرزان میسازد ! آن قدر هراسان  
و ترسان میسازد که سرانجام بجستجوی خالق عالم می پرازد ! آنقدر  
وحشت زده میسازد که خود بخود با تمام وجودش خدا خدا میگوید !! و  
عاقبت هم گاهی بانحراف می رود ! و بنا بقول خواجهی شیرین سخن : بی دلی  
در همه احوال خدا با او بود ، او نمی دیدش و از دور خدا یا میکرد .

آری ، آری ! این یک امر فطری است ، و انسان هم فطرتا این طور  
است ! او از تجربه های خود ، بالبداهه درک میکند که هر چیزی بنا چار  
صانع ، سازنده ای دارد ، و از این نظر است که از سازنده و صانع این  
عالم با عظمت و دورپایان با شتاب جستجو میکند ، و در این جستجوی  
باشتاب گاهی راه به هدف میبرد ، و گاهی گمراه میگردد !!

گاهی بسوی خدا می رود که او سازنده و صانع است ، و گاهی دگر راه  
گم کرده خود این جهان را می پرستد بجای اینکه خدا را بپرستد ، طبیعت  
را خدا میداند بجای خدای یگانه .

اما در هر دو حال عظمت این جهان هستی بزرگ او را دربرمیگیرد ،  
زیرا در فطرت انسان است که در مقابل جمال و جلال و شکوه و عظمت خود  
را ببازد : چون فطرتا شیفتهی جمال و کمال و عظمت است ! و در هر دو

حالتش این عظمت و شکوه بی پایان در پیش او عنصری است از عناصر (دین) .

و همچنین عظمت مرگ انسان را فرا میگیرد . و حیرانش میسازد ، بدلیل اینکه مرگ نسبت بانسان یک حادثه‌ی بزرگ ناگوار و ناراحت کننده‌ایست . کودک برای شدت الفت بازندگی ، و برای شدت عشق و علاقه با آن دائم حساب میکند که تنها حیات قانون طبیعی هستی اوست که او را در برمیگیرد ، و تصور میکند که این یک امر دائمی است برای همه‌ی زنده‌ها ، بلکه بخاطر اینکه خیلی زندگی را دوست میدارد ، و از هرچیزی بزرگتر و باارزش‌تر میداند ، آن را بر همه چیز جریان میدهد حتی بر خوابهایش که او را احاطه کرده‌اند . آنها را نیز زنده تصور میکند و خیال میکند که مانند زنده‌ها دارای حس و حرکت هستند ، سپس ناگهان با مرگ روبرو میگردد ، می بیند یکی در پیش پایش جان میدهد و میمیرد .

ناگهان ترس و هراس و وحشت سراپای وجودش را در برمیگیرد ، عجباً ! این موجود زنده‌ای که هم‌اکنون در پیش چشم من غذا میخورد ، آب می‌نوشید ، نمو میکند ، حرکت داشت ، باوی عاطفه نشان میداد ، جواب میگفت ! این مرغک زیبا ، آن حیوان الفت گرفته ، این انسان مهربان ! چرا باید در یک لحظه‌ی کوتاه بیفتد و بمیرد و دیگر حرکت نکند ؟ ! ساکت باشد ، دهان ببندد ، سخن نگوید ؟ ! دیگر قادر بر هیچ کاری نباشد ؟ ! دیگر نه از عاطفه خبری است و نه از مهربانی اثری ؟ !

در اینجا است که لرزش آزار دهنده و سختی سراسر اعماق وجودش را فرا میگیرد . که چه شد ؟ ! معنای این حادثه ناگوار چیست ؟ ! معنای مرگ ناگهانی چیست ؟ ! معنای فنا چیست ؟ ! آخر این وجود عزیز که اندکی قبل از این جلو چشم ما بود ! خیلی روشن بود ! بهیچ عنوانی قابل پرسش و گفتگو نبود . پس معنای وجود چیست ؟ ! حدود آن تابکجا است ؟ ! اصلاً چرا محدود است ؟ ! و کیست که این حدود را معین میسازد ؟ !

هان ! اینجا دریچه‌ایست بسوی خدا ! بسوی خالق حکیم ! دریچه‌ایست

بسوی قدرتی که خلق میکند! و زندگی میبخشد! و سپس آنرا میگیرد! و بسوی فنا باز میگرداند! چنانکه گویی وجودی درکار نبوده است!!

و گاهی انسان این موجود حیرت زده، در میان این لرزش و وحشت بسوی خداراه میبرد! و گاهی نیز گمراه میگردد! و خیال میکند که طبیعت، و دهر، و مانند آنها قدرتهائی هستند که از موجودات زنده زندگی راسلب می کنند!! و یا تصور میکند که برای خود مرک در مقابل خدای زندگی خدای دیگری هست!!

اما در هر دو حالتش عظمت و شکوه مرک او را فرامیگیرد و بسوی دین میکشاند. و همچنین عظمت حادثه ها، یعنی بوجود آمدن اشیاء او را سخت فرا میگیرد. که چگونه حادث میشوند؟! چه نیروی عجیب شکوهمندی آنها را بوجود می آورد؟!

ولادت، مرک، صحت، مرض، قوت، ضعف، روزی، تمکن، رفتن، آمدن و بسیاری از این قبیل حادثه ها که در زندگی بانسان میرسد، و یا او در پیش پای تماشاگران تماشا میکند و می بیند که جلو چشم مردم حادث میگردند! آفریننده ی این حادثه ها کیست؟! و چگونه می آفریند؟! باز هم در اینجا با همان ترتیب سابق دریچه ای روشنائی بسوی خدا باز میشود. بسوی آن قدرتی که میتواند این حادثه ها را بیافریند باز میشود قدرتی که کمتر از یک چشم بهم زدن فرمان حدوث میدهد و بلافاصله آنها حادث میگردند!!

انسان در اینجا باز هم گاهی بسوی خالق حق و حکیم راه میبرد، و یا خدایان فراوانی تصور میکند که این عالم را بنظم می آورند و اداره میکنند، و این حادثه ها را خلق میکنند. اما در هر دو حالتش عظمت حدوث موجودات او را سخت فرا میگیرد و بسوی دین میکشاند.

همه ی اینها یک رشته عواملی هستند که در قلب بشریت روزنهائی را بسوی خدا، بسوی خالق مدبر، حکیم، مدبر و توانا باز میکند. و آن عقیده ای را که در صمیم فطرت نهفته است بیدار میسازد. بیدارش میسازد اما نمیتواند

ایجادش کند ، وازهیج ، چیزی بسازد ، زیرا عامل خارجی هرگز نمیتواند در داخل نفس و روان انسان چیزی را بوجود آورد که در آن نبوده است .

این صداها ، صداهایی که در این عالم وسیع حادث میگردند عواملی نیستند که قدرت شنوائی را ایجاد کنند ، زیرا خود آنها موجودند خواه انسان بشنود ، و خواه نشنود ، و با این حال موجوداتی که گوش ندارند نمیتوانند بشنوند . این نورها ، نورهایی که در این عالم پهناور حادث میگردند عواملی نیستند که قدرت بینایی را ایجاد کنند ، آنها موجودند خواه انسان ببیند خواه نبیند ، آنها موجودند گرچه موجوداتی که چشم ندارند نمیتوانند ببینند ، و براین قیاس است سایر چیزها .

ولکن هنگامیکه قدرت حساسه پیدا شد میتواند بآسانی صداها و نورها را تمیز بدهد ، و از وجود آنها متأثر گردد . سپس این تأثیرات را بکفیبهای گوناگون درآورد که بافطرت و استعدادهای سازگار است .

زیرا حیوان می بیند و انسان هم می بیند و هر یک از آنها از محل دید متأثر میگردند اما هریک بنحو مخصوصی ، و از دید در زندگی هر یک اثری بدست میآید غیر از اثر دیگری . نتیجهی هریک مخصوص بذات خود اوست . و بهمین ترتیب است امر در فطرت دین .

واقعا که واقعهها و حادثههای جهانی که بدرون حس بشری وارد میآیند ، فطرت را بیدار میکنند ، و بسوی خالق حق توجهش میدهند ، و لکن هرگز نمیتوانند این توجه را ایجاد کنند ، زیرا آن از روز اول در اصل فطرت موجود بوده ، منتهی بطور نهفته باز هم قرآنست که در این راه تاریک ندا میدهد : و هنگامیکه پروردگارت از اولاد آدم . از پشت آنها ذریه آنها را گرفت ، و آنان را بر نفس خودشان گواه گرفت که : آیا من پروردگار شما نیستم ؟ گفتند بلی هستی ؟ و ما گواهیم . و اذ اخذ ربکم بنی آدم من ظهور هم ذریتهم . الست ربکم ؟ قالو بلی شهدنا و قانون عمومی در اصل زندگی این است . که عامل خارجی هرگز نمیتواند چیزی را ایجاد کند مادام که استعدادی قبل از آن در داخل فطرت نهفته نباشد .

و این توجه ، توجه بسوی خالق در داخل نفس موجود است و فقط منتظر است که ندایش دهند ، مانند قدرت بر نطق و سخن که منتظر است از خارج ندائی برسد ، بهر وسیله‌ای که باشد ، تا کودک نو شکفته لب بسخن باز کند ، و بدیهی است کودک از وقتی که آغاز ادراک میکند با این توجه سر و کار دارد . آغاز بسؤال میکند ، اصرار می‌ورزد ، ده‌ها و صدها بار از صدها امور مشکل می‌پرسد ، و بهر که می‌رسد می‌پرسد : که این آسمان را که ساخت ؟ این زمین را که گسترده ؟ خورشید و ماه و ستارگان را که آفرید ؟ که باینها نور می‌دهد ؟ که تاریک می‌سازد ؟ رعد و برق و ابر و باران ساخته و پرداخته کیست ؟ این مرغک عزیز و خواستنی ، یا این سگ با وفا ، و یا آن روباه حلیه‌گر ، و یا این گنجشک شیرین زبان چگونه می‌میرند ؟ وسعت این عالم باین عظمت چه قدر است ؟ و چرا این اندازه وسیع است ؟ و آخرین مرز آن کجاست ؟ و کی باین بزرگی شده است ؟ ! من چگونه باین جهان آمدم و که مرا آورد ؟ !

سپس همان کودک آغاز رشد و نمو میکند و هر آن آشنائی بیشتر کسب میکند ، و هر اندازه که آشنائی آن بیشتر شد بحث و جستجویش از اسرار این عالم و از زندگی و زندگان بیشتر می‌گردد ، و در هر مرحله‌ای در نفس و روان او تصور جدیدی از تصورات دین پدید می‌آید .

و سرکوبی غرایز و عقده‌ی (اودیپ) و همه‌ی این افسانه‌هایی که فروید سروده هیچگونه ارتباطی با دین ندارند ، زیرا دین که از سرکوبی غرایز بیرون نمی‌آید . دین که با غریزه‌ی جنسی و یا بگو با آن عشق فروید آفرین ارتباطی ندارد ، بلکه دین خود چیزی است از صمیم فطرت یا فطرت نمو میکند ، هر اندازه که آن نمو کند ، پیوسته نمو فطری و طبیعی دارد بدون اینکه کسی و یا چیزی در کارش دخالت بکند ، چرا فقط دخالت خارجی آن را منظم میکند و بسوی وجه صحیح رهنمون می‌سازد ، و بر اساس صحیح پایدارش می‌دارد ، و جز این هیچ کاری ندارد .

و منع و جلوگیری ، یا بگو سرکوبی عزیزه ، عاملی نیست که تخم دین

را در نفوس مردم بکارد ، بلکه بهتر و سزاوارتر این است که دین‌بنمو مهارها (کنترلها) کمک میکند مهارها و کنترلهایی که آزادی نیروی زندگی را بنظم می‌آورد ، و میدانهای پاک و نظیف را برای آن معین میکند .

پس بنابراین دین بطور حتم و یقین باید اصول معینی را بدنبال داشته باشد ، قیام عوامل کنترل در درون نفس تابع دین است ، که سلوک و مشاعرو وجدان آن را کنترل میکند ، و بانسان هشیار باش میدهد : که این بد است و آن خوب ، این را باید انجام داد و آنرا نباید . و ارتباط دین با این عوامل مهارکننده بسیار ریشه‌دار و قدیم است ، تا بشر بشر بوده این ارتباط هم برقرار بوده است .

زیرا احساس فطری انسان بناچیزی خود در برابر قدرت خلاقه ، و احساس او براینکه او در برابر مظاهر قدرتهای مختلف قرار گرفته ، همه و همه یک رشته عوامل بسیار قوی است که انسان را وادار میسازد تا در مقابل خدا بسجده بیفتد و عبادت کند .

پس احساس فطری انسان بناتوانی و ناچیزی خود در برابر نیروی خلاقه و احساس او بعظمت و جلال و احساس او براینکه او در مقابل مظاهر قدرتهای مختلف قرار دارد یگانه عاملی است که او را وادار میسازد که در مقابل عظمت خدا سربسجده بگذارد . و اظهار بندگی بنماید .

پس انسان (بطور فطری بدون اینکه فشار خارجی داشته باشد) احساس میکند که باید حرکات معین و افعال و کردار و رفتار معینی را در برابر این قدرت که آنرا پرستش میکند در پیش گیرد ، تا بلکه رضایتش را جلب کند ، و از خشم و غضبش در امان باشد ، او پیوسته در حس خود این غضب و این رضایت را احساس میکند گرچه خیلی مبهم و پیچیده هم باشد . و خوف و رجا بیم و امید در نفس بشریت بزرگترین خطوط متقابل هستند . آن دو همان خطوطی هستند که این التزام و تعهد را در مقابل قوهی خلاقه تنظیم میکنند و آن را یک برنامه‌ی از مشاعر و رفتار و اعمال و افعال و شعائر قرار میدهند . و با این التزام و تعهد این اصول مختلف پدید می‌آیند ، و یا اصول موجود



و اصول (چنانکه در فصل آینده بیان خواهیم داشت) معنایش این است که در اینجا موانعی کنترل کننده وجود دارند که نیروی خروشان زندگی را مرتب کنترل و مهار می کنند تا آزادی های خارج از اندازه ی آنها ضبط و مهار کنند و تادر افق بالاتر بالا ببرند و از بیهوده رفتن جلوگیری کنند .

و از اینجا است که دین با عشق و علاقه ی بالتزام و تعهد فطری در نفس بشریت مربوط میشود ، و سپس با اصول و ضوابط رابطی نزدیکی و طبیعی فطری برقرار میگردد که هیچگونه فشاری از خارج بر آن وارد نیاید ، و بلکه دیانت های آسمانی پیوسته آنها را تنظیم کرده و برآه صحیح رواند میسازند ، و آن توجه مبهم بسوی آن قدرت خلاقه را تنظیم نموده و سرانجام یک توجه گویا و صریح و خالص بسوی خدا قرار میدهند .

و همچنین آن التزام و تعهد مبهم را تنظیم میکنند و سرانجام یک التزام گویا و صریح بعبادات و شعائر معین و محدود قرار میدهند که فقط حکمتش را خدا میداند تا بر مردم واجب میگرداند .

و آن اصول عالی انسانی را تنظیم می کنند که آنها را یکرشته اصول روشن و دور از هوا و هوس و نقص و انحراف قرار میدهند .

و آنچه که دیانت های آسمانی واجب میگردانند و مردم را بآن ملزم میسازند ، نه دین است ، نه عقیده است ، نه التزامات عقیده است ، و نه اصول مربوط بعقیده است ، بلکه فقط نشان دادن راه صحیح است درهمه ی این امور ، و اگر این راه صحیح از طرف دیانت های آسمانی نشان داده نشود ، قطعاً در اینجا دین ، عقیده ، اصول و التزامات خواهد بود ، اما همه در معرض انحراف و ضلالت ، همانطوریکه هرچیزی که در فطرت بشریت هست منحرف میگردد اگر با راه صحیح برخورد نکند ، و نفوس منحرف نیز مانند همه چیز از قبول دین آسمانی فرار میکنند برای اینکه دین فطری نیست ، بلکه برای اینکه انحرافات این نفوس آنها را کج میسازد ، و از این جهت است که دائم احساس میکنند که (اعتدال ، همواری ، و

پایداری) موجود، در دین فشارشان میدهد، وهستی آنها را که صبر برآستی و استقامت ندارند ناراحت میسازد.

و این گروه ملحد در این جاهلیت جدید در جهان آشفته‌ی غرب که بر خدا تمرد میورزد، بخاطر یک رشته علتها و سببهای محلی است که در کلیسای اروپائی بود و مردم را از دین بیزار کرد و فرار داد، زیرا کلیسا قبل از هر چیزی از خود یک سیمای مخلوق کلیسائی بر عقیده‌ی آسمانی مسیحیت داد که خالی از اوهام بت پرستی محیط نبود و همچنین خالی از افسانه‌های ملتهای هم‌جوار با سرمنشاء عقیده اصیل نبود مانند کشور روم.

و این وضع از اینجا ناشی شد که اولین داعی برای مسیحیت در این محیط نه رای خود مسیح بود و نه تعالیم او را بطور مستقیم شنیده بود، بلکه این تعالیم از کسانی شنیده شده بود که در خلال یک قرن بعد از حضرت مسیح آن را گوش بگوش و دهان بدهان تحویل یکدیگر دادند، بدون اینکه کتابی، شیئی، وضبطی درکار باشد، و در سایه‌ی فشار و خفقان رومیانی که مؤمنین دسته‌ی اول مسیحیت را از فراگرفتن امور عقیده‌ی مسیح سخت جلوگیری میکردند، و بهیچ کس حق نمیدادند که چیزی را بدقت بررسی کند.

سپس بعد از داخل شدن امپراطوری روم بآئین مسیحیت کلیسا رهبانیت را در عالم مسیحیت سخت ترویج کرد، بقصد اینکه با عیاشی رومیان بت پرست و خوشگذران و انحلال اخلاقی آنان مبارزه کند، اما در این رهبانیت زیاده روی کرد، و تا آنجا پیش تاخت که بدرجه‌ی تعطیل حرکت و نشاط و جنبش زندگی انجامید، و با فطرت بشریت و محرکهای زنده‌ی آن بمقاومت و مبارزه برخاست و عاقبت آنرا بیک منفی‌گری ضعیف و ناتوان تبدیل نمود، علاوه بر آنکه حامل بارنکبت و بدبختی شد که اعصاب را فرسوده میساخت، نه تولید داشت، و نه بعرمان و آبادی می پرداخت و

نه پیش میرفت بلکه از هر جهت که حساب کنی متوقف بود و تعطیل .  
 سپس خود کلیسا نمایشگر این رهبانیت بی اثر نبود که بر مردم تحمیل  
 میکرد ، زیرا مردم بزودی کشف کردند که رجال دین ، یعنی کلیسانشینان  
 که آنان را زجر میدادند ، و از بهره‌گیری از لذتهای روی زمین جلوگیری  
 میکردند (اگرچه حلال و پاک و نظیف هم بود) خود تا گردن در انواع و  
 اقسام لذائذ ناپاک و حرام فرو رفته‌اند ، کارهای زشت و ناروایی را انجام  
 میدهند ، که مردم بومی و عادی از انجام دادن آنها ننگ دارند ، تا چه  
 رسد بر رجال دین و مردان کلیسانشین ، و دیگر کلیساها ، و صومعه‌ها ، و  
 دخمه‌های ترک دنیا مرکز انجام کارهایی شده بود که حس سالم از آن بیزار  
 است . سپس کلیسا دین خود را آن چنان بازیچه قرار داد که باور نکردنی  
 است . و آن وقتی بود ، که آغاز کرد تجارت و فروش براتهای آزادی  
 بمردم با اصطلاح گنهکار ، و آنرا یک نوع تجارت دین قرار داد ، که در پشت  
 پرده‌ی آن باندوختن مال و ثروت مشغول گردید ، و سرانجام مردم را  
 بورشکستگی عقیده کشانید .

و بعد از این کلیسای فاسق بهمی این کارها قناعت نکرد ، بلکه  
 برای مردم بی‌پناه و ورشکسته‌ی آنروز یک نفوذ کشنده‌ای را تحمیل کرد که  
 در همه حال : در خواب و بیداری آنان را زیر فشار قرار میداد ، و وادارشان  
 میساخت که باید در مقابل رجال دین کرنش کنند ، و زانوی ذلت بر زمین  
 نهند ، مرتب بر آنان مالیاتهای گزاف و زندگی سوز تحمیل می‌نمود ، و  
 خدماتی رایگان که خیلی شباهت داشت بخدمات تیولگران زمان تیول در  
 مزارع کلیسا از مردم می‌کشید ، بالاتر از همه‌ی اینها یک رشته افسانه‌هایی  
 را بنام کلمه‌ی آسمانی بر مردم غارت دیده تحمیل می‌نمود .

حقا ! (بعد از این همه فساد و این همه انحرافات در تصور عقیده‌ای  
 و روش عملی) قیامت سیاهی برپا گردید : و آن این بود که کلیسا یک رشته  
 نظریات با اصطلاح علمی معینی را بخلق الله تحمیل کرد ، از شکل زمین و  
 طبیعت عالم واز عمر انسان و... چیزهایی ساخت و گفت اینها حقایق

مقدس هستند ، برای اینکه کلمات آسمانیند ، هر کس بر علیه آنها خروج کند یا غی است ، کافر است مستوجب عذاب است ، و کیفر .

بنابر این وقتی که علم استدلالی و تجربی فساد این نظریه ها را روشن نمود ، و دانشمندان نیز این فساد را اعلام نمودند ، قیامت طوفانی کلیسا برپا گردید ، کلیسایی که از پرتو علم می ترسید ، و از برای ضایع شدن جهل و نادانی سینه خود را چاک میکرد ، جهلی که مردم را پیوسته ببردگی - کلیسا وامیداشت ، زیرا خیلی حریص بود که این جهل ، دست نخورده و پایدار بماند و تا ابد دوام یابد ، تا او حکومت کند و بس .

آری قیامت سیاه کلیسا برپا شد ، که از ناراحتی دانشمندان را سوزاند ، عذاب کرد ، شکنجه داد و کشت ، بدلیل اینکه مثلاً آنان میگفتند زمین کروی است و یا می گفتند زمین مرکز عالم نیست . و دانشمندان مانند گالیله ، کوبرنیکوس ، و جوردانوبرونو ، با دست رجال دین آنچنان عذابهایی کشیدند که در نفوس و مشاعرو وجدان مردم ریشه های مودت دینی وریشه های محبت رجال دین را سوزاند ، و بجای آن تخم عداوت و انتقام را در دلها نشاند ، که دیگر عقل از سرها پرید ، و صبر از دلها رفت ، هر کس که در این طوفان حرکت میکرد ، اول بار سنگین دین را از دوش خود می انداخت ، و هر چه مربوط و منسوب بآن بود زیر پا می گذاشت . آری ، آری ! قیامتی برپا شد و آثار دینی متلاشی و پایمال گردید .

بنابر این مردم در این نفرت خود از این دین در یک حال آرامش روانی نبودند که بحث و جستجوی راه حل اجازه بدهد که حق را از باطل جدا سازند ، باطل را دور بیاورند و حق را بگیرند ، دیگر این بشر غارت زده مانند مارگزیده از هر ریسمان سیاه و سفید می ترسید و بلکه حق و باطل همه را مار کشنده می دیدند و فریاد می زدند و فرار میکردند .

و در اثر پیدایش این قطعه تاریخ فاسد و منحرف تمدن غربی پایدار گردید ، تمدن جدیدی که بر اساس عداوت دین پایه گذاری شد ، تمدنی که همه جا از دین فرار میکند ، و آثار عقیده و تصور و رفتار و شعور و فکر دینی

را از خود دور میسازد .

و این چموشی با این تمدن نوظهور و پیروز در همه جا سرعت انتشار یافت ، هر جا که این تمدن قدم نهاد آن چموشی هم همراه و همگام بود ، در نتیجه فرار از دین در این عصر جدید طوری نمایان گردید که گوئی یک تجلی واقعی بشریت است ، و حال آنکه در حقیقت یک بیماری جنون آمیزی بیش نیست که یک و یا چند نسل از بشریت را گرفتار کرده است و بزودی میگذرد .

و همین بشریت در این روز در راه بازگشت بسوی خداست ، کم کم دارد میفهمد که در راه بازگشت بسوی فطرت است و باید برگردد ، بعد از آنکه مدتی در کوره راههای این جاهلیت منحرف این چنین جولانهای جنون آمیز داد . آنچنان جولان داد که کوچکترین آسایش و آرامش را در خود ندید ، بلکه بجای آرامش و آسایش پر از عقده های شقاوت روانی ، فکری ، سیاسی ، اقتصادی ، و اجتماعی گردید ، عقده هایی که این تاریخ طولانی بشریت تاکنون نظیرش را بخود ندیده است .

و این دینی که خدا بر مردم فرض کرده است دائم با فطرت برخورد کامل دارد ، اما این برخورد در صورت اعتدال آن انجام میگیرد : در یک صورت صحیحی انجام میگیرد که باید همانطور باشد ، سپس این دین ، این فطرت را از انحرافات باز میدارد . انحرافاتیکه در اثناء نمو و پرورش و گسترش آن پیش میآید .

و در بخشهای گذشته ما خطوط نفس و روان بشریت را بیان کردیم ، و در تشکیلات و طبیعت فطرت آنها بسزا سخن گفتیم ، پس بنابر این اینجا باید بیان کنیم این دینی که خدا بر مردم واجب کرده (اسلام) چگونه با این فطرت برخورد میکند .

در درجهی اول قرآن کریم برحسب بشری . حسی که دارای تارهای فراوان است ، نغمه هائی وارد میکند که بوسیله آن نغمه ها این حس بطور فطری بسوی عقیده توجه میکند .

بنابر این وقتی که احساس بقدرت بی پایان خالق ، و احساس بعظمت این جهان پهناور ، و احساس بمرگ و زندگی ، و احساس بحدوث موجودات عبارت باشد از همین تارهای فطری یعنی تجلی بشریت ، همان تارهایی که دایم انسان را بسوی عقیده میخواند ، بطور یقین قرآن هم همین احساسها را بیدار میکند و هوشیار باش میدهد تا بحکم عادت آنها از کار نیفتند. همان عادتی که این احساسها را از کار می اندازد. و من در کتاب ( منهج التربية ) از این تجلی در قرآن کریم در فصل ( تربیت الروح ) بتفصیل سخن گفتم دیگر تکرار نمی کنم ، زیر بحثی است که بموضوع تربیت نزدیک تر است تا بررسی روانی ، و در اینجا همین قدر بس که این حقیقت را ثابت کنیم ، و سپس اندکی نمونه هایی را که از این نغمه های متعدد در قرآن آمده نشان بدهیم .

روح ، همان نیروی ناشناخته ای ، که نه از حقیقت آن خبر داریم ، و نه از کیفیت کارش آگاهیم ، تنها وسیله ی ارتباط ما با خداست ، و آن فطرتا راه بسوی خدا دارد زیرا خود شراره ایست از روح الهی که در این یک مشت خاک تیره بودیعت نهاده است ، قرآن از این ودیعه این چنین خبر میدهد : وقتی که من او را ( آدم ) متعادل ساختم و از روح خود در آن دمیدم ، شما در مقابلش بسجده در آئید .

و از اینجا است که روح خود بخود بسوی خالقش راه میبرد و با خدای خویش اتصال دارد ، با فطرت خود مانند همه ی خلق راه بسوی خدا میبرد بدون اینکه خسته و ناراحت گردد و در نیمه ی راه بماند . قرآن از آن هدایت گدازش میدهد : پروردگار ما همانست که به همه ی موجودات هستی بخشید ، و سپس آنها را بسوی خود هدایت کرد ، ربنا الذی اعطی کل شیئی خلقه ثم هدی .

و با این وصف باز هم انسان گمراه می گردد : گمراه می گردد وقتی که فطرتش منحرف و بیمار میشود : آنچنان گمراه می گردد که دیگر راه بسوی خدا نمی برد ، نه با روح خود با خدا ارتباط می یابد ، و نه از او استمداد

می‌جوید ، و نه در حال گرفتاری با و پناه می‌برد .

این انسان ناتوان حتی در حال گمراهی : در آن حالی که روحش به تاریکی افتاده و نمیتواند بیرون بیاید حتی پرده‌های شهوت آنرا احاطه کرده و مانع از رسیدن نور است ، باز هم علیرغم این همه گمراهی در فطرت خود ثابت است ، باز هم بهر طریقی که هست بسوی خدامتوجه است ، همانطوریکه چشم بیمار بسوی نور توجه دارد ، چشم بیمار با اینکه نور را نمی‌تواند ببیند اما باز هم کاملاً از دیدن و درک آن ناتوان نیست بنابراین مردم خدارا می‌پرستند ، و دیگری را هم از موجودات شریک او قرار میدهند ، و میگویند ( ما آنها را نمی‌پرستیم مگر آنکه ما را بخدا نزدیک سازند ) ما نعبد هم الا لیقربونا الی الله زلفی .

و اگر از آنان پی‌رسی که این آسمانها و زمین را آفریده حتما خواهند گفت خدا پس بگو آیا شما تا کنون دیدید آن چیزها را که میخوانید غیر از خدا کاری از آنها ساخته باشد .

و یا نیروی مجهولی را می‌پرستند بخیال اینکه خداست اما باز هم آنان جز در حالات دیوانگی که خیلی نادر اتفاق میافتد و در حساب نیاید وجود خدارا انکار نمی‌کنند ، وجود خالق عالم را قبول دارند . خالقی که توانا است ، با اراده است ، با نفوذ است .

و مأموریت عقیده این است که تکیه‌گاه فطرت باشد ، و آن را براه راست فطری هدایت کند ، مأموریتش این است که در رسیدن بخدا یا فطرت باشد ، هدایتی که در سرشت آن نهفته است ، اگر مرضهای گوناگون هم‌در سر راه قرار گیرند و مانعش شوند ، مأموریتش این است که روح را از اسارت رها سازد . تا خدایش را ببیند .

و تنها روش اسلام هم در تربیت روح این است که دائم میان روح و خدا ارتباط بدهد . در هر لحظه ، در هر عمل ، در هر فکر ، و در هر درک و شعوری این ارتباط برقرار باشد ، اسلام برای اجرای این برنامه وسایل زیادی بکار میبرد ، زیرا از یک طرف حساسیت قلب را بادیست توانای خدا

برمی‌انگیزد. خدائی که این همه دقت و صنعت در صفحه‌ی این عالم پراز  
اعجوبه‌ها بکار برده است، تا دل‌دردرون خود دائم وجود خدا را احساس  
کند، و احساس کند که قدرت بی‌پایان او حدی، و مرزی ندارد.

و از طرف دیگر باز هم حساسیت دل را برمی‌انگیزد تا احساس کند که  
خدا دائم او را زیر نظر دارد. احساس کند که خدا همیشه با انسان است  
هرکجا که باشد، احساس کند که او را راز دلها آگاهست، اسرارش را میداند،  
و حتی چیزهایی که لطیف‌تر از اسرار است میداند.

و باز هم از طرفی در دل وجود تقوی و خوف خدا را برمی‌انگیزد، که  
دائم بدانند که خدا در همه‌ی حالات، و در هر فکر و شعوری مراقب اوست،  
و از طرفی هم در آن دل تخم دوستی با خدا را می‌کارد، و نهال جلب  
رضای او را می‌نشاند. و از طرفی نیز در آن دل آرامش و وقار ایجاد میکند،  
در همه حال در سختیها و آسانیها با وقار و آرامش رو بسوی خدا بیاورد،  
و تا حد تسلیم و رضایت دل هر چه از طرف خدا باو برسد بپذیرد، و خلاصه  
هدف یکی است. و آن عبارتست از پیوند دل بشریت با خدای خویش.

و این پاره‌ای از نغمه‌هایی است که با دست اسلام بر تار احساس قدرت  
و عظمت بی‌پایان خدا در همه‌ی میدانها نواخته می‌شود. قرآن می‌گوید<sup>۱</sup>  
خدا شما را از شکم مادران بیرون آورد که هیچ چیزی نمیدانستید، و برای شما  
گوش داد و چشمها داد و دلها داد شاید که سپاس گذار باشید.

آیا بمرغان نگاه نمی‌کنند که در دل آسمانها مسخرند آنها را نگه  
نمیدارد مگر خدای توانا، واقعا که در این داستان آیات و نشانه‌های عبرتی  
است برای ملت با ایمان، و خدا برای شما از خانه‌های تان محل سکونت و  
آرامش قرار داد، و از پوست حیوانات برایتان خانه قرار داد که آنها را در  
روزهای زندگی ذخیره نمائید، و از پشمها، کرکها، و موهای آنها اثاث  
زندگی و بهره برداری تاروز مرگتان آماده ساخت، و خدا از چیزهایی که



خلق کرده براتیان سایه بانها آماده ساخت ، و از کوههای سربلند پناهگاهها ساخت و برایتان لباسها آفرید که از سرما و گرما حفظتان می کند و لباسهایی هم آفرید که در روزسختی و ترس بکار میرود ، او نعمت خود را این طور بپایان میبرد ، شاید که شما مسلمان باشید ، و بآرامش و صفا برسید ، و خدا همان خدائی که جز او خدائی حق نیست ، او زنده و یابنده است نه او را پینه گی فرا می گیرد و نه خواب<sup>۱</sup> مخصوص او است هر آنچه در آسمانها و زمین است ، کیست که در پیشگاهش بشفاعت برخیزد مگر با اجازه ی او ، از آنچه که در پیش روی بندگانش هست آگاه است ، و از هر آنچه که در پشت سر آنان انجام می پذیرد باخبر است ، و هیچ کس بهیچ چیزی از علم او احاطه نمیتواند داشته باشد مگر باندازه ای که خود بخواهد ، کرسی حکومتش وسیع تر از آسمانها و زمین است ، و هرگز حفاظت آنها او را خسته نمیگرداند و او علی و عظیم است (۲) و نزد اوست کلیدهای غیبی که جز او کسی از آن آگاه نیست

و آنچه را که در دریا و صحراست میداند ، و هیچ برگی از مرکز خود سقوط نمیکند مگر اینکه با علم اوست ، و هیچ دانه ای در لابلای ظلمات زمین و هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه اخبارش در کتابی روشن و آشکار موجود است ، و او همان خدائی است که شما را در دل شب بخواب می گیرد ، و هر چه در روز انجام داده اید بخوبی می داند ، و سپس شما را از عالم خواب برمیگرداند تا روزیکه عمرتان بپایانش برسد ، و پس از آن هم بازگشتتان بسوی اوست ، شما را خبر می دهد از هر عملی که انجام داده اید .

این نیز پاره ای از نغمه هایی است که برتار احساس بعظمت جهان نواخته میگردد .

۱ - سوره بقره ۲۵۵

۲ - سوره انعام ۵۹ - ۶۰

باز هم قرآنست که میگوید<sup>۱</sup>: حقا که در خلقت آسمانها و زمین و گردش شب و روز، و آن کشتی‌هائی که در دل دریا بنفع مردم حرکت می‌کنند، و در آن آبی که خدا از آسمان نازل کرده و زمین مرده را زنده گرداند و در آن هر جنبنده‌ای را پخش کرد، و در گردش بادها، و در ابرهای مسخر میان آسمان و زمین آیات عبرتی است برای مردمی که عاقلند و با عقل بکار می‌پردازند.

باز هم نغمه‌ی دیگر از قرآن: او آن خدائی<sup>۲</sup> است که از آسمان برای شما آب نازل کرد که از آن می‌نوشید، و از آن درخت بوجود می‌آید که شمادر سایه‌ی آن آسایش می‌یابید، و بوسیله‌ی آن برای شما کشت و زارها سبز کرد و باغهای زیتون و نخلستان‌های انبوه و تاکستانها بوجود آورد، و از همهی میوه‌ها پرورش داد، واقعا که در همهی اینها نشانه‌های عبرتی است برای آن مردمی که بفکر می‌پردازند، و شب و روز را برای شما رام ساخت، و خورشید و ماه و ستارگان بفرمانش درکارند، حقا که در همهی اینها نشانه‌های عبرتی است برای آن مردمی که با عقل کار میکنند، و در آن چیزهائیکه در روی زمین برنگهای گوناگون برای شما آفریده است، حقیقتا که در اینها آیات عبرتی است بس بزرگ برای کسانی که تذکر می‌پذیرند.

و او همان خدائی است که دریا را برای شما رام ساخت تا از آن گوشت نرم و لطیف و گوارا بخورید، و از دل آن وسائل آرامش و زیبائی بیرون بیاورید، و از دور کشتی‌ها را می‌بینی که در آن شناورند و از فضل بی‌پایان او بهره‌برداری کنید و شاید که شما مردم سپاس بگذارید، و در روی زمین از کوهها لنگرهائی انداخت که زمین شما را نابود نکند و رودهای فراوان جاری کرد، و راههای هموار کشید، و علامتها در آن نصب

---

۱ - بقره ۱۶۴.

۲ - سوره نحل ۱۰ - ۱۷.

کرد، شاید که شما مردم هدایت یابید، و بوسیله ستارگان آن راهها را تشخیص می‌دهید آیا خدائی که این همه مخلوق خلق میکند مانند آن کسی است که نمیتواند چیزی را خلق کند؟<sup>۱</sup> آیا این دو برابرند؟ آیا تذکر نمی‌گیرید؟! باز هم بخود نمی‌آئید؟<sup>۱</sup>

و این هم پاره‌ای از نغمه‌هایی است که در تار احساس بمرگ و زندگی نواخته می‌گردد.

<sup>۲</sup> آن خدائی است که زنده‌ها از مرده و مرده را از زنده بیرون می‌آورد، و زمین را پس از مرگش زنده می‌گرداند، و بهمین ترتیب شما از خاک بیرون کشانده می‌شوید، و از آیات اوست که شما را از خاک تیره آفرید، سپس یکباره شما بشری هستید که در روی زمین پراکنده‌اید.

ای مردم اگر شما در برخاستن از قبرها و حاضر شدن در پای حساب در شک و تردید هستید، پس بدانید که ما شما را از خاک آفریدیم سپس از نطفه، سپس از علقه، سپس از خون لخته شده تا برای شما بیان کنیم خلقت خود را، و در رحمها هر آنچه را که می‌خواهیم قرار می‌دهیم تا روز کمالش فرا رسد، سپس شما را بصورت کودک نوزاد و ناتوان از آنجا خارج می‌کنیم و بعد برای اینکه استخوان‌بندی شما محکم گردد و زور بازو بیابید، و گروهی از شما هستید که آبرومندان از این خاک تیره برداشته می‌شوید، و گروه دیگر هم هستند که بیست‌ترین عمر باز گردانده می‌شوند، تا پس از دانائی و توانائی چیزی را ندانند، و زمین را ساکت و خاموش می‌بینی پس وقتی که آب آسمان را بر آن فرو می‌ریزیم با هتزاز در می‌آید و جان می‌گیرد و از جفت‌های شاد و خرم از گیاه و درخت و سایر نباتات می‌رویاند.

و هیچ<sup>۳</sup> نفسی نمیداند که فردا چه بدست می‌آورد و چه از دست میدهد،

---

۱ - سوره نحل ۱۷ - ۱۷

۲ - سوره روم ۱۹ - ۲۰

۳ - لقمان ۳۴

و هیچ نفسی نمیداند که در کدام نقطه از زمین خواهد مرد .

خدا بهنگام<sup>۱</sup> مرگ این نفسها را قبض روح میکند ، و آنها که نه مرده اند در خواب روحشان را میگیرد پس آنکه مرگش فرا رسیده و عمرش بپایان است می میراند ، و دیگری که وقتش باقی است باز میگرداند ، تا روز مرگش فرا رسد . خدا است<sup>۲</sup> که مرگ و زندگی را آفریده تا شما را آزمایش کند که کدامتان بهترین عمل را انجام خواهید داد

هان هر کجا که<sup>۳</sup> باشید مرگ شما را درک خواهد کرد اگر چه در کاخهای بسیار محکم و در دژهای شکستناپذیر مسکن بگیرید . بگر<sup>۴</sup> اگر شما در خانه های خود باشید باز هم آنان که کشته شدن برای آنها ثبت شده است ، بطور یقین بسوی قتلگاه خود بیرون خواهند شد .

و این نیز نغمه های دگر است که بر تار احساس حدوث موجودات نواخته میشود .

بگو بار خدایا ای مالک ملک عالم آفرینش ، توئی که بهر کس میخواهی<sup>۵</sup> ملک و حکومت و نفوذ میدهی ، و میگیری همین ملک و نفوذ را از هر کس که میخواهی ، هر کس را که میخواهی بر تخت عزت مینشانی و هر کس را که میخواهی ذلیل و خوار میسازی اصول خیر در دست تست توئی که بر هر چیزی قادر و توانائی .

پاک<sup>۶</sup> خدائی وقتیکه بخواهد کاری را انجام دهد فقط میگوید کن فیکون یعنی گفتن همانست بوجود آمدن همان . بگو<sup>۷</sup> هرگز بما نمی رسد

---

۱ - سوره زمر ۴۲

۲ - سوره ملک ۲

۳ - سوره نساء ۸۷

۴ - سوره آل عمران ۵۴

۵ - آل عمران ۲۶

۶ - سوره مریم ۳۵      ۷ - سوره نحل ۶۴

مگر آنچه که خدا نصیبمان کرده ، او ولی و سرپرست ما است ، و بخدا باید توکل کنند مؤمنان .

و خداست<sup>۱</sup> که قبض و بسط میدهد و بسوی او باز میگردد آیا آن کیست که بندای بی چاره جواب میدهد و قتیکه او را میخواند، و ناراحتی‌ها را برطرف می‌سازد ، و شما را خلیفه‌های روی زمین قرار میدهد آیا خدائی با این خدا توانا هست ؟ افسوس که خیلی اندک تذکر می‌پذیرید . آیا آن کیست که شما را در دریا و صحرا هدایت میکند ؟ ! و کیست که بادها را بعنوان مژده آور پیشاپیش رحمت خود می‌فرستد ؟ ! آیا خدائی با این خدای مهربان و توانا هست ؟ پاک و منزه و برتر است خدای بزرگ از هر آنچه که شما شریکش قرار دهید . و بلکه آیا آن کیست که آغاز آفرینش میکند ؟ و سپس بازش میگرداند ؟ و آن کیست که شما را از آسمان و زمین روزی میرساند ؟ آیا خدای دیگری با این خدای خالق و رازق و توانا هست ؟ بگو دلالتا ن را بیاورید اگر راست گویانید .

و همین‌طور از این توجیهات فراوان است که پست سرهم قرآن کریم آنها را ارائه میدهد .

و از همی این نغمه‌های نواخته شده راههائی میگذر دو بسوی قلب بشری رهنمون میگردد ، و از آنجا بسوی خدای حق ، و خالق و مدیر و مدبر و سازنده و با اراده میرسد .

و عجب راه همواری ! . و شگفتا عجب غفلت دورپایانی !!  
باز هم بی‌راهه میرود این بشر خیره‌سر !! باز هم هزار نور دارد و بی‌راهه میرود !!

سپس اسلام با فطرت بشریت قدم دیگری برمیدارد ، و سرانجام با طبیعت دوگونه و هستی بسیط و فشرده‌ی در انسان برخورد میکند، زیرا

در اینجا جسمی است و روحی، و نشاطی است برای جسم و نشاطی هم برای روح، اما سرانجام این هر دو با هم برخورد میکنند و درهم می آمیزند.

اینجا دنیائی است و آخرتی، و عمل دنیائی و عمل آخرتی، اما در یک راهند، که در آن عمل از عبادت و عبادت از عمل جدا نیست، مادام که هر دو رو بسوی خدا دارند هر دو عبادت است و هر دو عمل.

و چون نظامهای دیگر همه بیراهه میروند و نتیجه این است که در میان نشاط جسم و نشاط روح فاصله میدهند، و برای هر یک دستوری و راه مخصوصی غیر از دیگری قرار میدهند، و میان دنیا و آخرت جدائی می اندازند، و راه هر یک را از دیگری جدا می کنند.

پس بنابراین، این اسلام است که با فطرت بشریت و فطرت عالم بر اساس طبیعت فطرت برخورد میکند، که سرانجام میان اجزاء هماهنگ و فشردهی هستی بشریت فاصله نمیدهد، و در همین وقت دوگونگی طبیعت انسان را نیز مراعات میکند.

زیرا انسان میخورد، می آشامد، و دیو غریزه جنسی را سیراب میکند... تا جانب جسد را از هستی خود راضی و خوشنود بگرداند، اما اسلام او را راهنمایی میکند که احتیاجات خود را تنها بفرمان جسم انجام ندهد، بلکه با مزاج هماهنگ از جسم و روح انجام بدهد، (اگر چه جانب جسد نیز در آن آشکارتر گردد).

در نتیجه اسلام خوردن و آشامیدن، و اشباع غریزه جنسی را عبادت قرار می دهد، آنجا که بنام خدا ربط می دهد و بنام خدا آغاز میکند، و با اصولی آغاز میکند که از توجه بسوی خدا سرچشمه میگیرد، آری اصول نظافت، اصول، مهارت، اصول برخوردن و پرواز کردن از سطح حیوانیت.

پس دیگر هیچ چیزی از این نشاط بر نمی گردد که دوباره ضرورت خالص جسمی شود، که انسان آنرا دور از نورانیت روح انجام بدهد، نورانیتی که پیوسته روح و روان را نرم و نرم تر میسازد و بآن معنای لطیف

و درخشان انسانیت می بخشد .

و انسان بعبادت می پردازد ، و بمقام بندگی و خداشناسی میرسد ، و بال و پر می گشاید تا جانب روحی را از هستی خود راضی و خوشنود بسازد ، و لکن اسلام او را راهنمایی میکند که این نشاط روحی را با هستی هماهنگ و فشرده ای از جسم و روح انجام بدهد .

و روی همین حساب برای او برنامه های عبادتی پیاده میکند که برهمی هستی او شامل گردد ، ( گرچه در آن جانب روحی نیز آشکارتر باشد ) . مانند نماز ، روزه ، و حج . پس بنا بر این انسان هیچوقت با روح خود بگوشه گیری نمی پردازد حتی در حال عبادت که از جسم خود دور بماند ، و هرگز عبادت را رهبانیت و دور از زندگی قرار نمیدهد .

و انسان بزندگی دنیا ادامه میدهد ، و در عین حال بزندگی آخرت نیز می پردازد ، اما اسلام او را راهنمایی میکند که این هر دو راه یکی است ، و در حقیقت دو راه وجود ندارد ، یک راه است و یک روش .

در اینجا اعمالی نیست که مخصوص دنیا باشد ، که انسان در آن از آخرت خود را کنار بکشد ، حتی خوردن و آشامیدن و اشباع غریزه ی جنسی و جنگ و زور آزمائی و خودنمائی و ملک و حکومت و . . . و همچنین در اینجا اعمالی نیست که مخصوص آخرت باشد ، حتی عبادت و تهجد ، بلکه عمل یکی بیش نیست ، و آنهم همی عمل در آن واحد هم برای دنیا است و هم برای آخرت ، انسان می خورد با نظافت و پاکیزگی و بنام خدا ، و در نتیجه نصیب خود را از دنیا برمیدارد ، و او در همان حال با این معانی روشن در یک عمل و در یک لحظه بسوی خدای خود توجه دارد .

و همچنین نشاط جنسی خود را تمرین میکند اما با نظافت و پاکی و بنام خدای خود ، که در نتیجه بهره ی لذت دنیای خود را برمیدارد ، و او در همان حال بسوی خدای خود متوجه است ، با تعهد بپاکیزگی که در این نشاط با خود دارد . و برای بدست آوردن ملک و قدرت و خودنمائی و جنگ و ستیز میکوشد ، اما با نظافت و اعتدال و پاکیزگی و بنام خدا و

در راه خدا ، و در نتیجه با همه‌ی نشاط دنیای خود تمرین کرده است و در همان حال روبسوی آخرت دارد و با تمام هستی خود برای آخرت کار میکند ، و آنرا درک میکند ، و عبارت دیگر قالب وجودش را فکر آخرت پر کرده است .

پس بنابراین ، این چنین انسانی با دنیا و آخرت برخورد میکند در تمام هستی خود که دارای طبیعت دوگونه و دارای یک راه روشن است .  
است . خدا در کتاب<sup>۱</sup> کریمش میگوید : « و در آن چیزهایی که خدایت داده خانه‌ی آخرت را انتخاب کن و نصیب خود را نیز از دنیا فراموش نما .

باز هم میگوید<sup>۲</sup> : « بگو باین مردم کیست آنکس زینت‌های خدارا که برای بندگانش بیرون آورده ، و روزی‌های پاک و پاکیزه را حرام کرده است ، بگو : آنها مخصوص کسانی است که در این زندگی دنیا بخدا ایمان آورده‌اند و آنرا برای گرفتاری روز رستاخیز ذخیره کرده‌اند .

می‌بینیم که قرآن دنیا و آخرت را در یک آیه و درباره یک عمل در یک جا جمع کرده است .

و پیامبر گرامی اسلام میگوید : « اگر هم اکنون قیامت برپا گردد و در دست یکی از شما مردم هسته‌ی خرمائی باشد و بتواند آنرا بکارد ، باید از جای خود تکان نخورد تا آنرا بکارد و پاداش از خدا بگیرد .

می‌بینیم که پیامبر هوشمند اسلام راه عمل در دنیا را همان راه عمل بسوی آخرت قرار میدهد : عمل تا آخرین لحظه از زندگی دنیا تا قیام قیامت . سپس باز هم اسلام با فطرت بشریت قدم دیگری بر می‌دارد و با خطوط متقابل در نفس و روان بشریت برخورد میکند . و من بتفصیل در کتاب ( منهج التریبۃ الاسلامیه ) بهمین ترتیب از روش معالجه‌ی اسلام در باره این خطوط سخن گفتم ، دیگر نباید تکرارش کنم ، بلکه در اینجا

---

۱ - سوره قصص ۷۷

۲ - سوره اعراف ۳۲



همین اندازه بس به این حقیقت را ثابت کنم و با اشاره‌ی سریع بروش اسلام در معالجه‌ی این خطوط متقابل بگذرم، آنجا این طور گفتم: یکی از روشن‌ترین امتیاز اسلام در همراهی و هماهنگی با فطرت این است که هیچ تاری از تارهای نفس و روان انسان را بی‌نغمه‌رها نمی‌سازد، بلکه همه را یکسان می‌نوازد.

سپس بهر تاری بیش از اندازه‌ی کشش و قدرت آن بار نغمه نمی‌زند، و همچنین کمتر از ظرفیت بار نمی‌کند، که در نتیجه کمتر از استحقاق خود نغمه داشته باشد تا بیهوده ناله سردهد، و یا بیشتر که تار بگسلد.

اسلام با این عمل حکیمانه به‌همی هستی‌انسان شامل است و بالاتر از همه‌ی اینها در داخل نفس و روان انسانیت با بستن تارهای آن بمرکز مخصوص آنها توازن و هماهنگی ایجاد میکند که در نتیجه بچپ و راست متمایل نمی‌گردد.

و نغمه‌ها را به‌همی تارهای آن یکنواخت می‌نوازد که سرانجام از یک طرف نغمه سر ندهد، و از طرف دیگر لال و بی‌صدا بماند. و عبارت بهتر اسلام نغمه‌ساز و نغمه‌نواز بی‌همتا است. اسلام بهر دو خط خوف و رجا نغمه می‌دهد که بزرگترین خطوط متقابل در نفس و روان بشریت است، در نتیجه در درجه‌ی اول هر خوف خطا و هراس غلط را از آن دور می‌سازد، و سپس بهر دو نغمه‌های رسا و سازگار دلپذیر با هستی انسان پیوند می‌دهد، خوف از خدا و خوف از چیزهایی که خدا از آنها خبر داده است، و همچنین امید بخدا و امید بچیزهایی که خدا در آنها روزنه‌ی امید باز کرده است، آن خدائی که در عالم وجود مالک الملوک است، مالک همه چیز است، و در اثناء این نغمه‌نوازی‌ها هستی سازگار با نفس و روان بشریت را پی‌ریزی میکند، زیرا در این حال خوف غلط و خطا را. یعنی خوف از نیروهای زمین را خواه مادی و خواه معنوی، از ساحت نفس دور می‌سازد، و همچنین امید غلط و خطا را از نیروها و یا لذتها و ارزشهای روی زمین که دائم در حال فانی شدن هستند، از ساحت

آن دور میسازد .

وهنگامیکه اسلام نغمه‌های رسا و سالم خوف از خدا و خوف از غضب و عذاب خدا را در آن بصدا در می‌آورد ، معنایش این است که نفس بشریت را با حیل متین خدا ارتباط داده و هوا و هوس و انحراف را از آن دور ساخته است ، و در همان حال برای این نفس اصول عالی انسانیت و هدف‌ها و راههای نشاط سالم را پی‌ریزی کرده است .

آری اسلام بآسانی برای او چیزهایی را بیان میکند که خدایش دوست دارد ، و چیزهایی را بیان میکند که خدایش دشمن دارد ، و بیان میکند چیزهایی را که از آنها راضی است ، و چیزهایی را که از آنها ناراضی است . از قبیل اقوال و افعال و مشاعر و افکار ، خوب و بد را بیان و زشت و زیبا را روشن میسازد .

اسلام بر خطوط دوستی و دشمنی نغمه پیوند می‌دهد که در نتیجه از هر دو خط دور میسازد هر دوستی بی‌جا و هر دشمنی بیهوده و باطل را . و بهر دو نغمه‌های دوستی و دشمنی می‌نوازد ، اما نغمه‌هایی را که سازگار با هستی انسان است ، زیرا هر دوستی که شر و یاغگیری و فحشا و انحراف باشد در نظر اسلام آن دوستی باطل است ، باید نفس و روان انسانی از آن پاک‌باشد ، و هر دشمنی با خیر ، و دشمنی با مردم ، عداوت با زندگان ، و عداوت با هر چیزی که بدوستی آن فرمان داده است ، آن عداوت بی‌جا و باطل است ، سزاوار نیست که نفس و روان معتدل انسان بآن آلوده گردد .

و دوستی صحیح باید دوستی خدا و دوستی برای رضای خدا باشد ، دوستی عالم ، دوستی زندگی ، دوستی زندگان و انسانیت و اصول عالی آدمیت باشد . که خدا زیر بنای آن را ساخته است .

و دشمنی صحیح هم این است که آدمی شر را ، طغیان‌را ، فساد را و انحراف را برای رضای خدا دشمن بدارد . و اسلام هنگامیکه نغمه‌های صحیح را بر این خطوط می‌نوازد باین معنا است که از طرف دیگر بنای

هستی بشریت راپی‌ریزی میکند که سازگار با نفس و روان بشریت است .  
زیرا وقتیکه نیروی صحیح فطری دوستی و دشمنی بسوی میدانهای  
صحیح خود می‌رود ، معنایش این است که دیگر این نفس معتدل شده و  
سلوک و رفتار عملی و شعوری آن در راه صحیح پایدار و استوار گردیده  
و دیگر خیرخواه است آنچنان که سزاوار انسان کریم است .

اسلام نیروی حسی و نیروی معنوی را بکارمی‌بندد ، در نتیجه بهر یک  
از آنها غذای حق میدهد ، برای نیروی حسی میدان طبیعی آن را آماده  
میکند . از قبیل خوردن ، آشامیدن ، اشباع غریزه‌ی جنسی و . . . و  
همچنین برای نیروی معنوی میدان طبیعی آن را آماده می‌سازد . از قبیل  
عقیده ، فنون گوناگون ، علم ، تفکر و . . . سپس در میان این دو نیرو  
پیوستگی و هماهنگی فطری را مراعات می‌کند که در نتیجه میان نشاط  
حسی و نشاط معنوی ارتباط می‌دهد و هر دو را بیک راه روانه می‌سازد .

و نیز اسلام نیروی ایمان بمحسوس و ایمان بعالم غیب را بکار  
می‌بندد که در نتیجه بهستی مادی حساب کامل خود را عطا میکند ، و عقیده  
را در راه خدا و خداشناسی می‌پروراند ، عقیده‌ایکه انسان بوسیله‌ی آن  
ایمان بعالم غیب پیدا میکند ، عقیده را بطور کامل چنان پرورش میدهد که  
بر همه نشاط انسان سایه بگستراند ، و نیروی واقع و خیال را هم بکار  
می‌بندد که در نتیجه نشاط بشری را در عالم واقع آزاد میگذارد ، که کار  
کند و ایجاد ، بعمران و آبادی پردازد ، نظامهای مادی ، اجتماعی ، سیاسی ،  
فکری و روحی را پایدار بدارد .

و نیروی خیال را آنطور آزاد میگذارد که در همه جا و در همه حال  
درباره‌ی خدا کمال مطلق را در خود بپروراند ، و زیبایی را در داخل خود  
تصور نماید ، و دیدگاههای روز قیامت و روز حساب و کتاب را در نظر بگیرد ،  
و ثواب و عقاب را مجسم سازد ، و همه‌ی اینها را آنچنان محکم و محکم‌تر  
با هم ارتباط می‌بخشد که گوئی با هستی انسان پیوند خورده است ، که  
سرانجام انسان غرق در نشاط زمینی خود آزاد می‌گردد و در حس خود (از

جانب دیگر) آنطور که این نشاط شایسته انسان و انسانیت است دور میزند ، که سرانجام بدین ترتیب نشاطش بکمال میرسد ، و همین نشاط کامل نمایشگر خلافت حق از جانب خدا در روی زمین است .

و نیروی التزام بوظیفه و عمل و آزادی را بکار می برد که (آدمی خود را بیهوده ندارند ) در نتیجه از جانب التزام بعمل بر انسان آنچه را که شایسته زندگی اوست واجب میگرداند ، و آنچه را که باید و شاید بر او وظیفه قرار میدهد تا زندگی در آن سطح پست ابتدائی پایدار نماند ، و از جانب دیگر آزادی را بحال خود واگذار میکند ، که آزادانه بیش از حد پست ابتدائی بکار پردازد و زندگی را بسوی ارتفاع مطلوب رهنمون سازد ، قرآن کریم میگوید<sup>۱</sup> : هرکس دست بانجام کار خیر بزند خود آن کار برای او خیر است .

نیروی مثبت و منفی را بکار می بندد که در نتیجه یک نیروی منفی صحیحی در مقابل خدا ایجاد میکند : خدائی که مالک الملوک است ، زمام هر کاری در این عالم وجود بدست اوست ، و همچنین یک نیروی مثبت صحیحی در مقابل همه ی نیروهای عالم هستی ایجاد میکند قرآن<sup>۲</sup> میگوید : خدا برای شمارام ساخت هر آنچه در آسمانها و زمین است ، و این نیروی کامل را در مقابل عالم هستی و نیروهای آن ، آن چنان قرار میدهد که در مقابل نیروی کامل یاری بگیرد .

جنبشهای فردی و جنبشهای اجتماعی را بکار می بندد ، که در نتیجه با فرد انسانی بطور مستقیم رفتار میکند : او را مخاطب قرار میدهد ، میان او و خدایش ارتباط دایر میکند . آنچنان ارتباط ذاتی و اساسی محکمی دایر میسازد ، و باو چنان می فهماند که گویا او در این جهان وسیع تنها زندگی میکند ، و خدا نیز در این میان فقط او را حفظ میکند و جز او و

---

۱ - سوره بقره ۱۸۴

۲ - سوره جاثیه ۱۲

خدای او کسی در کار نیست .

وسپس با همان فرد انسانی آنچنان رفتار میکند که گوئی او اجتماع انسانی است ، و بتنهائی مسئولیت دارد که بوظیفه‌ی اجتماعی بر خیزد ، و حکومتی شایسته بزندگی انسانی را بتنهائی تشکیل بدهد ، و حکومتی را تشکیل بدهد که سازگار با عالم اجتماعیش باشد ، زندگی بسازد که رشید و راه‌بر و راه‌یاب باشد ، و مسئولیت مقیاس و میزان اصول اجتماعی و فضائل اخلاقی اجتماع را نیز بعهده بگیرد و خود را در مقابل هر شر و فساد و هر طغیان و انحراف اجتماعی مسئول بداند ، و بهمین ترتیب و از این راه این جنبشهای داخلی انسان را در ارتباط با خدا در یکجا جمع میکند و با خدایش مربوط می‌سازد .

سپس اسلام با فطرت انسانیت قدم فراتری برمیدارد . که در نتیجه بمعالجه انسان می‌پردازد ، بعنوان اینکه او مجموعه‌ای از دوافع و ضوابط (نیروهای حکم‌کننده و بازدارنده) است و هر یک از این دو دسته پایدار است و اصيل ، زیرا اسلام همه‌ی دوافع (نیروهای حکم‌کننده) فطری او را برسمیت می‌شناسد بلکه همه را پرورش میدهد و پایدار میدارد و همه را مطلوب و خواستنی قرار میدهد ، او همیشه می‌خواهد که انسان بخورد و بیاشامد و بخوردن و آشامیدن فرمان هم میدهد : کلو و اشربوا ! و فرمان میدهد که بشر احتیاجات جنسی را برطرف سازد : هرکس از سنت آئین من اعراض کند از من نیست . و اجازه میدهد که انسان مالک باشد ، در میدانهای جنگ و جدال و دفاع و مبارزه حاضر شود ، و خلاصه همه‌ی نیروهای محرک فطری انسان در نظر اسلام مباح است و نظیف و رسمیت دارد ، بلکه خود انسان برای پرورش و تقویت آنها مأمور است ، زیرا راه خلافت از جانب پروردگار برای بشر در روی زمین همین است و بس ، و اگر جز این باشد ، هرگز نمیتواند بسازندگی و عمران و آبادی بپردازد و در روی زمین قدم بردارد ، و نیروهای ذخیره‌ی آنها بکار بگیرد ، و با قوانین عالم هستی آشنا گردد و از آنها بهره‌برداری کند ، مگر اینکه نیروهای این هستی همان

محرك فطرى باشند ، و همه با هم يكباره و هماهنگ بسوى زندگى روى آورند ، و در همين وقت و همين حال نيز همى ضوابط ( نيروهاى بازدارنده ) را بپروراند و همه را بطور كامل بكار ببندد ، و همه را با عقیده خداشناسى مربوط بسازد ، تا از اين طريق جريان همى دوافع ( نيروهاى حكم كننده ) فطرى را پاك و نظيف و شايسته‌ى مقام انسان قرار بدهد : همان انسانى كه عزيز و محترم خداست ، و اين براى اين است كه اگراين نيروهاى محرك ( دوافع ) بدون قانون كنترل ( بدون نيروهاى بازدارنده ) رها شوند ، هر آدمى نميتواند بوظيفه‌ى خلافت اللهى قيام نمايد و انجام وظيفه كند ، بدليل اينكه اين نيروها اگر بدون كنترل و بدون مهار باشد ، بجای اينكه يك نيروى سازنده باشد برميگردد يك نيروى ياغى و ويران گر ميگردد ، برميگردد ويران گر ساختمان همان فردى ميشود كه مالك آنست ، و ويران گر سازمان اجتماعى ميشود كه در ميان آن رها شده است .

ولكن اسلام هرگز بدون حساب يکى را برديگرى برترى نمى بخشد كه درباره‌ى يکى جفا كند ، و هيچگاه يکى را بحساب ديگرى پرورش نميدهد كه ستمگر حساب شود .

و دوافع ( نيروهاى حكم كننده ) انسانى را طورى پرورش نميدهد كه كنترل و مهار كردن آن مشكل و راهنمائى آن مشكل تر باشد و ضوابط ( نيروهاى بازدارنده ) : نيروى كنترل را طورى پرورش نميدهد كه بصورت يك نيروى كوينده و ياغى درآيد ، و نشاط انسان را سرکوب كند و از آزادى باز دارد ، بلكه اسلام هر دو را با هم تركيب ميدهد ، و درنتيجه تضمين ميكند كه هر يك بوظيفه‌ى خود عمل كند ، و در حوزه‌ى مأموريت خود بكار بپردازد ، و بهمين ترتيب هم سازگارى و هماهنگى و اعتدال را در ميان آنها تأمين ميكند . و با همى اين اوصاف باز هم اسلام ضعف و ناتوانى فطرت بشریت را در برابر ديو شهوات پيوسته مراعات و محافظت ميكند ، و علیرغم اينكه ضوابط : نيروى كنترل در آن موجود است ، و علیرغم اينكه خود اسلام بر تقويت آنها قيام کرده است ( باز هم مراعات و محافظت فطرت را از دست

نمیدهد ، بازهم دیو شهوات را کنترل و مهار میکند که تجاوز ننماید ، قرآن میگوید<sup>۱</sup> : خدا همیشه میخواهد که بار سنگین شما را سبک گرداند و انسان ضعیف و ناتوان آفریده شده است . و اسلام با این بشر ناتوان براساس همین ضعف رفتار میکند که سرانجام لغزشهایش را می بخشد مادام که در آن اصرار نورزد ، ولغزش را حرفه‌ی خود قرار ندهد ، و با صدای<sup>۲</sup> رسا میگوید : و خدا نیکوکاران را دوست دارد ، و آنان وقتی که کار زشتی انجام میدهند ، و یا برخود ستم روا میدارند ، ناگهان خدا را بیاد میآورند و از گناهان خود طلب آمرزش می کنند (و کیست که جز خدا از این گناهان بگذرد) و برگردارهای زشت خود اصرار نورزند ، اینگونه مردم پاداششان مغفرت پروردگار است ، و باغهای خرمی است که از زیر درختانش نهرهای روان جاری میگردد ، و آنان در آن باغها جاویدان می مانند ، و هچ نیکو پاداشی است پاداش نیکوکاران ! در خاتمه اسلام با فطرت بشریت در هستی هماهنگ و همه جانبه و فشرده‌ی او دائم قدم برمیدارد ، بجهت اینکه پیوسته دستورات خود را (دستوراتی که در قرآن و آئین پیامبر بتفصیل آمده) طوری قرار میدهد که در همه جا و همه‌ی حالات بعقیده و بواقع زندگی فردی او با تمام تفصیلاتش شامل گردد ، و بزنگی اجتماعی او هم در تمامی جوانب و نواحی اجتماعی اقتصادی ، سیاسی ، فکری و روحی نظارت کند ، طوری قرار میدهد و طوری رفتار مینماید که همه‌ی اینها از یک چشمه سار بیرون آید ، و همه در یک مسیر قدم بردارد ، و دیگر زندگی واقعی دستوری ، و زندگی تبعیدی دستور دیگری مخصوص نخواهد داشت ، احوال شخصی قانونی ، و احوال عمومی قانون مخصوصی نخواهد داشت .

بلکه همه یک دستور است و یک قانون ، و برهمه‌ی مراحل یکنواخت شامل و ناظر است ، و همه‌ی فرمانها از یک منبع صادر میگردد .

---

۱ - سوره نساء ۲۸

۲ - سوره آل عمران ۱۳۴ - ۱۳۶

دیگر انسان در میان واقع و خیال خود سرگردان نمی‌ماند ، در میان فردیت و اجتماعیت حیران نمی‌ماند ، در میان اخلاق و رفتارش ، در میان دنیا و آخرتش گرفتار حیرت نمی‌گردد ، بلکه یک شخصی است در میان همه‌ی این مراحل و این قوانین با همه‌ی این نیروها با هستی هماهنگ و فشرده‌ی خود رفتار مینماید ، و همه‌ی سلوک و رفتارش را بهمین ترتیب انجام میدهد . و بهمین ترتیب دین از فطرت است و فطرت از دین و دین فطرت هم همان اسلام است و بس .



# اصول عالی انسانیت

این اصول عالی چگونه بوجود میآیند؟ چه ارتباطی با فطرت بشریت دارند؟ چه مقامی در هستی انسان دارند؟ آیا در هستی بشری آنها اصیلند و یا از خارج بر انسان تحمیل شده‌اند؟ و اگر اصیل باشند چگونه پرورش مییابند؟ و چرا در بعضی نفوس پرورش می‌یابند و در بعضی دیگر نمی‌یابند؟ و یا چرا در بعضی بیش از دیگری پرورش می‌یابند؟ و مأموریت آنها در زندگی انسان چیست؟ آیا آنها دارای مأموریت اصیل هستند در متن زندگی انسان یا نه. چیزهایی هستند در حاشیه زندگی؟ برای نمایش و بازی نه برای بکار بردن؟!

وقتی مرد انتقادگری با فروید روبرو میشود که روان انسان را حقیر می‌شمارد و او را در سطح حیوانیت نمایش میدهد، و اصول عالی انسانیت را از حوزه‌ی زندگی او دور می‌سازد، با خود میگوید که فروید این کار را نکرده است! و هرگز این اصول عالی را از زندگی انسان بیرون نساخته است! و حقا هم همین طور است بیرون نساخته است.

ولکن آنها را بگونه‌ای برسمیت می‌شناسد که بدتر از بیرون راندن است!! زیرا از یک طرف اعتراف کرده است که پیدایش این اصول یک نوع

جنون جنسی است، ( و ماسخن صریح او را در این باره پیش از این بیان کردیم ) و اعتراف میکند که وجود آنها در اسنان یک نوع قساوت است . و باز اعتراف میکند که آنها با نمو آزاد غریزه‌ی جنسی معارضند . (نموجنسی که در نظرش محور نیروی زندگی است !)

و از طرف دیگر اعتراف کرده بر اینکه تنها وسیله برای بوجود آمدن و تشکیل یافتن آنها عبارتست از سرکوبی غریزه جنسی . سپس همه‌ی زندگی علمی خود را در این راه بکار برده است : میگوید که سرکوبی غریزه زیان آور و ویرانگر ساختمان هستی انسان است !

و در هر دو حال فروید این اصول را خارج هستی انسان میدانند که بر او تحمیل شده است ، و هرگز نمیتواند ببیند که در ذات انسان جای داشته باشند !

سپس عنان نفس خود را رها می‌سازد و کیفیت نمو اصول و ارزشهای عالی را تشریح و بیان میکند .

دین ، اخلاق ، ضمیر ، آداب و رسوم . . . را برخ می‌کشد و آن افسانه‌ی پست و حیوانی خود را که بر اساس عشق جنسی پایه‌ریزی شده عنوان میکند باین ترتیب که فرزندان آدم نسبت بمادر در برابر وجود پدر احساس عشق جنسی را در خود احساس میکنند !!

و با آب و تاب بیان میکند : روزی در گذشته دیرین که بشریت در لابلای نادانی زندگی میکرد ، فرزندان جرم بزرگی را مرتکب شدند : جرمی که بسیار خطرناک بود !

فرزندان بشریت نسبت بمادر خود احساس عشق جنسی کردند ، اما پدر را مانع از انجام این عشق یافتند ، در میان خود قرار گذاشتند که مانع رایعنی پدر را از میان بردارند . او را بکشند تا راه را برای رسیدن بخرمن ناموس مادر باز کنند ، و کشتند پدر را !

و هنوز این کار را درست بیایان نرسانده بودند ، هنوز پدر در خون

خود دست و پا میزد که پيشمان شدند و احساس ناراحتی کردند. که چرا پدر را با دست خود کشتند. و سرانجام سوگند یاد کردند که یاد او را گرامی بدارند و در نتیجه او را عبادت کردند، و روحش را پرستیدند، و از اینجا جریان نخستین عبادت در روی زمین سرزديعی عبادت بیدرکه بعد از این بعبادت (طوطم) مبدل گردید و آن حیوانی است که همه‌ی افراد قبيله عبادتش میکردند و اعتقاد داشتند که خوش در خون آنان جریان می‌یابد، و کشتنش را حرام میدانستند مگر در عیدهای مذهبی مخصوص، در آن روزها همه جمع می‌شدند و آنرا ذبح میکردند و همگی از گوشتش می‌خوردند تا خوش از نو در خون آنان قرار بگیرد و مبارک شود.

سپس دیدند که آنها در استفاده از عشق مادر سرانجام کارشان جنگ و ستیز و کشتار خواهد کشید و نتیجه این خواهد بود که هیچ کس از این باغ استفاده نبرد، دور هم گرد آمدند و صلاح در این دیدند که مادر را بر خود حرام کنند، و از این جریان نخستین تحریم (جنسی) سرزد و از این روز مادر بر فرزندان حرام شد و این جریانی بود در بشریت ابتدائی.

ولکن این حادثه از روزی که پیدا شد هیچ روزی بشریت را راحت و آرام نگذاشته، و همه‌ی دیانتها که بعد از آن آمدند یک رشته کوششهای هستند در حل این مشکل (احساس جرم از فرزندان) و این دیانتها بمقتضای سطح تمدنها که پیدا میشوند، و بمقتضای برنامه‌ای که آنها اجرا می‌کنند بایکدیگر فرق دارند، اما عاقبت همه بسوی یک هدف قدم برمیدارند، و آن از بین بردن آثار شوم این حادثه‌ی بزرگ است (قتل پدر) حادثه‌ای که این تمدنها را بوجود آورد حادثه‌ای که تا ابد استراحت راحتی باندازه‌ی یک لحظه برای بشریت باقی نگذاشت زیرا کودک پسر این حادثه را در مدار تاریخ مرتب تکرار میکند. هر پسر بچه‌ای که متولد میشود احساس بکشد چون کودک است زورش نمیرسد فقط باین قناعت میکند که او را دشمن بدارد که در اثر این دشمنی شهوت جنسی او نسبت بمادر در نهادش سرکوب میگردد و از این سرکوبی عقده‌ی عشق (اودیپ) در دل او پدید می‌آید. و ضمیر او نیز از این سرکوبی بوجود می‌آید، زیرا همین کودک بطور ناخودآگاه

نمایشگر شخصیت پدر میگرد تا جای او را نسبت به مادر بگیرد (ناخود آگاهانه و در عالم خیال) با خود همان کار را انجام بدهد که پدر با او و با دیگران انجام میداد، خود را منع بکند و زجر بدهد، و از چیزهایی که پدر او را منع میکرد خود را منع بکند و در اثر آن این ضمیر داخلی که انسان را زجر میدهد و ناراحت میکند بوجود میآید و بدین ترتیب همه اصول عالی انسانی، در زندگی انسان پدید میآید حتی دین و آئین.

بلی این افسانه‌ی ناپاکی که با پلیدی غریزه‌ی جنسی آلوده شد فروید هیچ گونه دلیلی بر صحت آن ندارد. و این شگفت‌آور است که چگونه یک دانشمندی بخود اجازه میدهد که همه تفسیرهای زندگی انسان را بر اساس آن پایدار بسازد! و چگونه میتواند روی یک افسانه‌ی ساختگی آنرا استوار نماید!! و با این وصف (بدون اینکه خود متوجه شود) در حالیکه این افسانه را حکایت میکند، یک رشته اعترافات ضمنی پرارزشی از دستش در رفته است. اولاً از دست او در رفته است که فرزندان از قتل پدر احساس پشیمانی کردند و حال آنکه خود این احساس اصلی است از اصول انسانیت که در درون نفس فرزندان از برخورد با خود پیدا شده و هرگز کسی از خارج بآن اشاره نکردند و هیچ‌کس تاکنون فشاری احساس نکرده که از خارج بر او وارد آید، زیرا پشیمانی از انجام کاری معنایش این است که جایز نبوده آن کار انجام بگیرد معنایش این است که در اینجا کارهایی هست انجام دادنی، و کارهایی هم هست انجام ندادنی. معنایش تمیز دادن میان اعمال است و درک کردن این معنا است که این کار خوب و آن کار بد است، و واقعا که آن در این حال یک اصل اخلاقی است بدون شک و تردید. یک اصل اخلاقی است شایسته مقام انسان.

و ثانیاً از دست فروید در رفته که فرزندان در میان خود بجای جنگ و ستیز بر سر مادر تعاون برقرار ساختند که دیگر مانند گاو و بر سر مادر نشوریدند. یکدیگر را نکشتند تا نفر آخر تا آنکه قوی‌تر از همه باشد زنده بماند

واز خرمن ناموس مادر بهره‌برداری کند، اینان مادر را بر خود حرام کردند!

و این تعاون خود اصل دیگری است از اصول انسانیت خودبخود در درون نفوس فرزندان پیدا شد. پس حالا علیرغم اینکه این افسانه روی هر پایه‌ای هم که استوار باشد (و حال آنکه هیچ پایه و اساسی ندارد) بشریت ابتدائی خودبخود بروشنائی فطرت بسوی اصول انسانیت راه یافته است، و معنای آن هم این است، که اصول انسانی جزئی اصیل است از هستی انسان، سپس اگر این راه پیدایش ضمیر در اولاد ذکور است، پس این ضمیر در نفوس فرزندان دختر چگونه پیدا میشود!

دختر بچه در نظر فروید گرفتار سرکوبی عشق پدر میگردد (عقده‌ی الکتر) بخاطر اینکه میخواهد جای مادر را نزد پدر بگیرد، ولیکن مادر را مانع می‌بیند، و این عشق در اثر وجود مادر در نهادش سرکوب می‌شود و سرانجام مادر را دشمن میدارد!

و اما ضمیر پسر بچه از جای گرفتن شخصیت پدر که در خانه و اجتماع دارای ریاست و امر و نهی است پدید می‌آید، دختر که شخصیت مادر احراز میکند. پس این ضمیر در نفس او چگونه پدید می‌آید؟ یا بلکه اصولاً بدون ضمیر پرورش می‌یابد؟!

آری بهمین ترتیب و با این فکر افسانه پرداز، یک رشته نظریات با اصطلاح کاملی در روانشناسی سرمیزند و گفته میشود که آنها نظریات (علمی) هستند که بر اساس بحث و دقت و بررسی پایه‌گذاری شده است.

و نفس و روان انسانی دوران خود را آغاز میکند و سرانجام در عقول یک و یا چند نسل پیایی از بشریت جای میگیرد، و در بسیاری از فروع معرفت و انواع فنون و هنر داخل میشود، و تردیدی نیست که یک رشته حقایق جزئی در اثناء این‌گونه تفکر از دریچه‌ی افکار وارد میشود، اما در لابلاي آلودگی جنسی آلوده میماند، و در میان امواج فشارهای سخت تفسیرها و تصورات منحرف مدفون میگردد.

زیرا کنترل و مهار دوافع (نیروهای بازدارنده) فطری یک نیروئی است که پرورش اصول عالی انسانیت کمک میکند. این حقیقتی است، ولیکن حقیقتی است بر خلاف آنکه فروید میگوید. و افسانه‌های خود را از آن میسازد، چون این نیروهای (دوافع) فطری فقط غریزه‌ی جنسی محض نیستند همان‌گونه که او میگوید:

و کنترل و یابگو ضبط کاری است غیر از سرکوبی غرایز، و افسانه‌ی عشق جنسی افسانه‌ایست که روی دلیلی پایدار نیست، و چسبیدن پسر بچه و یا دختر بچه ب مادر در ایام شیرخوارگی و بعد از آن، کاری است یکنواخت و نظیر هم بناچار بایستی با یک تفسیر بیان گردد، که از حسابش بیرون است یعنی آن افسانه‌ی عشق جنسی که گاهی بسوی پدر و گاه دیگر بسوی مادر متوجه است، و آنها را در وضع مختلف زندگی قرار میدهد.

آری! اصول عالی آنست که در انسان بجانب روحی سخت پیوند خورده است. آن یک شگفتی طبیعی است برای جانب روحی و عبارتست از تحقیق واقعی در هستی انسان. و از اینجا است که اصل و باز اصل است در اعماق دل این هستی.

آخر این خوابها در انسان از کجا می‌آیند؟! این خوابهای کمال: احساس جمال و زیبائی از کجا پیدا میشوند؟! این خوابها کودک را فریفته و شیفته‌ی خود میسازد، همان‌طوریکه انسان رشید را! و از قدیم بشریت را در کودکی فریفته ساخته و هنوز هم بشریت امروز را فریفته میسازد!! اگرچه میزان آن از عمری بعمری و از عصری بعصری مختلف است.

و این یک مسئله‌ی بسیار روشنی است که هیچ‌گونه ابهامی ندارد، زیرا این قهرمان حتی در آن صورت حسی خود در آن صورتیکه کودک صغیر را فریفته‌ی خود میسازد و بشریت صغیر را شیفته میگرداند، در آن صورت قدرت جسمی بگونه‌ای برافروخته که نه مغلوب میگردد و نه شکست می‌پذیرد، و بلکه در هر معرکه‌ای بآسانی پیروز می‌آید، این صورت در این وضع و حال یک صورت حسی محض نیست، زیرا دائم بر این قوه‌ی جسمی

برافروخته صفت شجاعت را اضافه میکند ، و آن یک صفت برجسته‌ی روانی است که هرگز با صفت جسمی اشتباه نمیشود ، (چرا فقط گاهی یکی بدون وجود دیگری پیدا میشود) اگرچه در آنحال با لباس آن دیده میشود .

سپس این صفت در اغلب اوقات بصفت شجاعت اصول دیگری را هم اضافه میکند، زیرا آن تنها قهرمان شجاع نیست بلکه با حفظ سمت نجیب هم هست هرگز شجاعت خود را در ریختن خونهای مظلوم بکار نمی‌برد هرگز در سرقت ، در غارت بکار نمی‌برد ، بلکه دائم دریاری دلشکستگان و دست‌گیری از ناتوانان ، و دفع ظلم از مظلومان بکار می‌برد ، وهمه‌ی اینها هم اصول انسانند ، بدلیل اینکه مخصوص بعالم انسان هستند ، و در عالم حیوان از آنها خبری نیست .

و این هم حقیقت است که همه‌ی احلام قهرمانی این طور نیست . زیرا گاهی در این میان مجرم و خونریز و تجاوزگر و آلوده بگناه پیدا میشود و در سلک قهرمانی درمی‌آید ، در عالم کودک و یادر عالم بزرگان بدون فرق ، و لکن این هم انحراف است مانند سایر انحرافات که گریبان بشریت را میگیرد ، که سرانجام هرچه که هست هرگز نمیتواند هستی واقعی و معتدل بشریت را از دست بشر بگیرد ، چرا فقط میتواند بمحل انحراف اشاره کند . و جای انحراف را بیان نماید .

و آنچه که برای ما اهمیت دارد آن دلالتی است که از نرمشهای قهرمانی معتدل سرچشمه میگیرد ، و آن هم در همه‌ی اعصار بشریت موجود است ، و در تمامی مراحل فرد انسانی پایدار است ، پس باید دید دلالت آن چیست ؟ چه میگوید ؟ واقعا که هیچ کس در درون کودک این خوابهای طلائی را زیبا و خوشایند نساخته . هیچ کس باو نگفته که از آن خوشش آید . و هیچ کس برای بشریت این وظیفه را تعیین نکرده که شیفته‌ی احلام بگردد ، و در ادب ، هنر ، افسانه‌هایش ، و در حالات گوناگونش آنها را بکار ببرد . یعنی از خارج بر او تحمیل نگشته است ، بلکه خود آن چشمه‌ساری است ، که از اعماق هستی بشریت بیرون می‌آید . از آنجا شگفته میگردد و آنهم

شگفتگی ذاتی کامل بمجرد اشاره از دور بیرون میآید .

پس بنابراین در اعماق هستی بشریت پایگاهی است برای خوابهای قهرمانی . پایگاهی است برای اصول با ارزش انسانیت در زندگی انسان . و بسیار شایسته است که در اینجا میان امورخیال و میان جاری واقعی (بطور موقت) فرق بگذاریم ، زیرا برای ما زیبنده نیست که بگوئیم این احلام پایگاهی از واقع ندارد ، و چون ندارد دارای دلالتی در هستی انسان نیست .

آری این نظریه‌ای که خود را واقعی مینامد ، آن علاوه بر اینکه مغرض است یک نظریه‌ی خطا گر است ، زیرا ما وقتی که از ترکیب روانی انسان بحث میکنیم ، دیگر نباید میان نیروی درک و شعور و نیروی سلوک فرق بگذاریم مگر با اندازه‌ی اختلاف در صورت و سیمای خارجی . یعنی یکی نیروی نهفته است ، و دیگری نیروی ظاهر و درحال تجلی . و از طرف دیگر این یک حقیقتی است که ما فاش میگوئیم که آن پایگاه شعوری که سرانجام نتواند بسلوك واقعی تبدیل گردد آن یک پایگاه ضایع شده و از کار افتاده‌ای است که در عالم واقع دارای ارزش نیست . اما این سخن بآن معنا نیست که این پایگاه در عالم نفس و روان انسانی موجود نیست ، چرا موجود است ! و لکن همه‌ی عیبش این است که براساس مجرای طبیعی خود جریان ندارد . نموش بکمال نرسیده است و از اینجا است که یک نوع ورشکستگی روانی حساب میشود ، و از صورت اعتدال بیرون میرود . همان صورت اعتدالی که همیشه با همه‌ی هستی کمال یافته‌ی خود بکار می‌پردازد ، نه با یک قسمت روشن ، و آنچه که ما هم‌اکنون (موقتا) می‌خواهیم ثابت کنیم وجود این پایگاه است در نفس ، و بطور یقین آن در اعماق این نفس است و از خارج نیامده بلکه از هستی اصیل سرزده است ، سپس این نظریه‌ی با اصطلاح واقعی همان‌طور که گفتیم یک نظریه‌ی مغرض است . زیرا صاحب‌نظرانش (خواه در عالم نفس و روان ، و خواه در عالم فنون و هنر و خواه در عالم اجتماع) همیشه نیت‌های بد ، و خواسته‌های پلید خود را بحساب



آن واریز میکنند ، حتی اگرچه این خواسته‌ها هنوز نهفته است و روی به بیرون آمدن و ظاهر شدن هم ندارند ، بدلیل اینکه فروید در کتاب Totem & Taboo و سایر کتابهایش میگوید : که شیطان انعکاسی است از فکر شر در هستی انسان .

بلی که این طور ... !

پس فرشته چه کاره است ؟ !

سیمای خیر محض ، نظافت کامل ، عاطفه و نرمش نورانی ، و آزادی از هر عقده و حسد و آرزو و بخل و کینه و حيله و تزویر بچه معنا است ؟ !!  
آیا اقتضای این فرض فروید این نیست که صورت گفته‌ی خود را تکمیل کند ، و بگوید : که فرشته هم انعکاسی است از فکر خیر در نهاد انسان ؟ !  
آیا این سزاوار است که یک طرف را بگیریم و بکار ببندیم ، و وقتی که در آلوده کردن صورت انسان ، و وارونه نشان دادن آن بکار می‌رود ، اما عین همین فرض را هنگامیکه با خود همین منطق در صفا و نظافت و نورانیت برهستی انسان بکار می‌رود کنار بگذاریم و فراموش کنیم ؟ !

و همچنین فروید ( بار دیگر ) بر علیه انسان حساب میکند هر نیتی را که در نهادش ( سرکوب ) شده و بعلت ناتوانی نتوانسته ظاهر شود . و خود را در سطح طبیعی نشان بدهد ، و مجرای اصلی خود را در سلوک انسان پیش بگیرد .

آری فروید همی اینها را یک عنصر تشکیل یافته و ظاهر شده حساب میکند و حال آنکه نهفته است و هنوز راه بیرون در پیش نگرفته است ؟ ! زیرا همیشه بر علیه کودک پسر بحساب می‌آورد ( بگمان خود ) که پدر را دشمن می‌دارد با اینکه این دشمنی در نهاد او سرکوب خورده است و این سرکوبی در اثر آن دوستی قدیمی است که بشریت در باره‌ی پدر داشت و دائم جلب توجهش را میکرد . کتاب Totem and Taboo صفحه‌ی ۱۳۹ و همچنین است دشمنی کودک دختر نسبت بمادر ( در نظر فروید ) و نیز بر علیه انسان بحساب می‌آورد آن جنبشهای نهفته در او را ، و بگمانش آنها ویرانگر اجتماع

است: اجتماعی که بگمان او نمایشگر همه‌ی قیودی است که نشاط فرد را مقید می‌سازند، حتی اگر بعلت ناتوانی هم کوچکترین قدمی بسوی ظهور نتواند بردارد، و در بوته‌ی ناخودآگاهی نهفته بماند.

و بازهم بر علیه انسان حساب میکند آن خواسته‌هایی را که در ویران کردن سازمان دین و اخلاق و آداب و رسوم بکار می‌روند، همان دین و اخلاقی که در نظر او مانع از نمو آزاد نیروی غریزه‌ی جنسی است.

اگرچه این نیرو در بوته ناخودآگاهی نهفته هم بماند و بعلت ناتوانی نتواند خود را ظاهر سازد.

آیا این استقامت فکری (علمی) فرویذاقتضاد نمی‌کند (وقتیکه بر علیه انسان حساب میکند نیت‌های پلید و خواهش شرامیز او را همان نیت و خواهشی که هنوز بعلت ناتوانی در نهادش نهفته مانده و ظاهر نگشته) که بنفع انسان حساب کند نیت‌های خوش و خواسته‌های خیر او را؟ حتی اگرچه بعلت ناتوانی هم هنوز بمقام عمل نیامده باشد.

آیا نباید این فکر را در آلوده ساختن و وارونه نشان دادن صورت انسان بکار می‌بریم با همین منطق در نورانیت و صفا بخشیدن بهستی انسان نیز بکار ببریم؟!

آیا این از انصاف است وقتیکه در آلوده ساختن سیمای انسان کار میکنیم این فکر را بدقت بکار ببریم، اما وقتیکه با همین منطق نورانیت و صفا را در هستی انسان نشان میدهد کنار بگذاریم؟! آیا این دو فرض با هم چه فرقی دارند؟! چرا یک‌بام و دو هوا؟!

و بعضی هنرهای (باصطلاح واقعی) انسان را در یک سیمای پست و بی‌ارزش و ورشکسته نشان میدهد، حتی خیلی پست‌تر و بدتر از این واقعیت منحرفی که این نسل حاضر بشریت در آن زندگی میکنند، بدلیل اینکه اگر انسان را بحال خود واگذاریم، و در میان او و این شرمانع ایجاد نکنیم بطور حتم و یقین همه‌ی آنها را انجام میدهد، بخاطر اینکه فطرتش پست است، سرشتش با پستی و بدکاری و طمع و خودبینی و خودخواهی و بغض و

عداوت آمیخته است و اگر قیودی از خارج بر او تحمیل نگردد و مانع از انجام شر نباشد دائم مشغول انجام دادن اعمال شر است .

آیا بنابراین با همین منطق این (واقعیت) اقتضا نمیکند که انسان را در سیمای مقابل هم نشان بدهیم : باین ترتیب که ضوابط او را تقویت کنیم و ساختمان روانی او را بر اساس پایه های محکمی استوار بداریم که انواع مختلف خیر و خوبیها را حتما انجام میدهد ؟ آیا این دو فرض فرقی دارند ؟ و اگر دارند چیست و کجا است ؟!

و علم اجتماع باصطلاح (پیشتاز امروز) پیوسته ساختمان خود را بر این پایه استوار میکند که قوای محرک انسان که عبارتست از قوای جسمی (یعنی غذا و مسکن و اشباع غریزه جنسی) است و آن (حق و عدل ازلی) و سایر اصول انسانیت یک رشته خیالهای مخدر است دائم افکار مردم را نخدیر میکنند که از دیدن این واقعیت ناگواری که هم اکنون در آن زندگی میکنند ناتوان باشند ؟!

سپس طرفداران این مذهب گمان میکنند و قتیکه طبقه ی زحمتکش بر علیه سایر طبقات قیام و مالکیت فردی و امتیازات را در میان مردم الغاء میکنند ؛ آن (عدالت) در اجتماع پایدار و آن (حق) حقی که هرگز خاموش نخواهد شد برقرار خواهد شد . معنای این سخن چیست ؟!

معنایش این است که در اینجا حق و عدل ازلی و واقعی وجود دارد ؛ یعنی در اینجا اصول عالی انسانیت در هستی انسان وجود دارد ، پس اینها خود بخود اعتراف دارند که این اصول جزء فطرت انسانیت است . . .

و نظیر خیالهای (قهرمانی) است خیالهای کمال و کمال طلبی بدون فرق ، هر دو گروه گستردگی و شگفتگی ذاتی هستی انسان است ، کسی از خارج تحمیل نکرده است و تا ابد هم نمیتواند تحمیل کند .

و کمال صد درصد ، هرگز در واقع انسان ممکن نیست تحقق یابد ، زیرا هرچه بگوئیم کمال باز هم بالاتر از آن کمال است .

و با این وصف باز هم دلالت این خیالهای طلائی (علیرغم اینکه

کمال مطلق را نمیتوان دید) دائم پایدار و برقرار است ، آری دلالت آنها پایدار است ، در آن چیزهائی که فطرت آنها را دربردارد . مانند کمال جوئی و ترقیخواهی ، زیرا اگر این کمال جوئی و این ترقی خواهی نبود هرگز صورت کمال در خیال بشریت نقش نمی بست ، و هرگز بشریت قدرت نداشت که برای بدست آوردن کمالی که ممکن است بدست آید در زندگی بکوشد و کوچکترین قدمی بردارد ، چون بدیهی است که باید اول صورت موجود در خارج ، در ذهن تصور شود ، و بعد از آن برای بدست آوردن اقدام گردد ، و در غیر این صورت بدنبال مجهول مطلق رفتن است و آنهم ممکن نیست ، این عشق در کمال و کمال جوئی (کمالی که هرگز بطور کامل در واقعیت زمین بحقیقت نمی رسد) بزرگترین محرکی است برای همه ی حرکت های تاریخ و همه ی تمدنهای انسانی ، حتی آن صورت پست و بی ارزش که علم اجتماع (پیشتاز) امروز آن را نشان میدهد . همان علم پیشتازی که گمان میکند که تاریخ انسان تاریخ جستجو از غذا و مسکن و اشباع غریزه ی جنسی است . آری حتی خود این (علم) هم تا کنون نتوانسته این حقیقت را انکار کند .

زیرا بعد از آنکه این خیال وارونه را در دل خود پروراند گفت : که انسان هرگز تنها بجستن و ساختن غذا قناعت نکرد ، بلکه بعد از جستن دائم برای بهبود وضع آن کوشید ، و پیوسته کوشید که هرچه بیشتر و بهتر وسایلی برای آماده کردن آن بدست آورد . و اینجا است که پرده ی غفلت بر دیدگان طرفداران این مذهب آویخته شد و نتوانستند حقیقت را دریابند ، و حال آنکه پیش پایشان افتاده بود ، اگر چشمها را باز میکردند و دلها را روشن ، با سانی میدیدند و می فهمیدند . میدیدند که تا چه حدی حقیقت انسانیت روشن است و رسا . می فهمیدند که انسانیت فقط بدنبال غذا رفتن نیست . زیرا حیوان هم این کار را انجام میدهد ، اما هرگز نمیتواند در بهبود وضع غذا بکوشد . هرگز نمیتواند بوسایل بدست آوردن و تهیه ی آن بهبود بخشد . و این همان عشق بکمال است و کمال جوئی . کمالی که هیچ وقت صد درصد محقق نمیشود .

پس پشت سرهمی‌تطورهای بشری و پشت سرهمی‌دیگرگوئیهای پیشرفت  
 نما اعم از معتدل و منحرف محرک واقعی، همین عشق است. عشق بکمال و  
 کمال طلبی است که در اعماق نهاد انسان جای دارد، و آنها را بسوی کمال  
 حرکت میدهد، تا آنجا که ممکن است پیش‌بازند، و تا آنجا که ممکن است  
 بکمال دست بیابند، بلکه انسان فقط در انتخاب این راه (راه‌تطور)  
 منحرف می‌گردد و بی‌راهه می‌رود چنانکه وقتیکه اصول انسانیت در مرکز احساس  
 او وارونه می‌گردد همه‌ی نشاط بشری در نهادش وارونه می‌شود و این در اثر  
 وارونه‌گشتن بصیرت‌اوست، این‌گونه انسانیت که ورشکستگی و سرافکندگی  
 و سقوط از انسانیت را تطورو پیشرفت و کمال می‌پندارد، و سرانجام وقتی  
 خود را از دین و اخلاق و آداب و رسوم بیرون دید خیال میکند که پیشرفته  
 و بکمال رسیده‌است! و خیال میکند وقتی که قیود آدمیت را بدور انداخت  
 انسان شده‌است! و در سطح آدمیت آرمیده‌است!!

اما اگر آنها را سقوط، ورشکستگی، سرافکندگی و در بدری احساس  
 کند هرگز این کارها را انجام نمیدهد. هرگز چموشی نمیکند، (مگر در فطرت  
 بیمار فطرتیکه با جبار مرتکب جرم می‌شود و از روی شعور و هوسبازی که این  
 عمل جرم است انجام میدهد، تا عقده‌های بغض و عداوت را از درون خود  
 خالی کند، و خود را اندکی راضی و خوشنود بسازد).

قرآن در این باره چه گزارش شیرینی دارد: بگو ای حبیب من آیا  
 من بشما خبر دهم از زیانکارترین مردم در اعمال آنان کسانی هستند که  
 در این زندگی چند روزه‌ی پست سعی و کوششان تباه شد در حالیکه آنان  
 گمان میکردند که کار نیک انجام میدهند. و در پشت سر هر پیشرفت  
 صنعتی، علمی، تمدنی، و فکری محرک همین است و آن را حرکت میدهد  
 یعنی عشق در کمال و کمال‌جوئی: درک و شعور که در اینجا در این علم،  
 یا در این ابزار صنعتی، یا در این نظام، یا در این فکر نقصی هست باید

بکمال تبدیل ساخت. و هرچه انسان در همی این مراحل قدم بردارد باز هم افقهای بالاتر و اعلی تری را خواهد دید، و امکانات جدیدی را مشاهده خواهد کرد، و مرتب بسوی کمالهای پشت سرهم ردیف شده چشم خواهد دوخت. هرچه نگاه کند کمال و باز هم کمال خواهد دید، و حال آنکه کمال مطلق صد درصد در عالم واقع هرگز تاکنون محقق نگشته و تا ابد هم نخواهد گشت.

و لکن عشق دائمی بکمال و کمال یابی دائم انسان را حرکت میدهد. پیوسته فشارش میدهد تا هرروزی، بلکه هر ساعتی و لحظه‌ای بکمال جدید و پیروزی و کامیابی جدید دست بیابد، و بهمین ترتیب این اصل با ارزش خیالی برمیکرد دوسرا انجام بیک اصل حقیقی و واقعی تبدیل میشود بلکه بزرگترین اصول زندگی انسان میگردد... و از این رهگذر میگذرد و تبدیل بجمال و جمال یابی میگردد.

احساس بجمال و زیبایی از عجیب ترین اعجوبه‌ها است در هستی انسان. این احساس چگونه پیدا میشود؟! چگونه توافق حاصل میشود میان حس بشری و میان جمال خارجی؟! چه ارتباطی با هم دارند؟! و چگونه و چرا برقرار میکنند؟! واقعا که علم، همه علم از تفسیر ماهیت این احساس عاجز است و ناتوان، چنانکه از بفسیر سایر ظواهر روانی عاجز است. چرا؟ فقط بتصویر و نقش و نگارش از طریق ظاهر قناعت میکند و بدنبال آثار و مظاهرش میرود.

و الا علم نمیداند که ادراک چگونه حادث میشود، تذکر چگونه بوجود میآید، فکر چگونه پیدا میشود، و همچنین علم آشنائی ندارد که احساس بجمال و جمال یابی چگونه پدید میآید، و لکن باین اندازه قناعت میکند که اجمالاً پی بوجودش ببرد و بدنبال آثار و مظاهرش برود، و هنر هم همین طور است مظاهر این احساس را قطعی میداند، بدون اینکه از ماهیت و سر منشأ آن با خبر باشد.

اما علم و هنر در یک امر با هم برخورد میکنند . و آن این است که هر دو خوبی میدانند که این احساس فطری است، در بعضی نفوس رو با افزایش است و در بعضی رو بنقصان . اما هرگز از خارج بر نفس انسان تحمیل نمیگردد و هیچ کس هم نمیتواند تحمیل کند . پس بنابراین پشت سر این احساس چه دلالتی نهفته است؟ انسان دائم احساس بجمال دارد آنهم با الوان گوناگون . با احساسهای مختلف جمال حسی را احساس میکند . در دیدگاه زیبا ، در صورت زیبا ، در جسم زیبا ، در قامت زیبا ، در رنگ زیبا ، در آواز زیبا . . . تا آخر این میدانها . حقا که میدانها بزرگ و بزرگتر است و دارای درجات و آفاق بی شمار . . .

و همچنین انسان پیوسته جمال معنوی را احساس میکند . احساس در فکر جمیل ، در نیت جمیل در روش و رفتار جمیل و . . . تا آخر این میدانهای معنوی ، و آنهم همین طور میدانهای وسیع و گسترده است ، و دارای درجات مختلف و آفاق فراوان .

و این یک احساس فطری است ، و یک دلالت روشن و غیر قابل انکار ، از دور فریاد میزند که اینجا اصولی هست ، در زندگی انسان ارزشهایی هست بالاتر از طعام و شراب و غریزه جنسی ، بالاتر و با ارزشتر از عالم ضرورت و پرفشار ، و آنها یک رشته اصولی هستند دارای اثر واقعی در زندگی انسان .

و بدیهی است که احساس بجمال در زندگی بیک رشته اموری بس بزرگ و گرانقیمت بستگی دارد ، در عالم هنرها آن رکن اکبر است ، و آن یک پایگاه بزرگی است برای عقیده و ایمان .

و استوار بودن هنرها بر پایه‌ی حس جمالی یک امر واضح و روشن است که احتیاج بشرح و بیان ندارد ، زیرا همه‌ی هنرها از زاویه‌ی خاص هنری دائم با الوان گوناگون جمال و احساس بجمال سروکار دارند . آن صورتی که حکایت از رنگها ، نورها ، سایه‌ها دارد ، آن زمزمی زیبایی که حکایت از آوازه‌ی رسا و نغمه‌های شیرین دارد ، آن ادبی که با الفاظ نمایان میگردد

همه و همه جستجو از جمال است و جمال، و همه از آن خبر میدهند و نمایش.

و اما ارتباط جمال و زیبایی بعقیده. بیان این است که عقیده در تکیه‌گاه خود دائم باحساس انسان تکیه میکند. مرتب احساس میکند که این تصرف، و یا این احساس، یا این فکر تصرف جمیل، احساس جمیل و فکر جمیل است، و از اینجا است که انسان بطور فطری بعقیده پاسخ مثبت میگوید برای اینکه باحساس جمال پاسخ مثبت بگوید، و بآن محرک واقعی پاسخ بدهد که دائم انسان را وادار میسازد که جمال دوست و جمال طلب و جمال ساز باشد.

و از اینجا است که احساس بجمال مأموریت خود را در زندگی، انسان انجام میدهد و رسالت خود را بپایان میرساند، و هر اندازه که این فطرت معتدل، این فطرت آسیب ندیده در میدانهای گسترده تر و با ارزش تر خود پیش برود ارزش این احساس هم در نفس انسان بطور خودکار بالا تر خواهد رفت، و دوران رسالت پیشگامش در زندگی انسان افزون تر خواهد شد.

زیرا در این آفاق عالیه تر است که نفس آسیب ندیده‌ی انسان بانوامیس این عالم بزرگ آشنا میشود، و درک میکند که چه نظم و نسق عجیبی و چه توافقی و هماهنگی در آن هست و دارای چه جمال و کمالی است!!

و احساس میکند که خودش نیز جزئی از این ناموس اکبر است، جزئی است متناسب، جوابگو، و هماهنگ و هم‌آواز، نه اینکه جزء منحرف، زودرنج خودخواه و دور از ناموس جهان هستی.

و در اینجا است که روش و رفتار خود را با فطرت عالم هم‌آواز و هم‌طراز میسازد، خود را با جمال: جمالیکه این عالم دارای آنست هماهنگ میسازد.

و در اینجا است که از سرافکندگی بیرون می‌آید، و از ورشکستگی نجات می‌یابد، از عالم فشار و ضرورت خلاص میگردد، در حالیکه از جمال،



بهره‌برداری میکند، آنهم در افق آزادش، در افقی که جز جمال چیز دیگری در کار نیست.

از پرتگاه جرم و گناه بیرون می‌جهد، و از گنداب رذایل اخلاقی نجات پیدا میکند، و از فرمان بردن ضرورت‌های پرفشار خلاص میگردد، بدلیل اینکه خود جمال آزادی از ضرورت‌ها است. و رهایی از قیود است. این همان قله‌ی ارتفاع است که احساس بجمال با نجا منتهی میشود. همان قله‌ی بلندی است که در آن جمال و کمال با هم برخورد، دارند همان قله‌ی بلندی است که انسان در افق اعلایش بخدا می‌پیوندد، و در تمامی آفاق ما یک حقیقت دیدیم و بس.

و آن این است که این اصول عالی جزئی از هستی داخلی انسان است، چیزی نیست که از خارج بر آن تحمیل شده باشد، و هیچ قدرتی هم نمیتواند تحمیل کند. زیرا آن یک معنای گسترده ذاتی است از هستی انسان.

و با این وصف با زهم بیاری خارج احتیاج دارد تا بوسیله آن راه صحیح خود را پیش بگیرد، و اگر این یاری خارج نباشد ممکن است در معرض عقب ماندگی قرار بگیرد و نموش در درون نفس بتاخیر انجامد، و یا از راه راست بیرون برود.

بنابراین باید ببینیم که چه باعث میشود تا از این نمو ذاتی باز میماند و احتیاج بیاری دیگران پیدا میکند؟ قدرت سخن گفتن و قدرت راه رفتن دو قدرت فطری هستند که از روز اول با انسان متولد میشوند، و با این حال هیچ یک انجام نمی‌گیرد مگر با یاری دیگران. و این اصول عالی انسانیت نیز بهمین ترتیب جزئی از هستی فطرت است، اما سرانجام بیاری دیگران احتیاج دارد اگر در هر حالتی نوع عایق و نوع کمک که برای پیروزی آن بکار میرود فرق میکند. در حال راه رفتن جسم و عضلات نرم کودک احتیاج بنیروی دارد که توازن جسم را کنترل نماید تا پیروز گردد و خود راه برود و احتیاج بدیگران نداشته باشد، و وقتی که این قدرت نباشد خواه آن دست پدر باشد، یا دست مادر، و یا یکی از نزدیکان کودک،

تخت خواب باشد، یادستهی صندلی، یادیار، یادر، و یانرده‌های ساختمان و امثال آنها، پس بهتر این است که باید این کودک بنشیند و در حال کسالت و سستی بسر ببرد، و مرتب از طراوت و شادابی بکاهد و هر آن بر سنگینی جسم افزوده گردد و سستی عضلاتش افزون‌تر شود و سرانجام نتواند بار روز افزون جسم را تحمل نماید و از برخاستن و ایستادن و راه رفتن ناتوان گردد.

و در حال سخن گفتن هم کودک احتیاج دارد که اول آوازه‌های مختلف را بشنود و همه را در حس خود با معلومات معینی ارتباط بدهد، و سپس بگوید که آنها را تقلید کند تا بر سنگینی و لکنت زبان خود چیره گردد، و حنجره و تارهای صوتی را بکار ببندد، و سرانجام آن قدرت کنترل‌کننده در این حال از طریق دیگران از راه گوش میرسد، و باز حمت زیاد و آرام آرام میکوشد که در هر بار که می‌شنود یکی از تارهای صوتی خود را محکم کند، و یکی از عقده‌های زبانش را بگشاید.

و با این وصف باز هم کسی انکار نمی‌کند که قدرت سخن گفتن و قدرت راه رفتن دو نیروی فطری هستند، و انکار نمی‌کند که هر دو احتیاج مبرمی باین کمک دارند تا بتوانند در عالم واقع خود را نشان بدهند.

آری این اصول عالی فطری جدا با سنگینی بزرگی در هستی انسان روبرو هستند، با همه‌ی جنبشهای فطری مواجه هستند، با همه‌ی شدت و سنگینی آنها روبرو هستند، و با همه‌ی فشارها و ضرورت‌های سنگین احتیاجات روبرو هستند که انسان بنتهائی قدرت ندارد آنها را هماهنگ بسازد تا چه رسد که پیروز گردد، و اگر دیگران در ضبط و کنترل آنها دخالت نکنند، اگر زمام آنها را در دست نگیرند (مانند سنگینی جسم که کودک را از راه رفتن باز میدارد، و مانند لکنت زبان که از سخن گفتن باز میدارد) آنها کفایت میکند که انسان را بر زمین بنشانند و نگذارند با روح خود در آسمانها بیرواز درآید.

و بهمین لحاظ این اصول سخت محتاجند که دائم برای نمو و پرورش

و تقویت آنها کوشش‌های فراوان بکار برود ، و اگر جز این باشد لاغر و وارونه و بیهوده ببار می‌آیند ، که نتوانند در عالم واقع وجود خود را آشکار سازند ، و نمیتوانند حقیقت خود را پایدار بدارند .

و این کوششها همانست که تربیت در زندگی انسان بر اساس آن پایدار میگردد .

ماء موریت بزرگ این تربیت آنست که نیروهای ضبط و کنترل را در برابر نیروهای محرک فطری استوار بدارد . نه برای اینکه آنها را از سرچشمه سرکوب نماید و کورگرداند ، بلکه برای اینکه کنترل کند و مانع از هرزه رفتن باشد : سطح آنها را بالا بیاورد و بنیروی تولید و عمل تبدیل نماید : یعنی تبدیل نماید بیک رشته اصولی که دارای میدانهای وسیع و درجات فراوان هستند .

و این اصول عالی ( مانند همه چیزها در زندگی انسان ) حرکت را اول از منطقه‌ی حس آغاز میکنند سپس از پل محسوسات می‌گذرند و بمنطقه‌ی معنویات می‌رسند ، و سپس در طول زندگی انسان دائم میان این دو منطقه بنظارت می‌پردازند و محسوسات را با معنویات پیوند می‌دهند .

عالم کودک ( در قسمتی از زندگیش ) فقط عبارتست از پستان و آغوش و دیگر هیچ ، و اشتیاق او بیستان و آغوش یک اشتیاق جسمانی است ، و یک ضرورتی است برای حفظ وجود او از گرسنگی و از هر مصیبتی که ممکن است اگر در آغوش مادر نباشد بر پیکر او وارد آید ، و در هفته‌های اول عمرش اداراک او بسیار ناچیز است ، و فرصتی هم نیست که کوچکترین اصلی از اصول روانی در وجدانش نمو کند ، بدلیل اینکه کودک در این ایام بطور مستقیم فقط در محیط جسم زندگی میکند سپس ضوابط : یعنی نیروهای کنترل یکی پس از دیگری آرام و آرام در این عالم کوچک کودگانه پیدا میشوند ، او در ابتدای امر در جستجوی پستان است و آنهم از طرف مادر در اختیارش قرار میگیرد ، در جستجوی آغوش است که در اختیار اوست ، و لکن مادر بعد از مدتی می‌بیند که بهتر است شیر خوردن او اندازه‌ای داشته

باشد و باید بتعداد معینی از ساعات قناعت کند ، : و روزانه مثلا " چند بار بیش تر پستان بدهانش نگذارد ، همانطوریکه میدانند مدتی و یا ساعتی هم دور از آغوش زندگی کند ، تا عادت کند که باید تکیه بخود داشته باشد ، عادت کند که همیشه آغوش باز بصلاح او نیست . و بدون تردید این وضع برفوق مرام کودک نیست ، کاری است که بر خلاف جریان خواسته های او جریان دارد ، بلکه مانع است از انجام خواسته های او .

این جریان در واقع اولین قدمی است که در راه ظهور ایجاد ضبط و کنترل داخلی که در باطن نفس او نهفته است برداشته می شود .

بلی درست است که این ضبط و کنترل از خارج آمده ( اما خواه و ناخواه بطور ناخودآگاه و یا خودآگاه ) در درون کودک عاداتی ایجاد نموده ، عادت خودداری از چیزی مرغوب و مطلوب و محبوب ، و آن یک نوع کاری است که با درد رنج همگام است ، اما منشاء این درد این نیست که از خارج بر او تحمیل گردید ، بدون اینکه استعدادی از داخل داشته باشد ، زیرا بدیهی است که در آمدن دندان با درد همگام است و هیچ کس تاکنون نگفته است که نمو دندان چیزی است که از خارج بر انسان تحمیل شده است اگر در خود فطرت استعدادی برای این کنترل و این آمادگی نبود که بر اساس آن عادت کند ، هرگز چنین حادثه ای رخ نمیداد ، و کودک روزگارش را با گریه بسر میکرد ، و تمام وقت از درد می نالید ، و هیچ گاه این عادت را نمی پذیرفت .

ولکن چیزی که حادث میشود این است که بدنبال اولین درد ، زمان عادت و خود داری از ناله فرا میرسد ، بطوری عادت میکند که درد بتدریج رو بنقصان می رود ، و سرانجام هم از بین میرود و عاقبت آرامش جای گزین آن میگردد .

و در اینجا است که دیگر سطح این کنترل بالا آمده ، و این منع و خود داری در داخل نفس بحد قانونی رسیده و بکار کنترل پرداخته است ، دیگر عشق بیستان و اشتیاق بآغوش مادر را کنترل میکند ، اما این خود داری و

این کنترل هنوز کامل نیست یک کنترل کوچک است ، در یک زمان کوچک ، و برای یک کار کوچک ، و دیگر بتدریج غذا در اختیارش قرار میگیرد ، آرام ، آرام عادت بنوع غذا پیدا میشود : یعنی در درون نفس او فرمولی پیدا میشود که ماءموریتش تنوع دادن است و در خط سیر محرکهای فطری که سرانجام برنمیگردد یک خط سیر محدودی شود ، مانند خط سیر حیوان .

و همچنین آرام ، آرام آغوش دیگری در اختیار کودک قرار میگیرد و غیر از آغوش مادر ، و در اینجا نیز عادت بنوع پیدا میکند .

سپس دوران از شیر گرفتن فرا میرسد ، و آن سخت ترین و بزرگترین مصیبتی است برای او ، بزرگترین صدمه ها است که در نفس و روانش اثر میگذارد ، و بهتر است که بتدریج و با طول زمان انجام بگیرد تا در روح خود شکست احساس نکند ، ناراحتی و لغزش در خود نبیند . اما خواه و ناخواه سرانجام حادثه ایست باید حادث شود .

و آخر کار هنگامیکه کودک بر آن عادت کرد بطور خودکار مانعی و کنترلی در درون نفس او پیدا شد و بالا آمد که عشق و دلباختگی بیستان را برای چیز جدیدی و عشق جدیدی تبدیل نمود .

و نظیر این مرحله است دوران از شیر رفتگی روانی از مادر و وقتی که سرپرست جدیدی پیدا شود و جای مادر را بگیرد و آنهم بهمین ترتیب صدمه ایست سخت ، دردآور ، رنج آور و باید از ضرر بد آن بر نفس کودک کاسته گردد ، با هر وسیله ای که ممکن است . و لکن در هر صورت حادثه ای است که حادث میشود ، و سرانجام کودک عادت میکند که دیگر بسوی مادر با چشم مالک مخصوص نگاه نکند و حساب نکند که دامنی است مخصوص او و جز او کسی نباید از آن استفاده نماید .

و هنگامیکه باین کار عادت میکند ، در درون او یک مانع کنترل کننده ای سرمی کشد و بسطح بالا می آید که عشق با آغوش را ( حسی و یا معنوی ) در راه جدیدی قرار میدهد و عشق جدیدی را در اختیارش میگذارد ، و در این کار کودک دختر یا پسر با هم فرقی ندارند ، و هر دو برابرند ،

و دیگر جائی برای عشق جنسی که فروید آفریده پیدا نمی‌شود: نه غیرت کودک بسوی پدر می‌جنبید، و نه بسوی مادر حرکت میکند، بلکه بسوی سرپرست دیگری در حرکت است و با آن عشق می‌ورزد.

سپس این موانع کنترل‌کننده بتدریج افزایش می‌یابد و متنوع می‌گردد: کودک بزرگ میشود و آغاز حرکت و راه رفتن میکند و کارهای فراوان بی شماری انجام میدهد: بعضی از آنها بنفع اوست و بعضی بزیانش، و این کودک هنوز چیزی را درک نمیکند: هنوز سود و زیان خود را نمی‌شناسد، و بعد از آن هنوز این افعال در نظرش یگانه راه است و راه دیگری سراغ ندارد که کسب معرفت نماید، و هنوز نمیتواند با حواس پنجگانه خود در جستجوی معرفت باشد. ولیکن پدر و مادر از بعضی از این کارها که بنظرش خیلی خوش می‌آید باز می‌دارند، و این بازداشت او را ناراحت میکند بدون تردید، بخصوص در بدو امر خشناک می‌شود، گریه سر می‌دهد، فریاد می‌زند، کمک می‌طلبد، دلیل می‌آورد، اما پس از اندک زمانی عادت میکند، و با هر منعی، با هر کنترلی در نهاد او، در درون نفس او یک مانع کنترل‌کننده‌ی جدیدی پیدا می‌شود و بکار می‌پردازد.

و در این اثناء خواه و ناخواه یک امر با ارزشی: امر با اهمیتی در زندگی انسان بکمال می‌رسد، زیرا کودکی که با این شدت عمل از پدر و مادر از یک طرف روبرو میشود (و از طرف دیگر با تحریض و تشویق آنها بکارهای دیگری برخورد میکند) در بدو امر بدون اینکه خود آگاهی داشته باشد، و بعد از اندکی با آگاهی و هوشیاری با شخصیت پدر و مادر خود را آراسته میکند، که مانع می‌شدند و یا تشویقش میکردند، و همان کارها را انجام می‌دهد که آنها انجام می‌دادند: امر میکند، نهی میکند و عاقبت در نفس او، در نهاد او شخصیت جدیدی پدید می‌آید تشخیص میدهد بعضی اعمال را در نظر خود خوب جلوه می‌دهد و بعضی را بد، از بعضی خودداری میکند و ببعضی اقدام.

در معنا این یک شخصیتی است مرکب از او و از پدر و مادر و یا یکی از

آنها، و در این شخصیت مرکب نیروهای ابتدائی در ضمیر انسان سر می‌زند .  
و کودک بتدریج و آرام ، آرام از شعاع ذات خود بیرون می‌آید و قدم بعالم  
خارج از خود می‌گذارد ، و در میان اجتماع قرار می‌گیرد ، و با مردم بمعاشرت  
می‌پردازد : اول با پدر و مادر ، بعد با برادران و خواهران ، و بعد با خویشان  
و نزدیکان و رفیقان ، و سپس با بیگانگان .

و در هر یک از این معاشرت‌ها نیروهای کنترل جدید و ضوابط جدیدی  
بوجود می‌آید ، زیرا او با تجربه بدست می‌آورد که هر چه را که او میخواهد  
بدست نمی‌آید و یا ممکن نیست بدست بیاید چون این امکان هست که یک  
چیز غیر ممکن را اراده کند که راهی برای بدست آوردن آن نیست . مانند  
اینکه با قدرت ناچیز خود بخواهد دیوار بزرگی را از جای ببرد ، یا ماه  
آسمان را بر زمین آورد و یا با دست ناتوان خود حرارت قرص خورشید را  
آزمایش کند ، و وقتی که عادت میکند که خود را باین کارها راضی کند . معنایش  
این است که موانع داخلی ( کنترلها ) هم اکنون در درونش پیدا شده و در  
این مقام استقرایافته‌اند .

و در هر بار این یک کار پر مشقت ، پر رنج و دردآور است ، و در هر  
بار پیش از آن یک گریه طولانی ، یک ناله‌ی سوزان یک آه آتشین همراه است  
ولکن عاقبت پایان میرسد ، بدلیل اینکه در اینجا استعدادی از سابق برای  
پایدار ساختن موانع و کنترل در راه شهوات بوده است که هم اکنون بکار  
می‌افتند .

سپس این کودک در معاشرتش با مردم با خود ستائی‌های مردم برخورد  
میکند : شخصیتش با شخصیت دیگران تصادم میکند ، و بعد از مدتی میداند  
که همیشه نمیتواند شخصیت خود را بر دیگران تحمیل نماید ، و در بدو امر  
ناراحت میگردد : فریاد می‌زند ، گریه سر می‌دهد ، و ناله می‌زند ، سپس  
بتدریج عادت میکند ، و وقتی که عادت کرد ، و بعد از آن یاد گرفت ( بعد از  
مرحله‌ی دیگری از نمو ) که نباید و وظیفه ندارد شخصیت خود را بر دیگران  
تحمیل کند ، نه برای اینکه نمیتواند ، بلکه برای آنکه این کار جایز نیست . عاقلانه

نیست ، شایسته‌ی مقام آدمیت نیست .

اینجا دیگر ضوابط (نیروهای کنترل) یک میدان وسیعی را در راه نمو دورزده است ، و در این مرحله آنها راضوابط اخلاقی میگویند . باین معنا که مستقیماً " بزرگ سالان آنها را می شناسند .

و در اثناء همهی این مراحل در آن واحد تربیت بر اساس دو عنصر روشن پایدار میگردد .

یکی توجیه و راهنمایی مستقیم است که بعضی اعمال را زیبا و بعضی را زشت نشان میدهد ، و دیگری رهبریت است که از پدر و مادر و اطرافیان خود فرا میگیرد ، و این رهبریت در تربیت و توجیه سخت مؤثر است و یک عامل بسیار مهم بشمار میرود ، و جدا " دارای ارزش بی پایان است ، و فرا گرفتن رهبریت مستقیم ( از پدر و مادر و خویشان و دوستان ) بدون تردید دارای اثر بزرگی است .

ولکن اجتماع ، خود دارای رهبریت گسترده ایست که کودک بدون اینکه متوجه شود اصول اخلاق و آداب و رسوم خود را از آن فرا میگیرد ، و همهی اینها در سازمان ضوابط داخلی و ساختمان ضمیرا دارای اثر است . و در یکی از لحظه‌های حساس زندگی تفکر در باره خالق و مخلوق را آغاز میکند : تفکر در باره‌ی خدا و عقیده را بکار میبرد .

و در بخش دین و فطرت از این موضوع سخنی از ما گذشت ، ولیکن اینجا فقط باین ترتیب بررسی میکنیم که آن یک عمل فطری است و عقیده ( و قتیکه مقام فطری خود را در داخل نفس کودک احراز میکند ) مرتب این ضوابط را در نهاد او پرورش و تقویت میکند ، و همهی آن نیروهائی را که پشت سر این کنترلها اجتماع میکنند در سطحهای بالاتر از جنبشهای مستقیم غریزه‌ای بکار می‌برد .

وروزگاری بکندی و تدریجی می‌آید که انسان در آن اوج میگیرد و ضوابط و کنترلها بنای کامل خود را درمی‌یابند و عملیات خود را در داخل نفس انجام میدهند .



و در اینجا است که ضوابط توجیه کامل و تهذیب صحیح را از اجتماع دریافت میکند: از پدر، از مادر، و از سایر افرادی که در اطراف کودک هستند و سپس از کسانی که با انسان سروکار دارند فرا میگیرد، ( و تاکنون در بحث خود فرض میکردیم که توجیه کامل و تهذیب صحیح و نفس معتدل بوده است، و در بحث آینده از انحراف و جنون سخن خواهیم گفت ) و در این هنگام است که همه ضوابط: همه نیروهای کنترل عمل فطری خود را بر اساس بالا تر و بارزتری انجام میدهند. دیگر در این وقت غذا شهوت شکم پر کردن نمیشود بلکه یک نوع عشقی است که ضوابط انسانی از هر طرف آن را احاطه کرده است.

ضوابطی که بدون توجه و آگاهی انسان آغاز بکار کرد و سپس آرام، آرام قدم بدایرهی آگاهی نهاد: از قبیل روش رفتار و آداب و رسوم در تناول غذا که مانع از آن شد که خوردن و آشامیدن یک رشته حرص و آز حیوانیت و شکم پرستی گردد، و از قبیل هدفهایی که مانع از این است که غذا حرام گردد و از راه بغض و کینه تناول شود، و حلال و طیب و طاهر را آزاد میگذارد و دیگران را بر نفس خود مقدم میدارد.

و از قبیل آزادی که غذا را ضرورت قرار نمیدهد، بلکه برای انسان وقتی را عطا میکند گرچه خیلی هم کوتاه باشد که بر ضرورت و فشار چیره گردد و از قید فشار آزاد شود.

و همچنین جنگ و جدال شهوت نمیشود و بلکه رغبت و عشق است که ضوابط انسانی آنها را از هر طرف در بر میگیرد. ضوابط سلوک و آداب و رسوم که از مکر و حيله و خیانت و عذاب و پایمال کردن جنازهی دشمن جلوگیری مینماید.

و دیگر اشباع غریزهی جنسی شهوت نیست بلکه شیفتگی و عشق است که ضوابط انسانی آنها را از هر طرف در بر گرفته (ضوابط سلوک و آداب و رسوم) که از هرج و مرج جنسی و طغیان غریزه در اجتماع جلوگیری میکند، و تمرین عمل غریزهی جنسی را (حتی در شعاع قانون) مانند چهارپایان

ممنوع می سازد، مانع از این میشود که یک عمل جسمانی محض باشد که نه عواطف و نه مشاعر و وجدان در آن دخالت ندارد.

و نیز ضوابط و هدفهایی که از اسراف در عمل غریزه‌ی جنسی پیشگیری مینماید و قدغن میکند که خود عمل هدف باشد و نظامهای اخلاقی، اجتماعی، سیاسی، و فکری و روحی را بر اساس آن ترتیب بدهد، قرآن میگوید از آیات اوست که از جنس شما برایتان همسرانی آفرید تا در آغوش آنها آرامش یابید و در میان شما دریائی از رحمت و مودت قرار داد (که غریزه‌ی جنسی را بمکتب انسانیت تبدیل نمائید) پیامبر گرامی اسلام میگوید: خدا نیکوکاری را در همه چیز لازم کرده پس وقتیکه در میدان نبرد دشمن را می کشید نیکو بکشید (مردانه باشید) و وقتیکه حیوانی را برای آسایش خود ذبح میکنید ذبح کنید باید هر کسی کار<sup>۱</sup> خود را تیز کند و ذبیحه‌ی خود را راحت سازد.

و همچنین ضوابط، هدفهایی که جنگ را بمبارزه‌ی جوانمردانه تبدیل می نماید بمبارزه‌ی تبدیل مینماید که برای اعتراف بحق و عدالت و انسانیت انجام میگیرد. مبارزه‌ای که طغیان و فساد و انحراف را سرکوب میسازد، و آنرا بحریّت و آزادی تبدیل میکند که انسان را طوری تربیت میکند که خشم خود را فروبرد و از لغزش لغزشکاران کریمانه بگذرد و این است ندای کریمانه‌ی قرآن: و بشتابید<sup>۱</sup> بسوی مغفرت پروردگار خودتان و بسوی بهشت جاویدان که وسعت و گسترش آن باندازه‌ی آسمانها و زمین است و برای پاکدامنان آماده گردیده است. پاکدامنانی در سختی و آسایش اتفاق می کنند و خشمها را فرو می برند و از لغزش مردم میگذرند (نیکوکارند) و خدا نیکوکاران را دوست میدارد.

و دیگر مالکیت شهوت نمیشود بلکه رغبت و عشق است که از هر طرف ضوابط انسانی آنرا در بر میگیرد، ضوابط و آدابی که مالکیت را یک رشته

افتخار و مباحات و اشرافیت قرار نمیدهد ، که مردم را بیازارد ، ضوابط و آدابی که مانع از این است که مالکیت بصورت عیاشی و خوشگذرانی حرام درآید . مانع از این است که سرتاسر غصب و غارت و چپاول و راهزنی و ناجوانمردی باشد ، بلکه آنرا بایثار و گذشت جوانمردانه و زیبا تبدیل میکند که همهجا را پراز عاطفه‌ی انسانیت می‌سازد ، و این هم ندای شیرینی از قرآن<sup>۱</sup> آنان آنچه بدستشان رسیده در درون سینه‌ی خود نسبت بآن نیازی نمی‌یابند . و دیگران را بر خود مقدم میدانند اگرچه در خودشان احتیاج مبرمی هم وجود داشته باشد .

وبهمین ترتیب همه‌ی نیروهای مادی تبدیل بنیروهای معنوی و اصول عالی انسانیت میگردد . و دیگر محرومیت گریبان مردم را نمی‌گیرد . زیرا ضوابط با انواع سه‌گانه‌اش که بیان کردیم هرگز محرومیت از بهره‌برداری از لذت‌ها را هدف خود قرار نمیدهد ، و بشریت را بسوی شقاوت و بدبختی سوق نمیدهد ( چنانکه فروید گمان کرده ) .

بلکه بعکس ، هدف ضوابط فطرتا سعادت بشریت است و بس . زیرا نمو آزاد محرکهای فطری که بحساب فروید همه محرکها غریزه‌ی جنسی هستند ( اینها ) هرگز بشریت را بسعادت نمی‌رساند البته وقتیکه این طور عنان گسیخته و خودسرانه میرود .

و حیوان هم ( که در این قسمت آزادی کامل دارد ) زمام فطری دارد که از نابودی جلوگیری میکند زیرا حیوان فطرتا قبل از نقطه‌ی خطر ، خطر را درک میکند و خود را از آن دور می‌سازد .

بنابراین آیا فروید می‌خواسته که انسان را از حقیقت آرامش دور سازد ؟ یا می‌خواسته که نمو آزاد جنسی آن قدر امتداد و گسترش یابد که سازمان هستی‌انسان را ویران کند ؟ برای اینکه اینگونه آزادی حدومرزی نمیشناسد . خدا با آنهمه عظمت بی‌پایانش برای بشریت همهجا و همه وقت خیر خواسته

است ، و در مقابل او فروید نابودی خواسته!! خدا خواسته که دائم سطح بشریت بالا و بالاتر بیاید و در عین حال از بهره‌برداری از لذتها او را محروم نمی‌سازد زیرا همه‌ی لذت‌های پاک و گوارا را مباح گردانیده و اینهم<sup>۱</sup> قرآن که میگوید: پیامبر گرامی ما بگو چه کسی حرام کرده آن زینت‌ها را که خدا برای آرایش بندگانش بیرون ریخته؟ و کی حرام کرده این روزی‌های پاک و گوارا را؟

آری هر چیز پاک و گوارا ، از خوردنیها و آشامیدنیها و لباس و مسکن و غریزه‌ی جنسی و مالکیت و جنگ و جدال و ... همه و همه مباح است و حلال و آزاد .

پس خدا خواسته که نیروهای فطری زندگانی در سطح حیوانیت بهدر نرود که سرانجام نتیجه‌ای ندهد ، و در نتیجه آن قدر سطح آنها را بالا برده که یک‌طرفه آنرا تبدیل بخلاف‌الهی ساخته . تبدیل بعمل سازنده و بانتیجه‌وپاک‌وپاکیزه‌نمونه .

و خدا خواسته که همه‌ی اینها در نهاد مردم فطری باشند ، ولیکن این را هم خواسته که این کار آمیخته با زحمت و کوشش بسیار باشد ؛ ای<sup>۲</sup> انسان (ای عزیز آدم و حوا) تو بر میگردی بسوی پروردگارت اما با سعی و کوشش فرساینده و سرانجام هم او را ملاقات خواهی کرد .

پس بنابراین پرورش دادن ضوابط فطری احتیاج به سعی و کوشش فراوان و مبارزه و پیروزی بر امواج شهوات کوبنده دارد . مبارزه‌ای که دائمی است و هرگز فرسوده‌نگردد . و اگر جز این باشد این شهوات سخت در کمین است که این نیروهای ناتوان کنترل‌کننده را در هم کوبند و این اصول عالی و لطیف انسانیت را در خود غرق سازند و از همین جا است که شر و فساد در زندگی انسان سر میزند و همه‌جا را فرا میگیرد ...

---

۱ - سوره اعراف ۳۲

۲ - انشقاق ۶ .

# انحراف و جنون

این مراحل طولانی از نمو که در بخش‌های گذشته بیان کردیم و این جنبه‌های فراوان و متعدد و متقابل در هستی انسان . همه و همه در معرض انحرافند . و تا اینجا هرچه گفتیم از نفس و روان معتدل و کامل بود . از نفسی سخن می‌گفتیم که با نمو طبیعی پرورش یافته و همه‌جنبه‌های آن کامل گشته است ، که در نتیجه بر قواعد صحیح خود پایدار ، و مانند یک بنای صحیح استوار بوده است .

سپس بعد از طی این مراحل در راه صحیح آزادانه بکار میبرد ، و گاه و بیگاه هم بطور عبوری بانحراف و جنون اشاره می‌کردیم و می‌گفتیم که آنها این بنای محکم و استوار را ویران می‌سازند ، و نیروهای فطری را از میدان صحیح عمل بیرون می‌رانند ، بنابراین اینجا نفس را در مراحل نمو گوناگونش و در جنبه‌های مختلفش بررسی میکنیم تا ببینیم انحراف چگونه پیدا میشود و چگونه از راه راست بیرون می‌افتد .

و بهتر است قبل از آنکه بشرح و بیان حالات گوناگون انحراف و جنون پردازیم ، یک حقیقت انسانیت را که شایسته‌ی بیان است بیان کنیم . و آن عبارتست از تعدد تارهای بشریت و منحصر نبودن آنها در یک صورت معین و تکراری .

حقا که خدا انسان را بوسیله‌ی خصلتهای فراوان امتیاز بخشیده و از آن میان است این وسعت عجیب در تارهای بشریت همه با هم شباهت دارند و لکن نظیر هم نیستند . حتی میتوانیم بگوئیم که در طول تاریخ نسلها

دو فرد از این بشر پیدا نمیشود که کاملاً نظیر هم باشند ، همانطوری که خطوط انگشتان دو نفر در ادوار تاریخ نظیر هم نیستند .

و این تعدد در تارها بدون تردید بزندگی بشریت یک ثروت بی کرانی میدهد که در عالم حیوان از آن خبری نیست ، آن یک ثروت سرشاری است که زندگی انسان را وسیع تر و عمیق تر و با عظمت تر از این سیمای ظاهری قرار میدهد .

پس بنا بر این هر انسانی بتنهایی خود یک عالم است ، با اینکه همه ی این عالم ها با هم شبیه و نزدیکند ، و برخورد انسان با انسان دیگر برخورد عالمیست با عالم دیگر ، با اینکه لغت و زبان و فکر و شعور و سرانجام جسم با هم شبیه است ، اما هر یک عالمی است جداگانه ، و این یک نعمت بزرگی است از نعمت های پروردگار توانا برای انسان ، و اگر غیر از این بود . اگر همین انسان ( با این نعمت که خدا باو داده . از قبیل قوه و ادراک و معرفت و تولیدی مادی و معنوی و فکری و روحی ) یک صورت مکرر بود ، هیچ میدانیم که چه زندگی تنگ و تاریکی داشت و با چه ناراحتیها و گرفتاریها روبرو میکردید ! اما این زندگی با این همه ثروت که از تعدد تارهای بشریت بیرون می آید ، حقا که سزاوار و شایسته ی همین مخلوق بزرگ است که خدایش گرامی داشته و مراعاتش کرده است .

و در اینجا نعمت دیگری هم هست که از این فشرده تراست ، و آن عبارتست از تعدد تارهای معتدل بشریت در انسان . زیرا خدا که برای انسان فقط یک صورت از اعتدال لازم نکرده است بطوریکه بشریت بخاطر تعدد تارهای وجودش محتاج بانحراف و جنون و آشفتگی گردد و ثروت زندگی را بهدر بدهد ! بلکه خوان نعمتش را همه جا گسترش داده است ، و خود اعتدال را هم تارهای متعدد قرار داده که همه با هم برابراند و معتدل و با این حال هیچ معتدلی با معتدل دیگری نظیر هم نیست هیچ شخص سالمی با شخص سالم دیگر نظیر هم نیست ، بلکه همیشه هر انسان معتدل و سالمی خود بتنهایی عالمی است و با عالمهای معتدل و سالم دیگر دائم در تماس و

برخورد است ، و در حین برخورد در ساختمان روانی و نحوه‌ی تصرف و چگونگی احساس با هم اختلاف دارند .

و اگر ما تارهای زیبایی و جمال رامن باب مثل تذکر بدهیم شاید این مسئله بتصور نزدیک باشد ، همه تارهای جمال و زیبایی زیبا است ، و با این وصف هر یک بصورت مخصوصی است ، و باصورت‌های دیگر جمال آمیخته نمی‌گردد . و همین طور است نفوس معتدل و سالم ، هم زیبا هستند و در این زیبایی هم هریک دارای خصوصیتی است . هر یک از آنها راه مخصوص و پیشرفت مخصوصی دارند .

پس بنابراین ما دیگر خیلی محتاج بانحراف و جنون نیستیم که تارهای زندگی را متعدد و ثروت آن را افزون‌تر کنیم ، این ثروت گران با این اعتدال فراوان همه جا هست ، اما حکمت‌الهی با همه‌ی این اوصاف تارهای دیگری هم آفریده که منحرف باشند ، تافرق میان منحرف و معتدل معلوم گردد ، و راه از چاه مشخص شود .

سپس قدم دیگری بر می‌داریم و فراتر می‌گذاریم ، می‌گوئیم که آدم معتدل و کامل بتمام معنا بسیار کمیاب و نادر است ، بناچار باید انحرافی باشد گرچه خیلی ساده و جزئی . گاهی بیمین و گاهی بشمال حرکتی باشد !  
بنابر این آیا می‌توانیم بگوئیم همه‌ی بشریت منحرف است چنانکه فروید گفت ، و همه میزانها را باطل کنیم چنانچه او کرد .

نه ! نه ! هرگز ! این خطا است ! این غلط است ! و بار دوم بر می‌گردیم از جسم مثل می‌زنیم بخاطر اینکه صورت‌ها را بذهن آدمی نزدیک‌تر می‌سازد .

می‌گوئیم جسم کامل صد درصد بسیار اندک و کمیاب است ، هم از ظاهر و هم از باطن ، زیرا جسمی که هر دو طرفش کاملاً مساوی باشد . مثلاً چشم راستش از چشم چپ کوچکترین اختلافی نداشته باشد ، گوش راست با گوش چپ کاملاً یکی باشد ، و دماغ و بینی از هر طرف کاملاً مساوی باشد ، شانه ، بازو ، دست ، قدم ، وانگشتان کوچکترین فرقی نشان ندهند ، این چنین جسمی اگر نگوئیم ممکن نیست جدا خیلی کم و نادر است ، و این

نکته با این فرض است که این جسم براساس مقیاسهای صحیح خود حرکت میکند ، در نسبت طول و عرض و ارتباط اعضاء با یکدیگر بمیزان صحیح سیر میکند بطوریکه هیچ یک از این مقیاسها مختل نگردد .

و جسمی که همه‌ی محتویاتش کاملاً سالم باشد . نه قلب ، نه کبد ، نه معده و نه امعاء و احشاء در یک روزی ، در یک شبی کوچکترین اختلالی نداشته باشد . نه قلب کم و زیاد کار کند ، و نه بسوء هاضمه و سردرد و دندان‌درد گرفتار گردد ، یا اصلاً دردی نبیند این یک جسمی است که جدا وجودش در واقع زندگی غیر ممکن است . و با این وصف تاکنون جمال شناسان نگفته‌اند که اجسام بشریت همه و همه منحرفند ، و همچنین هیچ پزشکی تا بحال نگفته که همه‌ی افراد بشر بیمارند ، حتی یک فرد سالمی هم در میان آنها نیست . بلکه همگی اتفاق بریک سخن عاقلانه دارند . زیرا در اینجا یک رشته از انحرافات ساده و کوچک هست (گاهی بطرف نقصان و گاهی بطرف زیادتى میل میکنند) که بحساب انحراف نمی‌آید ، و بلکه در عالم معتدلها و سالمها جای دارند مادام که ظاهر جسم را وارونه نساخته و یا دور زندگی را فاسد نکرده است .

بنابراین وقتی شانه‌ای از شانه‌ی دیگر کمی بلندتر ، و یا ساقی از ساق دیگر اندکی کوتاه‌تر باشد ، بطوریکه بآسانی معلوم نگردد . مگر با دقت متخصص صاحب نظری که کارش کاوش و دقت است ، پس این جسم علی‌رغم این انحراف ، سالم و معتدل است ، و همچنین وقتی که قلبی پیدا شود که با سرعت خارج از اندازه کار کند ، و یا کبدی پیدا شود که گاهی خوب کار نکند ، و امعاء باشد که گاهی از عمل باز بماند ، اینگونه جسم طبیعی است و علی‌رغم این نارسائی جزئی که در آن هست باز هم بیمار نیست . اما وقتی که کار به وارونه شدن ظاهر برسد ، و یا باختلال دائمی در یکی از وظایف اعضاء بکشد ، در اینجا است که می‌گوئیم این جسم مریض است و یا نامیزان .

و بهمین ترتیب است امر در عالم نفوس اینجا هم یک رشته از انحرافات جزئی هست گاهی کم و گاهی زیاد کار میکند که در عالم انحرافات



بشمار نمی‌آید ، بلکه در عالم اعتدال محسوب میگردد ، مادام که نفس را وارونه نشان ندهد و دور زندگی را متوقف نسازد ، و مادام که امکان ندارد یکی از نفوس بشر از اینگونه انحراف دور باشد ، بلکه امر بدایره‌ی انحراف میکشد و قتیکه این اختلال از حد ساده و معمولی خود تجاوز نماید و بشکست انجامد . و خودبخود طبیعی است که در اینجا خطوط قاطعی برای اعتدال و انحراف در عالم نفوس نیست ، همان‌طور که در عالم اجسام برای صحت و مرض خطوط قاطعی وجود ندارد ، و لکن یک رشته امور معینی هست که جدا داخل در دایره‌ی انحراف است و یک رشته امور معینی هم هست که داخل در دایره‌ی اعتدال است ، و در میان این دو گروه اموری هم هست که مشتبه است گاهی از این طرف و گاهی از آن طرف محسوب میگردد . و بعد از همه‌ی این گفته‌ها باقی میماند بیان فرق میان آنچه که انحراف نامیده میشود و آنچه که جنون و آشفتگی گفته میشود . هر دو خودبخود از دایره اعتدال بیرون است ، اما در اندازه‌ی بیرون شدن باهم فرق دارند : انحراف را اولین شرط شکست میگویند ، و اما جنون و آشفتگی آخرین مرحله‌ی شکست است ، یا شکستی که هنوز تا آخر نرسیده انحراف است ، و شکستی که همه‌جا را فرا گرفته و در حال فرو ریختن است جنون است و آشفتگی .

اما مسئله تنها اختلاف در درجه نیست ، زیرا در اینجا قانونی ، از قوانین طبیعی هست میگوید : که تغییر کمی وقتی که از درجه‌ی معین گذشت بر میگردد بتدریج تغییر نوعی میشود ، مثلاً انسانی سرعت در راه رفتن دارد ، تا با اندازه‌ی معینی آنرا راه رفتن می‌نامند ، وقتی سرعت زیاد شد و زیاده‌تر و وضع عوض شد دیگر این حرکتها را راه رفتن نمیگویند ، بلکه دویدن است ، نه تنها کمیت حرکت تغییر کرده بلکه نوع حرکت هم تغییر یافته است .

در عالم نفوس هم همین قانون بهمین ترتیب جاری است زیرا و قتیکه انحراف از یک درجه‌ی معین گذشت وضع آن در درون نفس تغییر یافته و بر میگردد یک وضع دیگر میشود ، دیگر بچنین انحرافی که نتوان بهیچ وجهی

کنترل کرد جنون و آشفتگی میگویند .

همانطوری که خطوط قاطعی در عالم اجسام پیدا نمیشود که اعتدال و انحراف را از یک دیگر فاصلهی قاطعی بدهد ، همانطور هم خطوط قاطعی در عالم نفوس یافت نمیشود که میان انحراف و جنون فاصلهی قاطعی بدهد . زیرا هر دو دایره‌هائی هستند تا اندازه‌ای داخل در هم ابتدای این ، داخل در انتهای آنست ، و این عمل کرد روانی در هر دو حال علیرغم وجود این منطقه‌ی مشترک بایکدیگر فرق دارند .

بنابراین انحراف در دور زندگی معتدل شکستی ، اختلالی ایجاد ، میکند ، اما هرگز آن را کاملاً تعطیل و متوقف نمیکند ، و وظیفه‌ی آنرا در درون نفس وارونه نمی‌سازد ، و لکن جنون و آشفتگی تعطیل میکند و وارونه می‌سازد . بازهم بار دیگر مثالی از جسم .

گاهی مثلاً مراره از وظیفه‌ی خود باز میماند که در نتیجه آن مایعی را که مواد چربی را هضم میداد بیرون نمیدهد که سرانجام از این عمل در داخل جسم اختلالی بوجود می‌آید که در اثر عملیات هضم مواد چربی تا اندازه‌ای اثر میگذارد ، و اما در مرحله‌ی معینی از مراحل مرض همین مراره مایع صفرا وی خود را در درون خود می‌ریزد ، که یکباره مسمومیتی سریع همه‌ی جسم را فرا میگیرد . این عمل غیر از آن عمل است : این کشنده و آن علاج‌پذیر است . و بهمین ترتیب است سایر مرضها در مرحله‌ای قابل علاج است ، و در مرحله‌ی دیگر نیست .

انحراف هم همانطور که گفتیم دور زندگی را تعطیل نمیکند . چنانکه گاهی انسانی پیدا میشود که طول زندگانی را با قلب مریض و یا با کلیه‌ی مریض بپایان می‌برد و زندگیش دائم در حال تهدید است و کم‌نشاط اما بازهم زندگی است .

غیر از اینکه نمیتواند بزندگی ادامه بدهد اگر نسبت الموبین در خونسش بالا برود ، و یا اگر خون از رساندن غذا بعضله‌های قلب عاجز بماند .

و بهمین ترتیب است گاهی انسان تا آخر زندگی با انحراف روانی بسر می برد و بدون تردید مریض حساب می شود و نشاط اعتدالش محدود میگردد اما تا اندازه ای باز هم زندگی است .

و لکن وقتی که مسئله جنون بیانجامد بطور یقین امر فرق میکند . و هرگز نمی میرد انسانی که در داخل نهادش شکست و بی نظمی تا بدرجه ای جنون و آشفتگی پیشرفته باشد ، اما همیشه در اضطراب دائمی زندگی می کند و آزار رساندن بدیگران را حرفه ای خود قرار میدهد . باری هم اکنون آغاز میکنیم بیان الوان گوناگون انحراف و جنون . در ابتدای بحث گفتیم که انسان دارای طبیعتی است دو گونه و دو لایه و دارای هستی است فشرده و بسیط : این همان وصف و تعریف است که شامل انسان است ، و باز هم اولین نقطه ایست که ممکن است انحراف و جنون از آنجا کار خود را آغاز کنند .

انسان روی فطرت معتدل خود دارای یک هستی متعادل و متوازن است ، مشتی از خاک و شراره ای از روح خداست این دو مزاج در هم آمیخته و هماهنگ و فشرده ای او را تشکیل میدهند ، آنچنان مزاجی که هر دو عنصرش در هم آمیخته و با هم مخلوط شده که دیگر در آنجا انفصالی ممتاز درکار نیست بلکه انسان بر میگردد در این حال جسم و روح توأم میشود . در همه ی حالات با اختلاف نسبتها در میان حالات مختلف یک موجودی است با جسم و روح توأم .

بلی اینها دو عنصر در هم آمیخته اند دیگر هیچ یک بتنهایی در آن حالت که قبل از آمیزش بود پیدا نمیشود ، و لکن در همه ی حالات انسان با نسبت متساوی هم تجلی نمیکند ، زیرا گاهی نسبت یک عنصر بآن دیگری و بالعکس غلبه دارد اما هرگز این غلبه بآن اندازه نمی رسد که یکی بتنهایی موجود باشد و دیگری از وجود انسان غایب گردد . و میان او و این دو جانب هزاران نسبت گوناگون یافت میشود که ممکن است هر کدام از آنها یکی از حالات انسان را تشکیل بدهد . و انسان در میان این نسبتها بطور تدریجی

طبیعی و متعادل ، درجات را طی میکند و این همان است که قبل از این آنرا پرواز نامیدیم . پرواز بناحیهی جسم ، یا بناحیهی روح و لکن در این باره دو امر را ملاحظه کردیم که نفس و روان سالم این پرواز را بطور دائمی دست بدست میگردانند گاهی در اینجا پرواز میکند و گاهی در آنجا ، گاهی با جسم گاهی با روح ، و هرگز در یک پرواز ثابت نمی ماند ( جز در حال مرض ) و این نفس با این تمرین دائمی در آخر کار خود را بتواند میسراند ، چنانکه انسانی که در روی دیوار بلندی قرار میگیرد گاهی براست و گاهی بچپ میل میکند که توازن خود را حفظ کند ، و این تمایل او را در رسیدن بتوازن طبیعی یاری می بخشد .

هم اکنون رسیدیم ، ب بیان دو نقطه‌ای که ممکن است در آن دو نوعی از انحراف و جنون سربزند .

این نسبتهای متفاوت که قبل از این بآنها اشاره کردیم و گفتیم که گنجایش دارند برای هزاران حالات مختلف ، در حال اعتدال سزاوار است که بهیچ یک از اطراف که نقطه‌ای صفر در آن قرار دارد نزدیک نشوند . نه صفر جسم ، و نه صفر روح ، و گاهی هرگز اتفاق نمی افتد ( هر اندازه هم بیماری روانی شدت یابد ) که بآن نقطه‌ای صفر برسد ، و لکن آن حالاتی که فاصله‌ی یکی از این دو عنصر بنقطه‌ی صفر نزدیک می شود ، آن یک حالات غیر معتدل است اگر از لحظاتی که از این طرف و آن طرف عارض میشود پای بیرون بگذارد ، و آن در دایره‌ی انحراف ، یادر دایره‌ی جنون است همان اندازه که بنقطه‌ی صفر نزدیک میشود ، و بهمان اندازه که براساس نزدیکی ثابت میماند .

واقعا در اینجا ساعاتی است که جسم بر روح غالب می آید ، و ساعاتی هم هست که روح بر جسم پیروز میگردد .

بنابراین ساعت بهره برداری از لذت جنسی حتی در نظیف ترین حالاتش بدون تردید یک لذت جسمی محض است پیروز و آشکار ، و ساعت عبادت که آدمی در آن غرق است بدون شک یک ساعت لذت روحی محض است

پیروز و صریح ، و لکن در فصل (طبیعت دو گونه) بیان کردیم که ممکن نیست در حال اعتدال عمل غریزه جنسی بهره برداری جسمی محض باشد ، و ممکن نیست که عبادت یک لذت روحی محض باشد بناچار باید این دو عنصر با هم آمیزند و در همه حالات در هم آمیخته گردند .

اما در حال مرض چنانکه گفتیم نسبت بنقطه صفر نزدیک میگردد و این نزدیکی بر حسب شدت و ضعف مرض کم و یا زیاد میشود که سرانجام یا انحراف از آن سرمیزند و یا جنون .

در اینجا شخصی است که همتش فقط جسم است و لذات و شهوات جسم ، بطوری مشغول است که گوئی از این مستی بیرون نخواهد شد ، و گوئی دیگر بیاد نخواهد آورد که او دارای نیروی روحی هم هست که در نهادش نهفته است تا بوسیلهی آن هدف با ارزش تری که از عالم حیوان بالاتر است بدست آورد ، که در تولید مادی و فکری و روحی بطور دسته جمعی نمایان میگردد ، و در پایدار ساختن زندگی بر اساس پایه های نظافت و پاکی و تعادل ، و دور از ظلم و فساد آشکار میشود .

پس این شخص بدون تردید شخصی است منحرف که دائم با یک طرف هستی خود بکار می پردازد ، و طرف دیگر را یا تعطیل کرده و یا نزدیک است که بکند . زیرا او مانند کسی است که همیشه بیک طرف خم میشود ، در راه رفتن ، در نشستن ، در حال حرکت ، و در حال خواب ، و قطع نظر از وضع این انحراف در میزان اخلاق (بزودی این امر را در بخش آینده بخش خیر و شر در نفس و روان بشریت بررسی خواهیم کرد) .

مادر اینجا از ناحیهی روانی خالص سخن میگوئیم ، (غرض ما از آن بحث تفصیلی است و الا انسان بتنهایی چنانکه در بخشهای گذشته بیان شد یک موجود ترکیب شده و فشرده ایست که تفکیک اجزاء آن از یکدیگر ممکن نیست) و مثل این شخص از ناحیهی روانی هم مانند آنکسی است که بایک طرف بدن راه می رود .

و نیز در اینجا شخصی است که همتش فقط تنظیف روحش است و تا

میتواند از لذت جسمش می‌کاهد ، بلکه دیگر کارش بجائی میرسد که بر علیه جسم خود انقلاب میکند ، مرتب عذابش میدهد ، ناراحتش میکند ، حقیرش می‌شمارد ، گرسنه و تشنه نگه‌میدارد ، رنجش میدهد تا بخیال خود ببالا بردن مقام روحش توفیق یابد !!

و این هم یک شخص منحرفی است که بایک طرف هستی کار میکند و طرف دیگر را یا تعطیل کرده و یا نزدیک است بکند ، و با شخص اول هیچ فرقی ندارد مگر اینکه او با طرف دیگر بدنش راه می‌رود و در هر دو حال اعتدالی وجود ندارد . در اولی انحراف بناحیهی حیوان است . نه برای اینکه دائم بلذت جسم می‌پردازد چون خود آن نیز یک نشاط اصیل انسانی است ، و در حال اعتدال مطلوب و مرغوب است ، بلکه برای اینکه این شخص مرتب بناحیهی حیوان پرواز میکند ، مرتب در فضای حیوانیت بال و پر می‌زند . در نتیجه در این حالت ثابت مانده است که در حال اعتدال بایستی از آن عبور کند و بگذرد ، نه توقف کند و ثابت بماند .

در شخص دوم انحراف بناحیه ملک است ، نه برای اینکه بلذت روحی پرداخته چون آن هم یک نشاط اصیل انسانی است و در حال اعتدال مطلوب و مرغوب است ، بلکه بخاطر اینکه دیگر بطور ثابت در ناحیهی ملک در پرواز است و در یک حال ثابت مانده است که در حال اعتدال بایستی از آن بگذرد و ثابت نماند .

و بهمین جهت است که می‌گوئیم کدام مخالفت وضع طبیعی انسان است که باعث این انحراف میشود؟ چون انحراف فقط پرواز ثابت بسوی حیوانیت تنها نیست ، چنانکه اکثر مردم خیال میکنند ، (گرچه اکثر اوقات همین دیده‌میشود) بلکه پرواز دائم و ثابت بسوی فرشتگی نیز نسبت بانسان بهمین ترتیب انحراف است .

و کار تنها کار سقوط و ترقی نیست، چون آنکس که جسم خود را عذاب میدهد تا روحش را صفا دهد بخیال خود بسوی هدف ترقی و کمال پیش می‌تازد ، اما خبر ندارد که با طبیعت انسان مخالفت می‌ورزد .

و از اینجا است که او منحرف است از وضع اعتدال که باید در آن حال باشد، و میزان در این کار باید خود انسان باشد همانطوری که خدایش آفریده، زیرا خدا او را نه حیوان آفریده، و نه فرشته بلکه انسان آفریده است.

و بهمین اصل است که پرواز دائم بسوی حیوانیت، و یا بسوی فرشتگی انحراف است و بیرون رفتن از طبیعت و وظیفه‌ی انسان و انسانیت است. و چنانکه در سابق هم گفتیم. علیرغم اینکه انسان و نشاط و اصول او هرگز تجزیه بردار نیست، در این فصل از اصول اخلاقی سخن نخواهیم گفت، بلکه فقط اصول روانی مورد نظر است (گرچه همه‌ی اصول در آخر کار باهم برخورد میکنند اما ما بخاطر ضرورت بحث بعضی از آنها را جدا میکنیم) انسانی که دائم بسوی حیوانیت در حال پرواز است یک طرف از اطراف نفس و روانش خارج از اندازه نموده و در همان حال طرف مقابل خود را فرو کشیده است.

پس این شخص در حال اعتدالی نیست که در آن همه‌ی اجزاء نفس با نسبت‌های متعادل و میزان نمو میکند.

بنابراین او مانند کسی است که یکی از اعضای بدنش در حال بزرگ شدن است، و یا در قسمتی از جسمش مواد چرکی نهفته است که ورم کرده است، این ورم دیگر در طرف صحت حساب نمی‌شود بلکه بحساب مرض نوشته میگردد، مرضی است اگر بوقت معالجه نشود بتدریج جسم را از کار میاندازد و ویرانش میکند.

و انسانی که بطور ثابت بسوی فرشتگی در حال پرواز است از طرف مقابل درست مانند همان انسان است که یک طرف نفس و روانش خارج از اندازه نموده و طرف دیگر خود را فرو کشیده و پنهان شده است، و هیچ‌گونه مزیتی نیست که این طرف خود، در اصل نورانی است، پر ارزش است، و بلند پایه است.

زیرا او در حال طبیعی با همه‌ی این صفات پایدار است. یعنی در مرکزیت

طبیعی خود که عبارتست از بنای جسمی و روحی توام در یک وقت و یک حال اما وقتی که از اندازه بیرون رفت آن قانون مرکزیت را ویران میسازد و از این عمل تعطیل کلی در هستی بشریت پدید میآید. تعطیل است بوسیله‌ی جنبه منفی، تعطیل است بوسیله عدم تولید، و تعطیل است بخاطر اینکه نیروها را در پرورش جسم و لذت آن یکسان بکار برده، بجای اینکه در مقاومت با شرهای اجتماعی بکار ببرد، و در آشنا شدن بقوانین هستی و زندگی بکار ببرد، و در استفاده از این قوانین برای پایدار ساختن زندگی بر اساس اصول نظیف و جمیل و متعادل بکار ببرد.

و این نخستین رنگی است از رنگهای گوناگون انحراف: یعنی پرواز ثابت و دائم بسوی ملک، و یا بسوی حیوان اما رنگ دوم آن پرواز موقت است و لکن شدید و تند، بسوی این و یا بسوی آن، این انسانی است که دائم در نهاد خود بنشاط جسم و نشاط روح را بسرعت دست بدست میگرداند، و لکن وقتی بنشاط جسم می پردازد تقریباً جز آن چیزی در نظرش نیست، نورانیت روح را با آن آمیزش نمیدهد.

و وقتی بنشاط روحی می پردازد تقریباً جسم را فراموش میکند و نشاط معقول جسم را با آن آمیزش نمیدهد.

بدون تردید در اینگونه مردم اختلال و بی نظمی بزرگی است و آنان در تصرفات خود یکجانبه فعالیت میکنند، گرچه با همه‌ی نشاط انسان هم تمرین دارند.

زیرا در ساعات بهره برداری از لذتهای جسمی مانند حیوان بسوی آن روی میآورند، با حرص عجیبی میخورند که بهیچ وجهی نورانیت روح بدان نمی تابد، نورانیتی که برای طعام هدف معین میکند و آن را با اصول انسانیت آمیزش داده و از ناگواری حرص و آز حیوانیت پاک میسازد.

و نشاط جنسی را طوری تمرین میکند درست مانند یک حیوان پرفشار و پرغیظ که بهیچ وجهی نورانیت روح در آن نمی تابد نورانیتی که آن را با عواطف زیبا و لطیف مخلوط می سازد و با فنون نرم گوناگون و



تهذیب در رفتار توأم میگردد و در ساعات لذت روحی آنچنان در آن غرق می شود که خود را فراموش میکند، و تاحد صوفی گری و رهبانیت پیش می نازد و سپس بعد از مدتی باز میگردد .

و در دید اول چنان بنظر میرسد که اینگونه انحراف در اولاد آدم بسیار کم است ، اما جدا فراوان است ، ( البته با درجات متفاوت نسبت با افراد ) باندازه ای فراوان است که از خاطره ها خنجر نمیکند .

مصریان ؛ فراعنه قدیم در این حال بودند در لذتهای جسمی خود را غرق میکردند ، مست می شدند ، می رقصیدند و . . . و در باره ی اعمال غریزه ی جنسی تا گردن بگنداب شهوت فرو می رفتند ، سپس از این حال بیرون می آمدند و بسرعت بسوی عبادتگاه می شافتند ، گریه میکردند ، ناله سرمیدادند ، از مرگ یاد میکردند و مدتی از زندگی دست میکشیدند ، تا لذتهای زندگی را فراموش میکردند ، و هنوز هم فرزندان آنها تا امروز در مثلتهای خود باین معنا اشاره میکنند و میگویند :

ساعتی برای پروردگار مخصوص است و ساعتی هم برای راز دلت ؛ باین معنا که این ساعت از آن ساعت جداست در ساعت مخصوص پروردگار دل را راه نیست ، و در ساعت مخصوص بدل خدا را راه نیست ، در آنجا دنیا فراموش و در اینجا خدا فراموش شده است .

و در اینجا است که شخصیت انسان تفکیک می پذیرد و سازمانش منحل میگردد ، نه مبادی انسانیت و عقاید برفتار و روش انسان حکومت دارد ، و نه روش و رفتار ارتباطی با اصول و عقاید برقرار میکند ، و انسان چنان بنظر می آید که گوئی او دارای دو شخصیت جداگانه است ، یکی حیوان و یانزدیک بحیوان و دیگری زاهد و صوفی و منصرف از لذتهای زمینی .

و بهمین ترتیب بود ( با یک کیفیت دیگر ) اروپا در قرون وسطی با دو شخصیت جداگانه زندگی میکرد : یکی شخصیت مسیحیت عابد و زاهد و دست از دنیا شسته و در داخل کلیسا نشسته و خرفه بدوش انداخته که ارواح را با خواندن آواز حزین و نغمه های نرم و نمکین آرایش و آرامش

و دیگری شخصیت رومی یونانی مآبی که فقط در حدود چهارچوب حواس زندگی میکرد ، و بهمین جهت است که هنوز هم زندگی باصطلاح واقعی در آنجا زیر نفوذ حکومت مسیحیت نیست ، و از اصول مرقی روحانی آن بیرون است . آن اصولی که مرتب میگفت : ( دشمنان را دوست بدار ) آن اصولی که مرتب میگفت : ( اگر کسی بگونه‌ی راست سلی زد گونه‌ی چپ را نیز از او دریغ مدار ) آن اصولی که میگفت : ( اگر چشمت بر تو خیانت کرد بکن و بدور بیانداز ، بنفع تو است اگر یکی از اعضایت نابود شود و بجای آن همه‌ی بدنت از آتش جهنم نجات یابد ) .

و هنوز هم که هنوز است مسیحیت بپلاس کلیسا چسبیده و هرگز پرچم خود را برپا نمیدارد ، واقعی نمی‌زند و نمی‌تواند بزند . و از آن روز شخصیت اروپا بهمین ترتیب تفکیک پذیرفت و مجزا گردید ، تا در عصر جدید بسوی عالم جسم پرواز آمد ، و سرانجام انحرافی را با انحراف دیگری تبدیل ساخت و جنونی را بنحون دیگری فروخت ، و بجای اینکه از مستی انحراف اول بهوش آید با انحراف دیگری گرفتار گردید : گوئی انحرافی را بروی انحراف دیگری می‌ریزد . و انسانیکه باین ترتیب : بطریقه‌ی دوگونه زندگی کند ، هرگز منحرف نمی‌شود ، بدلیل اینکه پروازش ثابت و دائمی نیست . گاهی بسوی جسم است و گاهی بسوی روح در حال پرواز است ، زیرا این یک عملی است فطری و معتدل .

و پیامبر بزرگوار اسلام هم میگوید : آدم عاقل مادام که عقل خود را نباخته است ، باید برای خود ساعاتی را اختصاص بدهد : ساعتی با پروردگارش برآز و نیاز بپردازد و ساعتی بحساب سود و زیان نفس خود برسد و ساعتی را هم برای برآوردن احتیاجات زندگی خود مخصوص گرداند .

ولکن انحراف از یک جانبه پرواز کردن سرمیزند ، و پرواز موقت را بی‌پرواز ثابت تبدیل کردن سرمیزند ، بطوریکه جسم را از روح جدا سازد ، و

برای هر یک عالمی جداگانه قرار میدهد ، و اتصال را قطع مینماید ، و حال آنکه انسان در فطرت سالم خود این جدائی را برسمیت نمی شناسد ، (خواه دائمی و خواه موقت) .

و از اینجا است که نشاط سالم و متعادل فطری او کامل و مربوط بهم است رفتار با اصول انسانیت مربوط ، و اصول انسانیت هم فرمان روای رفتار انسانی است ، پس اگر روش زندگی از این اصول جدا گردد ، چنانکه در روش بشریت شرق و غرب امروز ملاحظه میشود .

برای این چنین بشری یک روش با اصطلاح واقعی پیدا شده که محکوم بفشار ضرورت است . محکوم بفشار غریزه است ، و اصول بی پایه ای پیدا شده که در فضا معلق است ، دائم بحث و جستجو میکند و فلسفه میافد و لکن دور از زندگی واقعی . پس این یک انحراف خطرناکی است برای هستی بشریت بدلیل اینکه اصيل نیست . جزء هستی او نیست پایمال کردن شخصیت اوست ، و بهدر دادن انسانیت است ، از این گونه زندگی نتیجه ای جز ضعف و ناتوانی حاصل نمی شود ، جز انحلال و پاشیدگی و آشفتگی عایدی ندارد ، و سرانجام کار بنا بودی میکشد . نابودی شخصیت ، نابودی انسانیت ... و انسان در فطرت سالم و متعادل خود این جدائی را (دائم یا موقت) برسمیت نمی شناسد ، و بهمین لحاظ است که نشاط فطری سالم او نشاطی است کامل ، هماهنگ و مربوط بهم . سلوک و رفتار با اصول مربوط است ، و اصول نیز بر سلوک و رفتار فرمان میدهد .

پس وقتی که اصول از سلوک جدا گردد ، چنانکه در زندگی بشریت امروز گشته . هم بشریت شرقی و هم بشریت غربی نتیجه این میشود که این بشریت دارای یک زندگی (واقعی) که زیر فرمان ضرورت پرفشار و فشار غریزه ای جنسی ، و تحت نفوذ یک رشته اصول معلق در فضا و بدون اساس قرار بگیرد . پس این یک انحراف خطرناکی است بر هستی بشریت ، بدلیل اینکه در هستی او اصيل نیست ، و با فطرتش سازگار نیست ، پایمال کردن شخصیت انسانیت است ، بهدر دادن آدمیت است ، حاصل نمی گردد از آن مگر ضعف

و ناتوانی و انحلال ، و عاقبت هم کار بنا بودی میکشد بدون تردید .

و افراد در این جریان مانند احزاب است ، زیرا آن یک مصیبتی است که گریبان فرد را میگیرد و هستی او را نابود میکند بدون فرق ، و گریبان ملت را هم میگیرد و موجودیت آن را نابود میکند .

و این علم ( روانشناسی ) که امروز در جهان غرب موجود است این مصیبت ویران گرانه را نه انحراف حساب میکند ، و نه جنون ، مگر وقتی که ورشکستگی دستگاه روانی با آخرین حد خود برسد که کاملاً عاجز و ناتوان از پذیرفتن فطری کیفیت گردد ، و یا از تفاهم و سازش با اجتماع خارج با بماند .

ولکن حقیقت امر این است که در اینجا درجات فراوانی از بی نظمی وجود دارد که پیوسته از این صورت تند وحاد سبقت میگیرد ، و آن گرچه هستی روانی را کاملاً عاجز و ناتوان نمی سازد ، صفت انحراف را هم از آن دور نمی کند ، چنانکه جسم گاهی بمدت زیادی مریض میشود بدون اینکه کاملاً از عمل باز بماند ، اما با این وصف هیچ یک از پزشکان نمیگویند که این تن سالم است ، و یا از معالجهی آن دست بر میدارد بدلیل اینکه هنوز کاملاً از کار نیفتاده است ، هنوز رمقی دارد .

و بشریت امروز همه این مرض روانی را با درجات مختلف از انحراف تا جنون در وجود خود می بیند ، زیرا چون بدقت بنگری یک شخص را در حالات مختلف می بینی که با دو نوع زندگی جدا از هم بسر می برد . یکی خیلی شبیه است با بازار ، یا بگو بحیوانیت ، و دیگری از یک رشته اصول خشک و بی پایه آویزان است که هیچگونه ارتباطی با واقع ندارد .

و همچنین یک ملت را می بینی که در حالات سوزان جنون بسر می برد : پیوسته داد از آزادی و عدالت و برادری می زند ، سپس نیروهای مهاجم خود را بر سر ملت دیگری میفرستد تا بکوبد و پایمالش کند و هزاران بشر را در خاک و خون بغلطاند ، جرمشان این است که مطالبهی آزادی ، عدالت برادری وهم نوعی کرده اند ، و نیمه جان از میان خاک و خون فریاد میزنند که ما هم بشریم ، و حق زندگی داریم .

و این اروپای متمدنی و (آزادی) ساز امروز این را نه انحراف میداند ،  
ونه جنون . بدلیل اینکه خود در آن غرق است ، و دیگر چشمانش را  
فساد از کار انداخته است .

ولکن میزانهای صحیح پیش پای ما است و آن یک مرجع صلاحیت داری  
است که باید کارها . با آن سنجیده شود ، اروپا هرچه میخواهد بخواهد ،  
و هرچه میداند بداند . و با ترکیب روانی انسانی قدم دیگری بر میداریم ،  
که از خطوط متقابل در نفس و روان بشریت سخن بگوئیم ، تا به بینیم که  
انحراف و جنون در آن چگونه پدید میآید !

یکی از بزرگترین رسالتهای این خطوط ایجاد توازن و هماهنگی در  
درون نفس بشریت است ، با روبرو بودن در آن .

و با این وصف خود این خطوط دائم در معرض انحراف و جنون است ،  
و در این مأموریت بجای اینکه عامل توازن و هماهنگی باشند بر میگردند  
یکی از اسباب بی نظمی میشوند ، مثل آنها درست مثل ساقها ، یا دستها ،  
یا شانه ها است که فرض این است که آنها تعادل و توازن جسم را برقرار  
میسازند ، اما اگر شکست در خود ساق و یا دست و یا شانه پدید آید خود بخود  
تعادل همه ی جسم بر هم میخورد ، و بر میگردد یکی از اسباب اختلال و بی نظمی  
میشود ، بعد از آنکه یکی از اسباب تعادل و توازن بود .

و اینجا دو نوع بی نظمی هست که ممکن است گریبان این خطوط را  
بگیرند ، در نتیجه از هر یک از آنها انحراف و یا جنونی سربزند ، که نتواند  
وظیفه ی خود را آنطور که هست انجام بدهد .

اولین بی نظمی این است که یکی از آنها و یا هر دو از مسیر خود که  
باید در آن حرکت کند منحرف گردد ، همانطوریکه در جسم یکی از ساق ،  
قدم ، یا بازو ، یا کتف و یا هر دو کج شود که در نتیجه در وضع صحیح  
قرار نگیرد و نتواند وظیفه ی خود را انجام بدهد .

و بی نظمی دوم این است که یکی از این دو خط متقابل از دیگری  
طولانی تر گردد بطوریکه تعادل و توازن آنها بر هم بخورد ، همانطوریکه

ساقی در جسم از ساق دیگر و یا کتفی از کتف دیگر درازتر گردد که سرانجام  
همه‌ی تعادل حرکت جسم بر هم میخورد.

بدیهی است که مقداری از این انحراف از هر نفس معتدلی سر میزند،  
چنانکه در سابق گفتیم، و هرگز نفسی پیدا نمیشود که دارای تعادل کامل  
باشد در هر لحظه و در مقابل هر حادثه‌ای از حوادث، (و مطلوب هم  
نیست که باشد) این مقدار را انحراف نمیگویند، بلکه چیزی را انحراف و یا  
جنون می‌نامند وقتی که از حد معقول بیرون باشد.

و ما بزودی همه‌ی این خطوط متقابل را بررسی خواهیم کرد تا در  
یکایک آنها انواع بی‌نظمی را نشان بدهیم. خوف و رجاء بزرگترین و  
گسترده‌ترین خطوط نفس بشریت است و در همان وقت (یا بگو بعلت همان  
بزرگی) بیش از سایر خطوط در معرض انحراف و جنون هستند، و ما در فصل  
خطوط متقابل در همین کتاب بیان کردیم که خوف و رجاء در زندگی انسان  
رسالت مهمی را انجام میدهند، زیرا هر یک از آنها لازم زندگی بشریت است  
و بدون آن نفس انسانیت مستقیم کار نمیکند، اما بشرط اینکه هر یک از آنها  
در وضع صحیح خود قرار بگیرد، و رسالت صحیح خود را انجام بدهد.

بزرگترین مأموریت خوف این است که زندگی انسان را از خطر و تلف  
شدن حفظ کند، که اگر در این زندگی این شعور فطری (خوف) نبود قطعاً  
راه زنان زندگی نابودش میکردند، اما وقتی که خط خوف از مسیر خود خارج  
شود خود آن انسان را در معرض تلف و نابودی قرار میدهد: انسانی که از  
هر چیزی بترسد نمیتواند بکوچکترین کاری دست بزند، و از ترس خطرهای  
راه نمیتواند قدمی بردارد، و باین ترتیب مقدار زیادی از نشاط و تولید او  
تعطیل میگردد که ممکن بود در حال تعادل آنها را انجام بدهد، و بعلاوه  
گرفتار اضطراب و آشفتگی روانی دائمی میگردد: اضطرابی که از انتظار  
رسیدن خطرها گریبان‌گیر انسان میشود، و بالاتر از همه‌ی اینها چنین آدمی  
ترسو است زندگیش سراسر ترس و هراس و لرزش است، هیچ اقدامی از او  
دیده نمیشود، نه از خود ضرری میتواند برگرداند، و نه ظلمی را از حريم

خود دور میسازد ، و نه در کاری از کارهای پر زحمت اجتماع میتواند شرکت جوید .

و بدین ترتیب خود را گم میکند ، اجتماع خود را گم میکند ، و باندازه‌ای که این انحراف و یا این جنون در وی اثر میگذارد اونیز از خود و یا از اجتماع دور میگردد .

گاهی این ترس عمومی است از همه چیز و در همه حال است ، و گاهی ترس مخصوصی است . از چیز مخصوصی ، یا در حال مخصوصی ، زیرا بعضی از این بیماران از همه چیز می‌ترسند ، و بعضی از چیز معین مانند کسیکه از تاریکی می‌ترسد ، یا از تنهائی ، یا از مرگ ، یا از فقر ، یا بیماری و یا از باد و طوفان .

و این نکته پوشیده نماند غرض ما این نیست که اسباب خود آگاهانه و یا ناخود آگاهانه که باعث پیدایش این انحراف است بیان کنیم ، زیرا بحثی است جداگانه و دارای خصوصیت ، مادر اینجا در صدد بیان نظریه‌ی همگانی هستیم از نفس و روان انسانیت ، زیرا نظر ما این است که این تجلی (انحراف) را بیان کنیم و یادآور شویم که باید علتی داشته باشد ، که آنرا بوجود آورد . بخاطر اینکه اصل (اعتدال است و انحراف باید علتی داشته باشد) خواه این علت‌ها و استعدادها وراثتی باشد و یا کسی بخصوص در ایام طفولیت ، چنانکه همانطور یادآوری میکنیم که تربیت سالم بخصوص در ایام طفولیت مأموریت دارد که این انحراف را تصحیح کند و براه راست برگرداند و نیروی فطری خود را در مسیر صحیح قرار بدهد . و باز پوشیده نماند ما تاکنون از خوف سخن گفتیم که از میزان طبیعی خود تجاوز کند ، و منحرف گردد و گاهی نیز بهمین ترتیب با ناقص آمدن از میزان طبیعی خود منحرف میگردد . گاهی در اولین نگاه چنین مینماید که نقصان خوف یک فضیلت زیبایی است و هیچ عیبی در کارش نیست ، علتی ندارد که علاج گردد بلکه امتیازی است که انسان پیوسته میکوشد آنرا بدست آورد . و حال آنکه این طور نیست . زیرا شخصی که خوف در وجودش از مقدار طبیعی کمتر

باشد گاهی جسور میشود و بهرکاری دست میزند ، اما در حقیقت این آدم نافرمان است ، تجاوز کار است ، و گناهکار . بدلیل اینکه از خطر نمی ترسد ، از خدا نمی ترسد ، از مخالفت حق نمی ترسد ، از عواقب شوم نمی ترسد ، و حتی اگر در طریق شر و آزار مردم هم قدم نگذارد ، باز هم متجاوز است ، زیرا گاهی بی مبالاتی بخرج میدهد و خود را بآب و آتش میزند و نابود میکند . و خلاصه مقیاس دقیقی برای اعتدال و انحراف یافت . نمیشود ، گاهی اقدام بکاری در جائی ضروری و لازم است ، و در جای دیگر همین اقدام خطرناک است و غیر معقول و هرگز ممکن نیست بیک انسانی بگوئیم درجائی معتدل است و درجای دیگر منحرف است ، در درکاری معتدل و در کار دیگر منحرف است . بلکه باید بمجموع کارها و تصرفاتش حکم کرد که این آدم معتدل است و یا منحرف . عبارت روشنتر بکارنامه سالیانه اش باید نگاه کرد .

و رجاء هم از طرف دیگر مأموریتش توازن بخشیدن بخوف است ، و از جانب دیگر بشریت رابه پیشرفت و تولید و سازندگی واداشتن است . و آن در حال اعتدالش وظیفه ی بزرگی را در زندگی انسان انجام میدهد اما خود آن هم مانند خوف با کم و زیاد شدن دائم در معرض انحراف است و قتیکه رجاء بنقصان از حال طبیعی خارج شود خود بخود شخص همه چیز را شوم می بیند و زندگی در نظرش تیره و تار میگردد و خود شوم پنداری مرضی است که نفس را در بر میگیرد ، که در اثر آن پیوسته سست و زبون میشود ، و از میدانهای زندگی با ناراحتی و سرافکندگی بیرون میرود . بعلاوه آن یک شعور آزاردهنده ایست که لذتهای زندگی را تباه میسازد ، و خوشیها را ناگوار میگرداند .

همه ی اینها باضافه این است که دائم با حزن و اندوه و درد و رنج دست بگریبان است . حزن و اندوهی که نفوس شوم پندار را فرا میگیرد و همه ی تصرفات و شعورش را کیفیت می بخشد .

و هنگامیکه با زیاد شدن از میزان طبیعی بیرون برود بر میگردد یک



رشته خیال بی پایه و اوهام بی اساس میگردد و این نیز بهمین ترتیب مرضی است ، اگرچه در ظاهر خوش نما و براق است ، و لکن در باطن خود را میخورد و نابود میکند ، درست مانند کسی است که گونه هایش برآمده و سرخ است ، اما نه از شادی و خوشحالی بلکه از فشار تب و ناراحتی داخلی .

و آنانکه بدرد تفأل خارج از اندازه گرفتارند ، همه جا استخاره میکنند ، دائم سرمایه ی زندگی خود را در راه اوهام و خرافات بکار می برند که هیچ فایده ای بحالشان ندارد ، و نشاط زندگانی را در کارهای بیهوده بهدر میدهند ، مانند دیگ بخاری که سوراخ است بخار بتدریج از آن بیرون میرود و بجای اینکه بنیروی سازنده ای تبدیل گردد و در عالم واقع حرکت کند ، بنارسانی و سستی تبدیل میگردد . و این غیر از آن انحرافی است که در (نوعی) از رجاء در این خط دیده میشود ، زیرا گاهی باطلی را امیدوار است ، و گاهی هم متعلق بکاری است که جز ضرر و نابودی نتیجه ای نمیدهد . و خلاصه یک نوع بی نظمی است که تعادل را از دست میگیرد و نیروها را بهدر میدهد .

و این انواعی از انحراف و جنون است که در هریک از این خطوط متقابل حادث میگردد ، و سپس وقتی که این خطوط تعادل خود را نسبت بیکدیگر از دست میدهند انحراف دیگری پیدا میشود ، چون فرض بر این است که این خطوط در حال اعتدال طوری میزان باید باشند که تعادل یکدیگر را حفظ کنند . یکی نگهبان دیگری باشد .

بنابر این وقتی که خوف بیش از رجاء و یا رجاء بیش از خوف شد ، یکنوع پرش مریض حادث میشود که قبل از این آن را بآدم کج شانه تشبیه کردیم که دائم بیک جانب متمایل است ، و نیز همان طوریکه گفتیم نمیتوان بانسانی در یک جایی و یادر یک کاری حکم کرد که او منحرف است . بلکه باید به مجموع انسان و کارش حکم کرد که منحرف است و یا معتدل .

و دوستی و دشمنی خطوطی هستند پشت سر خطوط خوف و رجاء در نفس بشریت . خطوطی هستند که مساحت آنها هم باندازه ی مساحت خوف

و رجا است ، و آنها هم در معرض انواع زیادی از انحراف و جنون هستند .  
و فروید بتفصیل از این انحرافات سخن گفته و سخت کوشیده ، برای اینکه  
او این دو خط را بزرگترین خطوط در نفس و روان بشریت میدانند ، بلکه  
تنها همین دو را برسمیت شناخته ، و بهمین جهت است که تمامی انحرافات  
بشریت را در آن فرود آورده است .

و قطع نظر از فروید حقیقت این است که انحرافات این دو خط فراوان  
است و شدید ، و با اینکه مساحت آنها در نفس بشریت بزرگتر و مقدم تر از  
مساحت خوف و رجا نیست ، چنانکه فروید پنداشته . الا اینکه این مساحت  
پراز خطوط باریک و دقیق و دقیق تر است و بهمین دلیل انحرافاتش هم  
بیشتر است .

در خط دوستی نخستین و بزرگترین انحراف این است که دوستی  
بچیزی و یا بخشی متوجه شود که شایستهی آن نباشد . و انحراف دوم این  
است که دوستی بچیزی و یا بخشی بیش از اندازهی خود متوجه شود و  
باندازهای متوجه شود که سزاوار آن نباشد ، و هر دو امر در انسان تعادل  
مطلوب را تباه میسازند و او را بت پرست میگردانند .

وقتیکه آدمی با نیروی دوستی بسوی چیزی ، یا بسوی شخصی ، یا  
نظامی ، یا مقامی ، یا کاری که استحقاق دوستی را ندارد متوجه شود ، پس  
او در پشت سر این توجه منحرف میگردد و در راه باطل قدم میگذارد ، و  
نیروی فطری دوستی را در میدان صحیح خود بکار نمی بندد ، و باندازهای  
که در این شخص ، در این چیز ، یا در این فکر ، و یا در این نظام و . . .  
فساد باشد خطر انحراف و جنون نیز بهمین اندازه بالا میرود .

و هنگامیکه انسان بسوی یکی از اینها توجه دوستی خارج از اندازه بکند  
روابط خود را از دست میدهد ، و دیگر نمیتواند خود را نگهدارد ، و نمیتواند  
رشد فکری خود را حفظ کند ، و خلاصه نمیداند که کجا باید توقف نماید و  
چگونه باید برگردد ، پس بنابراین این یک بی نظمی روشن و آشکار است .  
و ما نمیخواهیم نه در انواع دوستی فاسد ، و نه در مظاهر انحراف آن

خود را مشغول سازیم ، زیرا آن چیزی است روشن و جای بحث نیست .  
اما فقط اشاره میکنیم که فروید یگانه قهرمانی است که در نوشتن و بیان  
کردن از بیماریها و دیوانگیهای دوستی تخصص یافته و بحساب نیاورده که  
دوست داشتن اصول فاسد هم یک نوع انحراف است ، برای اینکه او اصول  
انسانیت را بحساب نمیآورد ، و نیز بحساب نیاورده که مشاعر دوستی  
نامشروع خود نوعی از جنون است ، بخاطر اینکه این قهرمان یکه تاز فقط  
نظافت غریزه‌ی جنسی را دیوانگی و جنون میداند .

(اوبا صراحت کامل در صفحه‌ی ۸۲ کتاب Three Contributions

میگوید : که عفت در غریزه‌ی جنسی نوعی از جنون و آشفتگی است !! ) و بهمین  
جهت است که اکثر کوشش‌های علمی فروید بخاطر آن انحراف و جنونی که  
در نظریه او هست بهدر رفت و تباہ گردید .

و دشمنی هم در انحراف و جنون مانند دوستی است بدون فرق ، زیرا  
آن هم در معرض همین دو انحراف بزرگ قرار دارد ، توجه کردن انسان بانیروی  
عداوت بسوی شخصی ، یا چیزی ، یا فکری ، یا نظامی ، یا مقامی ، که  
شایسته‌ی دشمنی نباشد ، و توجه کردن بیکی از اینها بیش از اندازه خود  
تعادل انسان را برهم میزند و عقلش را از دست اومیگیرد .

و بار دیگر نباید در نظریه‌ی فاسد فروید درباره‌ی خط دشمنی بدنبال  
او روان گردیم ( زیرا ما قبل از این در گفتگو از دوستی و دشمنی در فصل  
خطوط متقابل در نفس بشریت بطور روشن سخن گفتیم ) و دیگر نباید  
افسانه‌ی او را تصدیق کنیم که میگوید انسان خود بخود بهر شخصی و یا  
بهر چیزی که بادرک و فکر دوستی متوجه گردد ، با فکر و درک دشمنی نیز  
بهمین ترتیب متوجه میگردد ( این همان افسانه‌ی ازدواج عاطفی است )  
سپس انحراف دیگری اضافه شدن نسبت یکی از دو خط بر دیگری  
بمیان میآید ، در صورتیکه فرض این است که آنها همیشه متساویند و متعادل  
و این میزان اگر بهم بخورد انحراف است .

زیرا شخصی که در وجودش نسبت دوستی بر دشمنی غلبه دارد این

شخص بسیار لطیف و دل نرم است جدا ، اهل گذشت و مسامحه است ، انسان دوست است ، همه‌ی اینها در ظاهر زیبا است ، اما وقتی که از اندازه تجاوز کرد ، شخصی است منفی‌گر ، و غیر واقعی ، و غیر سازنده ، زیرا هنگامیکه او شر و فساد را دشمن ندارد ، در مقابل آن پایداری نمیکند ، ظلم و ستم را دشمن ندارد ، از انحراف مردم ناراحت نیست ، و همت در اصلاح کردن آن نمی‌گذارد ، نتیجه‌ی این عمل چیست؟ و ارزش این کار کجا است؟! این صفائی که از ناحیه‌ی دوستی می‌آید چه ارزش دارد؟! هندوها با آن همه لطف و صفا و مودتی که دارند در بهبود حال بشریت تاکنون چه کردند؟! و در پایدار کردن انسانیت در راه صحیح از خود چه یادگاری نهاده‌ند؟!

و اما شخصی که نسبت دشمنی در وجودش بر دوستی غلبه کند او شخصی است کینه توز و خودخواه ، خیر خواه مردم نیست ، زیرا مردم را دوست ندارد ، آدمی است بیمار ، بخاطر اینکه از یکی از غده‌های روانی خود بیش از اندازه ترشح دارد . آن ترشحاتی که باید در حد مطلوب و مرغوب باشد به بی‌نظمی دچار شده است .

و نباید این نکته را هم فراموش کنیم که مقداری از دوستی و دشمنی در انسان از روی اراده و اختیار نیست و چاره‌ای هم ندارد . و بهمین دلیل هم در دایره‌ی انحراف شناخته نشده است و لکن از انسان این مطلوب است که فرمولهای کنترل را بکار ببندد تا این دو سرمایه را در راه صحیح و معقول بکار اندازد .

چه خوش گفته است پیامبر گرامی اسلام : دوستت را باندازه دوست بدار ، و دشمنت را هم باندازه دشمن بدار . بهر صورت در دایره‌ی انحراف شناخته نمیشود مگر آن اندازه که از حد معقول بیرون باشد ، و انسان متوازن هم بحکم همان توازن طبیعی خود باید این فعل و انفعال را کنترل نماید و تا آنجا که میتواند براه راست راهنمائی کند ، اما همین انسان ، انسان منحرف است اگر برای رسیدن باین توازن نکوشد .

و نیروهای حسی و معنوی ، واقع و خیال ، ایمان بمحسوس و ایمان بغيب ، این زوجهای سه گانه‌ی داخل در هم را نیز (گرچه همان طور که در گذشته بیان کردیم هریک ممتازند و مستقل) انحراف و آشفتگی دربر میگیرد مانند سایر خطوط .

بلی اگر نیروی حسی از اندازه‌ی خود بیرون رفت ، انسان در دریائی از لذتهای زودگذر محسوسات غرق میشود ، و همان لذت زودگذر تمام همتش را مشغول میکند و برمیگردد همهجا بدنبال آن می‌رود .

و وقتی که نیروی معنوی از اندازه‌ی خود بیرون برود ، لذتهای محسوس را فراموش میکند ، و تمام همتش اصول و معنویات می‌گردد ، آنچنان در دریای معنویات غرق میشود که خود را هم فراموش میکند . وشکی نیست که این معنا در دیداول چنین بنظر می‌آید که یک چیز بسیار خوب و زیبا است ، و لکن اگر اندکی دقت کنیم خواهیم دید غیر از این است .

سه دسته از مسلمانان بسوی خانههای همسران پیامبر اسلام براه افتادند که از اندازه عبادت او جستجو کنند!

وقتی باخبر شدند مانند اینکه بنظر شان کم آمد که پیامبر باید بیش از این عبادت کند! بعد از مشورت با یکدیگر گفتند: ما که با او قابل قیاس نیستیم او که گناهی ندارد . گذشته و آینده‌ی او بخشوده است (ما باید بفکر خود باشیم و بسیار بکوشیم) یکی گفت من میروم شب زنده داری میکنم و تمام شب را با نماز پایان میبرم . دومی گفت من دیگر تمام عمرم را روزه میگیرم و هرگز بی روزه بسر نمی برم ، سومی گفت من هم با زنان قطع ارتباط میکنم و هرگز دور زن نمی گردم .

در این اثناء پیامبر اسلام رسید و فرمود شما این گونه سخن میگفتید؟ اما من بخدا قسم در مقابل خدا از شما پاکدامن تر و خداترس ترم ، روزه میگیرم ، افطا رمیکنم ، با زنان نیز آمیزش دارم ، و این آئین من است .

و هرکس که از آئین من اعراض کند از من نیست . دقت و تدبیر این جریان کلید رمز موفقیت را بدست ما میدهد اهمیت دادن بمعنویات که فی

حد ذاته یک عمل ناپسند نیست بلکه بهترین خواسته‌ی انسانیت است ، انسانیتی که رشید و شایسته‌ی خلافت الهی است ، اما وقتی که انسان عالم حس را مهمل میگذارد و رهبانیت را انتخاب میکند ، هرگز کارها رو به راه نمی‌شود ، و سازندگی تعطیل میگردد ، زندگی متوقف میماند .

بلکه ما سپاس گذار انسانی هستیم که معنویاتش را بر محسوسات غلبه بدهد ، تا در میان مردم آئینه عبرت دیگران شود ، و لکن هرگز سپاس گزارش نیستیم که در این کار اصرار بورزد و بیش از اندازه معقول قدم بردارد ، چنانکه این گروه سه نفری کردند ، زیرا نتیجه‌ی بدی میدهد که بسود زندگی نیست ، قرآن خطاب<sup>۱</sup> بپیامبر اسلام فرمان میدهد : در آن چیزهایی که خدایت داده آخرت را در نظر بگیر و نصیب خود را از دنیا فراموش نکن . واقع و خیال هم دو رشته نیروهای هستند فطری ، متوازن و متعادل و ضروری ، پس اگر واقعیت بیش از حد ترقی کند انحراف است . انحراف است بس شدید در این نسل از بشریت که هم اکنون در سایه‌ی این پیشرفت علمی و پیروزیهای حیرت انگیز آن زندگی میکند ، و در غیر از این کتاب ما از این واقعیت مریض که گریبان محیط غرب را در این نهضت جدید فرا گرفته است سخنها گفتیم و دیگر اینجا تکرارش نمی‌کنیم ، بلکه در اینجا از این مرض بعنوان یک تجلی روانی سخن میگوئیم که تا حدی عالم بشریت را گرفتار کرده است .

شخصی که خود را در عالم (واقع) غرق مینماید ، بدون تردید در آن نتیجه‌ی بسیار روشنی کسب میکند ، و پیوسته قدرتی در مادیات اضافه میکند ، و لکن افق خود را تنگ و تاریک میکند اگر همتش را فقط در این واقع تنگ محصور گرداند ، و هرچه از این طرف اضافه کند آفاق زندگیش تنگ تر میگردد .

ملت امریکا نمونه‌ی بارز این انحراف است ، زیرا از شدت فشرده ساختن

زندگی خود در دایره‌ی واقعیت ، برگشته در نظم و دقت و عدم احساس حقیقت مانند بازار شده است .

و این فشارها و ناراحتی‌هایی که هنر و فنون در عصر جدید با آنها روبرو است ، یک فشاری است دارای دلالت روشن ، زیرا دلالت دارد بر غروب یکی از جوانب انسان و خشکیدن یکی از چشمه‌سارهای آن ، و این یک تجلی خطرناکی است . اگر تا آخرین حد خود برسد . بدلیل اینکه نمو بشری را متوقف می‌سازد ، و در محیط بازار و محیط حیوان محبوس میگرداند . و علیرغم این همه (علمی) که آمریکا و شوروی فرا گرفته‌اند ، و آثارش از دور در این فضای بی‌پایان و شکست‌ناپذیر پیداست ، انسانیت هر دو ملت در راه سقوط دائمی است بعلت اینکه در واقعیت تاریکی محصور است .

و خیال نیروئی است که این واقع را میزان و آفاقش را گسترده می‌سازد چنانکه در سابق هم گفتیم . عنصری است لازم و ضروری برای زندگی ، زیرا انسان هرگز نمیتواند نظام و افکارش را بهبود بخشد مگر هنگامیکه بتخیل بپردازد . که بهتر از این هم زندگی وجود دارد ، احساس بجمال و تصور کمال بکند . (و این هر دو محرک اصیل هستند از محرکهای زندگی که بشریت را بسوی پیشرفت و ترقی حرکت میدهند) . آنها بکمال نمی‌رسند مگر از راه قدرت بر تخیل و سازندگی . و این رسالت خیال است در زندگی بشریت . و لکن زیاد شدن نسبت خیال زیان‌آور است و هیچ سودی ندارد ، زیرا شخصی و یا ملتی که دائم در عالم خیال زندگی دارند ، در عالم واقع کوچکترین نتیجه‌ای نمیدهند ، و همیشه نیروها را در موضوعات ناچیز و بیهوده بهدر میدهند .

آن کس که دائم در میان اوهام و خیال زندگی دارد ، شخص مریضی است ، و در معرض انواع گوناگون از انحراف و جنون است ، بخصوص جنون جنسی ، و همچنین در معرض انزوا و منفی‌گری است ، و این بیمار لازم نیست که هم‌اکنون در میان همه‌ی انحرافات گرفتار شود ، اما همانطور که گفتیم در معرض انحراف است ، بدلیل اینکه او نیرویش را بسوی واقع متوجه نمی‌کند .

تا خیال را متعادل سازد ، و بخاطر اینکه او خود را عادت میدهد که وجود خود را بطور (نظری) و استدلالی در عالم خیال ثابت کند ، که سرانجام باو هام بیخوابی گرفتار میگردد ، و این بیخوابی جای نشاط واقعی و سازنده را میگیرد ، و اینگونه آدمی در همه ی حالاتش مریض است و بی نظم .

و نزدیک باین معنا است ایمان بمحسوسات و ایمان بغیب ، زیرا هر آن کسی که خورادرعالم ایمان به محسوسات محیوس میداند ، خدا را ، عقیده را ، و هرآنچه را که باعقیده ارتباط دارد . از قبیل اصول انسانیت ، نظامها ، و مشاعر و افکار را از حساب خود بیرون میکند . و این انحراف خطرناک همانست که امروز جهان غرب را در بر گرفته و باعث این همه بی نظمی در آن سرزمین گردیده است ، که در نظامها ، در عقاید ، در افکار و مشاعر این همه نامیزانی دیده میشود زیرا ایمان بخدا و ایمان بروز قیامت . یعنی ایمان بغیب ، اکثر انواع سلوک بشری را میزان میکند ، و غالب نیروها و اعمال انسان را متعادل میسازد .

و اما انکار کردن خدا و روز قیامت ، یعنی روز واریز حسابها ، کمترین بلائی که از آن حاصل میگردد این گرفتاریها است ، که روی زمین را پر کرده است ، و همین اعمال زشت است که جنایتکاران فرزندان آدم و حوا انجام میدهند ، و خوشحالند ، زیرا در حساب او نیست که روزی با خدا ملاقات خواهد کرد و روزی بیای حساب و کتاب خواهد نشست .

و این حملات سبعانه که برای بهره برداری از لذتهای روی زمین از این بشر سرمیزند و باعث این همه انحرافات است آن یک حالت درندگی است که عامل اصلی و اساسی در آن ایمان نداشتن مردم است بروز جزا . ایمان نداشتن بروزی است که نعمتش بی پایان و جاوید است . که در آن روز انسان بجای این لذتهای زودگذر که هرگز از آنها سیر نمی شود آن نعمت جاوید را دریافت خواهد کرد . نعمتهائی که هرگز فناپذیرد .

اگر این مردم بخدا و بروز قیامت ایمان بیاورند خودبخود حال بشریت بهبود مییابد ، و این آشفته گی واضطراب روانی و عصبی که امروز با آن



دست بگیربان است برداشته میشود، آشفتگی و اضطرابی که در طول تاریخ بشریت تا امروز بی نظیر است، و اجتماع غرب خودبخود آن را نه مرض مینامد، و نه انحراف میداند، و نه جنون میخواند، حتی در صورتیکه با چشم خود می بیند که چه مرضها و چه انحرافات و آشفتگیها از آن سر میزند؟!

بلی ایمان بغیب هم باید در حدود میزان مطلوب باشد و اگر غیر از این باشد، خارج شدن آنهم از میزان صحیح خودانسان را بانواع دیگری از انحرافات گرفتار میسازد، ایمان بغیب خارج از حد و حساب (در مقابل ایمان بمحسوسات) باعث میگردد که انسان عقل و فکر خود را تعطیل کند، و آن نتیجه‌هایی را که باید از کار عقل و فکر بگیرد از دست بدهد و باعث میشود که علوم نظری و تجربی را با عوامل غیبی تفسیر نماید. عواملی که راه پیروزی بر آنها مسدود است، و نمیشود آنها را تحت فرمان گرفت (مگر با سحر و افسون، و همین جاسر منشاء خرافات است).

همچنین انسان را گرفتار وسواس میسازد، زیرا مادام که همه چیز از ماورای حس سرچشمه میگیرد (و حال آنکه در عالم حس خبری نیست) یقین بوجود چیزی نیست، و همه چیز در معرض تغییر و زوال است، بدون اینکه علت روشنی داشته باشد، و هر حرکتی و هر سانحه‌ای رمزی میشود برای هر چیز مجهولی، و این سرمنشاء وسواس است.

و این یک حقیقت انکارناپذیر است، که پشت پرده حس سرچشمه‌ی حقیقت هر چیز است، و عوامل غیبی نیز همانست که بر زندگی و عالم هستی سایه گسترده است این درست، و لکن خدا (از خزانه‌ی غیب) برای انسان عالم محسوسی عطا کرده است که در آن زندگی میکند، و در اختیارش ابزاری را قرار داده است که با این عالم محسوس سازگار است، و مرتب با قوانین آن آشنا میگردد. تا آنها را بکار بزند و بهره‌برداری کند. و آن ابزار عبارتست از عقل.

و هر آنچه در آسمانها و زمین است برای انسان رام ساخته است. و

سخر لكم مافی السموات و مافی الارض . پس بنا بر این برای انسان وظیفه‌ای معین شد که آنچه را که حواسش درک میکند بکار ببندد و بآن ایمان بیاورد (البته با ایمان بغیب) و هر دو را میزان کند و هر دو را متعادل سازد .

و اما ایمان بغیب تنها ، و یا ایمان بغیب خارج از اندازه ، آن بهدر دادن واقعیت حسی است و تعطیل نمودن سازندگی شمربخش و ایجاد تشویش و آشفتگی . قرآن از این معنا گدازش میدهد :

شما بهترین ملتی بودید که برای مردم مبعوث گردیدید که پیوسته امر بمعروف میکنید و نهی از منکر انجام میدهید و بخدا (یعنی بعالم غیب) ایمان میآورید .

و فردیت ، و اجتماعیت هم دو جنبش فطری هستند ، متعادل ، متوازن و هماهنگ و مأموریت خود را در زندگی انسان با این تعادل بپایان میربند ، پس اگر یکی از طرفین برد دیگری فزونی گیرد این هم انحراف است که تعادل نفس و روان را بر هم میزند .

بنابراین اگر جنبش فردیت فزونی گیرد از دوحال خارج نیست ، یا فردیت گوشه‌گیری است ، و یا فردیت خودستایی و عدوانی ، و در هر دو صورت مرض است و انحراف از مقام شایسته‌ای انسانیت . فردیت گوشه‌گیری (در صورتیکه غالب اوقات مخلوطی است از دو مرض . یکی فردیت و دیگری منفی‌گری) همیشه سر در گریبان است و بداخل ذات خود می‌چسبد ، و هرگز بسطح اجتماع و واقع زندگی نمی‌آید ، زیرا جانب فرد در آن قوی شده ، و جانب اجتماع ناتوان و سست گردیده ، و این معنا غالب اوقات شریک نیست ، بلکه از آن میان ، دانشمندان و هنرمندان فراوان پیدا میشوند با علم و هنرشان بعالم بشریت خدماتی انجام میدهند ، و لکن هرگز دوست ندارند که مستقیم با زندگی در تماس باشند ، و طاقت این تماس را هم ندارند ! زندگی‌شان تنگ و تاریک و پرفشار و محدود بزندگی افراد است ، نه اجتماعات ، و گاهی برای اجتماع سخت دلسوز هستند ، اما خودشان از آن فرار میکنند ، برای اینکه دستگاه برخورد با دیگران و دستگاه تفاهم و سازش در درون آنها از

کار افتاده است و آن برخورد طبیعی که در نفوس معتدل انجام میگیرد در آنها انجام نمیگیرد. و برای اینکه (غالبا) این گروه با نتیجه‌ی افکار سازنده‌ی خود پاکند و نافع، مردم هم از انحرافشان، از جنونشان میگذرند، و یا فقط با تاسف از آن سخن میگویند. که حیف شده‌اند، ضایع شده‌اند! و لکن در هر صورت در میزان نفس آنان بی‌نظمی است! و حال آنکه این حال وظیفه‌ی هنرمندان و متفکران نیست.

پس بنا بر این اعتدال و با نظم و ترتیب بودن مانع از ظهور مواهب الهی در وجود انسان نیست، بلکه بعکس مساحت این ظهور را گسترش میدهد و بارور میسازد. و هنرمندان و متفکران معتدل در ترکیب روانی خودشان، بیش از گوشه‌گزینان و سر بگریبانان در زندگی اثر دارند. گوشه‌گزینانی که دائم افکار سازنده‌ی خود را بی‌دریغ تقدیم بشریت میکنند، بدون اینکه در عالم واقع قدمی بردارند، و برای بکری نشان دادن این افکار زحمتی بکشند.

و اما فردیت چموش و خودخواه، آن همانست که مردم بطور روشن در آن انحراف احساس میکنند، و برای اینکه این چموشی آن انحراف را آشکار و مجسم میسازد، و آدم گرفتار باین مرض خودخواه و خودستا است، و جز خود، وجود هیچ‌کس را احساس نمیکند، و وقتیکه وجود دیگران را احساس میکند، مانند این است که وجود آنها فشارش میدهد و شخصیت خارج میزان وجود او را ناراحت میسازد که سرانجام دیگران را دشمن میدارد، و کمر همت بر آزارشان می‌بندد، و بحقوقشان تجاوز میکند.

و همه‌ی طغیان‌گران عالم از این گروه خودخواه و خودپسندند، و لذا طغیان یک مرض روانی است که هرگز ممکن نیست شخص معتدل بآن دست بزند.

مخفی نماند که در اینجا فرقی است میان طغیانگری و زمامداری، زیرا زمامدار شخصی است بزرگ و دارای مقام، یعنی انسانی که دارای شخصیت بازرگدیده اما هرگز خودخواه و خودپسند نیست، بلکه اجتماع دوست و

مردم دوست است ، همه جا با اجتماع همگام و هم‌آواز است ، با اخلاص و بی‌ریا با آن رفتار میکند ، و فقط بزرگی شخصیت است که او را بکرسی زمامداری میرساند . خودخواه طغیان‌گر نیست که دائم هوای بردگی و اسارت دیگران را در سر پیوراند .

و ای بسا میان ترکیب روانی زمامدار و طغیانگر وسیله آزمایش بسیار روشن و آسان باشد . باین ترتیب که زمامدار دائم در جستجوی قدرتها و نیروها است . در جماعت که آنها را پرورش دهد ، و نیروهای سازنده را شاداب گرداند و بوسیله همان نیروهای شاداب اجتماع را پیش براند . و حال آنکه طغیانگر هرگز نمیتواند این نیروها را ببیند مگر در وجود خود ، بنابراین هر جا که نیروئی را ببیند میکوشد که مخصوص خود گرداند گرچه از راه حيله و تزویر باشد ، و هرگز برای او اهمیت ندارد که این بدر داجتماع بخورد ، زیرا نفع شخصی او در نظر او اولین و آخرین هدف اوست و جز صلاح خود هیچ صلاحی را در نظر نمی‌گیرد .

و همانطور که فردیت انزوائی از دو مرض مزمن مرکب است ، یکی فردیت و دیگری منفی‌گری خارج اندازه و حساب . همین طور هم هست فردیت خودخواهی و خودپسندی . از دو بیماری مزمن تشکیل یافته یکی فردیت و دیگری مثبت بودن دائم و خارج از اندازه و حساب . و در هر دو صورت جنبه‌ی اجتماعی در درون نفس انسان رو بزوال میرود ، و جنبه‌های فردی در یکی از سیماهای شومش آشکار میگردد ، و درجه‌ی انحراف در فردیتها با هم فرق دارد و لکن در تمامی حالات انحراف است . انحراف از فطرت سالم و معتدل و زیبا .

و اما جنبش اجتماعیت زاید از اندازه . یا بگو ذوب شدن در اجتماع ، آن یک بیماری خطرناکی است که شخصیت را نابود و یا ناتوان میسازد ، زیرا آن آدم یله و بی‌اراده‌ای که نه دارای رای و نظر است ، و نه دارای شخصیت آدمی است ، که بدنبال هر رای و نظری میرود و بدنبال هر آواز خوانی ناله سرمیدهد ، گاهی بچپ و گاهی براست می‌غلطد ، او شخصی است که

فردیتش ضایع شده ، و شخصیت خود را نابود ساخته ، و برگشته یک موجودی شده مهمل و بی هدف ، نه حساب دارد ، و نه میزان ، و این یک مرض خطرناکی است ، زیرا خدا آدمی را خلق نکرده که ذات خود را اینگونه ذوب ، و شخصیت خود را این طور اعدام نماید ، بعلاوه پایدار کردن یک زندگی سازنده ای که خدای جهان بآن امر کرده محتاج باشخاصی است ، که دارای شخصیت ، دارای رای و نظر ، و دارای قدرت تحمل بر مشکلات زندگی باشند ، اما این ولگردان بی اراده که هرگز نمیتوانند چیزی را پایدار و یاوران بسازند ، آنان همان هیزمهائی هستند که آتش طغیان طغیانگران آنها را می بلعد ، بلکه آنان همان شخصیت هائی هستند که طغیان گران را بطغیان وادار می سازند ، آنان هستند که بآتش طغیان دامن میزنند و خلاق طاغوتانند ، زیرا همگان میدانند که بردگان هستند که حکومت های طغیان گر را بوجود می آورند . وه ! قرآن چه گدازش دلنشینی دارد !! خبر از فرعون یا غی طغیان گر ، و ملت طغیان ساز میدهد . او (فرعون) <sup>۱</sup> ملت خود را سبک شمرد و اهانت کرد ، آنان اطاعتش کردند ، بدلیل اینکه ملت فاسقی بودند ، یعنی افراد نالایق آن ملت را تشکیل داده بود .

بلی خیلی زیبا است که آدمی خدمت گزار اجتماع باشد . دوستدار اجتماع باشد ، هماهنگ با اجتماع باشد . و آن یک جنبش بسیار عالی و مطلوب است که ماموریت خود را در زندگی بطور شایسته ایفا میکند .

اما اگر آدمی خود را در اجتماع فنا سازد ، بطوریکه در حال ترقی و پیشرفت و در حال سقوط و ورشکستگی با دل و جال با آن باشد : انتقاد نکند ، در تصحیح خطای آن نکوشد ، در پایداریش همت نگمارد ، گرچه این همت با قلب انجام بگیرد ، یا که با ضمیر پراز محبت ثبت شده باشد . این چنین آدمی دارای ناتوان ترین ایمانها است و علاوه بر اینکه پراز ضعف و ذلت و خواری است ، یک امری است که نه زیبا است ، و نه مفید بحال

و منفی‌گرایی و مثبت‌گرایی (سلبی و ایجابی) هم دو جنبش فطری متعادل هستند در نهاد انسان که اگر یکی کم و یا زیاد شود، در داخل ساختمان نفس انسان شکست ایجاد میگردد .

و ما در گذشته حوزه‌ی مأموریت نیروی منفی متعادل را بیان کردیم، و گفتیم که چگونه آن در زندگی انسان لازم و ضروری است .

و اما منفی‌گری خارج اندازه خواه گوشه‌گیری از میدان زندگی باشد، و یا فنا شدن در مسیر اجتماع، هر دو مقام، جایی است که شخصیت در آن بهدر می‌رود و نابود میگردد . زیرا این یک بیماری مزمن است که نیروی زنده‌ی انسان را متلاشی میکند، و بدون ثمر بهدر میدهد، و یا نمیگذارد کاملاً ثمربخش گردد، بطوریکه اگر در حال اعتدال بود بکمالش میرسید . و آن یکی از بیماری‌هایی است که دائم گریبان شخص را فشار میدهد . انسان منفی‌گر خارج از اندازه ممکن نیست دارای شخصیت قوی باشد . و ممکن نیست در دیگران اثر مثبت بگذارد . (در فقره‌ی گذشته گفتیم که بعضی از گوشه‌گیران دانشمندان و هنرمندان هستند که با نتیجه‌ی افکارشان سودی از آنها بعالم بشریت میرسد . اما همه‌ی گوشه‌گیران که از این قوم دانشمند نیستند، و این ثمربخشان بخود مشغول آن قدر منفی باف نیستند که بدرجه‌ی مرض برسند) .

پس بنابراین نفع رساندن و مؤثر بودن محتاج بمقداری از نیروی مثبت داشتن است که مردم را باحساس شخصیت وادار میکند و آن را محترم میشمارد . و واقعا ممکن نیست که مردم از شخصی اثر مثبت فرا گیرند که در دل او احترام شخصیت نیست .

و اما مثبت بودن خارج از اندازه آن هم انحراف است در مقابل منفی‌گری خارج از اندازه، که بخودخواهی و عناد منتهی میگردد، و بطفیان و عناد و احترام نگذاشتن بحقوق دیگران میرسد .

بلی، گاهی در اولین برخورد چنان مینماید که مثبت بودن خارج از

اندازه یک امتیاز و فضیلت است ، زیرا باعث شجاعت و باعث بروز شخصیت است و دیگران را وادار میکند که بصاحب چنین شخصیتی احترام بگذارند . همه‌ی اینها صحیح است در حدود اعتدال معقول ، اما وقتی که از حدود خود تجاوز نماید دیگر مرض دردآور است . هم بیمار را ناراحت میکند و هم دیگران را آزار میرساند . بخاطر اینکه گرفتار این مرض جدا چموش است حتی در مقابل حق ، برای اینکه خیال میکند که زانو زدن در مقابل حق و تسلیم شدن بآن ذلت است و سقوط . و همچنین در مقابل اجتماع هم جدا سرکش و چموش است زیرا دائم از اجتماع فراری و نافرمان است .

و بدیهی است که هرگز اجتماع اصلاح نمی‌پذیرد ، وقتی افرادش این طور نافرمان و خودخواه و چموش و خود پرست باشند ، و بالاتر از همه اینها چنین انسانی هیچ وقت زندگی راحت و آرام ندارد ، و دائم آشفته است و پیوسته احساس میکند که از هر طرف باو فشار می‌آید ، و همیشه خیال میکند که باید او یا بزماداری و فرمان روائی برسد ، تا بدلخواه خود در مال و جان و خون مردم تصرف کند ، و یا باید فرار کند و از دور بر علیه جامعه برخیزد ، و بهمین لحاظ دائم با مردم در حال فرسایش و ستیز است تا آنجا که یا غالب شود و یا مغلوب گردد ، و هرگز نمیتواند با خلق خدا در صلح و صفا و مودت و مهربانی زندگی کند ، و این در هر صورت فضیلت نیست بلکه مرض است دردآور و خطرناک . . .

آخرین زوج از خطوط متقابل که ما در این کتاب ثابت کردیم . عبارتست از التزام بوظیفه (وظیفه شناسی) و آزادی ، و مأموریت هر یک و طریقه‌ی تعادل آنرا در زندگی بشریت بیان کردیم ، اما وقتی که نسبت آنها بیکدیگر کم و یا زیاد شود و از حد اعتدال بیرون رود ، بناچار انحراف حادث خواهد شد . وقتی که عشق بانجام وظیفه فزونی گیرد در آن حال نزدیک است که انسان بحال بردگی درآید حتی نتواند در ساده‌ترین کارها تسلط پیدا کند ، در این حال انسان ببردگی نزدیک‌تر است تا انسان آزاد ، اگرچه رسماً هم از مردم آزاد بشمار می‌آید ، و بعضی از کارمندان دولت‌ها اغلب نمایشگر

این انحرافند ، زیرا خود را آنقدر بالتزام بعضی از اوامر و بخشنامهها بسته‌اند که حتی از اجرای خود آنها نیز ناتوان گردیده‌اند .

طاغوت و یاغی‌گر در هر نقطه‌ی عالم میکوشد که بذراينگونه‌مرض را در نفوس حزبی ، و ملت‌ی که بر آن حکومت میکند بپاشد ، تا خود را از آسیب آن ایمن بدارد و تضمین ایجاد کند که فرامین او را بدون چون و چرا اجرا نمایند . و مادر اینجا در این فکر نیستیم که از علل و اسباب این انحراف سخن بگوئیم بلکه فقط میخواهیم مظاهر آن را بازگو کنیم ، و مظاهرش هم همین بردگی آشکار و همین عبودیت قانع‌کننده است : عبودیتی که دائم‌گريبان مبتلایان این‌مرض را در اختیار دارد و آنان را از تصرف در امور ناتوان میسازد ، و وادارشان میکند که در ذات خود تصرف کنند و شخصیت خود را ضایع نمایند ، و جز بردگی محض چیزی را برسمیت نشناسند .

آنهم مانند همی بیماریهای روانی دارای درجات مختلف است . از انحراف بسیار کوچک آغاز میگردد تا از وادی جنون سر در می‌آورد ، و جنون در این حال بحد ناتوانی کامل میرسد که از هرگونه تصرفی گرچه خیلی هم کوچک و ساده باشد باز میماند .

و هنگامیکه باین بیمار آزادی پیشنهاد میشود با سرعت از آن فرار میکند و احساس میکند که اگر از عادت مألوف سرپیچی کند در هر قدمی که برمیدارد گویا جن‌ها و غول‌ها گریبانش را خواهند گرفت ، و اگر در پستی قرار بگیرند که بخش نامه‌ای در آن نیست دست‌روی دست میگذارند و مانند مادران فرزند مرده مات و مبهوت می‌مانند .

و بدیهی است که اینگونه اشخاص ، یا این گونه ملت‌ها هر فکری جدیدی را از خود و از جامعه‌ی خود دور می‌سازند . اگرچه فکر سالم و صائبی هم باشد ، و هر پیشرفتی را دور میزنند اگرچه سرشار از خیر و برکت هم باشد ، باز هم قرآن کریم از این ماجرا چه گدازش شیرینی دارد !! و از حال اینگونه مردم چنین خبر میدهد : که در جواب هر اعتراضی میگویند<sup>۱</sup> : ما پدران خود را



در این راه یافتیم و خود ما هم پیروان آنان خواهیم بود .

در اینجا است که تعهد و التزام از مرز اعتدال خارج میشود که عبارت از انجام وظیفه و اطاعت از نظم و قوانین سالم است آنهم از روی بصیرت و بینش ورشد ، و خلاصه وظیفه شناسی آن نیست که اطاعت کورکورانه باشد و چیزی را بر زندگی اضافه نکند و مردم را تبدیل بابزار گرداند که از دادن پیشنهادات مفید و سالم ناتوان باشند .

و اما آزادی خارج از حد ، عیبش این است که آن مرض است که مبتلایانش را طوری قرار میدهد که از انجام وظیفه سرپیچی نمایند ، و بهیچ فرمانی تن در ندهند ، و از هرگونه قیدی در هر شرایطی که باشد فرار بکند ، اگرچه این قیود لازم و سازگار با زندگی باشند .

زیرا در وظیفه شناسی خیال میکند که آبرو و حیثیت او در خطر است ، و در تقید و بردگی ، آزادی بمرکز هستی او خواهد رسید .

و بدون تردید این یک مرض خطرناکی است ، زیرا شخص سالم هرگز از او امر صحیح سرپیچی نمی کند و از انجام وظیفه خود را دور نمی سازد ، و هرگز در انجام وظیفه احساس حقارت و ذلت نمیکند بلکه بعکس احساس آرامش و آسایش میکند ، و با جان و دل بخیرخواهان جواب مثبت میدهد ، و در مقابل او امر سودمند خود را آماده ی انجام وظیفه میسازد .

و اما آدم مریض مریضی که بیماری آزادی طلبی خارج از حد و حساب مبتلا است از روی عمد مخالف هرکاری میشود . فقط با عشق مخالفت زنده است چیز دیگری در کار نیست . نه بخاطر این است که خود را قانع میکند که مخالفت از انجام وظیفه صحیح تر است . بلکه فقط منظورش مخالفت است و بس !!

و امروز جهان غرب باین بیماری تا حد جنون مبتلا است ، زیرا دائم از خدا پرستی سرپیچی میکند و از قیود اخلاقی و سلوک انسانی گریزان است ، و این وضع نابسامان را میزان آزادی معتدل می شناسد و حال آنکه مرض آزادی خارج از اندازه است ."

من در کتاب : انسان بین مادیگری و اسلام و معرکه‌التقالید و کتاب  
روش تربیتی اسلام از علت‌هایی که باعث پیدایش این بیماری در غرب  
شده سخن گفتم : مرضی که در این محیط تا حد جنون پیش تاخته و  
همه‌جا را فراگرفته است ، و در اینجا فقط باین نکته قناعت میکنم : تذکر  
دهم که (عقلای) قوم در محیط غرب ، از سیاستمداران و زمامداران و  
متفکران ، تازه متوجه خطر شده‌اند ، و تازه این مرض ویران‌گر را احساس میکنند ،  
و برای هشدار دادن بملتهای خود زنگهای خطر را بصدا درآورده‌اند ، و  
آزیر می‌کشند که خطر نزدیک است و هلاکت در پیش !

و با این وصف هنوز باز هم غرب دست روی همی درد نگذاشته است  
اما در هر صورت اندک‌اندک احساس میکند آنچه که مبتلا شده آزادی نیست ،  
بلکه مرض است باید بعلاجش پرداخت ، و اما علم روانشناسی شاید هنوز  
هم از این بی‌هوشی که با دست فروید گریبانش را گرفته بهوش نیامده ، و لکن  
سرانجام بهوش خواهد آمد ، و رشد خود را خواهد یافت و کارها را در وضع  
صحیح قرار خواهد داد !

تاکنون سخن از خطوط متقابل در نفس بشریت داشتیم ، و از مظاهر  
و بی‌نظمی که در اثناء نمو بر آنها عارض میشود گفتگو میکردیم ، و شاید ما  
ملاحظه کردیم که بعضی از این بی‌نظمیها بداخل یکدیگر رخنه کرده‌اند و  
در لابلای هم فرو رفته‌اند ، زیرا منفی‌گری خارج از حد ، و وظیفه‌شناسی  
خارج از حد ، از بعضی جهات دو بیماری نظیر هم و در یکدیگر فرو رفته‌اند ،  
و همچنین از یک طرف دیگر مثبت‌گرایی خارج از اندازه ، با آزادی خارج  
از اندازه خیلی مانند همد ، همانطوریکه نیروی واقعی خارج از حد بان نیروی  
ایمان بمحسوسات خارج از حد شبیه یکدیگرند ، و در لابلای هم فرو رفته‌اند .  
و از طرف دیگر جنبش خیالی خارج از حد و حساب با ایمان بغیب  
بیرون از حد و حساب در لابلای هم فرو رفته‌اند و ...

و سر منشاء این تداخل و فرو رفتگی آن نیست که این خطوط دراصل  
اعتدالی خود از یکدیگر ممتاز نبوده‌اند ، زیرا آنها چنانکه از گفتار سابق

روشن کردید ممتاز و دارای استقلال کاملند ، و لکن همه دارای شبکه‌بندی مخصوصند مانند شبکه‌بندی اعصاب در بدن ، که همه با هم اتصال دارند و پیوند خورده‌اند ، این از یک جهت ، و از جهت دیگر خیلی کم‌اتفاق می‌افتد که مرض (یک عضو روانی را) فرا گیرد بلکه وقتی که میرسد همه‌ی اعضاء شبکه‌بندی شده را عموماً در بر میگیرد ، و آثارش بسرعت و بطور طبیعی از عضوی بعضو دیگری سرایت میکند همانطوری که اگر جسم به بیماری (دوستتاریا) مبتلا گردد این حادثه‌ی ناگوار رخ میدهد : اول ناراحتی در روده‌ها می‌پیچد و کم‌کم کبد را از کار می‌اندازد . . .

و بعلاوه این عملیات روانی همانطوری که در فصل خطوط متقابل بیان کردیم سخت پیچیده است و در هم رفته ، هیچ عملی یافت نمیشود که از یک جزئی از نفس آدمی صادر گردد ، بلکه همان یک عمل در آن واحد از مجموع نفس صادر میگردد با (تخصصی) که در یکی از جوانب دارد ، و بهمین لحاظ بسیار طبیعی است که سرمنشاء مرض متعدد باشد اما مرض یکی ، و بعضی بیماریها هم شبیه هم !

و باز هم ما با انحرافات گام دیگری بر میداریم ، تا از بیمارهایی که نسبت بدوافع (نیروهای حکم کننده) و ضوابط (نیروهای باز دارند) عارض میشود سخن بگوئیم و بار دیگر شباهت عجیبی در میان بعضی بیماریها که قبلاً نیز اشاره کردیم .

پیدا میکنیم ، و علت این شباهت هم همانست که اندکی قبل از این اشاره کردیم .

که در ساختمان و سازمان نفس انسانیت تا چه حدی شبکه‌بندی و پیچیدگی وجود دارد . دوافع (نیروهای حکم کننده) و ضوابط (نیروهای باز دارنده) در حدود اعتدال خود چنانکه در فصل مخصوص خود بیان کردیم مأموریت محرک و فرمول را در نفس انجام میدهند ، و وظیفه‌ها است هنگامیکه نیروی محرک قوی‌تر از نیروی یک اتومبیل باشد و فرمولها ضعیف‌تر که تصور کنیم که چه حادثه‌ی ناگواری ممکن است رخ بدهد؟! و یا فرمولها

بچرخها چسبیده باشد بطوریکه از حرکت باز دارد و مانند این بی‌نظمیها چه بلائی نازل میگردد؟!

و گفتیم که دوافع (نیروهای حکم کننده) بطور عموم که در یک دافع (حکم کننده‌ی) اصلی فشرده گردد. و آن علاقه و عشق بزندگیست، و آن یک عامل اساسی است در امر مهم خلافت الهی که انسان در زندگیش باید انجام بدهد. و لکن یک عامل بسیار خطرناک است اگر از حد خود تجاوز نماید!

زیرا عشق خارج از حد بزندگی خود فاسد کردن زندگیست، آنهم با یک التهاب دائمی که هرگز خاموش نمی‌گردد، و با یک تشویش و اضطراب دائمی که هرگز آرام نمی‌گیرد!!

آری، آری، اروپا از رهبانیت خشک قرون وسطی با همین التهاب سوزان بسوی زندگی بیرون تاخت!! و با دندانهای گرسنه‌ی خود محکم بآن چسبید! و پیشرفت حیرت‌انگیزی در علوم و تولیدات مادی حادث گردید که چشمها از دیدنش ناتوانست!!

و افراد این ملت، بآن زندگی بیش از پیش چسبیدند، و عاقبت مردم چنان خیال کردند که یگانه راه زندگی سعادت‌مند همین است و بس!! و چنان گمان بردند که پیشرفت علمی و مادی جز از این راه بدست نمی‌آید!!

سپس یکی دو نسل گذشت، و امواج حرکت آفرین برای کشف خطرهای آغاز بکار کرد، و بآسانی کشف کرد که این عشق ورزیدن خارج از اندازه با زندگی باعث شده که نفوس بشر در این سرزمین با تشویش و آشفتگی روانی و عصبی و فشار خون و جنون و احساس ناراحتی و اضطراب دائم گرفتار شود! و پیوسته بکوشد و دست و پا بزند که از دست این جنجال ویرانگر با بدست آوردن بهره‌برداریهای جدید فرار کند، و یا با استثمار دیگران و خودکشی انسانیت خود را آسوده بسازد!!

و یک نتیجه‌ی بسیار ساده و طبیعی است، (نه خیلی غریب و بیگانه است، که ناگهان و ناخوانده پیدا شده) که چسبیدن خارج اندازه بزندگی

این چنین بلائی را در بر دارد .

زیرا دوافع (نیروهای حکم کننده) فطری بطور عموم خواه اصل و یا فروع آن این طور آفریده شده اند که با غذای خارج از حد سیر نمی شوند، بلکه از حوزه‌ی مأموریت خود بیرون میروند، و هر اندازه هم غذا را فزونیتر سازی باز هم گرسنه میمانند! و این اولین نقطه‌ی انحراف است که سرانجامش بجنون میرسد! آری، این مرض در محیط غرب هم اکنون لنگر انداخته و هر انحرافی که در آنجا مشاهده میشود از آن سرچشمه میگیرد. انحرافات اخلاقی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فکری، روحی، هرج و مرج غریزه‌ی جنسی، از هم پاشیدگی روابط خانواده، نابسامانیهای سرمایه‌داری، بی‌نظمیهای کمونیستی، بدبختیهای فردی و اجتماعی که امروز روی زمین را سخت پوشانیده همه و همه بلاهائی است که بشریت در طول تاریخش از آنها خبر نداشت. از این مرض پیدا شده است.

سپس این جنگهای ویرانگر و حق‌شناس. دو جنگی که یک ربع قرن اتفاق افتاد، و سومی هم در کمین است و عالم را بنابودی تهدید میکند. برای چیست؟! بخاطر چسبیدن خارج از اندازه است بزندگی!

مخفی نماند معنای این سخن آن نیست که مردم برای رهایی از این مرض دیردرمان و از این ورشکستگیهای کوبنده باید از زندگی منصرف شوند، زیرا انصراف از زندگی. یا بگو ضعف نیروی محرک زندگانی خود انحراف دیگر است در مقابل، و آنهم بهمین ترتیب مرضی است کشنده، برای اینکه بزرگترین وظیفه‌ی انسان را تعطیل میکند وظیفه‌ای که انسان برای انجام آن آفریده شده است. وظیفه‌ی خلافت از جانب پروردگار روی زمین. و عاقبت سراز منفی‌گری مریض خارج از اندازه در می‌آورد که نه تولید میکند، نه پیشرفت، و نه در عالم واقع و حقیقت چیز جدیدی کشف میکند، که بدرد زندگی بخورد. (مانند مذاهب هندو و آئین رهبانیت کلیسا) که هر دو بی‌نظمی است که بطور عموم بر دوافع (نیروهای حکم کننده) فطری فشار می‌آورد و بهمین ترتیب بر یکایک آنها آزار میرساند.

مادر گذشته این دوافع (نیروی حکم کننده) را بچند دسته تقسیم کردیم:

۱- حفظ ذات .

۲- حفظ نوع .

۳- مالکیت

۴- جنگ و ستیز .

۵- عشق بخودنمائی .

و هم اکنون از هریک از آنها و از مصیبت‌های ناشی از آنها سخن می‌گوئیم و بیان می‌کنیم که از کم و یا زیاد شدن : از افراط و تفریط در آنها چه انحرافات رخ می‌دهد .

۱- حفظ ذات ، باهمی آن چیزهایی که دارا هست ، از قبیل خوردن و آشامیدن ، و هر آنچه که بدن‌بال طعام و شراب است . از آسایش و آرامش و بهره‌برداری از لذتها یک نیروی محرک فطری است که مأوریت اعتدالی خود را در زندگی بشریت انجام می‌دهد . اما هر وقت که از حد معقول گذشت انواع مختلف بیماریها و انحرافات از آنها سر می‌زنند . آن خودخواهی و خودستائی که فقط دم از سود خود می‌زنند ، و دیگران را نادیده می‌گیرد و مردم را ببردگی می‌گیرد تا شکم را از طعام و شراب سیر کند ، و لباسهای فاخر و منازل زیبا را در اختیار داشته باشد ، خوش بگذراند و بعیاشی بپردازد ، و از جهاد در راه حق و دفع ظلم عقب بنشیند ، برای اینکه بر حفظ سلامتی خود حریص است و همیشه می‌ترسد که مبادار در معرض خطرهای ناگوار قرار بگیرد ، و نابود گردد .

دیدیم که رئیس‌جمهوری آمریکا روزی بصراحت اعلان کرد که آینده‌ی آمریکا در خطر است برای اینکه یک هفتم از جوانان امریکائی که بزییر پرچم احضار میشوند فاسد هستند و در اثر افراط در شهوات بدرد ارتش نمی‌خورند . و بعلاوه تعداد فراریان سربازان از ارتش بنسبت زیادی بالا رفته است ، زیرا در ظرف یکسال برای اینکه با سایش برسند و از خطر دور بمانند یکصد و بیست

هزار نفر از ارتش فرار کرده‌اند .

و از طرف دیگر وقتی که این نیروی محرک فطری از وظیفه خود کوتاهی کند یک نوع منفی گری رهبانیت از آن سر میزند ، که اعتنا بزندگی نمیکند و بدیهی است که هرگز زندگانی پیش نمیرود .

و من در کتاب (منهج التریبه) اشاره کردم : که لازم است فرق بگذاریم میان خودداری از لذتهای روی زمین که از صفات برجسته‌ی اصلاح طلبان است ، و میان رهبانیت منفی گر که اهمیت زندگی و زنده‌ها را نادیده میگیرد ، زیرا این گونه خودداری ، ناتوانی در نیروی محرک زندگی حساب نمیشود ، بلکه آن کنترل کردن نیرو است برای رسیدن باصول عالی انسانیت در میدان زندگی ، و بهر حال نباید این خودداری هم بانصراف کامل از زندگی برسد که حرکت زندگی را تعطیل کند . و حفظ نوع هم در نیروی محرک غریزه‌ی جنسی نمایان میگردد ، و زیاده‌روی در آن بیماریهای ویرانگر و انحرافات شومی را منجر میشود که از اشاره و بیان بی‌نیاز است ، و اجتماع غربی که بوسیله غریزه‌ی جنسی در این ورشکستگی اخیر بمصیبت مصادره‌ی سرمایه جنسی گرفتار شده نمایشگر نمونه‌های فراوانی از این انحرافات است . و دارای جنون غریزه‌ی جنسی بمعنای معروف است ، و آن جنون است که مانند نتیجه‌ی فرعی این گرفتاری است .

در اخبار جهانی آمده که آمریکا (که از نظر هرج و مرج در غریزه‌ی جنسی از گرفتارترین کشورهای جهانست) سی و سه نفر از کارمندان وزارت خارجه‌اش را از کار برکنار کرد ، بخاطر اینکه بجنون غریزه گرفتار بودند و با این حال دیگر مورد اعتماد نبودند که اسرار دولت را حفظ کنند .

و اما نقص در این نیروی محرک ، آن باعث بروز بیماریهای دیگر است که از آن جمله است ابله‌ی و سفاکت ، و منفی بافی و رهبانیت و جدی نگرفتن زندگی و زندگانی .

بلی ، فروید حدیث مفصلی تا حد اسراف از نیروی پرحرکت جنسی در تمامی صور و اشکال و انحرافاتش دارد . و منظور ما در اینجا آن نیست

که همه آنها را بشماریم و بررسی کنیم که او چه گفته است . زیرا آن مبحث مخصوصی دارد که جایش اینجا نیست ، و ما بزودی برمیگردیم و بعضی از این مطالب وقتی که از ضوابط و اثر خارج از اندازه‌ی آن نسبت بنیروی غریزه‌ی جنسی بیان میکنیم . ولكن دراثنا بحث مرتب و مکرر بجنون و انحراف فروید اشاره میکنیم که اواز غریزه جنسی تا این حد معیوب و اسراف‌گرانه سخن میگوید ! و غریزه‌ی مالکیت یک نیروی محرک فطری است که رسالت خود را در زندگی بشریت انجام میدهد .

ولكن وقتی که از حد خود تجاوز کند وارونه میشود و تبدیل بیک دیو گرسنه و متجاوز بحریم دیگران میگردد ، و آن یک مرضی است کشنده که افراد و ملتها ، و دولتها را مبتلا میسازد ، و سرانجام نمیگذارد در آرامش و آسایش زندگی کنند ، و هرگز دیگران از تجاوز این بیمار درمان نمی‌مانند . و استعمار با همه‌ی جرمهای سیاهش از این انحراف است .

دانشمندان اقتصاد میگویند که آن نتیجه‌ی اجتناب ناپذیر رژیم سرمایه‌داری است و حال آنکه حقیقتش این است که آن انحراف در نفوس بشریت است .

اما نقص و کوتاهی این محرک فطری نتیجه‌اش منفی‌گری خارج از اندازه است ، و زیربار تجاوز دیگران خمیدن . تجاوز گرانی که دائم تملک بیشتر و نفوذ بیشتر میخواهند در معنا دل‌باختگان قدرت و تجاوز بحقوق دیگران هستند .

و جنبش نیروی جنگ و ستیز هم یک محرک فطری و ضروری است برای ادامه زندگی اما وقتی که از حد گذشت و از گونه میشود ، و تبدیل بعشق در تجاوز بحقوق دیگران میگردد ، و از ذلت دیگران لذت میبرد ، و آخر سر بشهوت‌رانی در عذاب دیگران میرسد ( گرفتار مرض سادیسم ) میگردد ، گه از دیدن خونهای ریخته شده ، و مشاهده‌ی درد و رنج ناتوانان سرمست لذت میگیرد ، مانند لذت بردن حیوان درنده که از درد و رنج شکارش لذت میبرد ، و بلکه شدیدتر از حیوان ، زیرا اکثر حیوانات وحشی درنگی ندارند مگر در حال



گرسنگی ، و از شکنجه‌ی شکار لذت نمی‌برند ، مگر برای بدست آوردن غذا که بتوانند گرسنگی را از خود دور سازند ، و حال آنکه در هر صورت آنها حیوانات وحشی هستند .

و این نیروی ضروری از حد اعتدال کوتاه می‌آید و سرانجام تبدیل به خاموشی و تسلیم بفرمان ستمکاران و منفی‌گری و راضی شدن بذلت و خواری میگردد . و آخر سر تا آنجا میرسد که از رنج بردن دیگران با دست دیگران لذت ببرد . مبتلای این مرض گرفتار (ماسوشیزم) میشود و تبدیل میگردد به بهره برداری از خرمن زندگی از راه رنج و عذاب کشیدن مردم یعنی دیگران رنج می‌برند و او خوشحال است .

و در خاتمه عشق بخودنمائی و اظهار وجود یک نیروی محرک و خروشان فطری است از محرکهای فطری بشریت و جدا ضروری و لازم است و در عین حال سخت خطرناک است . زیرا در حال اعتدال در مقابل اکثر پیشرفتهای بشریت و انواع تولیدات مادی و معنوی و فکری و روحی مسئول است ، و در حالات بیماری هم از بسیاری از انحرافات بشریت مسئول است .

و قتیکه این عشق از حد میگذرد سیماهای گوناگونی بخود میگیرد و غالبا بشکل یک محرک ، و یا بگو (محرکهای) قوی‌تر از نفس و روان بشریت می‌افتد . زیرا و قتیکه حفظ ذات قوی گردد این محرک (یعنی عشق بخودنمائی) صورت اسراف در خوردن و آشامیدن و لباس و مسکن و ... بخود میگیرد . و نیز وقتی که نیروی محرک غریزه‌ی جنسی قوی گردد باز هم این محرک صورت اسراف و چموشی بخود میگیرد ، و هنگامیکه مالکیت قوی گردد صورت اسراف در احتکار بخود میگیرد ، و بالاخره و قتیکه عشق بجنگ و ستیز و مبارزه قوی گردد صورت اسراف در قتل و خونریزی و تجاوز و پایمال کردن حقوق دیگران بخود میگیرد .

و هیچگونه مانعی در کار نیست که همه‌ی محرکهای فطری در آن واحد قوی گردند که در نتیجه عشق بخود نمائی در همه‌ی آنها در آن واحد صورت اسراف بخود بگیرد با اختلاف درجات آنها ، و در حالات شدت

بیماری کار بجنون عظمت و شخصیت میرسد، و آن پایان راه است . پایان طریق آدمیت است . تولد طاغوتان است .

و در تمامی حالات جنس مرد و زن (کم یا زیاد) در راه انحراف با هم فرق دارند، ولیکن در عشق بخودنمائی و ابراز شخصیت این فرق بسیار فاحش است. زیرا گاهی با هم شبیه‌اند (گاهی نظیر همد) در انحراف طعام و شراب و مالکیت و....

اما هر دو با یکدیگر در کیفیت خودنمائی و اظهار وجود اختلاف شدید دارند، زیرا در اینجا مرد با خصایص مردانگی بمیدان می‌آید، و زن با خصایص زنانگی، مگر اینکه حادثه‌ای رخ دهد. اختلال جنسی اضافه بر سازمان پیش‌آید، مرد را زن نما و زن را مرد نما بسازد.

و شدیدترین چیزیکه زن از مرد در مرض خودنمائی فرق دارد، این است که زن خودنمائی را با پوشیدن لباس‌های فاخر و نمایش جسم خود دوست میدارد، بطوریکه آخر سر کار بجنون می‌کشد و سر بر سوائی میزند، که خود را همه‌جا بنمایش بگذارد، و با نشان دادن تن عریان و گوشت شهوات‌انگیز عالمی را بفساد هدایت کند، و سرانجام در شدت بیماری بمرض خودنمائی گرفتار میگردد.

بلی مقداری از عشق بخودنمائی و اظهار وجود فطری است چنانکه پیش از این گفتیم، و مقداری هم از علاقه‌ی زن در دست یافتن بزیبائی و خودنمائی فطری و پاک و مطلوب است. اما ما از مقدار زاید از حد معتدل گفتگو میکنیم. زیرا خود بیرون انداختن و در انظار مردم قرار دادن نه تنها فطری نیست، بلکه مرض است و خود را در معرض حراج تاموس گذاشتن و فتنه برپا ساختن است. که بهیچ وجهی فطری نیست. زیرا در اصل فطرت حیا و عفت جنسی هم نهفته است. بلکه آن یک نوع مرض است. مرضی است که در نهاد تمدن امروز نهفته است. و فروید در انتشار این مرض دارای حق فراوان است. علاوه بر اینکه شرایط و علل اقتصادی و اجتماعی که همگام انقلاب صنعتی هستند و بعد از دو جنگ بین‌المللی بوجود آمده‌اند آنرا

اقتضا میکنند فروید قهرمان بی نظیر انتشار این مرض است .

آری در این محیط این وبای کشنده تا سر حد عمومیت انتشار یافت ، و گرفتار شدن بآن دیگر یک چیز عادی شده که بهیچ وجهی جلب نظر نمیکند ، و کسی بچشم انکار بسوی آن نگاه نمیکند ، بلکه دیوانگی و شدت مرض بحدی رسیده که اعتدال و حالت صحت و سلامتی جلب نظر میکند و بیماری به حساب میآید . یعنی غیر مبتلایان بیمار بشمار میآیند . و لکن هرگز انتشار مرضها و عالمگیر شدن بیماریها دلیل بر آن نمیشود که آنها را باید برسمیت شناخت . دلیل بر آن نیست که باید از علاجش صرف نظر شود بلی همانطور که اشاره کردیم ، هم اکنون این تمدن تازه متوجه شده که گرفتار این بیماریها گردیده است . و در جبهه‌ی مقدم قرار گرفته این اعمالیکه در آن محیط دائم در جریان است از قبیل سینما ، رادیو ، تلویزیون و ... برای فساد و ادا شدن وقائع کردن زن براینکه و وظیفه‌ی اساسی آن در زندگی فقط فتنه انگیختن و بی‌حیایی کردن است !!

و امانقص و کوتاهی در این محرک فطری نتیجه‌اش منفی‌گری خارج از اندازه است بیماری و گوشه‌گزینی و فرار از عمل سازنده و بی‌ارزش شمردن زندگی است !!

\* \* \*

و اما انحراف از جهت ضوابط (نیروهای بازدارنده) رنگهای گوناگونی دارد و شاید هم محتاج نباشیم که از ضعف و ناتوانی این ضوابط سخن بگوئیم ، زیرا درست مانند سخنی است که از افزون شدن دوافع از حد خود (نیروهای حکم کننده) میگفتیم ، بنابراین اگر بدقت بنگریم در حقیقت دوافع بحد اسراف نمیرسد مگر بعلت ضعف و ناتوانی ضوابطی که آنها را کنترل میکند و راهها را نشان میدهند .

و اما اسراف در عملیات ضبط و کنترل محتاج بشرح و بیان است . و فروید در گفتگواز سرکوبی غرایز سخت اسراف کرده ، حتی در نظر مردم چنین نمودار شده که عملیات ضبط و کنترل زیانبخش است ، و ویران‌گر هستی

بشریت است ، تعطیل کننده‌ی حرکت‌های زندگی است . و بازدارنده جنبشهای زندگانی است !

و بنظر ما با اندازه‌ی کفایت از این امر گفتگو کردیم . ولیکن عیبی ندارد که از خود فروید هم در فرق نهادن میان ضبط و سرکوبی گواهی بگیریم . او در کتاب عبارتست از پلید شمردن محرک غریزی و اعتراف نکردن انسان در درون خود که این محرک باید در نهادش پیدا شود . و سپس گفته : فرق است میان این سرکوبی و میان خودداری از انجام عمل غریزه‌ای زیرا این فقط تعلیق و تعطیل موقت عمل است .

پس بنابراین هر ضبطی سرکوبی زیانبخش نیست . ناراحت کننده‌ی اعصاب نیست ، و بعلاوه کنترل برای زندگی بشریت یک امر ضروری و لازم است . و بدون آن هرگز این زندگی پایدار نمی ماند و همچنین چنانکه سابقا بیان کردیم یک عمل فطری است ، و از هستی مرکزی نفس و روان انسانیت بیرون می تابد چیزی نیست که از خارج تحمیل شده باشد .

و بلکه فقط مرض از زیاد شدن ضبط و کنترل از اندازه‌ی معمولی حادث میگردد بطوریکه راههای محرک فطری را ببندد و یا تنگ و تاریک نماید . و این هم کاری است که خدا از روزیکه دوافع و ضوابط را آفریده بآن امر نکرده است آنها را آفریده تا هر دو با هم کار کنند . تکیه گاه یکدیگر باشند در پایدار ساختن زندگی بشریت بر اساس قواعد فطری سالم ، بدون اینکه افراط و تفریطی در کار باشد !!

آری ، هنگامیکه ضبط و کنترل از حد احتیاج گذشت ، مانع از حرکت زندگی در مسیرهای فطری است آنچنانکه شایسته‌ی زندگی است . و این زیاده روی بیکی از دو چیز منجر میگردد یا باید محرک فطری ناتوان و ناتوانتر گردد تا نابود شود . و یا باید منفجر شود و در خارج از مسیر طبیعی خود با فشار زیاد بجریان بیفتد ، و در راههای منحرف از هدف اصلی جریان یابد و یا واژگونه گردد و بهدر برود . و حال آنکه روانشناسی تحلیلی بیان کرده

است ، که بسیاری از جرمها با سرکوبی غرایز پیوند ناگستنی دارد . یعنی با نابود کردن بطور ناخودآگاهانه‌ی محرکهای فطری و بستن راههای پاک آنها اتصال دارد . گرچه ما بهمهی گفته‌های روانشناسان تحلیلی و فرویدیسرها ایمان نداریم چنانکه اندکی پس از این خواهیم دید .

حب حیات . یعنی عشق بزندگی در هستی انسان بزرگترین محرک است ( چنانکه در هستی همه‌ی موجودات است ) و آن یک سیل خروشان است ، جاری در تمام کوره راههای نفس و روان و راههای باریک و تاریک زندگی انسان .

وضبط و کنترل خارج از اندازه‌ای که محرکهای فطری را بخفکان میبرد ، گاهی در ناتوان ساختن محرکهای فطری آنچنان پیروز میگردد که نزدیک بنابودی و مرگ محرکها است ، و اینجا است که آدمی از زندگی چشم میپوشد ، و در یک رهبانیت مأیوسانه قرار میگیرد . و بهیچ چیزی از لذتهای دنیاروی نمی‌آورد ، و از نشاط معقول بهره‌برداری نمیکند و زندگی در نظرش چشم براه رسیدن مرگ میگردد که از راه در رسد و هر طور که باشد نابود گردد ، بدون اینکه هدفی معین و منظوری عاقلانه در میان باشد !!

پوشیده نیست که در این کار چه نشاطی که پاشیده نمیشود ! و چه نیروئی که بهد رنمیرود !! خدا میداند و بس ! و همچنین بهمین ترتیب توقف دادن بخروش زندگی است . زیرا آمال و آرزوها هرگز در زندگی بحقیقت نمی‌رسد مگر با کشیدن زحمتهای فراوان ، و انسان این زحمتهای تحمل نمیکند مگر برای آنکه چیزی را میخواهد ، خواسته‌ای دارد که میخواهد بدست آورد . بدلیل اینکه اگر نمیخواست پس چرا زحمت میکشید ؟ ! چرا خود را بر حفاظت زندگی مجبور میساخت آنهم در تاریکترین و باریکترین فضاهاش ؟ !

و فلسفهی صوفی ما بانه و راهبانه‌ی هندی بر این اساس پایدار است . ضوابط (کنترلها) را تا آخرین حد ممکن تقویت میکند ، و تا آنجا که امکانش اجازه میدهد دوافع (محرکها) را ناتوان میسازد ، و باصطلاح خود

میگویند که از لذت‌های روحی بهره‌برداری میکنند بلی این سخن درست است ، اما آنان با فطرت بشریت می‌جنگند ، و بر فطرت چیره میشوند . و پیوسته می‌گویند که از فطرت چیزی بسازند که برای آن آفریده نشده است . در نتیجه عاقبت زندگیشان تباه می‌گردد ، و از عمل تولید و سازندگی باز میمانند .

و بعلاوه با عذاب دادن بجسم و با منع کردن از خوراک و پوشاک و مسکن و اشباع غریزه‌ی جنسی ( مگر با قطراتی از آب و لقمه‌هایی از نان خشک و لباس پاره‌ای که بدرد زندگی نمی‌خورد ) و نیز با عذاب دادن نفس و روان ، با منع کردن آن از خواسته‌هایش در بهره‌برداری از مالکیت و خودنمائی پاک و نظیف و . . . آنرا از کار می‌اندازند .

و با این حال باز هم این فلاسفه‌ی دست از دنیا شسته خیلی بهتر از بسیاری افراد معمولی و بیماران مرض اسراف در ضبط و کنترل هستند بدلیل اینکه باز هم آنان دارای اراده باهدفی هستند ، اگرچه راه را گم کرده‌اند ، ولیکن بسیاری از بیماران اسراف همه چیز را از دست داده‌اند ، حتی اراده را ، و در بیابان منفی‌گری مرده و خشک در حرکتند که هیچ‌گونه خیری برای زندگی در آن نیست .

اما وقتی که این مبارزه‌ی دردآور میان قوه‌ی ضابطه و محرکهای فطری درگیرد . ( یعنی حکم‌کننده و کنترل کننده ) سپس قوه‌ی ضابطه نتواند محرکها را از کار بیندازد و ی‌ناتوان سازد و با این وصف نگذارد که آزادانه در مجرای طبیعی خود روان گردد . اینجا است که انحرافات فراوانی پدید می‌آید ، انحرافات که روان‌شناسی تحلیلی در کشف آنها تخصص دارد . از قبیل سلوک انحرافی و تصرفات جنون آمیز ( سیکوباتی ) که در آخر کار بحد جرمی آشکار میرسد .

سرکوبی غریزه‌ی جنسی خصوصا از بسیاری از سلوک انحرافی و تصرفات جنون آمیز و از بسیاری از جرائم مسئول است ، ولیکن هرگز آنطور نیست که فروید در بیان و تجزیه و تحلیل آن مبالغه و ادعا کرده‌است ، زیرا عقده‌ی ( اودیپ ) که او ببشریت چسبانده دلیل علمی ندارد ، بلکه آن یک حالت

بیماری است که کم اتفاق می افتد ، و از علاقه‌ی شدید خارج از حد ب مادر سرچشمه میگیرد ، و آنهم در اثر پیدایش و گسترش یک رشته علت‌های خصوصی ، نه اینکه آنها علل همگانی و دائمی بشریت هستند .

در هر صورت این علت‌ها هر چه باشند ( و حال آنکه او در بیان آنها نیست ) خواه قساوت شدید پدر ، و یا دلسوزی خارج حد مادر ، و یا عدم وجود پدر ، و یا نفرت کودک از روش ناشیست او ... الی آخر اینگونه نابسامانیها . آن یک حالت فردی جنون آمیز است ، که گاهی پسر بچه را از پیشرفت صحیح جنسی باز می‌دارد ، و گاهی هم تحریک میکند که غریزه‌ی جنسی را بطور ناخود آگاه پلید بداند ، گاهی او را آنقدر تحریک میکند که این کار را تا مرز جنون میرساند ، و یا گرفتار انواع دیگر از انحرافات میکند .

چنانکه آن تربیتی که در نفوس اطفال نفرت از غریزه‌ی جنسی را جای میدهد و وادارشان میکند که آن را پلید بدانند ، منجر باین گونه انحرافات میگردد .

ولکن فروید و فرویدیسم در این موضوع تا آنجا مبالغه کردند که این معنا از آن فهمیده میشود که هرگونه ضبط و کنترلی برای مشاعر جنسی و یا توجیه و راهنمایی آن خود بخود علت اساسی اینگونه انحرافات است . و حال آنکه این مطلب ابداع صحیح نیست ، زیرا بناچار باید کنترلی در شئون غریزه‌ی جنسی باشد ، کما اینکه در همه‌ی اعمال و تصرفات انسان لازم است . در طعام و شراب و مالکیت و جنگ و خودنمایی و ...

والا چگونه میتوانیم انسان را در همه‌ی کارها بدون ضبط و کنترل تصور کنیم؟! و چگونه و برای چه کنترل را در تمامی کارها جز نیروی غریزه‌ی جنسی برسمیت بشناسیم .

این همان اسراف است که باید از آن احتراز کنیم در صورتیکه ما از سرکوبی غریزه‌ی جنسی سخن میگوئیم ، بلی سرکوبی زیان‌آور است . این مطلب صحیح است ، اما در همه چیز و در غریزه‌ی جنسی نیز .

ولکن ضبط و کنترل در همه‌ی چیزها لازم و ضروری است ، و غریزه‌ی

جنسی هم مانند همه چیزها مشمول این قانون است ، زیرا غریزه‌ی جنسی جز یک محرک فطری نیست ، و همه میدانیم که محرکهای فطری همه جا و همه وقت محتاج به کنترل و تهذیب است .

سپس بسیاری از جرائم و انحرافات که فروید سخت اصرار ورزیده که آنها را از راه غریزه‌ی جنسی تفسیر نماید ، ممکن است تفسیرهای دیگری غیر از این هم داشته باشد ، اما او (در اصرارش در آلوده ساختن بشریت بلوث غریزه‌ی جنسی) همه تفسیرها را که در آنها غریزه‌ی جنسی دخالت نداشته کنار گذاشته است . زیرا دشمنی سرکوب شده‌ی پدر ، دشمنی که آخر سر منجر بانجام جرم پدر کشی میشود ، خیلی هم ضروری نیست که دائم با عشق بمادر ارتباط داشته باشد . بخاطر اینکه این دشمنی سرکوب شده در لابلا‌ی خود دلیل خود را و خط سیر خود را همراه دارد . گاهی بچسبیدن بسینه مادر مربوط میشود ، بلی درست است ، و لکن گاهی هم امکان دارد که مربوط نشود و محتاج به محرک خارج از حد نگردد که سراز جرم درآورد .

اما فروید چگونه میتواند فرصت را از دست بدهد و غریزه جنسی را در این موضوع دخیل بداند و آن یکی را نداند؟! و چگونه رسالت اساسی خود را در آلوده ساختن دامن بشریت انجام میدهد؟!

سپس او از وجود سرکوبی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی کاملاً غفلت کرده و آنها را از میدان خارج ساخته است ، و حال آنکه آنها هم مانند سرکوبی غریزه‌ی جنسی مسئولیت بسیاری از جرمها و انحرافات را بعهده دارند!

آیا فقر (همان سرکوبی قهری غریزه‌ی مالکیت) مسئولیت انحرافات فراوانی را بعهده ندارد؟ و از آنها است حسد کینه توزی، دزدی، غارت، غصب، قتل و کشتار، چموشی روانی: (یعنی سرکوبی عشق سالم بخودنمائی داشتن) آیا مسئولیت بسیاری از انحرافات رابعهده ندارد؟! پروئی و بیحیائی و علاقه داشتن بوسایل ناشایست برای تحقق بخشیدن بمعنای خود نمائی از راه فساد و جرم از این دسته



نیست؟ آیا خود را برخ مردم کشیدن برای اینکه شهرتی کسب کند، و نامش در میان مردم زنده بماند از این قبیل نیست؟

بلی همه‌ی انواع سرکوبی زیانبخش است. خواه عامل آنها امری باشد خارج از اراده و اختیار مانند (قوه‌ی سیاسی و یا اقتصادی و یا اجتماعی و یا نفوذپدر و مادر) و یا عوامل شخصی باشد که در اثر یک اقدام خطاکارانه صاحبش پایدار است. اما گفتن اینکه هر سرکوبی سرکوبی جنسی است و بس، و یا گفتن اینکه فقط سرکوبی جنسی مسئولیت انحرافات روی زمین را بعهده دارد سخنی است که از دهان کسی بیرون نمی‌آید مگر اینکه منحرف باشد، و یا دیوانه و مریض!

و همچنین از نتایج سرکوبی است (گاهی) ناراحتی‌های دائمی که در باطن نفس پیدا می‌شود. ناراحتیهائی که آنرا مانند مناطق زلزله خیز و آتشفشان می‌سازند. همیشه در معرض لرزش و انفجارات است، و دائم در حال شکستن و فروریختن است، چنانکه در حال انفصال شخصیت (شیزو فرینیا) و دوگونگی آن پدید می‌آید. انفصالی که انسان را دارای دو شخصیت منفصل و دور از هم می‌سازد که گویی در این میان ارتباطی نیست.

و درخاتمه از نوع دیگری از بیماری روانی سخن می‌گوئیم. از بیماری سخن می‌گوئیم که از توقف نمو در یک مرحله‌ی روانی معین سرچشمه می‌گیرد، و یا در موقع تکامل نیافتن نمودر جمیع اجزاء نفس بطور مساوی پدید می‌آید. و حال آنکه فرض این است که نفس انسانی بنمو دائمی خود آنقدر ادامه بدهد تا بمرحله‌ی کمال و آرامش برسد. چنانکه نمو جسم ادامه می‌یابد تا بحد کمال خود میرسد، و سپس در این حال زمانی میماند، و جز یک رشته تغییرات بسیار جزئی چیزی در آن دیده نمی‌شود، تا آخر سرپیری گریبانش را می‌گیرد. و اگر جسمی را تصور کنیم که مطابق با سنین عمرش نمو نمیکند و در مرحله‌ی کودکی میماند، و یا در ابتدای جوانی توقف میکند، و یا اگر جسمی را تصور کنیم در همه‌ی اجزاء نمو میکند مگر در یک و یا چند جزء که دائم در حالت کودکی میماند (مانند گرفتاران بفلج اطفال در یکی از اعضا

بدن) و قتیکه این صورت را تصور کردیم، ممکن است مقابل آنرا نیز در عالم نفس و روان تصور کنیم. وقتی که نمو روانی در یک مرحله‌ی معین توقف نماید و یا در بعضی اجزاء نفس بکمال برسد و در بعضی دیگر در همان حالت ابتدائی باقی بماند.

و نفس و روان بشر هم در اثر پیدایش یک رشته علت‌های گوناگون باین دو بیماری گرفتار میگردد. گاهی در میان این علت‌ها بدرفتاری با کودک در ایام کودکی، و گاهی هم نرمش و ناز خریدن از کودک بیش از اندازه ممکن است باشد! زیرا هر دو یکجانبه نفس را در معرض بی‌نظمی قرار میدهند! یکی مجراهای حرکت و جنبش زندگی را با ایجاد قیود سنگین و مشکل تنگ میکند که در اثر آن در زیر بار این قیود نا رسیده میماند. (مانند قدم‌های کودکان چینی‌های قدیم که در ایام کودکی در قالب‌های مخصوص گذاشته میشد و تا آخر عمر در همان حال کودکی باقی میماند و خود بخود از حمل بدن عاجز بود). و دومی (یعنی نازدانه بار آمدن) نفس را بنرمش و انعطاف‌پذیری عادت میدهد که در اثر آن در همان حالت سستی باقی میماند و نمو میکند. مانند کودکی که همیشه پدر و مادر او را بدوش و آغوش میکشند که عضلات ساقش از نمو باز میماند. که در اثر آن نه حرکاتش قوی‌تر میگردد، و نه عادت براه رفتن دارد، و نه در مقابل مشکلات و سختی‌ها دوام مییابد.

و گاهی هم بدون اینکه نازش را بخرند، همه مسئولیت‌ها را از کودک برداشتن و عادت دادن اوست که تمامی کارهایش را دیگران انجام بدهند، که در اثر آن تجربه‌های اساسی که تنها وسیله‌ایست برای تمرین و تقویت (عضلات روانی) تعطیل میگردد. و یا گاهی صدمه‌های روانی باعث میشود که شخص مبتلا ناخودآگاهانه در یک حالت روانی مخصوصی ثابت و راکد بماند و هرگز حاضر نمیشود که پای از آن مرحله فراتر نهد. و یا بعد از آنکه از این مرحله گذشت دوباره برگردد. برای اینکه از روبرو شدن با یک واقعیت ناگوار فرار بکند، واقعییتی که خود را قادر بر روبرو شدن و یا تغییر دادن آن نمیداند.

و این علتها هرچه می‌خواهد باشد (چون در اینجا در مقام شرح و بیان آنها نیستیم) توقف کامل و یا جزئی در نمو روانی ایجاد میکند، که در نتیجه گاهی انسانی بالغی را می‌بینی که تصرفاتش مانند تصرفات کودکان و یا نوجوانان است، زیرا یا قادر نیست که مسئولیت کارهایش را بعده بگیرد، و یا مانند کودکان کار میکند که بی‌پرده و عیب است. و شایسته‌ی آدمهای بزرگ نیست، و یا با حرکات عاطفی بطور ناگهانی به‌رسو می‌غلطد مانند نوجوانان تجربه ندیده.

و یا گاهی انسانی را پیدا میکنی که دائم خود را بیمار و ناراحت و محزون نشان میدهد که عاطفه‌ها را بسوی خود جلب کند، و نازدانی خود را بر دیگران تحمیل نماید، و می‌بینی که همیشه یک علتی را در خود نگه میدارد که جلب نظر کند، وقتی بیمار میشود دیگر نمی‌خواهد که تا ابد شفا یابد، و یا حداقل بزودی شفا یابد. وقتی با مشکلاتی برخورد میکند دوست دارد که مدت زیادی در آن حال باقی بماند اگرچه ناراحتش هم نکند. برای اینکه دلها را بسوی خود بکشد.

یا مردی را پیدا میکنی که تمام همش (مانند نوجوانان اسیر شهوت و منحرف) این است که دوشیزگان دل‌باخته‌ی او شوند، دورش را بگیرند. و او هم با جان و دل بکوشد که با دادن هدیه‌ها و با پوشیدن لباسهای شیک آنها را بدور خود جمع کند تا در نظر آنان با شخصیت و با سخاوت جلوه کند. و یا گاهی زنی را می‌بینی که فقط همتش بدام انداختن جوانان است، بخاطر آنان خود را آرایش میدهد، و برایگان در اختیارشان قرار میگیرد، تا ناظران را بتحسین و آفرین وادارد، و نظرها را بسوی خود جلب کند که بگویند. عجب مالی است! عجب میوه‌ایست! الی غیر ذلک از این کارها.

سپس گاهی انسان عاقل و راشدی را می‌بینی که در همه‌ی کارها جز در یک نقطه‌ی معین که آن هم نقطه‌ی مرض اوست، درست مانند کودک و یا نوجوانان رفتار میکند، و غالباً هم در این حال بنقطه‌ی مرض متوجه نیست،

تا برای علاج آن بکوشد ، یا با آن روبرو گردد و بصراحت اعتراف کند که یک نقطه ضعف است در وجودش ، و غالب اوقات بهمین ترتیب علیرغم (این نقطه ضعف) بخوبی میتواند تعادل خود را حفظ کند ، بدلیل اینکه نیروی ضبط و کنترل در مجموع وجودش بزرگتر از نیروی محرک بسوی انحراف راست .

و درخاتمه گاهی انسانی را مییابی که درهمه چیزها معتدل است ، و سپس در اثر اصابت یک صدمه شدید روانی تعادلش را از دست میدهد . که در اثر آن (بی اختیار و ناخودآگاهانه) بحالت طفولیت و بحالت ناپخته‌ی جوانی بر میگردد . و بدیهی است که این حالت در شعاع مرض معین داخل نمیشود که انسان بتواند آن را تغییر بدهد ، و یا شایسته‌ی تغییر باشد ، بلکه محتاج بمعالجی روانی مخصوصی است .

و خلاصه ، این جمله‌ی انحرافات که نفس و روان انسانیت در مراحل مختلف نموش با آنها دست‌بگیربان است . و ما تاکنون از عوارض آن سخن میگفتیم و با علل و اسباب آن کاری نداشتیم مگر با اشاره‌های عبوری ، بدلیل اینکه آن مبحثی است مخصوص و درجائی که سخن از نظریه‌ی همگانی در نفس انسانیت گفته میشود نباید آنرا عنوان کرد . و لکن ما این اشاره‌ای عبوری را با یک کلمه‌ی کوتاه و فشرده ردیف میکنیم و از علت‌های انحرافات بطور خلاصه پرده بر میداریم و آنها را در چهار نوع بیان میکنیم .

۱- اولین و بزرگترین علت‌های انحراف وجود نظام بد است که در اجتماع حکومت میکند و با رهبریت ناشایست در اثناء مراحل نمو و پرورش دست تعدی و تجاوز بروی مردم دراز میکند ، خواه این نظام نظام فکری و روحی باشد ، و یا سیاسی و اجتماعی و اقتصادی با همه‌ی گسترش‌های آنها .

و پر بدیهی است که هر فسادى که در نظام حاکم باشد بناچار در افراد بطور عموم و در اطفال بطور مخصوصی که در اول مرحله‌ی تکوین هستند منعکس خواهد شد ، و مادام که کناره‌گیری از این اجتماع محکوم بفساد ممکن نیست رعایت و حمایت کودک نیز امکان پذیر نخواهد بود که از انعکاس فساد

در وجودش اثر نگذارد، مگر با کوشش و زحمت پی گیری که در تربیت خانوادگی بکار میرود، پس بنابراین اگر تربیت خانوادگی این وظیفه را انجام ندهد، وغالبا هم مادام که فساد در نظام حاکم اجتماعی موجود غلبه دارد نمیتواند انجام دهد، دیگر نمیتوان از سرایت و گسترش بیماریها و انحرافات فرار کرد.

و بسیار روشن است، آن نظام فکری و روحی که ایمان بخدا ندارد، و مطابق با هدایت و رهبریت الهی حرکت نمیکند، آن نظامی که وادار میکند بشری بشر دیگری را بپرستد، و نمیگذارد خداشناس و خداپرست باشد، از خدایاری بجوید و بسوی او برگردد. خود بخود افراد را از فطرت طبیعی خود دور خواهد ساخت، و بجای خدا معبود دیگری را بر آنها تحمیل خواهد کرد.

آن نظام سیاهی که نه ایمان با اصول عالی انسانیت دارد، و نه ضروری بودن نیروهای ضبط و کنترل را در زندگی برسمیت می شناسد. آن نظام شومی که دائم بهرج و مرج غریزه‌ی جنسی فرمان میراند، و خود سری و خودبازی را در آن رسمی میداند، خودخواهی و خودستائی و خودپرستی را بعنوان حریت و آزادی فردی معرفی میکند. آن نظام اقتصادی که فقر و بختی را از یک طرف انتشار میدهد، عیاشی و خوشگذرانی و اسراف را از طرف دیگر. آن نظام اجتماعی که فرد را در وضع صحیح اجتماعی خود قرار نمیدهد، که سرانجام فرد هستی خود را بحساب اجتماع بزرگ نشان میدهد، و یا هستی اجتماع را بر علیه خود بزرگ جلوه میدهد، همه و همه‌ی این نظامهای منحرف بناچار باید بدنبال انحرافات خود روان گردند بناچار خط سیر خود را باید ادامه بدهند، و هستی افراد را زیر پا بگذارند، و بناچار باید کودک در در سایه‌ی این نظامهای فاسد بدون اینکه توجه کند با تربیت و رهبریت فاسد تربیت یابد، و طوری تربیت بپذیرد که آن وضع فاسد را وضع طبیعی پندارد.

و صحیح است که فطرت بشریت با نیروی ذاتی خود که خدا در آن

بودیعت نهاده بعد از مدتی علیه این انحرافات انقلاب میکند، و همه را از حریم خود دور میسازد؛ وقتی که نتیجه‌های تلخ آنها را چشید، و احساس کرد که دائم میان خود و این انحرافات مخالفت و ستیزه‌جویی برقرار است، بر علیه آنها شورش برپا میکند، ولیکن این انقلاب آسان و ساده نیست بطول زمان و حوصله‌ی گسترده احتیاج دارد، خیلی بطول می‌انجامد، گاهی نسلهائی را یکی پس از دیگری بخود مشغول میسازد، و در اثناء رفت و آمد این نسلها مردم در معرض انحراف قرار میگیرند. مادام که نگهبان دلسوزی پیدا نشده که هشیار باش بدهد و آنها را بسوی خط اصلی فطرت بخواند.

۲- تربیت بد نیز یکی دیگر از اسباب انحرافات است، زیرا تربیت تنها وسیله‌ایست برای تصحیح خط سیر بشریت؛ وقتی که کودک بدون راهنمائی صحیح رها گردید دائم در معرض یکی از این انحرافات است که شمرديم حتى بدون علل خارجی. زیرا محرکهای فطری را تا نیروهای ضبط و کنترل تنظیم نکنند بناچار طغیان‌گر و یاغی ببار می‌آیند بدلیل اینکه عادت بکنترل ندارد، و بدلیل اینکه دستگاه کنترل هنوز نمو نکرده که بکار تنظیم بپردازد. و در گذشته بطور روشن بیان و ثابت کردیم که ضوابط (نیروهای کنترل) با اینکه فطری هستند، باز هم احتیاج فطری دارند به کمک‌های خارجی، تا درست نمو کنند. مانند احتیاج کودک در راه رفتن و سخن گفتن، و این وظیفه‌ی تربیت است.

پس وقتی که تربیت بوظیفه‌ی خود قیام نکند و ضوابط را نمو ندهد، همه‌ی انحرافات نیروهای محرک ممکن است خود بخود و بدون اسباب خارجی پیدا شوند. مانند درختانی که همه ساله باید شاخهای آنها بریده و یا کوبیده شود تا میوه بدهد، و اگر بحال خود واگذار گردد یا میوه نمیدهد و یا اگر هم بدهد فاسد است. و این ساده‌ترین انحرافی است که از سوء تربیت، یا بگو در واقع عدم تربیت سر میزند. ولیکن این آخرین ثمره‌ی آن نیست، چون در سوء تربیت این امکان هست که در درون نفس بشریت تخم

بیماریهائی را بکارد که اگر تربیت صحیح انجام میگرفت هرگز پیدایش آنها امکان نداشت .

زیرا از راه رهبریت ناشایست ، و یا راهنمائیهای فاسد ، ممکن است نیرو حسی خارج از حد و یا منفی‌گری خارج از اندازه ، و یا فردیت خارج از حد را پرورش داد ، و یا بعکس از نمو و پرورش بازداشت و تضعیف نمود ، و همچنین امکان هست که کودک براساس گوشه‌گیری مریضانه ، و یا خودخواه و خودپسند تربیت گردد ، و ممکن هم هست که نمو او را در یک حد معین متوقف ساخت که نتواند از آن تجاوز نماید ، و یا جزئی از نفس او را از نمو و پرورش و گسترش انداخت . و هکذا و هکذا بهمین ترتیب است همه‌ی انحرافات ، ممکن است از طریق تربیت صحیح و سالم و سازنده و پیشرواصلاح شود و پایدار گردد . و این وظیفه‌ی واقعی پدران و مادران است .

۳- در اینجا استعداد موروثی هم برای انحرافات وجود دارد ، زیرا گاهی کودک پا بدنیا می‌گذارد و این استعداد در اثر ناراحتی محرکهای فطری (نیروهای حکم‌کننده) و یا ناراحتی ضوابط فطری (نیروهای بازدارنده) و یا ناراحتی نیروهای حسی و معنوی ، و یا بفشار افتادن نیروی مثبت و منفی ، و یا نیروی واقعی و خیال ، و یا نارسائی نیروی فردیت و اجتماعیت . . . پدید می‌آید . و کودک در برابر این استعداد موروثی هیچ چاره‌ای ندارد . زیرا از خارج بر او تحمیل گردیده است . آنرا در میان اجتماع چنین کودک از زمان قبل از میلاد مسیح ارث میبرد ، و با این وصف باز هم یک امر حتمی نیست که نتوان بعلاجش پرداخت . و تربیت یگانه وسیله مصونیت است بر علیه این استعداد موروثی و ضامن است که این استعداد منحرف را تصحیح کند و براه راست هدایت نماید . با تحمل اندک زحمتی و تحمل بیداری و هوشیاری ، زیرا از نظر طبی معروف است که فرزندان معتادان بمواد مخدر ، و یا فرزندان معتادان بالکل بدنیا که می‌آیند در آنها استعداد موروثی هست که شرابخور باشد و یا معتاد بمواد مخدر ، و لکن حتمی نیست که اینطور باشند ، و ممکن است که جدا از این خطر بآسانی نجات یابند ، و اشخاصی

باشند عادی و معمولی و معتدل ، بشرط اینکه راهنمایی صحیح ببینند و با وسایل گمراه کننده برخورد نکنند که آنان را در راه انحراف تشویق نماید .  
و استعداد روانی برای این مرض مانند خود این استعداد است ، حتمی نیست اگر تربیت و توجیه صحیح باشد کودک گرفتارش گردد .

۴ - چهارمین و آخرین علت عبارتست از عیوب جسمانی مادر زائی و آن نابسامنیهایی که کودک را وادار میکند که نقص را در خود درک کند ، که در اثر این درک برای جبران نقص بکوشد که سرانجام در این راه با انحراف بیفتد . و از قدیم مردم ملاحظه کرده اند که (هر معیوبی متجاوز و ظالم است ) و این تا اندازه ای یک مطلب صحیحی است ، گرچه درهمه جا نمیتوان آورد ، زیرا مسئله ی کوشش برای جبران عیب و تعویض نقص یک مسئله ی فطری است که جسم آن را فطرتا انجام میدهد ، چنانکه نفس انجام میدهد ، بدلیل اینکه کسی که یکی از نیروی حواس او ناقص باشد غالبا ، با یک نیروی دیگر جبرانش میکند : مثلا بینائی را با شنوائی و شنوائی را با بینائی و ... سپس بسیار دیده شده که یکی از کلیه های بدن در اثر بیماری از کار می افتد و در مقابل نشاط کلیه ی دیگر زیاد میشود تا بجای کلیه ی بیمار انجام وظیفه نماید . و نیز دیده شده و قتیکه لوزه ها از کار باز میمانند غده های کوچکی در اطراف نزدیک آنها سر میزنند . گویا بمنزله ی این است که بجای لوزه انجام وظیفه میکنند . نفس و روان آدمی هم همین طور است ، بطور ناخود آگاهانه تقریبا متوجه است که نقص خود را جبران کند ، و بجای کمال بکار ببرد .

و از اینجا است که آدم معیوب دائم چموشی میکند تا بمردم بفهماند که قوی است ، و این عیب او را از مقام بشر معمولی پائین تر نیاورده است ، و در این کار اصرار و مبالغه بکار می برد ، و بدلیل اینکه نقص ناراحتش میکند تا آنجا پیش می تازد که یکجانبه کار کند و بیمار گردد بدون اینکه خود متوجه بیماری شده باشد !!

و لکن باز هم این حتمی نیست ، زیرا این طور نیست که برای جبران



نقص و کمبود جز انحراف راه دیگری نباشد ، بلکه دهها وسیله‌ی دیگر هست پاک و نظیف و سرشار از خیر و برکت که مردم ناقص میتوانند با آنها نقص‌ها را جبران کنند ، بدلیل اینکه گاهی آدم ناقص هنرمند است ، گاهی دانشمند کم نظیر است ، گاهی استاد ماهر است ، یا یک شخص پر عاطفه و انسان دوست و حکیم و جوانمرد است !! که میتواند با جوانمردی این احساس را جبران نماید . و سرانجام آن قدر از محبت و احترام و قدر دانی مردم برخوردار میگردد . که آن کسری جبران میشود ، و یا شخصیتش آنقدر بارز میشود که بدون انحراف دارای عظمت و بزرگی میگردد . و کمبود جسمی را جبران میکند ، و شخصیت و عظمت مانع از این میشود که دیگران عیبش را به‌بینند و گوشزد کنند .

و خلاصه توجیه و راهنمایی سالم در تربیت بزرگترین کمکی است برای دور شدن از این‌گونه انحرافات ، و بآدمی فرصت می‌بخشد که انحرافات و علل آن بطور عموم ، (و همچنین این است راه معالجه‌ی آنها) و طریقه علاج آنها عبارتست از پیروی از خط سیر فطرت سالم و پایدار داشتن نفس و روان بر اساس فطرت سالم بخصوص در مرحله‌ی طفولیت .

و این نکته هم ناگفته نماند . این کتاب تربیت نیست ، بلکه ما فقط در اینجا ظواهر گوناگون نفس و روان بشریت را در حال انحراف و اعتدال بررسی میکنیم ، و شایسته است قبل از آنکه این بخش را پایان برسانیم ، بمقام علم روانشناسی غربی اشاره کنیم که در برابر انحراف و جنون روانی چه کرده است؟! حقا که روانشناسی غربی در نمایش دادن بعضی انواع انحرافات سخت مبالغه نموده است و حال آنکه در همان وقت از انواع دیگر انحراف غافل مانده است . انحرافیکه از شدت گاهی بدرجه‌ی جنون میرسد دور افتاده است ، بدلیل اینکه غرب آنها را مرض احساس نمیکند ، چون خود در آنها تا گردن فرو رفته و در حال غرق شدن است . چنانکه از روی همان غفلت یک‌رشته حالات سالم و معتدل را در ردیف مرض بحساب آورده ، برای اینکه در این حال انحراف حاضر خود را متوجه نیست ، و با چشم انحراف بین بسوی

آن نگاه نمی‌کند.

حقا که روانشناسی غرب در نمایاندن انحرافاتیکه از شدت ضبط و کنترل (یا باصطلاح خودش از سرکوبی غرایز) سرمیزند سخت کوشیده است، حتی نزدیک است که بگوید خود ضبط و کنترل کار زیانبخش است و نباید انجام بگیرد، و اطفال نباید در فشار تربیت قرار بگیرند، چون ممکن است از این راه عقده‌های روانی بداخل آنان راه یابد، و ممکن است گرفتار گردند، بلکه اگر لازم باشد توجیه و تربیت فقط باید از دور انجام بگیرد، و آنهم خیلی با احتیاط و آرامی!!

و سپس در شعاع همین انحرافات، نسلی از امریکائیان بر سر کار آمدند که در انحرافات ذوب شدند، و شخصیت خود را باختند، و این همانست که (کندی) از ترس از آینده‌ی آمریکا از آنها نالید، و خواستار گسترش تربیت جدی شد، که این خطر را از کشورش دور کند و این بلا را از هموطنانش بازگرداند!!

و در همان حال روانشناسی غرب با کمال غفلت همه چیز را نادیده گرفت، که تقریباً تمامی انحرافات از عدم ضبط و کنترل، و یا افراط در بکار بردن نیروهای محرک فطری سر میزند! و در اینها بطور کلی انحراف احساس نکرد!

بلی در این قسمت عوامل محلی فراوانی در اروپا وجود دارد که کار را تا این وضع آشفته رسانده است! و خود فروید یکی از این عوامل بزرگ بود در این راه. چنانکه انقلاب صنعتی و دو جنگ جهانی گذشته و آنهمه آثار شومی که بدنبال داشتند. از قبیل ویران کردن اصول و اعتقادات انسانیت، و پیدایش عنان گسیختگی و رهائی از قید و بند آدمیت همه و همه اسباب و عللی است برای برسمیت شناختن این انحرافات از دید مردم غربی!! و لکن تمامی اینها گاهی باین ترتیب تفسیر میشود اما دلیل بر این نیست که انحرافات را از انحراف بودن بیرون آورد.

و همچنین روانشناسی غرب نتوانسته بحساب بیاورد در حالیکه امراض

روانی را تشخیص میدهد ، که نقص پیشرفت روحی و یا نابودی آن ، خود یکی از بیماریهایی است که نفس و روان بشریت گرفتارش میشود ، برای اینکه خود محیط غرب با هرچه در آن هست گرفتار این مرض است و دیگر نمیتواند آنرا مرض حساب کند!! و باز هم این روانشناس بحساب نیاورده که واقعیت خارج از اندازه ، و یا ایمان بمحسوسات خارج از اندازه و... بیماریهای روانی هستند که باید علاج شوند . زیرا همه ی غرب و هرچه در آنست در بست در میان این انحرافات افتاده است!!

و نیز بحساب نیاورده که ایمان داشتن انسان با اصول و قوانین ناپایدار خیالی ، و جریان سلوک واقعی آدمی دور از اصول و قوانین انسانیت مرض است که عاقبت شخصیت انسان را متلاشی میسازد ، بدلیل اینکه همه ی غرب باین درد مبتلا است و دیگر آن را مرض نمی بیند!!

و بحساب نیاورده که دور شدن از خدا و سرپیچی از عبادت پروردگار ، ( و رهائی ) از وظیفه ی عقیده یک رشته بیماریهای روانی است ، که در اصل فطرت سالم نبوده است . بدلیل اینکه غرب و هرچه در غرب است باین درد مبتلا است دیگر دیده مرض شناس ندارد!! و بحساب نیاورده که همگانی شدن غریزه ی جنسی مرضی است ، و بیرون تاختن زن از وظیفه ی خود برای فتنه گری و برهم زدن اوضاع اجتماع و دام گستردن برای شکار مردان نسبت بفطرت سالم جنون است ، آشفتگی است باید علاجش کرد ، بدلیل اینکه غرب و غربیان در این سرکشستگی واژگونه غرق است ، و خیال میکند که این یک وضع فطری است ، و غیر از آن هرچه هست جنون است و جنون!!

و در همین وقت و با همین حال با ایمان بغیب بعنوان انحراف از حقیقت نگاه میکند که نباید مردم ( سالم ) در آن قرار بگیرند! و بعفت غریزه ی جنسی بعنوان یک انحراف و سرکوبی غریزه نگاه میکند که نباید هیچ دختر و پسر ( سالم ) بآن پناه ببرد!!

و بهمین ترتیب موازین انسانیت یکی پس از دیگری در حساب این ( علم مصنوعی ) ویران میگردد . علمی که هنوز با مسایل شخصیت و پیشرفتهای

ذاتی انسان آشنائی کسب نکرده است !!

و حال آنکه علم نور انسانیت است . نور انسانیت راستگار است !  
باید وسیع تر از افق یک نسل منحرف و سرگردان باشد ! و آنهم چه نسل  
گردانی؟! باید همه ی نسلها را بحساب آورد ! باید همه ی بشریت را بحساب  
آورد ! و از این سرافکنندگی و سرشکستگی حاضر تجاوز کرد و از اسارت آن  
بیرون آمد ، اگر در امکانش هست و میتواند واقعا بیرون آید ! چنانکه خود  
میگوید که میتواند !!

آری ، آری ! بهترین مرجع صلاحیت دار در حکم کردن بانسان خود  
انسان است ، انسان است در واقعیت گسترده ی خود ، در حقیقت بی پایان  
خود . انسانی که حقیقت آن همه جا را فرا گرفته است . حقیقتی که تمامی  
جوانب انسان را در بر میگیرد و هیچ گوشه ای از آنها را بیهوده نمیگذارد ،  
هیچ زاویه ای را کوچک و بی ارزش نمیداند ، فرقی برای یک طرف قائل نمیشود ،  
که طرف دیگر را بی ارزش بشمارد ، و انحراف و جنون هم باید با مقیاس  
فطرت سالم و کامل سنجیده شود ، نه با مقیاس یک نسل معین و سراسر انحراف  
و هنگامیکه ما همه بسوی فطرت هدایت شویم همان طور که خدا آفریده ، بسوی  
فطرتی راهنمون می شویم که در حال تکامل عجیب و بانظم و ترتیب دقیقش ،  
بزودی و بفوریت برای ما روشن خواهد شد که مراکز و اماکن انحراف و جنون  
چیست و کجا است و راه تصحیح و علاج آن کدام است ؟ بدون اینکه بزحمت  
بیفتیم و تحت تاثیر حيله و تزویر قرار بگیریم !!

## خیر و شر

وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْنَاهَا ۖ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ۖ قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا ۖ  
وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا

سوگند بنفس و بآن نیروئی که آنرا بتعادل آورد ، که درنتیجه‌ی آن تعادل بآن نفس نا پرهیزی و پرهیزکاریش را الهام نمود حقا که راستگار گردید آنکس که این نفس را پاک ساخت ، و زیان دید آنکس که آنرا آلوده ساخت

خیر چیست ؟ شر چیست ؟ آیا از حقیقت آنها خبری هست ؟ و چیست آن میزانی که این اصول در زندگی انسان با آن اندازه‌گیری میشود ؟ واقعا که این موضوع سخت پیچیده است ، و دراز مدتی است که در آن فلسفه‌های گوناگون از روزیکه فکر بشر آغاز بکار کرده تا امروز در منجلا ب جهل و خرافات فرو رفته‌اند ، و فلاسفه و متفکران در آن از راست بچپ و بالعکس باختلاف افتاده‌اند ، چاه‌ویلی است که همی فلاسفه اعم از خیالیون ، واقعیون ، تجربیون ، مادیون و روحانیون دلو خود را در آن آویخته‌اند ، و از میان آنانکه در این چاه ظرف خود را آویزان کرده‌اند تفسیرمادی تاریخ است ، تفسیری که هنوز هم خیال میکند که ( اصول فطرت ) ثابت نیستند و ممکن هم نیست

که ثابت و پایدار باشند. بخاطر اینکه این اصول همیشه باصطلاح آن از تحولات (تطور) اقتصادی و اجتماعی که انسان در آن قرار گرفته مایه میگیرد. و تا زندگی اقتصادی و اجتماعی گرفتار طوفان دائمی تحولات است این اصول هم بناچار باید بهمین طوفان گرفتار باشند، و در هیچ وضعی از اوضاع ثابت و پایدار نمانند، و هر آنچه که در یک لحظه خیر حساب میشود، در لحظهای دیگر شر حساب شود، و هر آنچه در وقتی دارای ارزشی باشد، در وقتی دیگر ارزش خود را از دست بدهد، هر وقت که پایگاههای اقتصادی و اجتماعی که باین اصول ارزش بخشیده ارزش خود را از دست بدهند این اصول نیز ارزش خود را از دست خواهند داد.

مثلا بنا بر این آنطور تیول و تیولگری که ارزشهای مخصوص خود را یعنی ارزشهای اخلاقی، فکری، و روحی و از میان آنها است ارزش دینداری و محافظت شدید بر هستی خانواده و تعاون و تکافل و ریاست و زمامداری، و هر آنچه که در اطراف آن هست. از قبیل آداب و رسوم، اخلاق، و نفوذ پدر و مادر و شدت عمل آنها در وضع و تصویب قوانین و قیود اخلاقی برای زن و... همه و همه ارزش خود را از دست بدهد.

همه اینها در نظر تفسیر مادی تاریخ از اوضاع اقتصادی و اجتماعی در اجتماع کشاورزی زمان تیول سرچشمه میگیرند. نه برای اینکه خود آنها دارای ارزش ثابت هستند. و سپس اجتماع بطوفان تطور و تحول گرفتار میشود که سرانجام از وضع تیول برمیگردد و بر سرمایه داری تبدیل میشود و نتیجتا ارزش سابق این اصول نیز تبخیر میشود و از بین میرود، و از نواصول جدیدی که با وضع و تحول اقتصادی جدید سازگار باشد بوجود میآید! و روی این میزان ارزش تدین مردم نیز از دست میرود و بجای آن بی دینی خود یک اصل جدید میشود که از اجتماع جدید مایه میگیرد و با تحولات آن سازگار است!

و همچنین از دست مردم میرود محافظت بر آداب و رسوم خانواده، و بجای آن پاشیدگی و انحلال روابط خانواده یک اصل جدید (متحول) و

پیشرفته میگردد .

و نیز اخلاق مردانگی از دستشان بیرون می رود ، و بجای آن شعور فردی و خودستائی و خودپرستی که پیوسته از صلاح فردی دم میزند ، و سود شخصی را در نظر میگیرد ، و دور از دیگران زیستن را انتخاب میکند ، و هرگز ایمان بجوانمردی و گذشت ندارد ، و همه ی اینها سرانجام برمیکردند بعنوان یک رشته اصول جدید اجتماعی پیشرفته و مترقی بجای اصول قدیم بکار میبردند ! و بهمین ترتیب است سایر اصول انسانیت .

اگرچه فلاسفه این تفسیر مادی خیال میکنند که آخرین تحول بشریت ( وقتیکه بآن برسند ) و آن . عبارتست از تحول کمونیستی بزودی یکوضع ثابت و پایدار خواهد بود و بآسانی ارزش پیدا خواهد کرد !! ( حالا چرا و برای چه ؟ ) .

و همچنین تفسیر جنسی رفتار بشریت که فروید و دار و دسته ی او عنوان کردند دلو خود را در این چاه تاریک فرو فرستاد ، و این تفسیری است که از تفسیر مادی حیوانی انسان مایه میگیرد که قبل از همه داروین دست آویز نمود .

این تفسیر جنسی چنین گمان کرد که بهیچ وجهی ارزشی در نفس و روان بشریت پیدا نمیشود ! زیرا فرد همیشه محکوم بغرایز خود میباشد ! ( بخصوص غریزه جنسی در نظر فروید ) این غریزه دائم میکوشد که لذتها را بدست آورد و از درد ورنج فرار کند ! و در نظر فروید تنها ارزشی که در هستی انسان هست همین است و بس !! و آن یک ارزش غیر اخلاقی است ! بلکه اخلاق و آداب و رسوم و اصول اخلاقی همه و همه از خارج بر انسان تحمیل شده اند !! از اجتماع ، از نفوذ صاحبان نفوذ ، از نفوذ کسانی که دائم میخواهند ضعیفان تحت فرمان آنان در آینده و بخاطر همین امر برای آنان یک رشته قیود قهری و اجباری ایجاد میکنند که رفتارشان را محدود بسازند . و این همان اصول اجتماعی و اخلاقی و دینی است .

و همچنین در این چاه تاریک تفسیر دسته جمعی برای سلوک بشری

ناقص بیرون می‌آید که از حقیقت انسان نشان ندارد. و معظم این مذاهب بر حقیقت جسم تمرکز یافته‌اند، و حقیقت روح را یا انکار میکنند، و یا دست کم کوچک و حقیر می‌شمارند، و حقیقت ارتباط روح با جسم را در تمامی نشاط انسان بیهوده و بی‌ارزش حساب میکنند، و از لابلاهی احتیاج انسان بخوراک و مسکن و اشباع غریزه‌ی جنسی می‌نگرند، و از لابلاهی تسلط این احتیاجات بر سلوک و روش انسان تماشا دارند. و با این وصف هر دو تفسیر پس از اندک مدتی بطور کلی وجود انسان را فراموش مینمایند. و زندگی را از خلال اصول اقتصادی که (بقول مارکس خارج از اراده‌ی انسان است) اندازه میگیرند، و با همان اصولی اندازه میگیرند، که (خود را بزور و اجبار بر مردم تحمیل کرده است). مثل اینکه آنها همه‌ی این اصول را قائم بذات و پایدار بخود تصور میکنند، بلکه مردم را فقط نمایشگر قدرت و جلوه‌گاه ظهور آنها میدانند، (چنانکه مؤمنین غذای خود را نمایشگر قدرت خدا میدانند) و تفسیر جنسی سلوک بشری بهمین ترتیب زندگی را از خلال ضرورت‌های جسد می‌بیند، و لکن فقط در ضرورت‌های غریزه‌ی جنسی محصور میسازد، و طوری قرارش میدهد که همه جا و همه وقت از این ضرورت‌ها آبیاری گردد، حتی تاثیر عوامل اقتصادی و اجتماعی و تطور اسلوب‌های تولید را که پایه‌های تفسیر مادی تاریخند کنار میگذارد.

و تفسیر عقل جمعی در کیم‌هم مانند تفسیر مادی تاریخ وجود یک نیروی مستقل و بیگانه از هستی فرد را در خیال می‌پروراند، که قائم بذات است، و گویا هیچ گونه احتیاجی و ارتباطی با هم ندارند، و گویا مردم را فقط نمایشگر و تماشاگر قدرت خود میدانند، این تفسیر باین ترتیب همه‌ی آزادی و اختیار فردی را لغو میکند. یعنی در حقیقت با آن دو تفسیر در مهمل شمردن جنبه روحی انسان شریک است! همان جنبه روحی که نمایشگر اراده و اختیار و مثبت بودن است.

آری همه‌ی اینها یک رشته شکست‌هایی است پشت سر هم در ساختمان این تفسیرها! و از نظر شکست از اینها نیست آن دسته مذاهب خیالی که



دلو خود را فرو فرستاد که درکیم و یارانش آنرا ساخته‌اند، و آن از یک طرف خیلی نزدیک است. بتفسیر مادی تاریخ و این تفسیر بگمان درکیم این است که همه‌ی این اصول را (عقل دسته‌جمعی) بوجود می‌آورد، بدون اینکه در این کار با افراد بمشورت بپردازد. و یا با خواسته‌های آنان حرکت کند، و یا بناچار در داخل هستی آنان مرکز بگیرد. و بگمان درکیم این (عقل دسته‌جمعی) دائم در حال تحول و تغییر است، و بهمین جهت است دائم اصول خود را تغییر، و ارزش‌ها را از دست می‌دهد. و افراد هم بناچار در مقابل این نیروی پیروز سرفرو می‌آوردند، و آن نیروئی که ناشی از این است که فرد بتنهائی نمیتواند در مقابل نفوذ اجتماع ایستادگی کند. و این قدرت اجتماعی خود بوجود می‌آید خواه فرد آنرا بخواهد، و یا نخواهد.

و خلاصه این اصول در هیچ حالی ثابت و پایدار نیست، بخاطر اینکه عقل دسته‌جمعی روی هیچ پایه‌ای پایدار نیست، مگر بهمین ترتیب که وضع جدید ایجاب کند.

و در اینجا مذاهب گوناگون دیگری هم هست که ناشی از خواسته‌ها و تصورات طرفداران آنها است. تا آنان حقایق زندگی را چگونه تصور کنند، و من درباره‌ی همه و یا بعضی از این مذاهب در کتابهای دیگرم سخن گفتم دیگر در اینجا بتفصیل آنرا تکرار نمیکنم.

ولکن سربسته باین اندازه قناعت میکنم که بگویم. موضع شکست در ساختمان همه آنها این است که افکار خود را دور از فطرت و دور از واقعیت ایجاد میکند، و یک رشته مطالب را در خیال خود می‌پروراند که اصلاً با واقع ارتباطی ندارد. و یا سیماهای منحرفی را در خیال خود برای این فطرت می‌سازد و افکار و مذاهبش را براساس آن پی‌ریزی میکند، و یا گاهی بیک حقیقت جزئی نارسائی راه می‌برند، و براساس آن سیماهای جزئی نارسائی را که از رسیدن بتمام هستی کوتاهند ترسیم میکنند.

و از اینجا است که یکباره می‌بینی یک صورت و سیمای نیم سوخته و

فقط بر حقیقت روح اتکا دارند ، و حقیقت جسم را یا نفی میکنند ، و یا حداقل تحقیر مینمایند ، و در تمامی نشاط زندگی انسان ارتباط روح و جسم را نادیده میگیرند ، مذاهب بودائی ، و مذاهب هندی و امثال آنها مذهبی که خیال میکنند (خیر) عبارتست از کوبیدن جسم ، و یا سرکوب کردن و محرومیت دادن آن . و خیال میکنند تنها حقیقتی که باید از آن پیروی کرد اصول روحی است ، و فراموش میکنند که در هستی انسان آن روح صاف و خالص که آنها خیال میکنند وجود ندارد ، و تمامی حرکاتی که بوسیله آنها بجسم گرسنگی و تشنگی و عذاب میدهند ( با همه‌ی آن (معجزات روحی که هست) مانند آنان که در میان آتش میروند و نمیسوزند ، و یا بدون غذا ماهها زندگی میکنند و هلاک نمیشوند و یا بان نیروی روحی خود بر قوانین ماده پیروز میگردند ، همه‌ی اینها هرگز نمیتوانند یک مذهب اجتماعی را بوجود بیاورند و صلاحیت هم ندارند که در زندگی گسترده‌ی بشریت مانند یک نظام صحیح اجرا گردند .

و از اینجا است هر آنچه که اینها دارا هستند (از اصول اخلاقی) نه در عالم واقع زندگی وجود دارد ، و نه از حق پایگاهی دارد که بزندگی ارزش بدهد . و حال آنکه حق واقعی آنست که با فطرت حقیقی انسان سازگار باشد و در واقعیت انسان بزندگی بپردازد .

آری ، فطرت انسان جسم است و روح آنهم آمیخته و همآهنگ ، و از اینجا است هر مذهبی که بخواهد با فطرت سازگار باشد باید شامل این دو عنصر متحد و همآهنگ باشد ، آمیزش و ارتباط آنها را برسمیت بشناسد .  
ولکن آن کیست که بگوید : که این معجون مخلوط و همآهنگ تشکیل یافته از مشتی خاک و شراره‌ای از روح خدا را ، فقط این یک مشت خاک حکومت میکند و یا این شراره‌ی از روح خدا؟! ( نه ، نه این چنین نیست هر دو با هم این حکومت را تشکیل میدهند ) . این همان مسئله‌ایست که همه‌ی (اصول را) در زندگی انسان معین میسازد این (در درجه اول) فاصله دادن میان جسم و روح نیست ...

خدا انسان را باین صورت آفریده ، برای اینکه این طور خواسته !  
خواسته که او همیشه در این صورت و سیما بماند ! و همه ی خیر را نسبت  
بوجود انسان چنین قرار داده که با همه ی هستی متحد شده و هماهنگ خود  
بکاربردازد ، نه اینکه با یکی از دو عنصر کار کند و دیگری را مهمل بگذارد ،  
و نه اینکه با دو عنصر جدا از هم که هر یک در خط سیر خود حرکت میکند  
بکاربردازد .

بلکه این اعتقاد آن کس است که میگوید معجون هماهنگ و تشکیل شده  
از روح و گل یکی بیش نیست و بیش از یک کار انجام نمیدهد آنهم در حال  
آمیزش و اتحاد و ارتباط .

و در اینجا است مسئله بر میگردد بیک (مبداء تاریخی) برای انسان .  
که انسان چگونه انسان شد و کی شد ؟

قرآن از این مبداء چنین گزارش میدهد . آنگاه که پروردگارت بفرشتگان  
گفت . من بشری از خاک خواهم آفرید ، و هنگامیکه کالبد این بشر را با کمال  
اعتدال ساختم و از روح در آن دمیدم ، شما در پیشگاهش بسجده و کرنش در آئید .  
این اولاً مشتی خاک است بصورت یک کالبد معتدل درمیآید ، و سپس  
شراره ای از روح الهی بآرامی در آن دمیده شده . و در اینجا ، فقط فرشتگان  
ملزم بسجودند و کرنش ، که فرمان از خدا ببرند در برابر فرمان الهی خضوع  
کنند .

خدای توانا آنها را فقط در برابر کالبد ساخته شده ی بی روح بصورت  
انسان امر بسجده نکرد ، بلکه پس از دمیدن این روح آسمانی در آن چنین  
فرمانی صادر شد .

پس بنابر این (اصول) انسانیت در هستی انسان از مشتی خاک تنها بوجود  
نیامده ، از وجود جسدی خالص بوجود نیامده بلکه این اصول لحظه ای پیدا شد  
که دمی از روح خدائی بامشتی از خاک درهم آمیخت و طبیعت آنرا تغییر داد ،  
و با معرفت و ادراک و اراده و اختیار نورانیت بخشید ، و دیگر آن تاریکی و تیرگی  
و بی صفائی بآن باز نمیگردد . و این همان مبداء تاریخی است . مبداء تاریخی

انسان است! یعنی همان نقطه‌ایست که انسان روی فطرت حق خود بیرون می‌آید! و آن عبارتست از یک مزاج هماهنگ و پیچیده و مربوط بهم از جسم و روح، همان وقتی است که روح بآن معرفت و ادراک و اراده و اختیار می‌بخشد، یعنی روح حکومت خود را آغاز میکند.

و این انسان بر اساس فطرت سالم نیست (و حال آنکه فرض این است که او یک مخلوط هماهنگ از روح و جسم است) اگر جسم تنها فرمانروای او باشد، که در اثر آن صفا و نورانیت روح تیره می‌گردد، و معرفت و ادراک و اراده و اختیار در پشت پرده تاریکی پنهان میشود.

او در هر دو حالتش یک مخلوط متحد و هماهنگ است، همه‌ی اجزایش بهم پیوند است، و جدائی غیر ممکن است. (انفصال هرگز حادث نمیشود مگر اینکه در اصل ساختمان هستی انسان شکستهای حادث شود).

ولکن این موجود مخلوط گاهی بفرمان جسم است و گاهی محکوم بفرمان روح، و از این معنا ما تعبیر میکنیم بانسان. می‌گوئیم که او گاهی اهل خیر است و گاهی اهل شر: اهل شر است وقتی که جسم بروی حکومت کند، و اهل خیر است وقتی که تحت فرمان روح درآید، و این یک حکم زوری نیست، که از خارج هستی بر انسانی تحمیل گردیده باشد، بلکه حکمی است که با حقیقت فطرت و با مبداء تاریخی انسان سازگار است. و بدین ترتیب خیر و شر بر می‌گردند هر دو دارای مفهومی روشن میشوند با هم شبیه نمیشوند که انسان در تشخیص آنها حیران بماند. پس هنگامیکه این جسم بر آن مخلوط هماهنگ و متحد حکومت بکند هیچ میدانیم که چه حادثه‌ی ناگواری رخ میدهد؟! صحیح است که وجود روح را لغو نمیکند، اما با تاریکی و ظلمت خاک آنرا چنان فرامی‌گیرد که سرانجام بخفقان می‌افتد و آن نورانیتی که بر این خاک صفا و آزادی و روشنائی می‌بخشید کدر میگردد. جسم پیوسته میخواهد که بخورد و بیاشامد (لذت ببرد) و این معنا در ذات حرام و زشت نیست، اما وقتی که حکومت بدست جسم می‌افتد و همه‌جا پیروز میگردد آنهم بر می‌گردد بکار زشت تبدیل میشود. زیرا زیادتر از اندازه‌ی صحیح و

سالم و معقول است ، که هستی را تحت فشار قرار نمیدهد و (جمال) لازم را در زندگی انسان تباه نمی سازد .

پس بنابراین مادام که جسم براین موجود مخلوط پیروز گردد و حاکم شود ، هرچه زودتر خود را بسوی شکم پرستی و پرخوری و اسراف می کشد ! و بدون اینکه نظافت و پاکیزگی را در بدست آوردن غذا مراعات کند ، و بدون اینکه از ظلم کردن بدیگران اجتناب کند ، شتاب می ورزد و بدرد عجله گرفتار میشود ، و سرانجام از این میان شر و طغیان پدید می آید !

و همچنین مادام که جسم براین مخلوط هماهنگ انسانی حکومت کند و پیروز گردد ، هرچه زودتر با شتاب تمام در اشباع دیو غریزه جنسی اسراف خواهد کرد . بدون اینکه نظافت و پاکی را در بدست آوردن آن مراعات نماید ، و بدون اینکه از تجاوز بحریم ناموس دیگران در نهان و عیان اجتناب کند همه جا و همه وقت بدنبال دیوشهوت روان خواهد شد ! و سرانجام شر از اینجا پدید می آید .

همه ی گفتگوها در اطراف اصول اخلاقی در این نقطه است ، بخاطر اینکه شیفتگان تطور و پیشرفت زدگان چنان نظر میدهند که در آزادی جنسی شری وجود ندارد اگرچه تا آخرین امرز خود هم پیش بتازد . و آنچه که من می بینم این مسئله احتیاج بحرف و حدیث ندارد ، زیرا ملتہائی که آزادی جنسی را مباح کرده اند خود آنها امروز از نتایج آن اعلام خطر میکنند . در یک سال ( ۱۹۶۲ ) دو اعلام خطر از دو مرد طراز اول صادر شد . یکی خروشچف زمامدار پر قدرت اتحاد جماہیر شوروی . در این اعلام میگوید . که جوانان روسی آنچنان در انحراف غرق شده اند که گوئی ذوب شدند و بصورت مایع در آن درهم آمیخته اند ! و از این جهت دیگر بآینده روسیه امیدواری نیست !!

و دیگری از کندی زمامدار ایالات متحده امریکا ، در این اعلام خطر

کندی فاش میگوید: جوانان امریکائی جوانان فاسد و تباهی هستند انحراف و بهره‌برداری خارج از حد از غرایز آنها را بکام فساد فرو برده است، مرتب دیوانگی و انحراف غریزه‌ی جنسی آنها را فرو می‌بلعد!! پس بنابراین خطر بزرگی برای آینده‌ی آمریکا در حال تکوین است!

و هر دو اعلام خطر دارای دلالت بسیار روشنی است در باره‌ی (آزادی) جنسی همان آزادی جنسی که این نسل حاضر بشریت آنرا سراسر خیر و برکت می‌بیند، و وقایع روز فریاد می‌زنند که آن سراسر شراست و ذره‌ی خیر در آن نیست!!

و باز هم مادام که جسم با تمام خواسته‌هایش بر این مخلوط هم‌آهنگ حکومت کند، هر چه زودتر در بدست آوردن و بکاربردن نفوذ و قدرت اسراف خواهد نمود تا هر چه بیشتر و زیادتر بنفع خود بهره‌برداری نماید، و محصول این حکومت را تضمین کند و بخود اختصاص بدهد، بدون اینکه از ظلم و پایمال کردن دیگران (و قتیکه بدفاع برخیزند) اجتناب کند!! و از اینجا است که شر پدید می‌آید!

بلی این هم صحیح است. که گاهی شهوت نفوذ و قدرت بصورت شهوت روانی در می‌آید که ابدًا ارتباطی با جسم ندارد، زیرا گاهی این دیوسرکش بر افرادی چیره می‌گردد که آنان با خوردن و آشامیدن و اشباع غریزه‌ی جنسی و یا بطور کلی با لذت جسمی سروکاری خیلی ندارند، چنانکه از بعضی طغیانگران (انتقامجو) مانند هیتلر و استالین سرزد، و این یک نوع شهوت مخصوصی است که فقط برای بزرگ نشان دادن (اراده) در هستی یک فرد و رشک‌سته‌ی اخلاقی است، یعنی بزرگ دادن صفاتی است که در اصل از صفات روح است.

و لکن اینکه در ظاهر درست دیده میشود، در واقع نادرست است،

---

۱ - تفصیل واقعه را در کتاب التطور و الثبات فی حیاة البشریة بخوان (این کتاب بنام اسلام و نابسامانیهای روشنفکران جلد دوم با قلم همین مترجم مکرر انتشار یافته و بسیار جالب است).

زیرا علیرغم اینکه انسان دائم حتی در حالات اختلال و ورشکستگی و انحراف نیز با همان مزاج هماهنگ از جسم و روح کار میکند ، اینگونه قدرت و نفوذ جز یک غریزه‌ی حیوانی نیست . غریزه‌ایست که حیوان کاملاً با آن تمرین میکند ، و انسان ورشکسته‌ی اخلاقی مانند حیوان ، و این (اراده‌ای) که دائم تولید طغیان و سرکشی کند اراده‌ی جنبشهای حیوانی است . اراده‌ای نیست که مربوط به جنبشهای روحی باشد !!

آخر حیوان همیشه دوست دارد که دیگران را بکشد و نابود کند !  
دائم می‌خواهد که غارت کند . غذا و مسکن و امنیت و آرامش دیگران را بیغما ببرد !! و از اینجا است که انسانها نفوذ مولد طغیان را در حقیقت یک‌نوع عمل حیوانی می‌خوانند که روح در رکابش با جبار می‌رود !! دست بسته و غارت زده بی‌نور و بی‌اراده بهر سو کشیده میشود ! این هم فرقی نمیکند که اینگونه طغیان و طغیان‌گری ، سیاسی باشد ، و یا اقتصادی ، فردی باشد ، و یا اجتماعی هر چه باشد یک اصل است با شکلهای گوناگون ، و همه این موارد سرمنشاء شر است و شر !! و این شر هرگز پدید نمی‌آید مگر از فرمان بردن آن هستی هماهنگ و متحد از نفوذ جسم ، و در تمامی اوضاع و اجتماعات ، و در تمامی نسلها و (اطوار) هر چه بنگریم سراسر شر است و شر . هر چه ببینیم یک رشته ورشکستگی بزرگ و دامنه‌داری است در میزان انسان و انسانیت !! و اما وقتی که روح بر این هستی فشرده و هماهنگ و متحد و مربوط بهم ، حکومت کند نتیجه‌ی آن این است که چیز دیگری حادث گردد . اولاً این یک وضع (طبیعی) است برای انسان . وضعی است که با مبداء تاریخی او سازگار است و آن را کاملاً بحقیقت میرساند . و ثانیاً : این حکومت روحی نه جسم را سرکوب میکند و نه نشاط جسم را (مگر در حالات ورشکستگی که در فصل گذشته از آن سخن گفتیم و در اینجا از اوضاع سالم بحث میکنیم) بلکه فقط آزادی این نشاط را تنظیم میکند و پاک و مضبوط بکار میبرد .

حقاً که حکومت سالم روح بر این هستی هماهنگ انسانی هرگز انسان را از خوردن و آشامیدن و اشباع غریزه‌ی جنسی و بهره‌گیری از لذتهای

محسوس با همه‌ی انواعش باز نمیدارد . و بلکه فقط یک لذت شیرین و نظیف و پاک بر آن اضافه کرده آن را نورانی و شفاف و روان و گوارا و تا اندازه‌ای آزاد قرار میدهد که زیر بار اجبار و زور نرود ، و در مقابل دیو سرکش شهوت رام نگردد .

زیرا انسان در سایه‌ی اینگونه حکومت روحی میخورد و می‌آشامد چنانکه گفتیم اما اسراف نمیکند ، زیرا نفوذ و تسلط روح این اسراف را کنترل میکند و منظم میسازد ، و از اصل آنرا سرکوب نمیکند ، و سپس این طعام و شراب را هدف اساسی قرار نمیدهد ، بلکه وسیله قرار میدهد برای رسیدن به هدف دیگر .

تسلط و نفوذ روح است که در هرکاری انسان را بیدار کرده و بسوی هدف روانه میسازد . زیرا همان نفوذ روح است که بآدمی هوش و ادراک و اراده می‌بخشد . و در اثر آن بشر نظافت و پاکیزگی را در طعام و شراب رعایت مینماید . تسلط روح است که از پلیدی و ناپاکی حسی و معنوی اجتناب می‌ورزد ، و رفتار و سلوک پاک را انتخاب میکند ، برای اینکه اختیار از روح پدید می‌آید .

و سپس اینگونه انسان است که از خود بغض و کینه و عداوت را دور میسازد ، و میتواند دیگران را در سر سفره‌اش بنشاند و با آنان برادرانه غذا بخورد . این قرآنست که میگوید : " این انسانها در درون خود احتیاجی از آنچه که بدستشان رسیده احساس نمی‌کنند اگرچه سخت محتاج هم باشند ) و نفوذ روح است که آدمی را باین گونه فداکاری و خوشروئی وادار میسازد ، زیرا بستگی بدوستی و مودتی دارد که دائم از درونش بسوی دیگران متوجه است .

و از همه‌ی این موارد خیر بیرون مینابد ! خیری که فرد در آن خود را فراموش نمیکند ، هم خود را بطور عاقلانه و باندازه‌ی معقول از این سفره پر خیر بهره‌بردار میسازد ، و هم دیگران را .

و این انسان محکوم بروح از خرمن غریزه‌ی جنسی بهره‌برداری میکند



بدون اینکه دست باسراف و بدکاری بزند ، و از این نعمت در سطح مشاعر و وجدان و عواطف بهره برمی‌دارد ، نه در سطح جسم فقط ، در نتیجه میدان لذت را در داخل نفس و روان خود گسترش می‌دهد ، و انواع و اقسام جمال و کمال را بر آن اضافه میکند .

از همی اینها خیر سر میزند . خیر فردی با شرکت دادن هر فردی در بهره‌برداری از سهم عاقلانه خود از این نعمت . و خیر اجتماعی با حفظ کردن اجتماع از جرم و سقوط و ورشکستگی اخلاقی و انحلال ، که همیشه با هرج و مرج و حیوانیت در غریزه جنسی همراه است .

و اینگونه انسان دارای مالکیت است . اما مالکیت پاک و نظیف و پیوسته پاکیزگی را در ملک خود مراعات میکند ، و دائم اجتناب میکند که بر دیگران ستم نشود ، و با شرکت دادن دیگران در ملک و مال با اندازه معقول آنرا گوارا می‌سازد .

و از این عمل خیر سر میزند . هم خیر فردی در جواب دادن بندای مالکیت فطری در نهاد انسان . و هم خیر اجتماعی با رسیدگی کردن و ایجاد تعاون و همیاری و شرکت دادن همی افراد در همی کارها بطور عاقلانه .

و این چنین انسان محکوم بروح بمیدان خودنمائی و مبارزه می‌آید ، صاحب نفوذ و قدرت میشود ، اما همیشه خودنمائی پاک و نظیف را رعایت میکند ، و نفوذ و قدرت را در راه خیر بکار میبرد . قرآن با ندای شیرین از این انسان حکایت دارد که در هنگام در خواست نفوذ و قدرت از خدا می‌خواهد . بار خدا یا ما را پیشوایان<sup>۱</sup> و رهبران پاک دامن قرار بده . یعنی هم خود را پاک دامن و هم جامعه را پاک دامن می‌خواهد<sup>۲</sup> . و باز هم می‌گوید : و در این راه است که باید همی خیر خواهان و خیراندیشان تلاش کنند . این همان خودنمائی و اظهار وجود است که بیایمال کردن دیگران نیا نجامد ،

---

۱ - سوره فرقان ۷۴

۲ - سوره مطففین ۲۶

و آنها را در مقابل یک انسان سرکش بتواضع و سکوت مرگبار نمی نشانند ، و این همان نفوذ پاک است که پیوسته بسوی حق و حقیقت توجه دارد ، امر بمعروف میکند و نهی از منکر .

و از این جریان خیر میتابد . هم خیر فردی که بهر انسانی شخصیت مثبت و متحرک و پرنشاط و سازنده می بخشد . و هم خیر اجتماعی که اجتماع را دائم بسوی حق و حقیقت سوق میدهد . و هیچ وقت بظلم و طغیان و یاغی گری که از اجتماع منفی و سرافکنده سرچشمه میگیرد فرصت نمیدهد . اجتماع را نمیگذارد که در مقابل هر یاغیگری سرافکنده بماند .

و این نفوذ و حکومت روح است ، که همهی اینها را منظم میسازد ، و تضمین میکند که هم در درون نفس و هم در واقع زندگی آدمی سر بلند و نامدار بماند .

و در هیچ یک از این مراحل نشاط جسم را سرکوب نمیکند ، و از لحظات ( پرواز ) طبیعی که انسان با جسمش در میدان لذتها بیرواز در میآید جلوگیری نمیکند ، بلکه جسم و روح با هم که همیشه زمام امور را بدست دارند آزادانه بیرواز میآیند . که در نتیجه بهره برداری از خرمن لذتها اجازه میدهد ، اما از زشت کاری و اسراف جلوگیری مینماید .

و در همهی اینها خیر از هستی طبیعی انسان بیرون میتابد . بحکم ترکیب اولی که خدایش آفریده سر میزند . ( اینک قرآن میگوید <sup>۱</sup> : ما حقا که انسان را با بهترین قوام آفریدیم ) . و در همهی این مراحل با فطرت سالم سازگار میگردد . فطرتی که نه ورشکستگی دارد و نه فشار خارجی آزارش میدهد ، که ناسازگار باشد .

این خیر در همه اوضاع و احوال خیر است . در همهی اطوار و اجتماعات خیر است ، تا چشم کار کند خیر است ، بدلیل اینکه از حقیقت طبیعی انسان سر میزند . از انسان بمعنای انسان سر میزند . انسانی که در همهی

زمانها و مکانها انسان است !!

و انسان ( با طبیعت دوگونه‌اش ) از روز اول آماده است که یا این وضع را پیش بگیرد ، و یا آنرا ، یعنی حکومت جسم را بر این هستی فشرده و دوگونه و متحد هموار گرداند . و حکومت روح را بر جسم محترم بشمارد ، عبارت دیگر انسان بصورت طبیعی هم استعداد بخیر دارد ، و هم استعداد بشر ، و این هم گزارش جالبی از قرآن : و ما بآدم<sup>۱</sup> هر دو راه را نشان دادیم ، یا سپاسگزار است ، و یا ناسپاس . سوگند<sup>۲</sup> بنفس و بآن نیروئی که آنرا معتدل و سالم ساخته و پس از آن راه زشت و زیبایش را الهام کرده ، راستگار شد هر آنکس که آن نفس را پاک نگهداشت ، و زیان کار گردید هر آنکس که در آن غش ورزید .

بلکه انسان وقتی که بحال خود واگذار گردد بیشتر مایل است که سنگینی خاک را بپذیرد . باز هم قرآن اشاره‌ای دارد<sup>۳</sup> : و انسان ناتوان آفریده شده ، و حقا<sup>۴</sup> که انسان را در زیباترین قوام آفریدیم و سپس او را با سفل السافلین برگرداندیم ( که از صفر آغاز کند و بکمال برسد ) .

و از این جریان در زندگی انسان شر سرچشمه میگیرد و روی زمین را سیاه میسازد قرآن اشاره‌ای دارد بس شیرین :

فساد<sup>۵</sup> در دریا و صحرا بوسیله‌ی اعمال زشتی که از مردم سر زد ظاهر و آشکار گردید . و هرگز این شر از پذیرفتن ندای محرکهای فطری جسم سر نمی‌زند ، زیرا این پذیرش بذات خود مایه‌ی شر نیست ، بلکه آن خود سرچشمه‌ی خیر است ، وقتی بآن سیمای طبیعی باشد که قبلا بیان کردیم ، قطعاً و بدون تردید جسم بذات خود دارای شر نیست ، بی‌ارزش ، حقیر و یا از حساب افتاده

---

۱ - سوره بلد ۱۰

۲ - سوره شمس ۷ - ۱۰

۳ - سوره نساء ۲۸

۴ - سوره تین ۴ - ۵      ۵ - سوره روم ۴۱

نیست ، زیرا عبث و بیهوده آفریده نشده ، خدای حکیم از بیهوده کاری بدور است ، او بی اراده و بی حساب کار نمی کند .

بلکه فقط جسم ظرفی است برای نیروی زندگی سازنده و شاد و پرنشاط که روی زمین را آباد ، و معادن و ذخایر نهفته ی آنرا استخراج و نیروهای آنرا در خدمت خود رام می سازد ، ایجاد میکند ، دست بسازندگی میزند ، تولید میکند ، و سرانجام برای زندگی انسانیت راه اظهار وجود و ابراز شخصیت و بقاء و ادامه و ارتقاء را نشان میدهد !!

و پاسخ گفتن بندای محرکهای جسم همانست که وجود و حرکت و کار و تولید از آن سرچشمه میگیرد ، و همه ی اینها مطلوب است و مقصود است و مرغوب زیرا آن تنها وسیله ایست که خلافت انسان در روی زمین از جانب پروردگار با آن پایدار است .

پس بنابراین نه خود جسم ، و نه پاسخ دادن بندای محرکهای جسمانی در زندگی انسان منبع شر نیست ، بلکه چنانکه قبل از این گفتیم شراز این سرمیزند که جسم بتنهائی زمام این هستی فشرده و هماهنگ و متحد را که باید روح آنرا در دست داشته باشد بدست بگیرد ، و زمامداری روح همانست که انسان را ( انسان ) میسازد ، و مقام او را از مقام حیوان بالاتر میبرد ، که اگر این دم الهی در آن خاک تیره ندمیده بود ، سزاوار بود که او هم حیوان شود .

و هنگامیکه انسان هستی روحانی خود را لغو میکند ( و این یک تعبیر مجازی است ) برای اینکه هرگز بدون ورشکستگی درانجام وظیفه این کار رخ نمیدهد که انسان برگردد و یک جسم بی روح شود یعنی وقتی که زمام امور را بدست جسم میدهد و آنرا بروح برتری میبخشد که در اثر آن نورانیت روح کدر میشود ، و زیر سایه ی تاریک خاک قرار میگیرد .

و همین جا است که شر بروز میکند ، و در این لحظه است که انسان سقوط میکند و از حیوان هم پست تر میگردد ، و بر خلاف وضع طبیعی خود که دارای عنصر روح است خاصیت خود را از دست میدهد : سقوط میکند

بخاطر اینکه نیروهای روحی خود را بکار نمی‌بندد .

قرآن را در این باره گزارش جالبی است ! آنان<sup>۱</sup> را دل‌هایی است که بوسیله آن دل‌ها تفقه ندارند (درک نمیکنند) و چشم‌هایی است که بوسیله آن چشم‌ها نگاه نمی‌کنند ، و گوش‌هایی است که بوسیله آن گوش‌ها سخن حق نمیشنوند ، آنان مانند چهارپایان و بلکه گمراه‌ترند . آنان غفلت ربوده گانند .

و از اشاره بدله‌ها و چشم‌ها و گوش‌ها در این آیه خود بخود حواس ظاهری منظور نیست بلکه منظور فهم و ادراک و شعور است ، و استفاده کردن و سرمشق انسانیت گرفتن از دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها و احساس کردنی‌ها است در انتخاب کردن راه صحیح و پیمودن جاده‌ی مستقیم ، و در اینجا است که انسان برمیگردد و مانند حیوان میشود و بلکه گمراه‌تر است بدلیل اینکه حیوان از یک طرف نه‌خواهان پیشرفت است ، و نه میتواند پیشرفت بکند ، بلکه حیوان هرگاه کاری انجام میدهد بر اساس فطرت طبیعی خود آنست ، و هرگز از دستش نمی‌آید که برای اعمال و کردار خود اصولی را تصویب نماید .

و از اینجا است که حیوان در زندگی نه با طبیعت خود مخالفت میکند ، و نه از وظیفه‌ای که برایش تعیین شده باز میماند ، و همچنین حیوان از طرف دیگر دارای غریزه‌ای است که اعمالش را مهار کرده . و در مرزهای غریزه توقف میکند که با فطرتش سازگار است . در نتیجه همان غریزه حیوان را از اسراف و زیاده‌روی نسبت بمیزان حیوانیت و نسبت بمقصدی که منظور خالق است باز میدارد ، اگرچه حیوان این اعمال را بدون درک و فهم و شعور انجام میدهد .

اما انسانیکه از نیروهای روحی خود استفاده نمیکند (با اینکه او دارای

عنصر روح است) پس او گمراه تر از حیوان است، زیرا او با فطرت صحیح خود مخالف است، و از آن کناره‌گیری میکند، و در همین حال اسراف و زیاده‌روی میکند (وقتی که کنترل اراده‌ای خدا دادی را که نمایشگر روح خداست تعطیل کرده باشد) چون او دیگر دارای کنترل‌گریزی نیست که تصرفات حیوان را کنترل میکرد، و بدون تردید این شر خواهد بود، و انحراف از مقام انسانیت خواهد بود که سزاوار انسان است، اما همانطور که گفتیم انحراف طبیعی است وقتی که انسان بحال خود واگذار گردد، برای اینکه او (دارای استعداد خیر و استعداد شر است) شایسته است که در این حالت بعلت سنگینی خاک منقلب شود و بسوی پستی برگردد و بخاک تیره پاسخ مثبت بگوید، و در اینجا است که همه‌ی تفسیرهای منحرفی که زندگی بشریت را بصورت زندگی حیوانیت تصور میکند درباره‌ی او صدق بکند، مانند تفسیر مادی تاریخ، و تفسیر جنسی سلوک بشری.

ولکن خدا هرگز انسان را بحال خود واگذار نمیکند. هرگز یله و رها نمیسازد! او را خلق کرده، دوستش دارد، مهربان است، خیرخواه دائمی انسان است! و برای همین منظور است که پیامبران را یکی پس از دیگری فرستاده است، که راه صحیح را نشان بدهند، و کج روان را بسویش بازگردانند.

پس در این صورت رسالتهای آسمانی در زندگی بشریت دارا مأموریت مهمی است، و همیشه لازم است، این طور نیست که یک عمل نافله باشد که انسان هر وقت بخواهد خود را از آن بی‌نیاز بسازد.

و انسان یا باید با این هدایت الهی راه برود و روحش را زمامدار هستی خود سازد و نسبت بفطرت بشریت در وضع صحیح قرار بگیرد، و با این هدایت را کنار بگذارد و جسم و شهوات جسمانی را زمامدار هستی خود گرداند، پس در این حالت است که این انسان مانند چهارپایان، بلکه گمراه‌تر است، برای اینکه با روح خود روی پستی میرود، و هستی خود را در خاک تیره فرو میبرد.

و این است همان تفسیر روانی برای خیر و شر در هستی انسان . و آن  
یک تفسیر بسیار روشن و ساده است ، مانند فلسفه هائی نیست که گاهی  
در اینجا و گاهی دیگر در آنجا ، گاهی در راست و گاهی در چپ کور و سرگردانند !  
این یک منبع اصیل است که باید در اندازه گیری خیر و شر در زندگی انسان  
بآن مراجعه شود ، و آن منبع اصیل فطرت همین انسان است !

# پایدار و ناپایدار در هستی انسان

روانشناسی عصر حاضر انسان را در یک صورت ثابت نشان میدهد ، مانند اینکه او دارای هستی ثابت است که هرگز درمدار قرن‌ها و نسل‌ها تغییر پذیر نیست . پس آیا این حقیقت است ؟ آیا انسان جنگل‌ها مانند انسان چراگاه‌ها است ؟ مانند انسان کشاورزی است ؟ مانند انسان صنعتی است ؟ مانند انسان عصر فضا در کهکشان‌ها است ؟ و آیا معقول است هرآنچه که بیکی از اینها تطبیق مییابد بر دیگران هم تطبیق یابد ؟

پس ارزش این پیشرفت و این‌طور چیست ؟ و مأموریت آن در زندگی بشر چیست ؟ اگر بشریت تا پایان عمرش در تمامی ادوار تاریخ ثابت و پایدار بماند ؟

با این سؤال‌ها یا بگو با این اعتراض‌ها ، روبرو میشوند همه‌ی مذاهب اجتماعی عصر حاضر که همه‌ی مباحث خود را بر اساس نظریه‌ی تطور و ناپایداری پایه‌گذاری میکنند ، و از زاویه‌ی نظریه‌ی خود باینجا میرسند که چیز ثابت و پایداری در زندگی انسان وجود ندارد .

و بهمین جهت است که در نظریه‌ی این مذاهب هیچ‌گونه مقیاس ثابتی پیدا نمیشود که نشاط عقلی ، یا روانی ، و یا مادی با آن سنجیده گردد ، و صحیح هم نیست که برای آن صورت ثابت رسم شود ، بلکه باید صورت برای این وضع موجود در این لحظه و یا در این ( نسل ) ترسیم گردد ، و حال آنکه آن هم اکنون در معرض تغییر است ، ممکن است امروز و یا فردا بوضع دیگری تبدیل شود ، و ناپایدار بگردد .

و این نظریه ( جدید ) بدون تردید در اینجا از نظریه‌ی داروین مایه‌گیری‌د ،



داروین همان (قهرمانی است) که نظریه ثبات و پایداری را بطور کلی لغو کرد ، همان (قهرمانی) است که بی پروا گفت: اصلی که انسان از آن بوجود آمده با مفهوم امروزش (با انسان) سخت اختلاف دارد ، و موجودی که امروز نام انسان دارد تاکنون تطورات و دگرگونیهای فراوانی را پشت سر نهاده است تا با امروز و وضع کنونی رسیده است و بنابراین نباید باین انسان کنونی بیش از این نگاه کرد که او یک جهش انتقالی است در زندگی این مخلوق ، ممکن است فردا دگرگون گردد و از این حال پرواز کند چیز دیگری بگردد ، جز این وضع موجود باشد .

و این مذاهب اجتماعی و اقتصادی (جدید) برنامه‌ی خود را بدون ملاحظه چیزی از این نظریه دریافت و آغاز کرده‌اند ، زیرا در درجه اول باین عنوان دریافت شده که این نظریه در این موضوع آخرین کلمه است و رودست ندارد! و برای اینکه خود این مذاهب در عصر نهضت . در عصر انقلاب صنعتی متولد شده‌اند . همان انقلابی که یکباره در غرب سیمای زندگی را تغییر داد و روابط مردم را دگرگون ساخت ، همانطور که آداب و رسوم و عقایدشانرا تغییر داد ، آنهم در میان یک رشته فشارهای دردآور و پیایی . این وضع در نظر کسانی که شاهد این انقلاب بودند چنان آمد که گویا این وضع انسان را از نو (انسان) میسازد ، و هرچه در میان امروز و دیروز بود بپایان رسید ، و بزودی امروزش با آینده نیز قطع ارتباط خواهد کرد!!

سپس فتوحات علمی پشت سرهم رسید . فتوحاتی که حاکی از این بود که سیمای زندگی باید کاملاً تغییر یابد و دگرگون گردد . حتی بخیال مردم چنان رسید که این علم زندگی را نوسازی میکند همانطور که میگویند و چنان خیال کردند که صاحب و خالق این انسان علم است ، دیگر خود را مقید به چیزی نباید بداند ، حتی بذات خود ، و چنان جلوه کرد که او فردا خود را از نو خواهد ساخت! (در ساختمان خود نوسازی آغاز خواهد کرد Man Makes Himself عنوان کتابی است از تالیفات (جوردون) تشایلد

و انسان بزودی نیروهای محرک خود را تغییر V. Gordon Chelde

خواهد داد ، و مقید بآنچیزی نخواهد بود که قبل از این آنرا طبیعت مینامید  
بر طبیعت پیروز است ، و برگشته همان طور که چولیان هکسلی در کتابش .  
انسان در عالم<sup>۱</sup> جدید میگوید Man in the Modern World همان  
خدای خالق و با اراده شده!

آری این نظریه افسونگر زهرآگین نمایشگر نظریه انسان بسوی (این  
تطور) است . که سرانجام خود را باخت و رشد خود را از دست داد! و گمان  
کرد که در زندگی انسان مقیاس ثابتی نه برای نفس انسانیت پیدا میشود  
و نه برای هر چیز دیگری!!

اما همان انسان هم اکنون بخاطر پیدایش (یک رشته علت‌های زیادی)  
دارد بیدار میگردد ، و دارد نظریات خود را کم‌کم تعدیل میدهد ، گرچه  
هنوز کاملاً بیدار نگشته است ، و هنوز نتوانسته کاملاً باین بلای سیاهی که  
در آخر قرن گذشته و در ابتدای قرن حاضر بسرش آمده غلبه کند .

زیرا این دار و نسیم جدید که چولیان هکسلی و هم مسلکانش نمایشگر  
آنست ، (علیرغم اینکه منکر خدا هستند) . هنوز نتوانسته ایمان بیاورد  
که انسان فقط یک حیوان متطور است . هنوز نتوانسته بگوید که او بدون کم  
و زیاد براساس حیوانیت خود پیش میرود . حیوانیتی که نظریه‌ی داروین  
نمایشگر آن بود . بلکه فقط ایمان دارد که انسان دارای خصایص ممتاز است ،  
و براساس انسانیت روشن پیش میرود . براساس خطوط روشن خود حرکت  
میکند که با خصایص مخصوصش کسب امتیاز کرده است ، و با ارزش‌ترین آن  
خصایص ، قدرت انسان است بر هرگونه تفکری ، و ایجاد اتحاد نسبی است میان  
عملیات عقلی خود ، بخلاف حیوان که عقل و شعور در آن از هم جدا میگردد .  
و همچنین وجود واحدهای اجتماعی است . مانند قبیله ، ملت ، حزب و  
کلیسا ( یعنی اجتماعات دینی ) و محترم شمردن هریک از آنها آداب و رسوم  
و فرهنگ خود را و درخاتمه و در میان حیوانات مرفقی در راه تطور خود بی مانند  
است .

و در اینجا برای ما خیلی ارزش ندارد که نظریه تطور را از اصل مورد

بحث و دقت قرار بدهیم و میزان صحت علمی آنرا بدست آوریم . زیرا متخصصین این کار دانشمندان زیست شناسند . ما هم اکنون اساس این نظریه را در شعاع بحثهای علمی جدید بررسی میکنیم ، بلکه برای ما این ارزش دارد که بیک نقطه از کلام دارونسیم تکیه کنیم و آن عبارتست از قاعدهی انسانیت انسان که براساس آن پیش میرود .

زیرا در اینجا هم دست کم یک رشته خطوط گسترده و ثابتی در هستی انسان هست که این تصور پیوسته آنها را بسوی انسانیت ثابت تر و محکم تر و عمیق تر میسازد . و هرگز نمیگذارد که بخارج از منطقه انسان انحراف یابد " و این نقطهی حساس و اساسی بحث ما است .

سپس در اینجا یک دسته حقایق بسیار بزرگ در این موضوع وجود دارد زیرا این همه تغییرات اقتصادی ، اجتماعی ، علمی و تمدنی ، که در دو قرن آخر پیدا شده ، و آن تغییراتی که در حقیقت از اول پیدایش انسان تا عصر حاضر ادامه یافته ، (سیمای) زندگی را سخت دگرگون ساخت . اما نتوانست اصل و گوهر آن را تغییر بدهد .

ما در این موضوع عشق و علاقه بتهیه مسکن را مثال میزنیم که آن یک عشق فطری است . انسان جنگلها آنرا بوسیله ساختن لانه بر سر درختان آشکار میکند ، و انسان چراگاهها با انتخاب غارها و شکاف سنگها نمایش میدهد ، و انسان کشاورزی با ساختن خانههای گلی بحقیقت میرساند ، و انسان شهری با ساختن ساختمانهای محکم و مدرن نشان میدهد ، و ممکن است انسان عصر فضا نیز فردا سفینههایی بسازد و در آنها بنشیند و میان سیارات زندگی کند و باین ترتیب عشق بمسکن را آشکار کند .

بنابراین آنچه تغییر یافته چیست ؟ سیمای زندگیست و یا اصل زندگی ؟ بلی سیمای زندگی تغییر یافت . سیمائی که این عشق فطری بوسیلهی آن آشکار شد تغییر یافت . با تغییر یافتن امکانات مادی و علمی و دگرگون شد قدرتهای عقلی و فنی انسان ، با اینکه تغییر یافت باز هم در خط سیر اصلی باقی ماند و ازمسیر خارج نشد ، و هنگامیکه این دگرگونیها را پذیرفت

براساس قانون انسانیت مخصوص بانسان بود نه براساس هر قانون دیگر... (حیوان هرگز عشق بمسکن را تغییر نمیدهد) و قانون انسانیت که در اینجا براساس اصول ارتکازی مخصوص انسانیت تمرکز یافته عبارتست از قدرت انسان برای بکار بردن ابزار و استفاده کردن اوست از (افکار) و تجربیات پیشین خود. و سپس عبارتست از جنبش و حرکت بسوی جمال و زیبایی که پیوسته تلاش میکند که هر موجود زیبا را زیبارتر بسازد تا آنجا که در عالم انسان ممکن است بکمال برسد.

بنابراین در این صورت اصل و جوهر تغییر نکرده بلکه تطور پذیرفته و سیمای خود را عوض کرده و در مسیر اصلی خود پیشرفته است. در مسیری پیش رفته است که امکانات فطرت انسان را نشان میدهد، و در اینجا عوامل دیگری جز فطرت انسان نیست که این تطور را بوجود آورد، چون این هستی مادی یا آن نیروهای مادی که تفسیر مادی تاریخ پیوسته همه‌ی تطورها را بآن نسبت میدهد، این نیروها برای حیوان هم آماده است. و حیوان هم بنا بگفته‌ی داروین دائم در حال تطور است، ولیکن بر فرض اینکه نظریه‌ی او صحیح باشد این تطور براساس قانون حیوانیت است، و هیچ گونه شباهتی با تطور انسان ندارد.

و بهمین لحاظ عنصر فعال در این کار خود انسان است. انسان است با همان فطرت ممتازش که دائم در حدود این فطرت و براساس خطوط اصلی آن در پیشرفت است. و آن همان فطرتی است که هر اندازه در تطور پیش برود در قانون انسانیت محکم‌تر و عمیق‌تر و پایدارتر میگردد، و هرگز از آن راه قدم بیرون نمی‌گذارد که بسوی فطرت دیگر برود، و یا در بیراهه از خطوط اصلی خود سرگردان بماند و نیز عشق بلباس را مثال میزنیم.

و آن یک عشق فطری دیگر است که سکنه‌ی جنگلها آن را با پاره پوستی و یا با مقداری از پر مرغان که فقط ستر عورت کند نمایش میدهند، و چادر نشینان و ده نشینان آنرا با تهیه کردن بافته‌های زبر و خشن نمایان میسازند، و شهر نشینان متمدن با تهیه کردن لباسهای محکم و زیبا و لطیف

نشان میدهند .

پس باید دید چه تغییر یافته ؟ صورت و یا جوهر ؟ بلی آن قیافه‌ای که بوسیله‌ی آن این عشق فطری بحقیقت می‌پیوست تغییر یافت . بوسیله‌ی تغییر یافتن امکانات مادی و علمی و تطور قدرتهای انسان تغییر یافت . ولیکن این تغییر و این تطور بر اساس قانون انسانیت ممتاز خود تغییر یافت ، همان قانونی که بر ذات مرکز انسان تکیه دارد ، و بر قدرت براستخدام ابزار و استفاده از افکار پیشین و جنبش بسوی جمال و کمال استوار است . سپس این فطرت در عالم بشر غربی منحرف گردید ، و سرافکنده و سرگردان روبسوی لخت و عریان زیستن روان گردید . پس آیا این انحراف را الغاء فطرت باید خواند ؟ ! و یا اعلام عدم وجود آن باید نامید ؟ ! و یا باید گفت که مسئله‌ی لباس بفرمان (تطور) اجتماعی واگذار گردیده ؟ ! اجتماعیکه هرگز براساس ثابت تکیه ندارد .

این همان اشتباهی است که بعضی از دانشمندان غرب امروز بآن گرفتارند ، زیرا این (تطور) خیالی علیرغم انحرافش از فطرت و سرگردانیش در بیراهه‌ها هنوز کاملاً نتوانسته ، قانون انسانیت مخصوص خود را بفربید ، و از راه بدر کند . زیرا آن زن غربی که در جهان جدید غرب خود را عریان بیرون انداخته هنوز خیال میکند که او این چنین زیبا است . پس بنابراین این کار خود یک نوع جنبش زیبایی است . خواستن جمال و کمال است ، اما منحرف و سرگردان !!

این از یک طرف و از طرف دیگر هنوز هم همین زن (جز در حالات جنون و دیوانگی) بعضی جاهای بدن را که فطرت از ابتدای تاریخ در پوشانیدن آنها نظر دارد می‌پوشاند (( قرآن از این جریان گزارش میدهد )) . که آدم و حوا وقتی بدام شیطان افتادند و آن آزمایش نافرجام را آغاز کردند ، لباس بهشتی از تن آنان فرو ریخت و عریان ماندند . و سرانجام<sup>۱</sup>

جاهای شرم آور آنان آشکار گردید ، و شروع کردند بیوشانیدن آنجاها با برگ درختان .

و امر سوم (آن همانست که بزودی درآینده نزدیک از آن بحث خواهم کرد) این است که این انحراف از فطرت بشریت را سعادتمندساخت ، بلکه آن را سرشار از تشویش و آشوب و آشفتگی نمود ، برای اینکه آن طغیان برعلیه فطرت است و هر طغیانی سرانجام یک رشته بدبختیهای بدنبال دارد ، و فقط ماقبل آنکه باین نقطه برسیم میخواهیم بگوئیم که همه ی آن محرکهای فطری که تاکنون از آنها بعنوان (پایه های) نفس انسانیت بحث کردیم ، وقتی که قیافه ی زندگی در این دو قرن اخیر تغییر یافت هیچ گونه تغییری بآنها نرسید ، بلکه فقط آن سیمائی که این عشق فطری بوسیله آن بحقیقت می پیوست تغییر یافت ، بدون اینکه در منبع اصلی و در خطوط اساسی تطور از آن روزی که فطرت را خدا آفریده تغییری حاصل شود .

پس بنابر این هنوز هم آن جنبش حرکت دهنده اولی که عبارت از عشق بزندگی است قیافه های گوناگونی بخود میگیرد ، ولکن باز هم عشق بزندگی است . همان عشق و علاقه به بهره برداری از باغ زنگانیست ، و هنوز هم عشق بحفظ ذات و فروع نزدیک آن از قبیل طعام و شراب و لباس و مسکن . . . از جای خود تکان نخورده و از راه خود بیرون نرفته است و همانست که بود ، بلکه فقط آن قیافه ای که انسان بوسیله آن خود را حفظ میکرد تغییر یافته است .

و هنوز هم جنبش غریزه ی جنسی همان جنبش فطری است . همان عشق عمیق است در هستی جنس مرد و زن ، و هنوز هم عشق مالکیت همانست که بود ، و هنگامیکه دولت های کمونیستی سخت تلاش کردند که آن را از داخل نفوس بشر بیرون برانند باز هم سرانجام فطرت بر آن پیروز گشت ، و رژیم کمونیست ناچار گردید که از عناد خود دست بردارد و مالکیت بعضی چیزها را آزاد بگذارد ، و سرانجام اختلاف کار مزد را در میان یک طبقه از کارگر آزاد گذاشت . که هر کس از کارگران و صنعتگران بخواهند کار اضافی

انجام بدهند و کار مزد اضافی دریافت کنند آزادند. انجام بدهند و دریافت نکنند و با آن لوازم زندگی بهتری تهیه نمایند.

و هنوز هم عشق و علاقه بجنگ و ستیز همانست که بود. قیافه‌های گوناگونی بخود میگیرد از ابتدای مبارزات ریاضی گرفته تا تهدید عالم بنابودی بوسیله بمبها و موشکها، اما دراصل باز هم همانست. و هنوز عشق بخودنمائی و اظهار وجود همانست که بود، و لکن هرروز قیافه جدیدی بخود میگیرد. از خدمت باجتماع گرفته تا سرحد طغیان و دیکتاتوری.

بنابر این وقتیکه میگوئیم اینها همان نیروهای محرک فطری هستند در هستی انسان (دوافع) پس وقتیکه انسان از زندگی جنگل‌نشینی و غارنشینی بزندگی در کهکشان‌ها رسیده چه در این هستی تغییر یافته؟ قیافه و یا خود هستی؟!!

و آن نقطه‌ی سومی که اندکی قبل اشاره کردیم این است که فطرت گاهی بطور ناشایستی از مسیر اصلی خود منحرف میگردد، و لکن خطای نابخودنی است اگر بخیال بگوئیم که این انحراف (تطور) و پیشرفت است، و بجوهر فطرت اصابت کرده و مسیر آن را تغییر داده است، چون پربدیهی است. که هیچوقت کارها باو هام و تخیلات ما واگذار نگردیده تا هرطوری که میخواهیم بخیال پردازیم و در خیال بپرورانیم!

زیرا مثلا در خود فطرت یک نوع عفت و حیای جنسی هست که زن را طوری قرار میدهد که ظهور کند و سپس خود را نهان سازد، تا مرد در جستجویش درآید و خود را در این جستجو بزحمت بیاندازد و سرانجام او را بیابد و در اختیار خود بگیرد، و این فطرت بی حکمت نیست بدون تردید، زیرا برای زن یک نوع تضمین فطری می بخشد که مرد دلخواه را بدست آورد که شایسته باشد کار خود را باو واگذارد و خود را در آغوشش قرار بدهد. بعد از آنکه ثابت شود که او مرد زندگی است.

و همچنین باو تضمین فطری میدهد که از شوهر روگردان نگردد و وقتیکه با سانی بدست آید و بدون زحمت کمر خدمت ببندد، گاهی زن این فطرت

را هوشیارانه درک میکند و گاهی نمیکند . ولكن در هر دو صورت براساس فطرت سالم خود دائم بفرمان این فطرت است ، و دائم در خطوط سالم این فطرت بکار میپردازد .

سپس این عصر حاضر روسیاه بمیدان آمد و زن را (آزاد) ساخت . و من در کتاب (معركة التقاليد) از داستان این آزادی سخن بسزا گفتم دیگر در اینجا آن را تکرار نمیکنم ، بلکه این امر را از واقعیت کنونی آن ببررسی میگیرم . بلی زن (آزاد) شد و در حال همین آزادی با تن لخت و عریان بیرون تاخت ، و در این غرب تمدن ساز حیا و عفت جنسی را باخت ، و سرانجام در تمامی لباس و حرکات و تصرفات برگشت و بکار گستردن دام پرداخت که مرد را شکار کند و همهجا و همه وقت و همه حال با هر عنوانی او را بسوی خود بخواند که بوسیلهی او دیو شهوت غریزه جنسی را آرام و ساکت بسازد !!

پس بنابراین چه حادث شد؟! هیچ میدانیم؟!

چرا؟ از آنجهت که ما بحث میکنیم نتایج بس بزرگ و درخشانی اتفاق افتاد! حادثه‌های ناگواری رخ داد . در امریکای آزاد و عنان گسیخته تا آخرین حد امکان ، و در دول اروپای شمالی ایضاً این حادثه ناگوار رخ داد . که مرد برگشت بجای زن ناز و غمزه فروخت و با نرمشهای دخترانه براه افتاد ، و زن بدنبالش روان گردید ، و بترنم پرداخت و خود برایگان در آغوش اوقرار گرفت تا بلکه او را بپذیرد ، و این برای آنست وقتیکه زن خود را در اختیار مرد گذاشت از وی گریزان شد . وقتی که زن عفت و حیا فطری را کنار گذاشت مرد نیز از او روگرداند . حیائی را کنار گذاشت که برای او تضمین فطری میداد که مرد باید بسراغش بیاید . نه او بسراغ مرد برود . و دختران در این کشورها برگشتند و خود را در میان حلقه‌های رقص انداختند و بناز و عشوه و غمزه پرداختند ، تا بلکه جوانی را بدام بزنند و با او برقصند ، و سرانجام وقتی که همه‌ی کوششها بهدر رفت و همه‌ی وسایل ناز و کرشمه از کار افتاد و او بمقصود دل نرسید در گوشه‌ای میخزد و گریه‌ها



سر میدهد، و آشکارا در محفل رقص با آواز بلند گریه سر میدهد که چرا نتوانست با جوانی برقصد.

پس بنابراین زن وقتی که از خط سیر اصیل فطرت خود بیرون رفت سعادتمند نشد اگرچه بخیال خود بلذتهای فراوان نائل گردید.

و همچنین این حادثه رخ داد که نسلی از اولاد ذکور در این کشورها مخنت بیرون آمدند و بنسبت زیادی بجنون غریزه جنسی گرفتار شدند! و این هنگامی بود که زن حیا و عفت جنسی را کنار گذاشت و برسر بازار آمد تا مرد را شکار کند، و مردانه از این شکارگاه برگردد!

آری میان بیرون تاختن زن باین ترتیب، و میان انتشار جنون غریزه جنسی در نسلهای حاضر اروپا و آمریکا روابط بسیار دقیق و پیچیدگی عجیبی وجود دارد. زیرا پسر بچه در این میان بطور ناخودآگاهانه خود را با شخصیت پدر نمایش میدهد و دائم ورد زبانش تکرار و بیان غریزه جنسی است و این یک امر فطری است! بنابراین وقتیکه زن از قید و بند عفت رها شد و حیا را (در آنجا که خود میداند) کنار انداخت، و برگشت در همهی امور شیه مردان شد، و یا خواست بشود، همین امر باعث تشویش و آشفتگی در نفس و روان پسر بچه است و در روحش اثر میگذارد، و بر میگردد ناخودآگاهانه با شخصیت مادر خود را نمایان میسازد، و فکر و ذکرش تعریف و بیان غریزه جنسی میگردد که در اجتماع غلبه دارد و وضع جدیدی بوجود آورده است و سرانجام از جهت روانی بر میگردد یک موجودی مرکب از شخصیت مرد و زن پرورش مییابد! و سخت در معرض جنون غریزه قرار میگیرد. پس بنابراین این نسلها سعادتمند نیستند و وقتیکه ما در خط سیر اصلی فطرت بیراهه افتاد و منحرف گردید!

و همچنین این حادثه خانمان سوز رخ داد که زندگی خانواده بفساد کشانده شد، و عاقبت نسبت طلاق در آمریکا ۴۰٪ بالا رفت، و واقعا هم رقم سرسام آور است! معنایش پاشیدگی خانواده و انحلال روابط آنست! معنایش بدبختی خانوادگی و ناپایداری آنست! و آن یک امری است که با این

فتنه‌هایی که زن تقدیم مرد میکند و مرد تقدیم زن پیوند . ناگستنی دارد .  
و این همان فتنه‌روانی است که پیوسته لذت‌های محسوس آنی را مقیاس  
زندگی میگیرد ! و این همان فتنه سیاهی است که ازدواج را چیز پلید و خاموش  
نشان میدهد که نه فتنه دارد و نه فریفتن .

وہ ! چه زود زنجیر ارتباط خانواده از هم گسیخت ! و هر یک از  
زن و شوهر بدنبال شکار جدید دویدند !! و روزی که دولت‌ها باتصویب  
قوانین منع طلاق بمیدان آمدند (چنانکه در دول کاتولیک اتفاق افتاد)  
حادثه ناگوارتر از طلاق روی داد ، و آن عبارتست از حفظ روابط رسمی  
زناشویی ، با گرفتن عشاق هم از طرف زن و هم از طرف شوهر ، و این هم  
برای این است که هر دو از جهنم سوزان خانواده ویران شده و عاطفه سوخته  
فرار کنند . پس بنابراین وقتی زن از مدار اصلی فطرت بیرون شد و بیراهه  
رفت نه زن و نه شوهر بسعادت نرسیدند !

و بعد از این نابسامانیه و با این وضع اسفناک است که این همه آشفتگی  
و تشویش و سرگردانی و بیماری‌های روانی و عصبی و فشار خون و انتحار و  
جنون روی زمین را فرا گرفت !!

و همه اینها عارضه‌هایی است همگام با طغیان برعلیه فطرت سالم ،  
و همه بطور روشن بدو چیز دلالت دارند . یکی این است که در اینجا فطرتی  
هست که وقتی که انسان بر علیه آن طغیان کند سخت بدبخت خواهد  
گردید ، و دومی این است که انحراف از فطرت ، فطرت جدیدی خلق و واقعیت  
اصلی را ابطال نمیکند ، و یا انسان را بی فطرت نمی‌سازد . و بعلاوه نباید  
فراموش کنیم که این همه انحراف را نه پیشرفت صنعتی ، و نه ضرورت‌های  
تاریخی و اقتصادی ، و نه ضرورت‌های مادی بآرمغان نیاورده‌اند ، بلکه انحراف  
از این راه آمد که یک حرکت فطری اصیل و ناگهانی در عالم پیدا شد . و  
آن عبارت از حرکت شدید غریزه جنسی بود که حلقه‌های زنجیر آن یکباره  
از هم گسیخت و از قید و بند آزاد شد .

یعنی . انحراف از داخل فطرت بروز کرد ، نه از خارج آن چنانکه

تطور پرستان و شیفتگان تفسیر مادی و اقتصادی تاریخ خیال کرده‌اند .  
و ما در سابق در فصل انحراف و جنون بیان کردیم که انحراف از  
فطرت چگونه رخ میدهد و قتیکه بتوجیه بد گرفتار شد . و یا اصلا توجیه را از  
دست داد .

پس بنا بر این فطرت یک چیز حقیقی و واقعی است و دارای ارزش و  
اعتبار است ، حتی در حالات انحرافات .

و در خاتمه باید بگوئیم . در خود انسان مقدار زیادی نرمش و  
خوشروئی هست ، و برای آنها که کارها را از ظاهر مطالعه و حساب میکنند  
چنان بنظر میآید که انسان هستی ثابت ندارد ، و تهورهای مادی و اقتصادی  
است که انسان را انسان میسازد آنهم بر خلاف قوانین ثابت و برخلاف  
طریقه معروف .

و ما در اینجا نمی‌خواهیم از خود انحراف بحث کنیم ، بلکه از حالاتی  
بحث میکنیم که بفرض همه‌ی آنها معتدل و سالم و طبیعی است پس روی این  
حساب وقتی که انسان از یک وضع اجتماعی بیک وضع اجتماعی دیگر انتقال  
می‌یابد ، چه حادثه‌ای رخ میدهد و قبلا گفتیم که قیافه‌های محرک فطری  
تغییر می‌یابد ، نه حقیقت و گوهر آن .

و در اینجا این نکته را اضافه میکنیم که در انسان جوانب متعددی  
وجود دارد ، و نیروهای گوناگونی هست که گاهی آنها در آن واحد یکنواخت  
کار نمیکنند بخاطر اینکه امکانات تمدنی و راهنمائی و توجیه  
حاضر آنرا برای کار و سازندگی تحریک نمیکند ، و برای اینکه این قیافه برای  
ما روشن گردد ، امر را بحادثه‌ای که در جسم روی میدهد تشبیه میکنیم . در  
جسم صدها اعضاء و احشاء هستند و فرض این است که همه‌ی آنها باید  
در آن واحد با هم بکار بپردازند ، و نشاط جسم تکمیل نمیشود و بوظایف  
زندگانی نمی‌پردازد ، مگر اینکه همه‌ی آنها با هم در پست‌های معین بکار  
بپردازند ، و لکن گاهی در عالم واقع ممکن است که انسان بعضی عضلاتش  
را تمرین بدهد که بطور بارز نمر بکند و دیگری در مقابل آن مهمل بماند .

و از حجم طبیعی بیرون برود، و یکی از اعضاء داخلی تنزل شود و ترشحات لازم را کاملاً انجام ندهد. و یا یکی از آنها نشاط را بیش از حد داشته باشد خارج از میزان ترشح نماید.

پس بدیهی است که همه‌ی اینها بآن معنا نیست که مقیاس ثابتی برای زیر بنای جسم بشری و وظایف و نشاط آن پیدا نمیشود، بلکه معنایش این است که فقط در اینجا یک حقیقتی است. و آن نمو و بروز خارج از اندازه‌ی یک طرف، و پنهان و کم‌رشد شدن خارج از اندازه طرف دیگر است، و این هم حق است که علل و اسباب خارجی این نابسامانیها را در جسم ایجاد کرده است، و لکن هیچ کس تاکنون نگفته که این علل خارجی عضو جدیدی آفریده است، و یا عضوی را نابود کرده است. و حالا برمیگردیم بعالم نفس و روان.

در اینجا جوانب متعددی هست و وظایف گوناگونی. و نیز در اینجا نرمش و خوشروئی مخصوصی هست که اجازه میدهد یکی از این جوانب بطور ثابت و یا موقت آشکار گردد و جانب دیگر غروب کند و خودرانهان سازد، و همچنین در اینجا علل و اسباب خارجی هست که دائم در زندگی اثر میگذارد، و توجیهات خارجی هم هست که دائم در آن مؤثر است و اتفاق می‌افتد که این علتها و این توجیهات طوری کار کنند که یکی از جوانب انسان آشکار گردد، و جانب دیگر روی پنهان کند و یا ناتوان گردد. و در این صورت سزاوار نیست که گفته شود، نه هستی ثابتی برای انسان یافت میشود، و نه مقیاس صحیحی که نشاط او سنجیده گردد.

بلکه فقط میتوان گفت که این هم یک حقیقتی است. یعنی آشکار شدن یک جانب در اینجا، و پنهان شدن جانب دیگر در آنجا. و در این وقت سزاوار نیست که گفته شود. علل و اسباب خارجی است که این جنبه را در درون نفس ایجاد میکند و یا نابود. بلکه فقط میتوان گفت که این علتها آنرا تقویت میکند و یا تضعیف، و لکن در هر دو صورت از اول در صمیم فطرت موجود است. در حال نهفته و یا در حال ظهور و بروز.

و در اینجا یک آزمایش بسیار ساده‌ای برای این حقیقت وجود دارد. و آن این است که علت‌های خارجی هراندازه هم قدرت و فشار داشته باشند هرگز نمیتوانند در هستی انسان چیزی را بوجود آورند که در آن استعداد پیشین نباشد.

و تجربه‌ی کمونیستی باسانی این نکته را ثابت میکند.

حقا که حزب کمونیست سخت کوشید که عشق بمالکیت را از میان بردارد و در این راه با تمام قدرت و فشار و سطوت و طغیان کوشید، و سخت بتلاش افتاد که یک نوع هستی نفسی و روانی خلق کند که این عشق در آن نباشد، و لکن بخاطر اینکه آن یک عشق فطری است، با آن همه قدرت و فشار آن دولت (پیروز) نتوانست این برنامه را اجرا کند. نتوانست این عشق را پایمال بسازد.

و همچنین قبل از دولت طغیانگر کمونیست، رهبانیت ویرانگر کلیسا ساخت بتلاش افتاد که جنبش فطری غریزه جنسی را در نهاد بشر بقتل برساند، و لکن چون یک جنبش فطری است نتوانست این برنامه را با آن همه قدرت و چموشی که داشت پیاده کند.

سپس کار بجائی رسید که خود این رهبانیت کلیسایی در داخل کلیساها و صومعه‌ها بسوی خرمن غریزه‌ی جنسی یورش برد، و با وضع رسواگرانه‌ای بغارت کالای ناموس مشغول گردید، کشیشان با دختران تارک دنیا، و دختران هم با کشیشان دست از دنیا شسته آنچنان سرگرم شدند و همه با هم بسوی عشق رفتند، که دریچه رسوائی را نتوانستند ببندند، حتی عاقبت بعنوان مثل ورد زبانها شد که اگر دل میخواهدی برو به کلیسا!!

و همچنین دیکتاتوری‌های احزاب نازی و فاشیست و کمونیست سخت کوشیدند که عنوان فردیت را در نفوس بشر بسود جنبشهای اجتماعی نابود کنند، اما چون آن یک جنبش فطری است، این همه کوشش بهدر رفت و خاموش گردید، و بناچار این دولت‌ها برگشتند و بتدریج باین عشق فطری سرکوب شده و بخفقان افتاده تنفس مصنوعی دادند، (گرچه در غیرمیدان

سیاسی بود) که سرانجام میدان باز شد و بازی آغاز. از یک طرف احزاب در آن روان شدند و گوششهای مصنوعی خارج از حد و حساب بوجود آوردند. بازیهای سیاسی، و مبارزات ریاضی بر روی صحنه درآمد، که افراد در آن میدان، آزادی خواستههای سرکوب شده را از سر گرفتند.

و نیز هندوئیسم سخت کوشید انسانی خلق کند که محرکهای فطری در نهادش نباشد. انسانی بیافریند که جسم نداشته باشد. انسانی بوجود آورد که فقط نمایشگر نورانیت روح پیرصفا باشد و از جنبه خاکی جدا گردد، اما چون در سرشت انسانیت، چنین استعدادی موجود نیست، همهی این کوششها بهدر رفت و خاموش گردید. و عاقبت جز یک منفی‌گری بیمار و خارج از اندازه چیزی از خود بیادگار ننهاد.

آری، بهمین ترتیب فطرت همیشه برهمهی توجیهات و علت‌های بازدارنده که مخالف آنست پیروز است، گرچه مدتی هم تحت فشار آنها قرار بگیرد و آرام بماند. بلکه این علت‌های خارجی و این توجیهات منحرف فقط میتوانند همانطور که گفتیم در حدود تقویت بعضی جنبه‌های موجود و تضعیف بعضی دیگر کارکنند. پس بنابراین آن دلالت تاریخ و آن دلالت انسانیت بر این مدعای بی پایه کو؟!

دلالتش این است وجود جنبه‌های ناقص و یا نهفته در عصرهای تاریخی که بر رشد زندگی سبقت دارد بآن معنا نیست که این جنبه‌ها اصلاً موجود نبوده‌اند که سرانجام علل مادی، اقتصادی، اجتماعی و پیشرفت علمی آنها را بوجود آورد، و بلکه دلالتش این است که این علت‌ها باعث شد که ظهور کنند و بیرون آیند. و یا نمو آنها کامل نشده بود، و این سبب‌ها باعث شد که این نمو کامل گردد.

پس بنابراین می‌بینیم که خطوط اساسی بهیچ وجهی تغییر نکرده است، بلکه آنچه تغییر کرده قیافه‌ها است که پیوسته از این خطوط عبور میکنند. و قدرتها است که در این عبور بکار می‌روند.

و نیز دلالت آن این است (بعد از آنکه انسانیت بر شد خود رسید)

که خود انسان باید در نظامهای خود، در توجیهات خود، ناظر و شاهد باشد، که سرانجام آنها را طوری قرار بدهد که برهمه هستی انسان برسد، و براساس وضع صحیح فطری درآورد که همه جوانب هستی بشریت را در برگیرد. در نتیجه انحراف را بعنوان اینکه پیشرفت است برسمیت نشناسد، و در یک قسمتی از جوانب فطری و نشاط متعدد انسان خلأیی ایجاد نکند بدلیل اینکه تطور آن را باطل کرده است و دیگر وجودی ندارد که بحساب آید. و دیگر خیال خام در سر نپروراند که میتواند بر علیه خطوط فطرت قیام کند، و یا فطرت جدیدی بیافریند، و یا انسانی بسازد که فطرت نداشته باشد.

زیرا همه اینها یک رشته اوهام و خرافات است، که این پیشرفت سریع و خیره کننده علم و دانش بوجود آورده، و همچنین تغییر ظاهری که در قیافه زندگی در این دو قرن گذشته رخ داد باعث پیدایش آنها شد. و لکن خود این تجربه‌هایی که در این دو نسل گذشته انجام گرفت ثابت میکند که این فطرت تا چه حدی ریشه‌دار و سنگین و با ارزش است! و تا چه حدی در هستی انسان رسوخ دارد!

و خلاصه این همه گفتار این است. که علم روانشناسی وقتی که قیافه ثابتی را برای هستی روانی انسان ترسیم میکند، هرگز نمیتواند آن قیافه بر خلاف حقیقت انسان باشد. و ایضا روانشناسی مانع از احتمالات تطور نمیتواند باشد، و هرگز آنها را از حساب خود بیرون نمیتواند براند. بلکه فقط میتواند در حساب خود بگنجانند که این تطور قیافه را در بر میگیرد، و در اصل و جوهر مؤثر نیست، در صورتیکه این علم عهده‌دار قیافه نیست مگر بهمان اندازه که از اصل و جوهر عبور میکند، برای آن هیچ مهم نیست که این قیافه، قیافه دیروز است و یا قیافه امروز، بلکه در هر حال فقط برای آن این مهم است که ببیند این قیافه تا چه حدی از این جوهر سالم عبور میکند، و تا چه حدی از مسیر صحیح خود منحرف میگردد.

و مرجع صلاحیت دار آن در این برنامه هم خود فطرت است و بس،

با همان وضعی که هست . در عمومیت و وسعت جوانب آن . مرجع ذیصلاحیت آن همان فطرتی است از زندگی همهی نسلها تا امروز کشیده شده نه از زندگی یک نسل معیوب و منحرف ، آن همان فطرتی است که این همه دلیل بر عبور آن برپاست ، و این همه برهان پرارزش واقعیت آن موجود است ، آن همان فطرتی که تجربه ثابت کرده که طغیان بر علیه آن بشریت را بسعادت نمیرساند ، و هیچ وقت راحت نمیگذارد ، بلکه بعکس بدبختش میکند و عذابش میدهد ، و سپس در خاتمه تجربه ثابت کرده که این فطرت بر همهی کوششهایی که برای اعدام و یا انحراف آن بکار می رود سرانجام پیروز است ، و تجربه ثابت کرده که همین فطرت اگر بعد از گذشتن نسلها باشد ، و بعد از انجام شدن تلاشهای طاقت فرسا باشد باز هم باصل خود باز می گردد و با راه انداختن انقلابهای (سفید و یا خونین) همهی فشارها را عقب میراند ، و همهی انحرافات را تصحیح میکند .

فلن تجد لسنة الله تبديلا



# تفسیر انسانی برای انسان

چولپان هکسلی در کتابش (انسان در عالم جدید) میگوید بعد از داروین انسان دارای آن قدرت نبود که خود را حیوان نداند و این یک بررسی صحیح است نسبت به دار و نسیم و نظریه آن درباره‌ی انسان. زیرا از چیزهای تردیدناپذیر است که داروین اصل انسان را بحیوان ارجاع کرد، و سپس او را از آن مقام پست حیوانیت که خود بدانجا تنزلش داده بود، بالا نیاورد، علیرغم اینکه الهام نظریه‌ی تطور ایجاب میکرد که برای انسان امتیازی داده شود، بجهت اینکه انسان دارای خصوصیات ممتازی است که در اثناء همین تطور بدست میآورد، و این بفرض این است که این نظریه از اول تا آخر صحیح باشد زیرا بدیهی است مثلا حیوانی که دارای دو چشم است و از یک حیوان بی چشم تغییر یافته و با قانون تطور دارای چشم شده، از لحظه اول یک موجود ممتازی است، هرگز بر این حیوان منطبق نمیشود آنچه که بر حیوان سابق منطبق بود. جانب امتیازش بیش از جانب شباهتش در نظر جلوه میکند.

ولکن آن عشق دیوانه که بوسیله حقیر شمردن انسان در راه مبارزه با کلیسا بسرها زد با هواداران داروین چنان انس گرفت که براه خود ادامه دادند، و با یک حماسه شادی آفرین بحیوانیت انسان امضاء دادند و بلکه باین حیوانیت افتخار کردند.

بلی این الهامات دارونسمی سر در این راه نهاد و روان شد، و در حال رفتن مرتب سموم کشنده خود را در یک شعاع گسترده پاشید و گذشت،

وسرانجام آن سموم را مذاهب اجتماع و اقتصاد و روانشناسی و آداب و هنر و همهی تولیدات فکری غربی در آخر قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم بخود جذب کرد و سموم گردید<sup>۱</sup>

تفسیرمادی تاریخ . تفسیر جنسی سلوک بشر، تفسیر جسمانی مشاعر و وجدان انسان . همهی پیشرفتهای واقعی و طبیعی در آداب و هنر . . . همه و همه یک رشته انعکاسهائی است از داروینیسیم ، و همه و همه حیوانیت انسان را سخت تاکید میکنند .

اصول عالی انسانیت و ضوابط با ارزش انسانی آخرین امتیاز انسان بر حیوان است ، و حال آنکه همین اصول و همین ضوابط یگانه چیزهائی است که این مذاهب همگی آنها را تحقیر میکنند ، و در ارزیابی آنها مردم را بشک و تردید وامیدارند .

و درهمهی حالات مانع از این هستند که این اصول را بجانب روحی انسان باز گردانند ، زیرا این مذاهب در درجه اول ایمان بوجود جانب روحی انسان ندارند .

تفسیر مادی تاریخ میگوید : تاریخ انسان فقط تاریخ جستجو از غذا است و فاش میگوید : اصول انسانیت همه و همه یک رشته انعکاسی است از وضع مادی و یا اقتصادی ، نه یک اصلی است که قائم بذات باشد ، و نه در فطرت بشریت برای آن پایگاهی هست ، زیرا فطرت بشریت در قاموس این تفسیر اصلا وجود ندارد ، و میگوید ، که این اصول علاوه بر اینکه یک امر انسانی ذاتی نیستند بلکه انعکاسی است از وضع مادی و یا پیشرفت اقتصادی ابداء ثابت نیستند و میزانی هم ندارند ، زیرا دائم در حال تطور و دگرگونی است ، و با هر دگرگونی مادی آن هم دگرگون می گردد ، و همیشه گوش بفرمان تطورات است زیرا وقتیکه وضع اقتصادی روزی از روزها ایجاب کند

---

۱- مراجعه شود به فصل این سه نفریهودی در کتاب اسلام و ناسا مانیهای روشنفکران جلد دوم از همین مؤلف و از همین مترجم .

که زن باید عفیف و پاکدامن باشد و بفرمان شوهر انجام وظیفه نماید، آن یک انعکاسی است از اجتماع کشاورزی و خود یک اصل انسانی نیست، و وقتی که یک پیشرفت اقتصادی دیگر پیش آید و وضع موجود را دگرگون سازد، مانند انقلاب صنعتی که مستلزم آزادی اقتصادی زن است، این دگرگونی هم از نظر اخلاقی و هم از نظر مادی زن را آزاد میکند و پشت سر این جریان وضعی پیش می‌آید که عفت ناموس در آن یک قید بی‌ارزشی معرفی گردد که دلیل و مجوزی ندارد. زیرا عفت ناموس و فرمان بردن زن از شوهر برای این بود که یک وضع اقتصادی ایجاب میکرد.

بنابراین وقتی که او با استقلال اقتصادی رسیده و دیگر در بدست آوردن روزی تکیه بر شوهر ندارد. باید بهمین ترتیب که استقلال اقتصادی یافته، استقلال غریزه جنسی را نیز دارا باشد، و دیگر از روی ناچاری برای رضای شوهر پاکدامن نماند، بلکه خود آزاد است بهر ترتیبی که دلش میخواهد رفتار نماید.

و در اینجا وضع برمیگردد و اصول اخلاقی جدیدی که از وضع اقتصادی جدیدی منعکس شده عبارت میشود از اشتراکی و آزادی غریزه جنسی با هر کسی و در هرکوی و برزنی، و با هر ترتیبی که بخواهد! و بالاتر از این، این تفسیر مادی میگوید: که این تطور مادی، و یا این پیشرفت اقتصادی که سازندهی این اصول هستند، و آنها را هر طوری که بخواهند میتوانند زیر و رو کنند، یک امری است خارج از اراده و اختیار انسان. زیرا انسان در تصویب اصول انسانیت خود، و در تصویب قوانین فطرت خود (که بعقیده آن وجود ندارد) هرگز فکر و روح و فطرتا بمشاوره خوانده نشده، و هیچ وقت در اینگونه کنفرانسها شرکت نجسته است، بلکه خود تطور و پیشرفت، خود را از خارج با فشار و اجبار بر خلق خدا تحمیل میکند! و بازور و اجبار آنها را برنگ خود در می‌آورد، و اصول اخلاقی را برای افراد جامعه ایجاد میکند! و سپس هنوز پایدار نگشته آن را میگیرد و اصول دیگری را تحمیل میکند، هر چه بخواهد و هر طوری که بخواهد بمقتضای قوانین حتمی و اجباری خود

یکی را بر میدارد و دیگری را بجای آن تحمیل میکند!!

و هیچ یک از مخلوق خدا حق ندارد که بیای خود راه برود ، و همیشه باید در سرشت آنان فشار حتمی و اجباری این قهرمان (شکست ناپذیر) منعکس گردد ، که در نتیجه دائم خود را تحت فرمان آن میگذارد و همیشه صاحب اختیارش میداند . و باز با حال میگوید (لاحول و لا قوه الا بالتطور!!) و سپس میگوید : که طعام و لباس و اشباع غریزه جنسی آخرین هدف انسان و محور زندگی و محور تاثیرات اوست از طرف این قهرمان (شکست ناپذیر) با نفوذ ، یعنی عاقبت انسان حیوانست و بس . و او با این وصف حیوان ناتوان است ، از حیوان واقعی ذلیل تر و ناتوان تر است . زیرا حیوان هرگز مغلوب چیزی نمیشود که در طبیعتش نیست ، و بناچار در رفتار از هستی خود فرمان میبرد و بحکم آن حرکت میکند بدون اینکه کوچکترین تعدیلی در آن بدهد . و یا حیوان وقتی که بطور طبیعی تطور بپذیرد ساده ترین تعدیلات در آن داده نمیشود . و این تطور از خارج بر آن تحمیل نمیشود ، و هنگامی که با اجبار فرمان طبیعت به تطور درآید ، مدتهای مدیدی که شاید سر بمیلیونها سال بزنند بطول می انجامد .

و اما انسان بعزت نرمش و خوشروئی مخصوصی که خدایش باو داده و او را از سایر مخلوقاتش ممتاز ساخته این طور نیست ، و روی این حساب است که تفسیرمادی با سانی میتواند هستی حقیقی و نیروی مثبت و سازندگی را از او بگیرد و در یک نسل او را آنچنان تحت فشار و اجبار قرار بدهد که دائم از یک حال بحال دیگری انتقال یابد و گوش بفرمان هرقشاری آماده بماند .

همانطور که مارکس و انگلس میگویند ، همه کارش خارج از مدار اراده و اختیار باشد ، و در وضع زندگی خود نتواند کوچکترین اثری را بوجود آورد که تعدیلش دهد ، و خلاصه حقی جز فرمان برداری کورکورانه از جبر تاریخ ندارد و بس .

و تفسیر جنسی رفتار انسان نیز بوی حیوانیت میدهد ، مانند بوی گل

که از دور بمشام‌ها نفوذ میکند . حقا : که هیچ کس باندازه فروید انسان را پلید و آلوده نساخت ، روزی که اصرار ورزید که همی نشاط او را با تفسیر غریزه جنسی بیان کند ، همان تفسیری که تا آخرین حد ممکن در دریائی از حیوانیت غرق است .

بزرگترین افسانهی فروید که آن را محور اساسی نظریات خود قرارداد افسانهی جنسی او است با مادر ، که بنا باعتراف خود آنرا در کتاب Totem & Taboo از یک مثالی گرفته که داروین آنرا از عالم گاوان آورده است ! زیرا بعقیده داروین در عالم گاوان در فصل نوبهاران گاوان بر علیه پدر انقلاب میکنند که سرانجام در اثر این انقلاب پدر را که بزرگ خاندان است بقتل میرسانند ، سپس این انقلاب بر سر بهره‌داری از ناموس مادر در میان خود آنها ادامه مییابد و کار بجنگ و ستیز و کشتار می انجامد ، هرکدام که قدم پیش میگذارد که مادر را بخود اختصاص بدهد مورد حملهی گاوان دیگر قرار میگیرد که عاقبت گاوان ناتوان یکی پس از دیگران یا کشته میشوند . و یا در اثر زد و خورد و زخم‌دار شدن نیروهایشان به‌درمیرود و از کار میافتند و سرانجام قوی‌ترین گاو در این میان پیروز میشود و از خرمن ناموس مادر بهره‌برداری میکند و دیو غریزه جنسی را سیراب میگرداند .

و فروید باآسانی و بدون رنج و بدون ارتکاب گناهی و بدون ناراحتی ضمیر ، همین داستان را بعالم انسان انتقال داده ، و به بشریت ابتدائی نسبت میدهد ! مانند اینکه در ساعت ولادت حاضر بوده و حرکاتش را تماشا میکرده و هر حادثه‌ای که رخ داده ثبت کرده است .

و همچنین با کمال سادگی و بدون رنج و ناراحتی ضمیر و وجدان فروید خود را بغفلت میزند از این نکته که بعضی از حیوانات خوردداری میکنند که یا مادر عمل غریزه جنسی انجام بدهند . اگرچه اجبارش هم بکنند ، و اگرچه با زور و ضرب هم وادارش سازند ، چرا ؟ برای اینکه آنهم یک عالم هزرگی است .

سپس فروید باین هم اکتفا نمیکند که این آلودگی پلید جنون آمیز یکباربشریت ابتدائی اصابت کرده است، بلکه اصرار دارد که همه ی نسلهای بشریت را آلوده سازد، بدلیل اینکه باهدایت و راهنمایی همین افسانه بی پایه خیال میکند که هر پسر بچهای در تاریخ بشر با مادر عشق جنسی میورزد، و هر دختر بچهای هم با پدر.

سپس باز باین اندازه هم قناعت نکرده و هنوز هم دردرون او بقیهای از این آلودگی شهوت جنسی موجود است که همه ی سلوک بشر را با همین آلودگی پلید جنون انگیز تفسیر میکند که ناگهان می بینی غذا خوردن عمل غریزه جنسی است، آب نوشیدن عمل غریزه جنسی است، خوابیدن و بیدار شدن عمل جنسی است، بول کردن و فضولات غذا را دفع نمودن، شیر خوردن از پستان مادر، و مکیدن انگشت، نشاط فکری و روحی، همه و همه از وزش باد این پلیدی جنون آمیز سرچشمه میگردد، و مانند یک برهان قاطع خود را ثابت و پاینده نشان میدهد.

اما اصول عالی انسانیت در نظر او سرکوبی غریزه جنسی است. و همانست که راه نمو آزاد نیروی غریزه جنسی را می بندد. همانست که به پیروی از قساوت و ناراحتی خود را نشان میدهد، حتی در صورت طبیعی و عادی خود، و همانست که این همه آشفتگی و تشویش و عقده های روانی و انحرافات و جنون از آن سر میزند و سرچشمه ی همه بلاها است؟ و انسان با همه ی این تشکیلات حیوان است، اما نه یک حیوان ساده و حقیقی، بلکه از حیوان حقیقی هم سیاه روزتر است!!

زیرا حیوان واقعی پیوسته نیروی خود را در نشاط سالم خود بکار میبرد که در نتیجه نه گرفتار عقده های روانی میشود، و نه دچار تشویش و آشفتگی و ناراحتی عصبی، و هیچگونه ورشکستگی در داخل آن دیده نمیشود. بنابر این فروید همه ی هستی با ارزش انسان را از وی سلب میکند، بلکه بصراحت در ضمن گفته هایش اشاره میکند که انسان ممکن بود بهتر از حیوان باشد، اگر این اصول و این (سرکوبی غرایز) از نمو آزاد نیروی

حیوانی او جلوگیری نمیکرد و در نظر او گوئی انسان حتی دارای مقام حیوانی معمولی هم نیست!!

و تفسیر جسمانی برای مشاعر انسان، یک تفسیر باصطلاح علمی و آزمایشگاهی است همیشه می خواهد که انسان را فقط بر اساس قانون جسمی تفسیر بکند، بر این اساس تفسیر کند که (نفس) با آنهمه مشاعر و انفعالات و افکار، خود فقط یک گسترش جسمانی است، که از جسد سرچشمه میگیرد و محکوم بفرمان جسد است!!

زیرا این غده ای که مایه نیروی جنسی میسازد، یا آنقدر نیرومند و قوی میگردد که انسان در آن حال یا با وضع مردانگی روشن و یا با وضع زنانگی روشن دیده میشود، یا آنقدر ضعیف و ناتوان میگردد که هر دو صفت در او مخلوط است بسختی میتوان حکم قاطع داد که مرد است، یا زن. و این غدهی دیگر سرمایه مادری را تهیه میکند که در نتیجه یا قوی میشود و یا ضعیف و ناتوان و یا بتدریج می میرد و نابود میگردد، و ترشحات غدهی دیگر (آدرینالین سازنده شجاعت و یا جبن است، و ترشحات غدهی (درقیه) نیرومندش سازنده مزاج عصبی و تند ذهنی است، و ناتوانش سازنده ابلهی و کند ذهنی است. و بهمین ترتیب همه وجود انسان از داخل جسمش تفسیر میگردد، و در حقیقت بر اساس حیوانیت تفسیر میشود! زیرا حیوان یگانه موجودی است که محکوم بفرمان جسم خود و ترشحات جسم است. محکوم بفرمان طبیعیات و حالات شیمیائی و الکتریسیته جسم است، و عاقبت از این فرمان سرپیچی نمیتواند بکند. بچپ و راست نمیتواند بغلطد، چون در درون وجودش نیروی دیگری یافت نمیشود که اعمال و تصرفاتش را زیر فرمان بگیرد و مهار کند.

پس بنابراین مفسرین تفسیر جسمانی نیز می خواهند انسان را فقط در شعاع حیوانیت تفسیر بکنند، و بطور (علمی) هر چه بیرون از این شعاع باشد حذفش میکنند!

و چون اصول عالی انسانیت. از قبیل ضمیر، وجدان، عقیده، ایمان

بحق، ایمان بعدل، و ایمان بجمال و کمال را نمی‌توان با آزمایشگاه برد، و یا هنوز آزمایشگاهی کشف نشده که بتواند وضعی جسمی و غددی را تا امروز بطور دقیق و کامل آزمایش کند، پس چه‌مانعی دارد که آنها را کاملاً از حساب کنار بزنیم، تا انسان در داخل میدان مطلوب قرار بگیرد؟ و آن عبارتست از منطقه‌ی حیوانیت!!

و مکتبهای باصطلاح واقعی، در ادب و هنر همت را در این گمارده‌اند که انسان را در یک قیافه‌ی پست و زبون و بی‌ارزش نشان بدهند. در قیافه‌ی تنزل و سقوط بعالم ضرورت و اجبار و قید و بند نشان بدهند، بدلیل اینکه همین (واقعیت) است و انسان همین است!

این مذاهب در آغاز با هم اختلاف دارند، و سپس در آن نقطه‌ای که باید بهم برسند می‌رسند. در نقطه‌ای که همه‌ی این مکتبهای اجتماعی، اقتصادی، فکری و روحی عصر حاضر را با هم متحد میسازد و آن عبارتست از حیوانیت و مادیت انسان که با هم ملاقات می‌کنند!!

و ادب (اجتماعی) عصر حاضر انسان را در قیافه محکوم بفرمان حتمیات اقتصادی و اجتماعی نشان می‌دهد. اجتماعی که انسان در آن بدنیا می‌آید، و با آن زندگی را آغاز میکند، و سرانجام در هر بار یا شکست می‌خورد و یا با آن هماهنگ می‌گردد و بفرمان حتمی آن در می‌آید.

بنابراین وقتی که انسان دست بدامن این اصول آدمیت بزند بطور حتم شکست خواهد خورد (و تا اینجا ضرری نیست) اما شکستی می‌خورد که مورد استهزاء و سرشکستگی و زبونی است، بدلیل اینکه بجای جنگ زده که وجود ندارد. باصولی دست‌زده که پایه و اساسی ندارد. (یعنی از هوا آویختن است) و آنهم معلوم است، سپس انسان در مبارزه با قوای اجتماعی و اقتصادی که او را شکست می‌دهد، و یا همگامش می‌گردد، این مبارزه را یا با جسمش و یا با ضرورت‌های زندگیش انجام می‌دهد. با غذا و مسکن و اشباع غریزه‌ی جنسی انجام می‌دهد، این جریان وقتی است که بخواهد شکست شرافتمندانه بخورد، اما وقتی بخواهد که در محل مسخره و استهزاء و زبونی



قرار میگیرد، باید یا با عقیده و یا با ضمیر و وجدان، و یا با حق و عدل ازلی  
بمبارزه برخیزد، و با احساس جمال و کمال عداوت بورزد پس در اینجاست  
که بآن میرسد آن شکستی که باید برسد.

و ادب جنسی زندگی را در قیافه‌ای نشان میدهد، که گویا همان یک  
لحظه‌ی سوزان غریزه جنسی است. چیزی در زندگی نیست جز این غریزه  
خروشان، گویا همه‌ی خطوط انسانیت از هرسو کشیده شده اند که در سر خرمن  
غریزه جنسی بهم برسند، و همه‌ی عقده‌های روانی نمود می‌کنند که در آن انباشته  
گردند، و هیچگونه هستی برای انسان حاصل نمیشود مگر در همان لحظه‌ی  
عمل جنسی ناشایست. عملی که در آن جسم پراز سوزش بندای جسم پراز  
سوزش دیگری پاسخ گرم میگوید، و عاقبت در یک لذت جسد حیوانی خاموش  
میگردند!! و مبارزه و کشاکش در ادب غریزه جنسی همان مبارزات اجساد  
است. دختر جوان بخود میگوید، آیا این جسم پراز سوز را در اختیار این  
جوان بگذارم یا آن؟ کدام بیشتر استحقاق دارد که هستی خود را در آن  
لحظه‌ی سوزان جنسی بحقیقت برسانم؟!

و پسر جوان نیز با خود میگوید: من این جسم پراز انقلاب رامیخواهم،  
و بناچار هم باید بآن برسم، بناچار باید از هر راهی که شد (تلاش کنم)  
تا آن را بدست آورم و در یک لحظه‌ی پر طغیان غریزه وجودم را با ثبات  
برسانم و آشکار کنم، بناچار باید هر مانعی را که در سر راه است بردارم و  
نابود کنم!! و در عالم ادب جنسی حادثه‌های (ناگوار) دراماتیک اتفاق  
میافتد، این حادثه‌ها اتفاق می‌افتد وقتی که یک (اصلی) از اصول انسانیت  
رودر روی لحظه‌ی سوزان غریزه جنسی قرار بگیرد و مانع از انجام کارهای  
خلاف طبیعت بشود. لحظه‌ای که پسر و یا دختر جوان در آن وجود خود را  
با ثبات میرسانند. و در اینجا است که این (اصل انسانی) غلط است و  
بیهوده، و کار آن پسر و یا آن دختر جوان صحیح است و بجا!!

و مذهب (طبیعی) نوعی از ادب واقعی است، (از واقعی، واقعی‌تر  
است) یعنی در انتها درجه حیوانیت است!

زیرا این مذهب انسان را بخیال خود براساس (طبیعت) خود نشان میدهد. یعنی سرافکنده و زبون و فریب خورده و فریب کار و منتظر فرصت نشان میدهد: منافق و چموش نشان میدهد که بهیچ ترتیبی با اصول آدمیت اعتنائی ندارد! بلکه هر وقت که برخورد کند آنها را پایمال میسازد و از آن عمل لذت سرشار میبرد. و (هنگامیکه با آخرین حد خفقان میرساند) با لحن تند و آشکار پیروزی خود را اعلان میدارد. و در این مذهب است که مبارزه در میگیرد. مبارزه پستی و پست دیگری. میان شکست و شکست دیگر، و سرانجام خودبخود بطور طبیعی پیروزی از آن قوی است. یعنی هر کدام که پست تر و حیوان تر است. (تا اینجا که عیبی ندارد) و لکن این پیروزی بترتیبی بدست میآید که شایسته‌ی آفرین و تحسین است!!

و گاهی این مبارزه در میان اصول انسانیت و (طبیعت) انسان در میگیرد، برای اینکه بالطبع اصول انسانیت شکست بخورد، بعد از آنکه احترام خود را از دست بدهد، و برگردد از یک طرف مورد مسخره و بی-احترامی قرار بگیرد، و از طرف دیگر زندگی را تعطیل کند.

و در این مذهب بهمین ترتیب حادثه‌ها پشت سر هم اتفاق میافتد، هنگامیکه شخص پستی سخت شکست بخورد و بدرجه‌ای از شکست برسد که بایستی پیروز میگردد. بدلیل اینکه شانس باو خیانت کرده، و یا منافقی از کسانی که تظاهر باین اصول میکنند در سر راهش ایستاده و مانع از چموشی وی گردیده است. و باید هم در نظر او منافق حساب شود، بخاطر اینکه مردان مؤمن واقعی باین اصول پیدا نمیشوند. و برای اینکه خود این اصول سراسر نفاق است!!

و در این لحظه است که این شخص پست و زبون (با شخصیت) مورد احترام و عاطفه است، و آن (منافق) مورد مسخره و استهزاء است. نه برای اینکه او منافق است و نفاق و دورویی عیب است، و لکن برای این است که او در روبرو شدن با مردم صراحت نشان نمیدهد و برنامه‌های باصطلاح طبیعی آنها را قبول ندارد. سفلگی و پستی را برسمیت نمی‌شناسد!! و

به همین ترتیب این آداب (واقعی) در یک نقطه‌ی مرکزی بهم می‌پیوندند و اتحاد تشکیل می‌دهند، و آن عبارتست از حیوانیت انسان!!

تفسیر مادی تاریخ وقتی که میگوید تاریخ انسان فقط تاریخ غذایی است، از یک حقیقت اصیل انسانیت غافل است. و آن این است که انسان وقتی بجستجوی غذا می‌پردازد مانند انسان جستجو میکند. با تمام هستی فشرده خود بجستجو می‌پردازد. با هستی درخشانی بجستجو می‌پردازد که دارای هدفها و اصول انسانیت است، دارای احساس بجمال و کمال است، نور عشق انسانیت را در بر دارد، در نتیجه مرتب در بهبود بخشیدن غذا و وسایل بدست آوردن آن تلاش میکند، و در این راه نظامها، تمدنها، قوانین، مذاهب، افکار و نظریاتی را ایجاد میکند، یعنی با زندگی مانند انسان روبرو میگردد، و مانند انسان در آن اثر میگذارد و از آن متأثر میگردد. و این همان حقیقت مرکزی است که باید براساس آن پافشاری نمود، نه حقیقت جستجو از طعام که فقط در انحصار انسان نیست، بلکه حیوان و انسان در آن مساویند.

وقتی که تفسیر مادی تاریخ میگوید. که فقط تغییر پذیری وسایل تولید است که زندگی مردم را تغییر میدهد، و از مرحله‌ای بمرحله‌ای دیگر میبرد، و فقط همانست که افکار و عقاید آنان را بوجود می‌آورد، این تفسیر چموش عاجز از این است که بما بیان کند. اسلام چگونه ظهور کرد؟ اسلام بزرگترین حرکت انقلابی است در طول تاریخ بشریت. آنچنان حرکتی است که مردم را یکباره از لابلای تاریکهای متراکم جهل و خرافات و بردگی و اصول نیروهای زمینی بیرون آورد، و در میان گسترده‌ی نور و معرفت و حق و حقیقت و یقین رها ساخت، و در میدان آزادی از هرگونه بردگی روی زمین آزاد گذاشت، و از بردگی هراسی، هر نیروئی، و یا هر بشری نجات بخشید، و با بندگی پروردگار یگانه، و پرستش او آشنا ساخت و راهنمایی کرد که از بندگی صحیح افتخار آمیز معبود حق و خدای یگانه‌ی شایسته پرستش باید نیروی مثبت را گرفت و از آن استمداد جست، و بوسیله این نیرو باید همه‌ی

نظامهای ناپایدار روی زمین را بدور انداخت ، خواه این نظامها اجتماعی باشد یا اقتصادی ، با فکری و سیاسی . این همان حرکت بی نظیری است که در عالم سیاست و جهانداری فکر تشکیل دولت واحد را ایجاد کرد ! و حال آنکه (در غیر دولت اسلام) دنیا پر از تیولهای متفرقه بود که در هر قطعه از این تیولها ، تیولگر چموشی با کمال قدرت بحکومت نشسته و قوای سه گانه ی مقننه و قضائی و اجرائی را در اختیار داشت ، و مردم را بعنوانهای گوناگون اسیر خود می ساخت .

و همچنین نظریه ی مسئولیت حاکم و زمامدار را در برابر ملت ایجاد نمود . که باید مسئولیت اجرای قوانین را بعهده بگیرد ، و جوابگوی ملت خود باشد ، و حاکم را مسئول اجرای دستورات الهی که نمایشگر حق و عدل و داد است قرار داد . و اعلان کرد هر حاکمی که از این مسئولیت شانه خالی کند خود بخود از مقام زمامداری معزول است ، و حق مسلم مردم است که بر علیه او بشورند و از سریر حکومت بیرونش برانند .

و همچنین فکر مسئولیت دولت از هر فرد فرد ملت را بعهده ی حکومت واگذار کرد . باین ترتیب که باید برای افراد کار ایجاد کند و یا از صندوق بیت المال و خزانه ی دولت مخارج زندگی او را درایم بی کاری تامین نماید (یعنی قانون بیمه های همگانی اجتماعی را بوجود آورد) و نیز در سراسر عالم اجتماع فکر کفالت را در اجتماع ایجاد کرد و گفت . همه در اجتماع مسئولیت دارند ، که حق دیگری را مراعات کنند و آزادی زندگی دیگران را تامین نمایند و همه با هم برادرانه در سود و زیان اجتماعی سهیم باشند و شریک .

و در عالم علم و دانش مذهب تجربی را ایجاد کرد که امروز تمدن غرب در عصر حاضر بر اساس آن پایدار است !!

باید از این تفسیر خود سر پرسید که این حرکت چگونه بوجود آمد ؟ و چگونه تا این حد در دل زمان و مکان جای گرفت ؟ و الهاماتش چگونه در طول بشریت گسترش یافت ؟ حتی آن قسمت از بشریت که آن را برسمیت

شناخت ، بلکه همین بشریت حاضر که بحریم آن تجاوز نمود !!  
پس کو و کجا است آن تغییری که در ابزار تولید ، و یا در اسلوبهای  
تولید بوجود آمد تا نتیجه‌ی (حتمی) آن بعثت پیامبر اسلام محمد ابن  
عبدالله با دین جدید باشد ؟!

و هنگامیکه این تفسیر وجود (فطرت) انسان را نفی میکند و میگوید  
که قبل از پیدایش نظامها و قوانین اجتماعی آنها برای انسان در طول  
تاریخ فطرت ثابتی نبوده که بشر را بنطور وای دارد و یا ندارد .

این تفسیر هنوز عاجز است از بیان بازگشت دولت کمونیستی در روسیه  
از فکر دستمزد مساوی ، و آزاد کردن تفاوت اجرت کار را در یک طبقه از  
کارگر . و نیز عاجز است از بیان بازگشت دولت کمونیست از منع فطرت  
مالکیت فردی و آزاد گذاشتن صرف کار مزد اضافی را برای تهیه‌ی بعضی  
لوازم زندگی .

و همچنین وقتی انکار میکند که اصول انسانیت دارای ارزش و حساب  
باشد ، و انکار میکند که آن چیزی باشد که باید نیروها را بسویش توجیه داد  
تا در نفوس مردم پرورش یابد و قطع نظر از نظام و عدالت اقتصادی اصرار  
دارد که بگوید این اصول فقط یک انعکاسی است از پیشرفت و جهش‌های  
اقتصادی عاجز از آنست که فریاد خرس اوفر را بیان کند . که در سال ۱۹۶۲  
بعالم اعلام خطر داد . روزی که با صراحت گفت جوانان روسی در منجلا ب  
شهوت غرقند ، و در حال متلاشی شدن هستند ، باید براهشان آورد ، باید  
اصلاحشان کرد ، و الا آینده‌ی روسیه‌ی شوروی را نابودی تهدید میکند ، با  
اینکه اقتصاد شوروی هنوز بر حسب مذهب کمونیست در جریان است !!  
و خلاصه عاجز از تفسیر انسان است ، بدلیل اینکه هنوز هم اصرار  
دارد که او را در شعاع حیوان تفسیر بکند .

و تفسیر جنسی سلوک بشر دیگر باطل بودنش بسیار روشن است زیرا  
علاوه بر افسانه‌های فروید که بدون دلیل بنای بشریت را بر اساس آنها  
پی‌ریزی کرد ، این تفسیر از شرح و بیان هرگونه علت پیشرفت و علت

پیچیدگی اسلوبهای زندگی و شبکه بندیهای گوناگون آن ناتوان است. زیرا بعقیده این تفسیر عشق جنسی، و عقده اودیپ و الیکترا و سرکوبی غرایز، و نتایج این سرکوبی یکی هستند.

پس بنابراین بشریت برای چه پیشرفت کرد؟ و برای چه تغییر یافت؟ این نظامهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، و فکری از کجا پیدا شدند و پایدار گشتند؟ چرا تمدنها بوجود میآیند و شکوفان میگردند و میگذرند؟ و میدان را برای تمدنهای آینده باز میگذارند؟ برای چه این همه حرکتها تاریخ بوجود میآید؟!

دین که بعقیده این تفسیر سرکوبی غریزه جنسی است، پس چرا انواع این سرکوبی گوناگون و متعدد است؟! یعنی چرا مذاهب دینی متعدد است؟! هنر که سراسر سرکوبی غریزه جنسی است، پس چرا هنرهای متعدد و گوناگون پیدا شدند؟! و چرا هنرمندان هر یک در کار هنری تخصص دارند؟ "ولئوناردو داوینچی" که هنرش را هنر غریزه جنسی شرح داد و آن را سرکوبی و عقده‌ی روانی معرفی کرد. چرا بجای نقاش و رسام موسیقی دان نشد؟ چرا آنانکه باین عقده گرفتار گردیدند مانند "داوینچی" نشدند؟! آخر این تفسیر جنسی چه دلیلی بر خود شخصیت دارد؟ تا کجا رسد که این اندازه پیشرفت کند؟

و خلاصه این هم عاجز از تفسیر انسان است، برای اینکه هنوز هم اصرار دارد که او را در شعاع حیوان تفسیر کند. آنهم در یک جانب از جوانب متعدد حیوان.

و تفسیر جسمانی‌مآثر انسان عاجز از تفسیر جانب انسانی انسان است.

غریزه جنسی از غده‌های جنسی سرمیزند، بلی شکی نیست. و این غریزه در حیوان هم همین طور است. پس چرا انسان نشاط جنسی خود را بطریق انسان تمرین میکند، نه بطریق حیوان؟! و چرا برای انجام آن عواطف مخصوصی ایجاد میکند؟ و برای آن هدفها، نظامها، اصول، و مذاهب

قرار میدهد؟ آخر چرا انسان (ازدواج) میکند؟ و مراسمی هم برای آن برپا میسازد؟ چرا پیمانهای زناشوئی را محترم می‌شمارد؟ و اینها از کجای غده جنسی سر میزنند؟! و چرا انسان در اطراف جنس فنون گوناگون ایجاد میکند؟ گاهی پاک و نظیف، و گاهی آلوده و پلید، گاهی ملکوتی و نورانی، و گاهی تاریک و حیوانی است؟ و برای چه دونفر انسان حرکات جنسی مختلف دارند؟ یکی عنان گسیخته ورها است مانند چهارپایان، و دیگر عقیق و باحیا مانند انسان؟! و کیفیت مادری از غده‌ی مادری سر میزند بدون تردید؟ و حال آنکه در حیوان هم همین طور است. پس چرا وضع مادری انسان با حیوان فرق دارد؟ چرا انسان مادر بیش از تربیت حسی تعهد قبول میکند. مانند شیر دادن و درآغوش کشیدن و آرام کردن؟ برای چه کودک خود را روی اصول معینی و اخلاق معین تربیت میکند؟ چرا اصول تربیتی و اخلاقی این مادر با آن مادر فرق دارد؟ و حال آنکه در یک نوع از انواع حیوان مادری از مادر دیگر فرق ندارد؟! و چه ربطی دارد این جریانها با غده‌ی مادری که می‌خواهند انسان را بوسیله‌ی آن تفسیر کنند؟

و ترشح غده (کظرید) ایجاد شجاعت میکند، و یا ترس، بلی همین طور است بدون شک؟

پس آن چیست که مأموریت تربیت را در زندگی انسان تفسیر و توجیه میکند، ملتی را بر اساس شجاعت، و ملت دیگر را بر اساس ذلت و خواری پرورش میدهد؟! بلکه معنای این نکته چیست شخصی که فطرتا شجاع است تمرین ترس و ذلت و خواری میکند و ذلیل میشود؟ و بعکس شخصی که فطرتا ترسو است تمرین شجاعت میکند و شجاع میگردد؟ و این جریان در کجای غده‌ی (کظریه) و در همه جای جسم انسان جای دارد؟ و ترشحات غده‌ی مخصوص (در قیه) مزاج عصبی و یا خونسردی را ایجاد میکند، این درست شکی نیست، پس چرا این شخص تسلیم عصبانیت میگردد؟ و آن یکی خشم خود را فرو می‌برد و خود را بخون سردی و خودداری عادت میدهد؟ و این جریان در کجای غده‌ی سازنده مزاج انسان قرار دارد؟!

بلکه خود طعام ، خود گرسنگی شکم محرک اشتهای غذاست .  
پس گاردوچنگال و ملاغه چه ربطی با اشتهای شکم دارند ؟ و سفره های  
رنگارنگ و تشکیل محافل چه ارتباطی با گرسنگی شکم دارند ؟!

و در خاتمه تفسیر جسمانی برای مشاعر انسان جدا یک تفسیر ساده  
است ، با آن همه علمیت و آزمایشگاهی بودن را داراست ، و این از همه ی  
مذاهب در این باره ناتوان تر است . و اما ادب ، آن جای دیگر دارد ، و لکن  
برای ما اینجا این ارزش را دارد که بیان کنیم که این مذاهب با اصطلاح واقعی  
و واقع بینانه چگونه در تفسیر انسان بخفکان افتاده اند اگر اصول عالی  
انسانیت این قدر بی ارزش باشد ، و تا این حد بی پایه و ناپایدار باشد ، پس  
چرا این بشریت این قدر بآن اهمیت میدهد ؟ و چرا این همه اصرار دارد  
(حتی در حالیکه در بدست آوردن آنها باز بخفکان می افتد ) که باز هم از  
نو برای بدست آوردن آنها تلاش کند تا ببالاترین مقام آنها ارتقاء یابد ؟!  
چرا این همه دست و پا میزند ؟! بلکه چرا و برای چه این بشریت سرگیچه گرفته  
با این اصول دورویی و نفاق میورزد ؟ واقعا که این نفاق علیرغم بدی و  
نابسامانی آن بهترین دلیل این تثبیت است ، زیرا بشریت گاهی قدرت  
پیشرفت ندارد و نمیتواند سرش را بالا بگیرد و آفاق را تماشا کند ، و با این  
وصف باز هم دوست دارد که خود را آشکار کند مانند اینکه هم اکنون پیشرفت  
میکند ، و ارتقاء می یابد ، آیا این جریان بچیزی دلالت ندارد ؟ آیا دلیل  
بر این نیست که این عشق ترقی و پیشرفت در نهاد انسان یک عشق فطری  
است ؟ عشقی است که انسان را از حیوان ممتاز میگرداند ؟

سپس آیا این حقیقت دارد که بشریت هیچ وقت نمیتواند در بدست  
آوردن این اصول عالی انسانیت پیشرفت کند ؟! آیا این همه نمونه های عالی  
از بشریت همه خرافات است ؟! که میتواند بگوید : این همان واقعیت است  
که باید در اطراف آن فنون گوناگون دور بزنند ؟

هرگز ، هرگز ، واقعا که این (واقعیتی) که اصرار دارد تا انسان را در  
شعاع حیوان تفسیر کند سخت ناتوان و درمانده است از تفسیر حقیقی انسان



بزرگ! و بعد عملاً بتدریج بخواب غفلت می‌رود، از عالم بزرگ و گسترده‌ی انسان فراموش‌کار می‌گردد. تا او را در چهار دیواری غذا و شراب و غریزه جنسی زندانی‌کند! و در عالم قید و ضرورت و فشار محصور بگرداند، آنقدر اصرار بورزد که عاقبت او را یک موجود ورشکسته و مسخ شده و بیگانه از عالم انسان نشان بدهد.

آیا معنای این آنست که همه‌ی این مذاهب خالی از حقیقت هستند؟ هرگز، هرگز زیرا بدون تردید در آنها تا اندازه‌ای حقیقت هست که علی‌رغم این همه انحرافات و اختلال‌ها باز هم (زندگی) میکند، اما حقیقت جزئی است، قانع‌کننده نیست و نمیتواند همه‌ی انسان را تفسیر کند، و بزرگترین عیب آنها این است که همگی اصرار دارند که انسان را از جنبه‌ی حیوان تفسیر کنند، و حال آنکه انسان باید تفسیر انسانی داشته باشد نه حیوانی.

زیرا همه‌ی تفسیرهای (حیوانی) که دیدیم از تفسیر انسان عاجز ماندند، و از احاطه بحقیقت او ناتوان بودند، و بالاخره از نشان دادن او براساس انسانیت عاجز آمدند، و عاقبت طوری رسوا شدند، و درست مانند لباس کهنه و پاره و پوسیده از پوشانیدن هستی خود کوتاه آمدند.

آری، آری، بناچار باید تفسیری باشد که شامل همه‌ی جهات انسان باشد و از هیچ جانبی غفلت نرزد، و انسان را هم در حال ترقی و ارتقاء تفسیر کند، و هم در حال تنزل و سقوط. و لکن براساس قانون ممتاز انسانیت. قانونی که در آن از حیوان جدا می‌گردد، حتی در آن صورت هم که اعمال حیوان را انجام میدهد.

ما از چولیان هکسلی قبل از این سخنی آوردیم که یگانگی خصوصیت و امتیاز انسان را همه‌جا ثابت میکند حتی در هستی بیولوژی او، همان هستی خوشروئی که قبل از همه داروین را فریب داد و او را با شباه انداخت تا او را از هر جهت نظیر حیوان بداند.

و این بعلاوه‌ی آن خصایص عقلی و معنوی است که خدای بزرگ فقط بانسان عطا کرده و زندگیش را براساس آن اداره نموده است، و بعلاوه‌ی

آن حقیقت جوهری است که چولیان مقرر داشته ، و آن عبارت است از تخصص انسان در طریقه‌ی پیشرفت خود ، زیرا هرگز بر قانون حیوان پیش نمیرود ، بلکه دائم بر اساس انسانیت حرکت میکند و پیش میرود .

وچولیان چنانکه در سابق اشاره کردیم ، یک مرد ملحد و خدانشناسی است ، هیچ گونه عزت و احترامی برای مفاهیم دینی و مقدسات روحی قائل نیست .

بنابراین وقتی که او این سخن را گفت او جز این حقایق علمی محرکی نداشته . نه از فعل و انفعال سابق بر خود متأثر بوده ، و نه از وجدان دینی در فکرش اثری داشته است ، که او را وادار سازد تا انسان را بالا ببرد و احترامش کند و نگذارد در عالم حیوان سرافکنده بماند ، و حال آنکه بعد از همه‌ی اینها ، او خود به‌همی جهان انسان ایمان ندارد ، زیرا هنوز در لابلای زنجیر رسوبهای زندگی دو نسل پیشین خود اسیر است هنوز غرور نادانی سراسر وجودش را فرا گرفته است که خدا را بشناسد ، و یا جانب روحی انسان را مآخوذ از قدرت خدا بداند ، هنگامیکه راه بسوی خدا میبرد ، و در شناخت وجود بی پایان پروردگار بر اساس ناموس فطرت حرکت میکند .

و ما از چولیان گواهی نمیخواهیم که در صف او قرار بگیریم ، و یا در خط سیرش قدم برداریم ، و لکن فقط همین اندازه می‌گوئیم که حق و حقیقت دارد آشکار میشود حتی برای منکرین خود که اصرار بر انکارشان دارند .

و تفسیر انسانی انسان هرگز برای او قیافه فریبکارانه نشان نداده است . هرگز او را خدعه‌ساز و سرشکسته نخوانده است ، زیرا علم صحیح هیچ وقت نباید فریبکار باشد و کم و یا زیاد بگوید : نامیزان بیرون بتازد ، و تفسیر انسانی هم همان علم صحیح است . بلکه این تفسیر برای انسان عزیز یک قیافه حقیقی و بسیار دقیق نشان میدهد که سیاه و سفید و زرد و سرخ را در بر میگیرد ، و دارای عوامل ترقی و تنزل هم هست . هرگز او را فرشته‌ی دور از خطاها نشان نداده است ، زیرا حقیقت انسان فرشته بودن نیست ، و همچنین هرگز حیوان محکوم بفشار غرایز نشان نداده است ،

بدلیل اینکه حیوانیت حقیقت انسان نیست، بلکه حقیقت انسان غیر از اینهاست. چیزی است میان این دو، نه این است و نه آنست، یک حقیقت درخشانی است که هم مقداری از جنبه‌ی تفسیر مادی را فرا میگیرد، و هم قسمتی از تفسیر جنسی برای سلوک بشر را. حقیقت نورانی است که هم قسمتی از تفسیر جسمانی را در بر گرفته، و هم قسمتی از واقعیت را که هنرهای گوناگون روز و آداب و رسوم عصر حاضر را نشان میدهد.

سپس بر همه‌ی اینها جوانب دیگری هم اضافه میکند. حقیقت وجود و حقیقت تاثیر وجود در زندگی را نیز اضافه میکند، تمامی محرکهای فطری نیز. مانند خوردن و آشامیدن و لباس و مسکن و اشباع غریزه جنسی و غریزه جنگیدن و عشق بمالکیت و خودنمائی... همه و همه حقیقتند، باید هر یک در جای خود قرار بگیرند، در همان قیافه‌ی واقعی در مساحت حقیقت خود در آیند، بدون اینکه افراطی و تفریطی درکار باشد.

و قدرت‌های فطری برضبط و کنترل هم حقیقت است بهمین ترتیب، باید با همان قیافه‌ی واقعی، و با همان گسترش فطری درجای خود قرار بگیرد بدون افراط و تفریط.

و مساحت حقیقی نیروهای محرک فطری (نیروهای حکم کننده) بسیار محکم و غیرقابل نفوذ است، که از جا کنده شود، و انسان هم در این کار سودی ندارد که برعلیه آن اقدام بکند. و جدا هم کنترل کردن آنها سخت مشکل است مادام که آدمی خود را عادت ندهد، و حقیقتا که این نیروها (با کنترل و عادت دادن آنها بر این کنترل) گاهی باز هم سرچشموشی میزنند که سرانجام خطائی، خطائکی واقع میشود، و سپس انسان برعلیه آن خطا انقلاب میکند و بر میگردد. و براه راست میآید.

و مساحت حقیقی ضوابط فطری (نیروهای کنترل کننده و بازدارنده) این است با اینکه فطری هستند، باز هم بکمکهای خارجی نیازمندند، تا پرورش و تقویت یابند. مانند قدرت براه رفتن و سخن گفتن، و این نیرو تا (بوسیله تربیت) با کمکهای خارجی برخورد نکنند ضعیف و ناتوان و واژگونه ببار

می‌آیند، و هرگز نمیتوانند برکنترل و ضبط نیروهای محرک فطری سرسخت و سرکش توانا باشند ولیکن آنها وقتیکه (پرورش یابند و تقویت شوند) نمو کنند و نیرو بگیرند، دوران پرشوری را در زندگی بشریت انجام میدهند، و سطح نیروهای محرک و سازنده را از اساس آنقدر بالا می‌آورند، که قسمتی از آنها را از هدر و هز رفتن باز میدارند، تا بتولید مادی و معنوی و فکری و روحی برسانند اگرچه گاهی هم از کنترل میمانند، که خطائی، خطائکی واقع میگردد، ولیکن پس از آن انسان برمیگردد و بر علیه خطا انقلاب میکند و براه راست می‌آید.

و این همان حقیقت واقعیت انسان سالم و معتدل است. انسان خداپسندانه است. سپس انحرافات یکی پس از دیگری از هر نوعی و رنگی و از جمیع جهات واقع میشود، ولیکن در هر صورت انحرافات است. بنابراین آنروز فرا نخواهد رسید که این انحرافات برگردد و حقیقت بشریت شود، اعتدال و درستی برگردد انحراف و جنون شود.

و کما اینکه بیماریهای گوناگون بر جسم اصابت میکند بیمار میشود و پس از مدتی شفا مییابد. انحرافات نفس انسانی هم بهمین ترتیب گرفتار میشود و شفا مییابد. و این یک حقیقت پراج انسانیت است که لغت انحراف دائمی و جنون مزمن از آن برداشته میگردد.

و حالا برمیگردیم ببیان حقیقت نفس و روان بشریت می‌پردازیم. حرکت و فشار بر زور جسم یک حقیقتی است انکار ناپذیر، پس باید در مقام حقیقی خود قرار بگیرد، و در همان قیافه که هست نمایان شود. و نورانیت پر پرواز روح هم یک حقیقت دیگر است، بهمین ترتیب باید باهمان قیافه واقعی خود در مقام حقیقی خود درآید.

و مقام واقعی برای فشار و حرکت جسم این است. که آن نیروئی است انسان را با نیروی زنده که در روی زمین کار میکند یاری می‌بخشد، و با خواسته‌هایی که دائم مشاعر و وجدان انسان را در جهات مختلف بحرکت وامیدارد کمک میدهد.

و مقام حقیقی نورانیت و صفای روح این است ، که آن نیروئی است بطور فطری با عقاید و اصول عالی انسانیتش یاری میدهد . همان عقاید و اصولی که نیروهای محرک را در اثناء عمل پیش میراند ، و از افراط و تفریط باز میدارد ، و یا حداقل اگر نتوانست در بازداشتن آن میکوشد و هشیار باش دائم میدهد .

و این کوشش دائمی عبارتست از رسالت پر شور بشریت و آن یک رسالت واقعی است که همه ی پیشرفتهای بشریت آنرا مشاهده کرده و خواهد کرد . همه ی پیشرفتهائی که تا امروز در نظامها و عقاید و روابط خود احراز کرده است . و اگر احیاناً بشریت از آن رسالت برگردد و منحرف شود چیزی از او کاسته نخواهد شد و همه ی اینها قسمتی است از برداشتهای طبیعی بشریت است ، و لکن نه برداشت دائمی است و نه منحصر بفرد است .

سپس چون حقیقت دیگری در هستی انسان هست . و آن تعدد جوانب انسان است ، و از این تعدد دو حقیقت دیگر سر میزند . یکی این است که در هیچ لحظه ای این اتفاق روی نمیدهد که هستی انسان فقط یک جانبه باشد ، یا جانب جسمی ، و یا جانب روحی ، یا فکری ، یا اقتصادی و با مادی .

بلکه این هستی دائم شامل بیش از یک جانب است . یعنی در واقع انسان شامل همه هستی خود میباشد ، و حقیقت دوم این است هرگز با نشاطهای خود یک جانبه تمرین نمیکند اگر یکی از آنها فشرده و دارای تخصص هم باشد ، بنابراین بنشاط جنسی فقط با محرک غریزه نمیپردازد ، بلکه با تمام هستی خود می پردازد .

و از اینجا است که هنگام عمل جسم و روح با هم مخلوطند و درهم آمیخته اند . و بنشاط اقتصادی ، یا اجتماعی ، یا فکری و یا سیاسی نیز با تمام هستی میپردازد ، و از اینجا است که جسم و روح درهم آمیخته اند ، و اصول انسانیت با ضرورتهای زندگی مخلوط شده اند ، و از همه ی اینها یک هستی مخلوط و فشرده و هماهنگ بیرون میآید بنام انسان . انسان واقعی . و تاریخ انسانیت هم مصداق همین حقایق درخشان است . مصداق

عمل مشترک همه‌ی نیروهای حکم‌کننده و بازدارنده (دوافع و ضوابط) در زندگی انسان است. مصداق عمل مشترک جسم و روح است، و مصداق تعدد جوانب و شمول عمومی هستی انسان است. سپس مصداق انحرافات دائم و استعداد های دائم است، برای شفا یافتن و منحرف شدن.

و این نسل حاضر از بشریت یکی از منحرف‌ترین و پرعنادترین نسلها است در انحراف. اما باز هم نه وضع دائمی بشریت این است، و نه این آخرین وضع است. مگر اینکه خواست خدای بزرگ. خالق موجودات نابودی بشریت باشد، و آخرین ضربه کشنده را بر پیکرش فرود آورد. و آنهم از رحمت بی‌پایان او دور است.

و این نسل حاضر در حالیکه در تنگنای واقعیت موجودش سخت گیر افتاده، انحرافات خود را چنان محکم گرفته که میگوید این حقیقت دائمی بشریت است در تمام نسلها، و هرچه با آن مخالفت ورزد انحراف است و جنون و مخالف با واقع و حقیقت.

ولکن این بشریت (مادام که خدا نابودیش را نخواست) ، بزودی از این خواب گران بیدار خواهد شد، و بسوی فطرت خود باز خواهد گشت. بسوی واقعیت بزرگ خود باز خواهد آمد، که نمایشگر حقیقت درخشان انسان است. همان واقعیتی که شامل همه‌ی نیروهای حکم‌کننده و بازدارنده انسانی است (دوافع و ضوابط) شامل برآن مشتی خاک و شراره‌ای از روح خداست. شامل برآن جوانب متعدد است که با کمال هماهنگی با هم همهجا و همه وقت بکار میپردازند، و در این هنگام است که این بشریت بلا دیده همه داغ‌های دار و نسیم قدیم را انکار خواهد کرد، و آن حیوانیت را که داروین و داروین‌پرستان بارمغان آورده بودند زیر پا خواهد انداخت، و بزودی آن الهامات مسموم داروینیستی را که در نهادش رسوب کرده بود از جای خواهد کند و آن مذاهب فکری، اجتماعی، اقتصادی روانی، ادبی، و هنری را که داروین‌پرستان بارمغان آورده‌اند زیر پا خواهد نهاد، بزودی تفسیر جوانی انسان را انکار خواهد کرد، و بزودی برای ایجاد یک تفسیر

عمومی انسانی تلاش خواهد نمود که شامل همه‌ی جوانب و تمام مجالات انسان گردد ، تفسیری باشد که ساعت ترقی و تنزل را نشان بدهد .  
اما باز هم براساس قانون انسانیت انجام میدهد . قانون انسانیت اصیل و ممتاز حتی در حالت انحرافش هم ، وبزودی برای ایجاد یک تفسیر انسانی (انسان) شتاب خواهد کرد .  
و این کتاب هم با تمام فصول و تفصیلاتش عبارتست از کوشش و تلاش در تقدیم همان تفسیر انسانی انسان واقعی .

# میان واقع و خیال

آیا ما انسان را همان طور که در واقع هست باید نشان بدهیم؟ و یا همانطور که باید باشد. و ارزش این قیافه‌ی خیالی که هرگز ممکن نیست در عالم واقع موجود باشد چیست؟

و اما در این کتاب ما هر دو قیافه را با هم نشان دادیم. هم قیافه واقع و هم قیافه خیال را. قیافه کامل هستی انسان و نشاطهای گوناگون آنرا، قیافه معتدل و میزان و بدون شکست آنرا نشان دادیم.

و در جوار آن قیافه‌های گوناگون انحرافات و جنون را که گریبان این هستی را میگیرند نشان دادیم و گفتیم که قیافه تمام عیار و کامل هرگز در واقع زندگی پیدا نمیشود. پس برای چه آنرا ترسیم میکنیم و نشان میدهیم؟ و خود را در تخیل و تصور آن بزحمت وامیداریم؟

/ ماهرگز نگفتیم که حرکت بسوی کمال فطرت بشریت است و این قیافه خیالی هم نمایشگر این حرکت است، بلکه میگوئیم که این قیافه خیالی یک ضرورت است!

زیرا جسمی که از هر جهت کامل باشد، متعادل باشد، شکست ناپذیر باشد، در عالم واقع وجود ندارد، و با این وصف باز هم در فن کالبد شکافی، و در فن پزشکی یک قیافه خیالی کامل و متعادل برای بدن انسان و نشاط جسمی انسان نقش میزنیم.

پس برای چه این نقش را در خیال میزنیم و چه فایده‌ای دارد؟ گاهی خود فن یک نوع جنبش (خیالی) میشود، اما کالبد شکافی و طب هر دو علم (واقعی) هستند، هرگز متهم بخیال نمیشوند، پس بناچار باید در این



میان ضرورتی باشد که ما را وادار کند تا از کمال قیافه‌هایی ترسیم کنیم .  
و این ضرورت خیلی روشن است .

زیرا اصل درهستی (جسمی و یا روانی) عبارتست از صحت و اعتدال ،  
و مرض فرع و عارضی است ، و آن همان انحراف است .  
و (با هستی جسمی و روانی) در معرض اصابت بلای این بیماریها بودن  
انسان ، هرگز انکار نمیکند که اصل در او صحت است ، و انکار نمیکند که  
تلاش دائمی برای بازگرداندن این صحت در حدود امکان لازم است . و از  
اینجا است که ضرورت ترسیم این قیافه کامل لازم می‌آید .

بنابراین برای اینکه بصحت باز گردیم ، و (یا برای بازگشت بآن  
تلاش کنیم) باید بشناسیم که قیافه صحیحی که باید بآن بازگردیم چیست؟ و درجه  
انحراف را بدست آریم تا مرض را تشخیص بدهیم و درمان را معرفی کنیم .  
در طب قیافه‌ی کاملی برای قلب خیالی ، کبد خیالی ، معده‌ی خیالی ، ترسیم  
میکنیم ، و در همان وقت میدانیم که چنین قیافه کاملی در واقعیت اجسام  
پیدا نمیشود .

و در فن روانشناسی هم قیافه کاملی برای نیروهای حکم‌کننده معتدل  
(دوافع) و نیروهای بازدارنده معتدل (ضوابط) ترسیم میکنیم ، و قیافه‌ای  
هم برای توازن و اعتدال کامل رسم میکنیم ، و در همان حال میدانیم که  
چنین قیافه‌ای در واقع و حقیقت نفوس پیدا نمیشود .

و با این وصف باز هم ترسیم میکنیم برای این که نیاز باین ترسیم  
داریم . زیرا برای اینکه این قلب مریض را معالجه کنیم ، باید اول بدرستی  
بدانیم در کجا از وظیفه خیالی باز مانده است و چه مقدار به بی‌نظمی گرفتار  
شده است .

و برای اینکه بمعالجه نفس و روان مریض بپردازیم بهمین ترتیب باید اول  
بدانیم که در کجا از وظیفه خیالی باز مانده ، و چه اندازه شکست در آن راه  
یافته است .

و لکن در اینجا حقیقتی است که باید بآن توجه کنیم .

این قیافه خیالی را از کجا آوردیم؟ و چگونه مقرر داشتیم که این همان خیال است؟ این سئوالی است که خیلی ارزش دارد. تا بخود اطمینان بدهیم که خود را فریب نمیدهیم و از خود یک خیال بی پایه و ناپایدار نمی سازیم که ابدا در هیچ جا محقق نمی شود، و در اینجا است که این خیال ارزش خود را از دست میدهد، و صلاحیت ندارد که آنرا مقیاس قرار بدهیم و چیزهای دیگر را با آن بسنجیم.

و اما در عالم جسم پس خیال از جزئیات متعدد و متفرقه در اجسام فراوان گرفته میشود که هر یک از آنها بکمال رسیده باشد.

و این هم حقیقتی است که همهی این قیافهها با همان حال خیالی در یک جسم اجتماع نمیکنند و لکن در عالم واقع بسیاری اتفاق میافتد که قلب خیالی در شخصی، و کبد خیالی در شخص دیگری، و معده خیالی در دیگر آدمی پیدا شوند، و از این جزئیات خیالی است که ما وظیفه خیالی هر عضوی را میشناسیم، و همهی قیافههای خیالی را برای یک جسم صحیح ترسیم میکنیم، تا مرجع باشد برای تشخیص در علم شناخت صحت و مرض. و در عالم نفس و روان هم همین طور است. صورتهای خیالی در نفوس گوناگون متفرق است، و هرگز در یک نفس همهی قیافههای خیال اجتماع ندارند. و لکن با این حال باز هم نفس بشریتی کامل پیدا میشود که مرجع قیاس باشد. و آن عبارتست از نفس شریف محمد ابن عبدالله پیامبر گرامی اسلام. که درود فراوان بر او باد کامل ترین نفسی است که خدا آفریده. و بعنوان نمونه ربانی برای عالم بشریت بارمغان داده است. نفسی است که خدایش برای بشر برگزیده است، و از مردم خواسته است که همه برای بدست آوردن چنین نفس کاملی تلاش کنند، اگرچه نمیتوانند بکمال آن برسند، اما باز هم راهی است بسوی کمال. هرچه نزدیکتر بهتر.

و کما اینکه ما از هر جسمی نمیخواهیم که خیالی خالص باشد، و لکن میخواهیم که در این راه بقدر استطاعت خود تلاش کند. بهمین ترتیب هم نمیخواهیم که هر نفسی بمقام این نمونه اعلی برسد که خدا بمردم نشان

داده است، ولكن می‌خواهیم که در این راه تا آنجا که ممکن است تلاش کند و قدم بردارد، و هرچه بیشتر و بهتر بدرجات کمال نائل آید.

و همان‌طور که ما پاره‌ای از انحرافات جزئی را از حالت خیالی جسم، تشخیص می‌دهیم که انحرافات طبیعی است احتیاجی بمعالجه ندارد، و بهمین ترتیب هم بعضی انحرافات روانی جزئی را یک امر معتدل طبیعی میدانیم که احتیاج بمعالجه ندارد.

ولکن حتماً باین معالجه سخت نیازمندیم و قتی که مرض بتعطیل وظیفه زندگی می‌انجامد. خواه در عالم اجسام، یا در عالم نفوس.

و وظیفه قیافه خیالی این است که ما را در این معالجه راهنمائی میکند، و آن یک کاری است که انسان از آن بی‌نیاز نیست، و در مدار نفوس. در مدار نسلها سخت بآن محتاج است.

و اما این قیافه خیالی در زندگی سالم وظیفه دیگری را هم قبل از مرض و معالجه انجام می‌دهد، و آن وظیفه تربیت است.

و نخستین وظیفه در تربیت جسم اول معالجه نیست، بلکه حفظ از بیماری است. ایجاد مصونیت است، و گاهی هم مصونیت صد در صد ممکن نیست، ولكن با این وصف باز هم تا آنجا که امکان هست تلاش می‌کنیم. و باید هم تلاش کنیم تا بتوانیم میدان مرض را تا حد امکان تنگ‌تر سازیم، و سرانجام بنزدیک‌ترین نقطه‌ای برسیم که بهستی سالم دست یابیم.

و نخستین وظیفه ما در تربیت نفس ایجاد مصونیت از انحرافات است، و بدیهی است که مصونیت صد در صد امکان ندارد، و با این حال باز هم میکوشیم تا آنجا که امکان هست از سرایت مرض بسایر نقاط نفس جلوگیری کنیم، و سرانجام هم بنزدیک‌ترین نقطه‌ای صحت میرسیم.

و برای اینکه به مصونیت جسمی برسیم با اینکه میدانیم مصونیت کامل امکان ندارد، یک قانونی در قیافه خیالی و براساس خیال رسم می‌زنیم، و میگوئیم این قانون را تا آنجا که ممکن است در عالم واقع اجرا کنیم.

و برای اینکه بمصونیت روانی هم برسیم، با اینکه میدانیم مصونیت کامل

امکان ندارد برای نشاط روانی کامل یک دستور خیالی جامع بر اساس همان خیال فرض میکنیم و میگوئیم تا آنجا که ممکن است این دستور را در عالم واقع پیاده کنیم .

و هنگامیکه این قانون را برای نشاط جسمی و یا نشاط روانی<sup>۲</sup> ترسیم نکنیم نشاط ما از اصول لازم خود بیراهه خواهیم رفت . و مقیاس صحیحی را از دست خواهیم داد .

تا اینجا سخن از ضرورت بود . ضرورت قیافه خیالی برای زندگی بشریت . اما زندگی که هرگز درحد ضرورت توقف نمیکند ، ودائم بطورفطری میکوشد که خود را بکمال و جمال برساند ، وبمیدانهای وسیع تر از ضرورتها برسد ، بمیدانهای برسد که ضرورتها را درآن راه نیست . و بخاطر این فطرت جهنده بسوی جمال و کمال (گرچه بعکس آن هم همین طور است) قیافه خیالی کامل را رسم میکنیم ، تا بکوشد آنکس که میخواهد بکوشد ، و تا آنجا که ممکن است هر انسانی بدرجهای از کمال دست یابد . و این یک کسب افتخار آمیز است برای همه ی بشریت ، زیرا این فطرت وقتی که روبسوی بالا دارد ، و میکوشد که به کمال مطلوب خود میرسد ، بزودی با تمام قوا از گودال پستی و سقوط بالا خواهد آمد ، و دیگر حالات انحراف و جنون بحداقل نسبت می رسد ، و حالات سقوط و پستی بنازلترین درجه تنزل مییابد .

سپس بشریت بسوی قله بلند کمال با شتاب پیش میتازد و گروه گروه تقسیم میشوند . قدرت بعضی ها در اولین نقطه بی پایان میرسد و می ماند ، و بعضی ها درجاتی را زیر پا میگذارند و سپس خسته میشوند ، و بعضی ها قدم ب قدم نفس زنان تا آخرین حدممکن میرسند و باز هم انتظار بیشتری دارند .

و تا کنون هرگز مردم در یکجا و یک حال ثابت نمانده اند حتی آنانکه پیش رفتند و تا نزدیک ترین قله کمال رسیدند ، باز هم بآنجا که رسیدند چشم داشت بیشتر و آرزوی بیشتری دارند ! زیرا در سرشت بشر این معنا

هست که در لحظه ضعف و ناتوانی از خط اعتدالی که میتوانست بپیماید خارج شود و سقوط کند .

ولکن در نهادش این معنا هم هست که برگردد و دوباره پیشرفت را بسوی کمال آغاز کند .

قیافه‌های خیالی در درجه اول همان نیروهای حکم کننده است ، فرمان میدهد که قدم بپیش بگذارند و پس از سقوط دوباره بسوی کمال و جمال برگردند ، و از اینجا است که واقع و خیال در حقیقت زندگی با هم برخورد میکنند ، و هر یک از آنها مکمل یک دیگر می‌شوند ، در یک حلقه اتصالی محکم !

و اسلام هم دین فطرت است ، و بهمین جهت است که واقع را از خیال دور نمی‌سازد بلکه هر دو را در هم می‌آمیزد ، و سخت در هم میریزد و مخلوط میکند ، و در دستور محکم خود قرار میدهد .

و بهمین مناسبت در این کتاب که بدنبال دستور فطرت است و در تمام تفصیلات در جستجوی آنست ، قیافه و خیال را رسم کردیم ، آنهم در حال اختلاط ، و امتزاج و هماهنگی همانطور که شایسته تفسیر انسانی انسان بود .

والسلام علی من اتبع الهدی

## سخنی با دوستان

بیائید نابسامانیها را باهم ورق بزنیم تا درمان دردها را جستجو کنیم  
پس از مدتی دوری از کتاب بازهم توفیق یارم شد که دست بقلم ببرم و با  
یار دیرینم بدرد دل بنشینم که نهایت آرزویم بود، و باوجود مشکلات فراوان  
توفیق یافتم که در مدت کم با همت بعضی از دوستانم که خدا یارشان باشد که سه  
جلد از ترجمه‌هایم که از نوشته‌های استاد اجتماعی و نقاد بصیر و توانا محمد قطب  
است بنام اسلام و نابسامانیهای روشنفکران شماره ۱، ۲، ۳ انتشار یابد و این هم  
پوشیده نماند که شماره یک تا بحال پنج بار چاپ شده و شماره دوم سه بار و شماره  
سوم که در نوع خود کم نظیر و بلکه بی نظیر است بار اول است که تقدیم جوانان  
عزیز و دانش دوستان گرامی قرار میگیرد، کتابی است که در آن این دانشمند  
گرانقدر روانشناسی شرق و غرب را باروانشناسی اسلامی مقایسه میکند و نشان میدهد  
که چگونه روانشناسان قرن بیستم با این همه گسترش علم و دانش باز هم در تفسیر  
روانی انسانی بخطا رفته‌اند و انسان را از یک گوشه تفسیر نموده‌اند و حال آنکه  
انسان یک عالم کلی و همگانی است. عالمها را دربردارد و نمونه بارز عالم خلقت  
است، و با اینکه خود مخلوق خدای اکبر است آن قدرت را دارد که خلاق چیزهای  
دیگر هم باشد چون بقول قرآن و بشهادت تاریخ و شهادت عالم آفرینش و بخصوص  
شهادت قرن بیستم او دارای چنین امتیاز است و هر روز چیزهای نوظهوری میسازد  
و ارائه میدهد گوئی که تا بحال نبوده است و باهمه این امتیاز هنوز در خلقت خود،  
در ساختمان بدن خود جهلش دست نخورده است، هنوز با این همه علم و خبرگی  
و مهارت در شناخت خود ناتوان است، هنوز نتوانسته عجایب وجود خود را کشف

نماید . بهر حال این کتاب بخیلی از رازها اشاره دارد و شاید بقول خود نویسنده دانشمند راهی باشد برای باز شدن افکار جدید و نظریات جدید در این وادی اسرار آمیز که آیندگان با فکر خود وبا تلاش و کوشش پی گیر خود دریچه های نوینی را باز کنند و گوشه ای از این عالم مجهول را کشف نمایند در خاتمه امیدوارم که با همت دوستان توفیق الهی یارم باشد برای انجام خدمات دیگری که هم اکنون در دست تنظیم است تا بتوانیم با این ناتوانی که دارم این خدمات را نیز انجام بدهم و علی الخصوص برنامه های بسیار ساده و آموزنده در کلید فهم قرآن عظیم این دریای بی کرانه جهان آفرینش ، این برنامه عالم وجود بدوستان تقدیم بدارم بویژه اگر اجازه بفرمائید بگویم تفسیری است برای قرآن جلیل که جزء سی ام آن یعنی از سوره مبارک عم تا آخر قرآن روی عمل و عکس العمل آماده چاپ و نشر است که انشاء الله در ایام نزدیک آینده تقدیم خواهد شد و همچنین یک سری کتابهای کوچک پاکسازی عقاید است که با زبان نوجوانان و نونهالان مسلمان بررسی شده و بطریقه پاسخ و پرسش و علل پیدایش پاره ای شبهه ها تنظیم گردیده در دسترسی عزیزان دانش دوست قرار خواهد گرفت و بدین وسیله تنها تقاضای من از دوستان این است که تا آنجا که بنظرشان میرسد یاریم فرمائید تا همه با هم یک خدمت شایسته ای انجام بدهیم و همه میدانیم که توفیق در همکاری و همیاری نهفته است .

والسلام علی عباداله الصالحین

